يكصد موضوع ۵۰۰ داستان

نویسنده:سيد على اكبر صداقت

# مقدمه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

راههاى فراوان براى براى هدايت و بيرون آمدن انسان از ظلمت و رفتن به سوى نور وجود دارد خداوند براى سعادت و تكميل اخلاق ، آن قدر براهين و شواهد و آثار (١) و آيات خلق كرده كه قابل احصاء و شمارش ‍ نيست ؛ تا جائى كه براى هدايت مردم انبياء را با بينات (٢) و كتب و معجزات و آيات فرستاد تا شايد مردم راه صحيح را بياموزند و به سعادت و پيروزى نايل شوند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تمام دوران رسالتش از نظر قولى و عملى در تهذيب نفوس و تكميل اخلاق اسوه بودند و فرمودند ((من به خاطر تكميل اخلاق مبعوث شدم )).(٣)

مشكل بشر در عدم رعايت فضايل و كسب رذائل و ميل به شهوات و اطاعت از شيطان است ، تا جائى كه عده اى همانند حيوانات زندگى مى كنند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عظيم الشاءن براى ترميم و مداواى اخلاق بشرى ، و فروكش شدن طغيانها و كنترل غرايز از هيچ نسخه اى دريغ نورزيدند و آنچه را لازم بود بيان كردند.

چون سعادت دنيوى و اخروى مدرس مى خواهد، و هر كسى نمى تواند راه افراط و تفريط را كاملا نشان دهد، و اعتدال را مبرهن سازد، خداوند كه خود حكيم على الاطلاق است همه انبياء بخصوص پيامبرمان را مربى و معلم اخلاق معرفى نموده است تا خلقش با پيروى از او راه انحراف را در پيش ‍ نگيرند و به رذائل نزديك نشوند و عزت دو سرا را قابل شوند.

در قرآن سوره اى به نام ((قصص )) است و آن خود دليل است كه : بشر احتياج به داستان و حكايت دارد.

از اول تا آخر قرآن جاى فراوان از انبياء و پادشاهان و قومها و... قصص نقل كرده است حتى سوره اى به نام قصص دارد همچنين درباره جنگ و صلح ، مسائل خانوادگى و اجتماعى و عقيدتى و مانند اينها را خداوند به زبان قصص و داستان بيان داشته است تا با خواندن آنها راه ترقى و تنزل و سقوط و صعود در همه زمينه ها بخصوص اخلاقى را مردم بفهمند و به كار گيرند.

تازه در سوره يوسف عليه‌السلام از اول تا آخرش داستان جناب يوسف و يعقوب و زليخا و برادران را نقل فرموده است ، و در اول سوره مى فرمايد اى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ((ما بهترين حكايات را وحى اين قرآن بر تو مى گوييم )). (٤)

و در آخر همين سوره مى فرمايد: ((همانا در حكايات آنان براى صاحبان عقل عبرت كامل خواهد بود)). (٥)

و واقعا يكى از شاهكارهاى قرآن همين حكايت يوسف عليه‌السلام است كه آن را ((احسن القصص ))نام نهاده و در آخرش هم فرموده : اين حكايات درس عبرت است براى كسانى كه مى خواهند متنبه شوند و پند بگيرند و شيوه انسانهاى كامل را در پيش گيرند.

اميرالمؤ منين عليه‌السلام در نهج البلاغه در اين باره به فرزندش امام حسن عليه‌السلام مى فرمايد:

((اگر چه من عمر (بسيار) نكردم ولى در كارهاى گذشتگان نگريستم و اخبارشان را انديشه نمودم و در آثار (باز مانده هاى آنان ) سير كردم ؛ انگار مانند يكى از آنان گرديده ام .

گويا به سبب آنچه از تاريخ آنان به من رسيده است با همه آنان از اول تا به آخر بوده ام پس زندگى خوش و خوبيهاى آنها را از زندگى تيره و بد برگزيدم ، و سود و زيان را دانستم و از ميان آنها آنچه پسنديده بود برايت خلاصه كردم و آنچه را مجهول بود از تو بدور داشتم .))

حقير سالهاى قبل كتابى براى مداواى صفات رذيله در علم اخلاق به نام ((احياء القلوب )) نوشتم ؛ و در انديشه ام بود كه كتابى در حكايات اخلاقى را گرد آورى كنم ، تا اينكه قضاى الهى را مسافرت و جهت نصيب شد، و داعيه نوشتن بوجود آمد. اما با وجود عدم بضاعت كتب مورد نياز، به آنچه در دسترس بوده اكتفا كردم و بعون الله شروع به تحرير حكايات و قصص ‍ اخلاقى نمودم ، و براى هر موضوعى و در هر باب پنج حكايت را درج كردم .

البته كتابى را نديدم به اين صورت تاءليف شده باشد، گر چه كتابهائى مانند نمونه معارف اسلام و پند تاريخ قريب سى سال پيش نوشته شده بود و ما هم از اين دو كتاب استفاده كرديم ، لكن در آن دو، آيات ، روايات ، اشعار و امثله هم درج شده بود، ولى ما فقط به ذكر قصص اكتفا كرديم و در بيان مطالب از آيت و روايت و اشعار و امثله كه هم حجم كتاب زياد مى شد و هم فهم آن براى همگان ميسر نبود، دورى كرديم .

اين تاءليف براى عموم مردم از پير و جوان كه تا حدى خواندن و نوشتن را بدانند كافى است ، و مطالبى علمى يا حديثى كه تفهيم آن براى توده مردم مشكل بود تا حد امكان درج نكرديم .

اگر چه بعضى از حكايات شايد جنبه عينى و حقيقى نداشته باشد، نظر ما جنبه تعليمى و عبرت آن است كه خوانندگان محترم از آن ياد گيرند.

در تعيين هر موضوع از يك قضيه ادعا نداريم كه فقط يك موضوع از يك قضيه استفاده مى شود كه ما درج كرديم ، بلكه موضوعات ديگر هم از بعضى قضايا مى شود استفاده كرد.

در نقل عبارات يا ترجمه فقط معناى تحت اللفظى آورده نشده است بلكه براى تفهيم از نقل به معنى و مفهوم و اشارات هم استفاده شده است .

و براى عدم تداخل و اطاله كلام ، بعضى از موضوعات را نياورديم و بسنده كرديم به آنچه نظيرش را آورده ايم مثلا را آورديم و نظير او يعنى انفاق را نياورديم .

براى خسته نشدن خواننده و تنوع از يك سرى داستانها مثل حكايت حكما و شاعران فقط استفاده نشده است بلكه متنوع آورديم تا خواننده در هنگام مطالعه خسته نشود و لذت بيشترى از قضايا ببرد.

از آنجائى كه امانت دارى بايد حفظ شود، هر حكايتى را از هر كتابى كه نقل كرديم با ذكر كتاب و جلد و صفحه متذكر شديم ، فقط در تصحيح و تنقيح و تغيير بعضى عبارات و كلمات براى روان تر شدن مطلب قلم به تحرير ما در آمده است .

اميد است خوانندگان خود پس از خواندن قضايا و حكايات كمى انديشه كنند، پند و عبرت بگيرند، تا راهى نوين براى حركت به سوى مكارم اخلاق را در جان خود ايجاد كنند؛ و آنهايى كه انشاء الله داراى فضايل هستند، اين حكايات را براى ديگران به جهت ترميم يا مداواى نفوس ضعيف نقل كنند

سيد على اكبر صداقت

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين

مرداد ١٣٧٨

# ١ - : اخلاق

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَإِنَّكَ لَعَلَى. خُلُقٍ عَظِيمٍ. )

در حقيقت تو اى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر نيكو خلقى عظيم آراسته اى )) (٦)

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعثت لاتمم مكارم الاخلاق .

من براى تكميل اخلاق نيك مبعوث شده ام (٧)

شرح كوتاه :

اخلاق خوب در دنيا جمال انسان است و موجب گشايش و سرور در آخرت است . بوسيله آن دين صاحبش كامل ، و موجب قرب بحق مى شود هر نبى و ولى و برگزيده خدا داراى اخلاق نيك بودند، و هر مؤ منى بايد براى اينكه ميزان اعمالش سنگين تر باشد، به حسن اخلاق مزين شود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ((حاتم (خاتم ) زمان ما كسى است كه خوش اخلاق باشد، و سوء اخلاق صاحبش را به فشار قبر و جهنم مبتلا مى كند و در دنيا هم دوست داران كمى دارد.))

ميزان شناخت افراد فقط علم يا پول يا رياست نيست ، بلكه صفات پسنديده ايست كه دارنده آن نزد حق مقبول و نزد خلق ممدوح و ممتاز مى باشد(٨)

## ١- پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسلام و نعيمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((نعيمان بن عمرو انصارى )) از قدماى صحابه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مردى مزاح و شوخ بوده است نوشته اند: روزى عربى از عشاير به مدينه آمد و شتر خود را پشت مسجد خوابانيد و به مسجد وارد شد و به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد.

بعضى از اصحاب به نعيمان گفتند: اگر اين شتر را بكشى ، گوشت آن را تقسيم مى كنيم و بعد قيمتش را پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اعرابى خواهد داد.

نعيمان شتر را كه كشت ،: صاحبش سر رسيد و فرياد بر آورد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به داد خواهى خواست .

نعيمان فرار كرد؛ و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مسجد بيرون آمد و شتر اعرابى را كشته ديد، پرسيد: چه كسى اين كار را كرده است ؟ گفتند: نعيمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى را فرستاد تا او بياورند او را در خانه ((ضباعة بنت زبير)) (٩) يافتند كه نزديك مسجد بود. فرستاده را به محل مخفى گاه اشاره كردند كه درون گودالى با مقدارى علف تازه خود را پوشانده بود.

فرستاده به نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با جمعى از اصحاب به منزل ((ضباعه )) آمدند، و جاى مخفى شدن نعيمان را نشان داد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: علفها را از او دور كنيد، و آنها چنان كردند، نعيمان از مخفيگاه بيرون آمد.

پيشانى و رخسار او از آن علفهاى تازه ، رنگين شده بود فرمود: اى نعيمان اين چه كارى بود انجام دادى ؟

عرض كرد: يا رسول الله قسم به خدا آن كسانى كه شما را به محل مخفى من راهنمائى كردند به اين كار وادارم نمودند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبسم كنان رنگ علف را با دست مبارك خود از پيشانى و رخسار او دور كردند و قيمت شتر را به مرد اعرابى دادند.(١٠)

## ٢- خزيمة و پادشاه روم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((خزيمة ابرش )) پادشاه عرب بدون مشورت پادشاه روم كه از دوستان صميمى وى بود كارى انجام نمى داد رسول را به نزد او فرستاد، و از او درباره فرزندانش مشورت و نظر خواست او در نامه اش نوشت : من براى هر يك از دختران و پسران خويش مالى زياد و ثروتى فراوان قرار دادم كه بعد از من درمانده و مستمند نشوند. صلاح شما در اين كار چيست ؟

پادشاه روم جواب فرستاد كه : ثروت ، معشوق بى وفاست و دوام ندارد، بهترين خدمت به فرزندان اين است كه ، آنان را از مكارم اخلاق و خويهاى پسنديده برخوردار كنيد، تا در دنيا سبب دوام دولت و در آخرت سبب غفران باشد.(١١)

## ٣- سيره امام سجاد عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از اقوام امام سجاد عليه‌السلام ، نزد حضرتش آمد و شروع به ناسزا گفتن كرد. حضرت در جواب او چيزى نفرمودند چون از مجلس آن شخص ‍ برفت ، حضرت به اهل مجلس خود فرمود: شنيديد آنچه را كه اين شخص ‍ گفت الان دوست دارم كه با من بياييد و برويم نزد او تا جواب مرا از دشنام او بشنويد.

آنان گفتند: ما همراه شما مى آييم و دوست داشتيم كه جواب او را مى دادى . حضرت حركت كردند و اين آيه شريفه را مى خواندند: ((آنان كه خشم خود را فرو نشانند و از بدى مردم در گذرند (نيكو كارند) و خدا دوستدار نكوكاران است .)) (١٢)

راوى اين قضيه گفت : ما از خواندن اين آيه فهميديم كه حضرت به او خوبى خواهد كرد.

پس حضرت آمدند تا منزل آن شخص و او را صدا زدند و فرمودند كه به او بگويند على بن الحسين عليه‌السلام است .

چون آن شخص شنيد كه حضرت آمده ، گمان كرد حضرت براى جواب گوئى دشنام آمده است !

حضرت تا او را ديدند فرمودند: اى برادر تو نزدم آمدى و مطالبى ناگوار و بد گفتى ، اگر آنچه گفتى از بدى در من است از خداوند مى خواهم كه مرا بيامرزد، و اگر آنچه گفتى در من نيست ، خداوند ترا بيامرزد.

آن شخص چون چنين شنيد ميان ديدگان حضرت را بوسيد و گفت : آنچه من گفتم در تو نيست ، و من به اين بدى ها سزاوارترم . (١٣)

## ٤- على عليه‌السلام و كاسب بى ادب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در ايامى كه اميرالمؤ منين عليه‌السلام زمامدار كشور اسلام بود، اغلب به سركشى بازارها مى رفت و گاهى به مردم تذكراتى مى داد.

روزى از بازار خرمافروشان گذر مى كرد، دختر بچه اى را ديد كه گريه مى كند، ايستاد و علت گريه اش را پرسش كرد. او در جواب گفت : آقاى من يك درهم داد خرما بخرم ، از اين كاسب خريدم به منزل بردم اما نپسنديدند، حال آورده ام كه پس بدهم كاسب قبول نمى كند.

حضرت به كاسب فرمود: اين دختر بچه خدمتكار است و از خود اختيار ندارد، شما خرما را بگير و پولش را برگردان .

كاسب از جا حركت كرد و در مقابل كسبه و رهگذرها با دستش به سينه على عليه‌السلام زد كه او را از جلوى دكانش رد كند.

كسانى كه ناظر جريان بودند آمدند و به او گفتند، چه مى كنى اين على بن ابيطالب عليه‌السلام است !!

كاسب خود را باخت و رنگش زرد شد، و فورا خرماى دختربچه را گرفت و پولش را داد.

سپس به حضرت عرض كرد: اى اميرالمؤ منين عليه‌السلام از من راضى باش ‍ و مرا ببخش .

حضرت فرمود: چيزى كه مرا از تو راضى مى كند اين است كه : روش خود را اصلاح كنى و رعايت اخلاق و ادب را بنمايى . (١٤)

## ٥ - مالك اشتر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((مالك اشتر)) روزى از بازار كوفه مى گذشت با لباسى از كرباس خام و به جاى عمامه از همان كرباس بر سر داشت و به شيوه فقراء عبور مى كرد. يكى از بازاريان بر در دكانش نشسته بود، چون مالك را بديد به نظرش خوار و كوچك جلوه كرد و از روى استخفاف كلوخى (١٥) را به سوى او انداخت .

مالك به او التفات ننمود و برفت . كسى مالك را مى شناخت و اين واقعه را ديد، به آن بازارى گفت : واى بر تو هيچ دانستى كه آن چه كس بود كه به او اهانت كردى ؟

گفت : نه ، گفت : او مالك اشتر يار على عليه‌السلام بود. آن مرد از كار بدى كه كرده بود لرزه به اندامش آمد و دنبال مالك روانه شد كه از او عذر خواهى كند. ديد به مسجدى آمده و مشغول نماز است صبر كرد تا نمازش تمام شد، خود را بر دست و پاى او انداخت و پاى او را مى بوسيد مالك سر او را بلند كرد و گفت : اين چه كارى است مى كنى ؟ گفت : عذر گناهى است كه از من صادر شده است كه ترا نشناخته بودم .

مالك گفت : بر تو هيچ گناهى نيست ، به خدا سوگند كه به مسجد نيامدم مگر براى تو استغفار كنم و طلب آمرزش نمايم (١٦)

# ٢ - : احسان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (إِنَّ اللَّـهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوا وَّالَّذِينَ هُم مُّحْسِنُونَ)

همانا خدا يار و ياور نيكوكاران است )) (١٧)

قال على عليه‌السلام : عاتب اخاك بالاحسان اليه

برادر دينى خود را بجاى سرزنش ، احسان و نيكى كن )) (١٨)

شرح كوتاه :

نيكى و نيكوكارى از صفاتى است كه خداوند صاحب اين صفت را دوست دارد. همانطورى كه خداوند به ما احسان كرده است ، لازم است ما هم در برابر خوبى هاى مردم نيكى بيشترى نمايم .

اگر كسى با ما بدى هم كرد براى تاءديب او، با احسان برخورد كنيم ، نه اينكه بدى را با بدى جواب دهيم كه موجب ازدياد كينه و دشمنى شود.

شيوه مردان الهى اين بود، كه اگر كسى به آنها سلام مى كردند، جواب سلام را بهتر كاملتر مى دادند؛ و اگر دستى براى نيكى بسوى آنها دراز مى شد افزون تر پاداش مى دادند.

دلهاى آدميان دوستدار نيكى كنندگان است ؛ و شيطان از اين عمل آدميان صورتش مجروح و دلش جريحه دار مى شود؛ و در اين راستاى محسن از منت گذاشتن ، احسان خود را خدشه دار نمى كند.

## ١ - يهودى و زرتشتى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مرد يهودى و فقير با شخصى آتش پرست كه مال زياد داشت ، به راهى مى رفتند، آتش پرست شترى داشت و اسباب سفر نيز همراه داشت ؛ از يهودى سؤ ال كرد: مذهب و مرام تو چيست ؟

گفت : عقيده ام آن است كه جهان را آفريدگارى است و او را پرستش مى كنم و به او پناه مى برم ، و هر كس موافق مذهب من مى باشد به او نيكى مى كنم و هر كس مخالف مذهب من است خون او را بريزم .

يهودى از آتش پرست سؤ ال كرد: مرام تو چيست ؟ گفت : خود و همه موجودات را دوست مى دارم و به كسى بدى نمى كنم و به دوست و دشمن احسان و نيكى مى كنم . اگر كسى با من بدى كند به او جز با نيكى رفتار نكنم ، به سبب آنكه مى دانم كه جهان هستى را آفريدگارى است . يهودى گفت : اين قدر دروغ مگو كه من همنوع تو هستم ، و تو روى شتر با وسايل مسافرت مى كنى و من با پاى پياده با تهى دستى ، نه از خوراك خود مى دهى و نه سوار بر شترت مى نمايى .

آتش پرست از شتر پياده شد و سفره غذا را در مقابل يهودى پهن كرد يهودى مقدارى نان خورد و با خواهش بر شتر او نشست تا خستگى بگيرد. مقدارى راه كه با يكديگر حركت كردند، يهودى ناگهان تازيانه بر شتر نواخت و فرار نمود. آتش پرست هر چند فرياد كرد: كه اى مرد من به تو احسان نمودم آيا اين جزاى احسان من است كه مرا در بيابان تنها بگذارى ، فايده اى نكرد. يهودى با فرياد مى گفت : قبلا مرام خود را به تو گفتم كه هر كس مخالف مرام من است او را هلاك كنم .

آتش پرست رو به آسمان كرد و گفت : خدايا من به اين مرد نيكوئى كردم و او بدى نمود، داد مرا از او بستان .

اين گفت و به راه خود ادامه داد. هنوز مقدارى راه را نپيموده بود كه ناگهان چشمش به شترش افتاد كه ايستاده و يهودى را بر زمين انداخته و تمام بدنش مجروح و ناله اش بلند است .

خوشحال شد و شتر خود را گرفت و بر آن نشست و مى خواست حركت كند كه ناله يهودى بلند شد: اى مرد نيكوكار تو ميوه احسان را چشيدى و من پاداش بدى را ديدم ، اينك به عقيده خودت از راه احسان رومگردان و به من نيكى كن و مرا در اين بيابان رها مكن .

او بر يهودى رحم و شفقت نمود او را بر شتر خويش سوار كرد و به شهر رساند.(١٩)

## ٢ - امام حسين عليه‌السلام و ساربان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام صادق عليه‌السلام فرمود: زنى در كعبه طواف مى كرد و مردى هم پشت سر آن زن مى رفت . آن زن دست خود را بلند كرده بود كه آن مرد دستش را به روى بازوى آن زن گذاشت ؛ خداوند دست آن مرد را به بازوى آن زن چسبانيد.

مردم جمع شدند حتى قطع رفت و آمد شد. كسى را به نزد امير مكه فرستادند و جريان را گفتند. او علما را حاضر نمود، و مردم هم جمع شده بودند كه چه حكم و عملى نسبت به اين خيانت و واقعه كنند، متحير شدند! امير مكه گفت : آيا از خانواده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى هست ؟

گفتند: بلى حسين بن على عليه‌السلام اينجاست . شب امير مكه حضرت را خواستند و حكم را از حضرتش پرسيدند.

حضرت اول رو به كعبه نمود و دستهايش را بلند كرد و مدتى مكث فرمود: و بعد دعا كردند. سپس آمدند دست آن مرد به قدرت امامت از بازوى آن زن جدا نمودند. امير مكه گفت : اى حسين عليه‌السلام آيا حدى نزنم ؟ گفت : نه .

صاحب كتاب گويد: اين احسانى بود كه حضرت نسبت به اين ساربان كرد اما همين ساربان در عوض خوبى و احسان حضرت در تاريكى شب يازدهم به خاطر گرفتن بند شلوار امام دست حضرت را قطع كرد.(٢٠)

## ٣ - ابوايوب انصارى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از اصحاب بزرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ((ابوايوب انصارى )) بود. موقعى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مكه به مدينه هجرت كردند، همه قبايل مدينه تقاضا كردند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آنان فرود آيد! پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هر جا شترم نشست همانجا را انتخاب كنم . تا اينكه نزديك خانه هاى ((بنى مالك بن النجار)) رسيد در محلى كه بعدها درب مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار گرفت ، شتر به زمين نشست . پس از اندكى برخاست و به راه افتاد، باز به محل اول برگشت و به زمين نشست .

مردم نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و هركس او را به خانه خودش ‍ دعوت مى كرد. ابوايوب فورى خورجين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از پشت شتر گرفت و به خانه خود برد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خورجين چه شد؟ گفتند: ابوايوب آن را به خانه خود برد. فرمود: شخص بايد همراه بارش و به خانه ابوايوب تشريف بردند و تا موقعى كه خانه هاى اطراف مسجد ساخته شد در خانه ابوايوب تشريف داشتند.

اول در اطاق پايين و همكف بودند بعد ابوايوب عرضه داشتند يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مناسب نيست شما در طبقه پايين و ما در طبقه فوقانى باشيم ، خوب است شما بالا تشريف ببريد.

حضرت قبول كردند و دستور دادند اثاثيه را به طبقه فوقانى ببرند. او در تمام جنگها همانند بدر و احد و غزوات در ركاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دشمنانش مى جنگيد و شهامتهاى بزرگى از خود نشان مى داد.

در جنگ خيبر پس از پيروزى در برگشت پشت خيمه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگهبانى مى داد وقتى صبح شد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بيرون خيمه چه كسى است ؟ عرض كرد: منم ابوايوب ... دوباره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خدا ترا رحمت كند. ((آرى ابوايوب از راه احسان و نيكى با مال و جان اين دعاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نصيب او شد.))(٢١)

## ٤ - جزاى اشعار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روز نوروزى ((منصور دوانيقى )) كه بعد از برادرش ابوالعباس سفاح به خلافت رسيد امام كاظم عليه‌السلام را امر كرد كه در مجلس روز عيد بنشيند و مردم براى تبريك بيايند و هداياى خود را نزدش بگذارند و حضرت آنها را قبول كند.

حضرت فرمود: عيد نوروز عيد سنتى فارس (ايرانيان ) است و در اسلام درباره آن چيزى وارد نشده است .

منصور گفت : اين كار را به خاطر سياست لشگر و سپاه مى كنم ، شما را به خداوند عظيم سوگند مى دهم كه قبول كنيد و در مجلس بنشينيد، حضرت هم قبول كردند و در مجلس نشستند و اعيان لشگر و امراء و مردم خدمتش ‍ شرفياب مى شدند و تهنيت مى گفتند، و هدايا را نزد حضرتش ‍ مى گذاشتند.

منصور خادمى را موكل كرده بود كه نزد حضرت بايستد و اموال را كه مى آورند ثبت و ضبط كند. آخرين نفرات از مردم ، پيرمردى بود كه وارد شد و عرض كرد:

يابن رسول الله من مردى فقير مى باشم و مالى ندارم كه براى شما هديه بياورم وليكن هديه من سه بيت شعرى است كه جدم در مرثيه جد شما حسين بن على عليه‌السلام سروده ، اشعار را خواند(٢٢)

حضرت فرمود: هديه شما را قبول كردم ، و در حقش دعاى خير كرد.

پس سر خود را به طرف خادم منصور بلند كردند و فرمود: برو نزد منصور و او را از اين اموال جمع شده خبر بده و بگو چه بايد كرد؟

خادم رفت و برگشت و گفت : امير مى گويد تمام آن را به شما بخشيدم در هر راهى كه مى خواهى صرف كن .

پس حضرت به آن پيرمرد فرمود: تمام اين اموال را بردار كه همه را به تو بخشيدم .(٢٣)

## ٥ - يوسف عليه‌السلام و برادران

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بعد از آنكه برادران با حيله يوسف عليه‌السلام را به بيرون شهر بردند و او را زدند و درون چاه انداختند؛ و پدر را در غم يوسف به حزن و گريه دائمى وادار كردند... سالها گذشت تا فهميدند برادرشان پادشاه مصر شد و بالاخره با پدر و برادران نزدش رسيدند.

يوسف عليه‌السلام نخستين جمله اى را كه گفت اين بود: ((خداى من ! به من احسان كرد كه مرا از زندان بيرون آورد.))

اينكه از گرفتارى چاه و به دنبالش بردگى خود نامى به زبان نياورد، ظاهرا از روى جوانمردى بود كه نخواست برادران را خجالت زده كند و آزارهائى را كه از آنها ديده بود اظهار كند و آن خاطرات تلخ را تجديد نمايد.

بعد فرمود: اين شيطان بود كه برادرانم را وادار كرد تا آن اعمال نابجا را نسبت به من انجام دهند و مرا به چاه افكنند و پدر را به فراق من مبتلا كنند؛ اما خداى سبحان اين احسان را فرمود: كه همان رفتار نابجاى آنها را مقدمه عزت و بزرگى ما خاندان قرار داد!

اين هم از بزرگوارى يوسف عليه‌السلام بود كه رفتار ظالمانه برادران را نسبت به خود به شيطان منسوب داشت و او را مقصر اصلى دانست تا برادران شرمنده نشوند و راه عذرى براى كارهاى خويشتن داشته باشند.

فرمود: ((امروز بر شما ملامتى نيست )) و از جانب من آسوده خاطر باشيد كه شما را عفو كردم و گذشته ها را ناديده مى گيرم و از طرف خداى تعالى نيز مى توانم اين نويد را به شما بدهم و از وى بخواهم كه ((خدا نيز از گناه شما درگذرد زيرا او مهربانترين مهربانان است .))

((آرى بدون شك هر كس تقوا و صبر پيشه سازد(٢٤) خداوند پاداش ‍ نيكوكاران را تباه نمى كند.)) (٢٥)

درسى كه حضرت يوسف عليه‌السلام نسبت به بديهاى برادران به همگان داد، احسان نيك در مقابل بدى كردار آنان بود كه انشاء الله ما هم بتوانيم نسبت به برادران دينى اين چنين باشيم .

# ٣ - : اخلاص

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم :(فَاعْبُدِ اللَّـهَ مُخْلِصًا لَّهُ الدِّينَ)

: خداى را پرستش كن و دين را براى او خالص گردان .)) (٢٦)

قال على عليه‌السلام : اخلص يجز منه القليل

: عمل را با اخلاص بجا بياور كه اندك آن تو را كفايت مى كند.(٢٧)

شرح كوتاه :

قبولى همه اعمال كليدش اخلاص است . هر كس خدا عملش را قبول كند اگر چه حدش كم باشد مخلص است ؛ و آنكس كه عملش زياد باشد و خدا قبول نكند مخلص نيست .

مخلص با مجاهدات روح خود را از رذائل ذوب مى كند و خون خود را در نيت و عمل بذل مى كند تا حق تعالى از او بپذيرد.

مراحل نيت و علم و عمل به تزكيه و تصفيه وابستگى دارد، اگر مخلص ‍ مراعات باطن را نمود به توحيد رسيده است . كمترين حد اخلاص آنست عبد آنچه در توان دارد بذل كند، و براى كارش اجر و ارزشى نبيند(٢٨)

## ١- سه نفر در غار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سه نفر از بنى اسرائيل با يكديگر هم سفر شدند و به مقصدى روان شدند. در بين راه بارى ظاهر شد و باريدن آغاز نمود، خود را پناهنده به غارى نمودند.

ناگهان سنگى درب غار را گرفت و روز را بر آنان چون شب ، ظلمانى ساخت . راهى جز آنكه به سوى خدا روند نداشتند. يكى از آنان گفت خوب است كردار خالص و پاك خود را وسيله قرار دهيم ، باشد كه نجات يابيم ، و هر سه نفر اين طرح را قبول كردند.

يكى از آنان گفت : پروردگارا تو خود مى دانى كه من دختر عمويى داشتم كه در كمال زيبائى بود، شيفته و شيداى او بودم ، تا آنكه در موضعى تنها او را يافتم ، به او در آويختم و خواستم كام دل برگيرم كه آن دختر عمو سخن آغاز كرد و گفت : اى پسر عمو از خدا بترس و پرده عفت مرا مدر. من به اين سخن پاى بر هواى نفس گذاردم و از آن كار دست كشيدم ، خدايا اگر اين كار از روى اخلاص نموده ام و جز رضاى تو منظورى نداشتم ،اين جمع را از غم و هلاكت نجات ده ناگاه ديدند آن سنگ مقدارى دور شد و فضاى غار كمى روشن گرديد.

دومى گفت : خدايا تو مى دانى كه من پدر و مادرى سالخورده داشتم ، كه از پيرى قامتشان خميده بود، و در همه حال به خدمت آنان مشغول بودم شبى نزدشان آمدم كه خوراك نزد آنان بگذارم و برگردم ، ديدم آنان در خوابند، آن شب تا صبح خوراك بر دست گرفته نزد آنان بودم و آنان را از خواب بيدار نكردم كه آزرده شوند.

پروردگارا اگر اين كار محض رضاى تو انجام دادم ، در بسته به روى ما بگشا و ما را رهائى ده ؛ در اين هنگام مقدارى ديگر سنگ به كنار رفت سومى عرض ‍ كرد: اى داناى هر نهان و آشكارا، تو خود مى دانى كه من كارگرى داشتم ؛ چون مدتش تمام شد مزد وى را دادم ، و او راضى نشد و و بيش از آن اندازه طلب مزد مى كرد، و از نزدم برفت .

من آن وجه را گوسفندى خريدارى كرم و جداگانه محافظت مى نمودم كه در اندك زمان بسيار شد. بعد از مدتى آن مرد آمد و مزد خود را طلب نمود. من اشاره به گوسفندان كردم . آن گمان كرد كه او را مسخره مى كنم ؛ بعد همه گوسفندان را گرفت و رفت .(٢٩)

پروردگارا اگر اين كار را براى رضاى تو انجام داده ام و از روى اخلاص بوده ، ما را از اين گرفتارى نجات بده . در اين وقت تمام سنگ به كنارى رفت و هر سه با دلى مملو از شادى از غار خارج شدند و به سفر خويش ادامه دادند.(٣٠)

## ٢ - على عليه‌السلام بر سينه عمرو

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عمرو بن عبدود شجاعى بود كه با هزار سوار و مرد جنگى برابرى مى كرد. در جنگ احزاب مبارز طلبيد، هيچ كس از مسلمين جراءت مبارزه با او را نداشت .

تا اينكه حضرت على عليه‌السلام خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و اجازه مبارزه با او را پيشنهاد كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: اين عمرو بن عبدود است .

حضرت عرض كرد: من هم على بن ابيطالبم . و به طرف ميدان حركت كرد و مقابل عمرو ايستاد .

بعد از مبارزه حساس ، عاقبت على عليه‌السلام عمرو را بر زمين انداخت و بر روى سينه او نشست (٣١)

صداى فرياد مسلمين بلند شد و پيوسته به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گفتند: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بفرماييد على عليه‌السلام در كشتن عمرو تعجيل نمايد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود: او را به خود واگذاريد، او در كارش ‍ داناتر از ديگران است . هنگامى كه سر عمرو را حضرت جدا نمود، خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد. فرمود: يا على عليه‌السلام چه شد كه در جدا كردن سر عمر توقف نمودى ؟

عرض كرد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم موقعى كه او را بر زمين انداختم مرا ناسزا گفت : من غضبناك شدم ، ترسيدم اگر در حال خشم او را بكشم ، اين عمل از من به واسطه تسلى خاطر و تشفى نفس صادر شود، ايستادم تا خشمم فرو نشست آنگاه از براى رضاى خدا و در راه فرمانبردارى او سرش را از تن جدا كردم .

آرى براى اين اخلاص و مبارزه با ارزش ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

((شمشير على در روز جنگ خندق (٣٢) با ارزش تر از عبادت جن و انس ‍ است .)) (٣٣)

## ٣- شيطان و عابد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در بنى اسرائيل عابدى بود به او گفتند: در فلان مكان درختى است كه قومى آن را مى پرستند. خشمناك شد و تبر بر دوش نهاد تا آن درخت را قطع كند. ابليس به صورت پير مردى در راه وى آمد و گفت : كجا مى روى ؟

عابد گفت : مى روم تا درخت مورد پرستش مردم را قطع كنم ، تا مردم خداى را نه درخت را بپرستند.(٣٤)

ابليس گفت : دست بدار تا سخنى باز گويم . گفت : بگو، گفت : خداى را رسولانى است اگر قطع اين درخت لازم بود خداى آنان را مى فرستاد. عابد گفت : ناچار بايد اين كار انجام دهم .

ابليس گفت : نگذارم و با وى گلاويز شد، عابد وى را بر زمين زد. ابليس ‍ گفت : مرا رها كن تا سخن ديگرى برايت گويم ، و آن اين است كه تو مردى مستمند هستى اگر ترا مالى باشد كه بكارگيرى و بر عابدان انفاق كنى بهتر از قطع آن درخت است .

دست از اين درخت بردار تا هر روز دو دينار در زير بالش تو گذارم .

عابد گفت : راست مى گويى ، يك دينار صدقه مى دهم و يك دينار بكار برم بهتر از اين است كه قطع درخت كنم ؛ مرا به اين كار امر نكرده اند و من پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيستم كه غم بيهوده خورم ؛ و دست از شيطان برداشت .

دو روز در زير بستر خود دو دينار ديد و خرج مى نمود، ولى روز سوم چيزى نديد و ناراحت شد و تبر برگرفت كه قطع درخت كند.

شيطان در راهش آمد و گفت : به كجا مى روى ؟ گفت : مى روم قطع درخت كنم ، گفت : هرگز نتوانى و با عابد گلاويز شد و عابد را روى زمين انداخت و گفت :

بازگرد و گرنه سرت را از تن جدا كنم .

گفت : مرا رها كن تا بروم ؛ لكن بگو چرا آن دفعه من نيرومندتر بودم ؟

ابليس گفت : تو براى خدا و با اخلاص قصد قطع درخت را داشتى لذا خدا مرا مسخر تو كرد و اين بار براى خود و دينار خشمگين شدى ، و من بر تو مسلط شدم .(٣٥)

## ٤ - مخلص دعايش مستجاب شود

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((سعيد بن مسيب )) گويد: سالى قحطى شد و مردم به طلب باران شدند.

من نظر افكندم و ديدم غلامى سياه بالاى تپه اى بر آمد و از مردم جدا شد به دنبالش رفتم و ديدم لبهاى خود را حركت مى دهد، و هنوز دعاى او تمام نشده بود كه ابرى از آسمان ظاهر شد.

غلام سياه چون نظرش بر آن ابر افتاد، حمد خدا را كرد و از آنجا حركت نمود و باران ما را فرو گرفت به حدى كه گمان كرديم ما را از بين خواهد برد.

((من به دنبال آن غلام شدم ، ديدم به خانه امام سجاد عليه‌السلام رفت . خدمت امام رسيدم و عرض كردم : در خانه شما غلام سياهى است ، منت بگذاريد اى مولاى من و به من بفروشيد.))

فرمود: اى سعيد چرا به تو نبخشم ؛ پس امر فرمود: بزرگ غلامان خود را كه هر غلامى كه در خانه است به من عرضه كند پس ايشان را جمع كرد، ولى آن غلام را در بين ايشان نديدم .

گفتم : آن را كه من مى خواهم در بين ايشان نيست فرمود: ديگر باقى نمانده مگر فلان غلام ، پس امر فرمود: او را حاضر نمودند. چون حاضر شد ديدم او همان مقصود من است گفتم : مطلوب من همين است .

امام فرمود: اى غلام ، سعيد مالك توست همراهش برو. غلام رو به من كرد و گفت : چه چيزى ترا سبب شد، كه مرا از مولايم جدا ساختى ؟(٣٦)

گفتم : به سبب آن چيزى كه از استجابت دعاى باران تو ديدم . غلام اين را شنيد دست ابتهال به درگاه حق بلند كرد و رو به آسمان نمود و گفت :

اى پروردگار من ، رازى بود مابين تو و من ، الان كه آن را فاش كردى پس مرا بميران و به سوى خود ببر.

پس امام عليه‌السلام و آن كسانى كه حضار بودند از حال غلام گريستند و من با حال گريان بيرون آمدم چون به منزل خويش رفتم رسول اما آمد و گفت اگر مى خواهى به جنازه صاحبت حاضر شوى بيا..!!

با آن پيام آور برگشتم و ديدم آن غلام وفات كرد.(٣٧)

## ٥ - درخواست حضرت موسى عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت موسى عليه‌السلام عرض كرد: خداوندا مى خواهم آن مخلوق را كه خود را خالص براى ياد تو كرده باشد و در طاعتت بى آلايش باشد را ببينم .

خطاب رسيد: اى موسى عليه‌السلام برو در كنار فلان دريا تا به تو نشان بدهم آنكه را مى خواهى . حضرت رفت تا رسيد به كنار دريا: ديد درختى در كنار درياست و مرغى بر شاخه اى از آن درخت كه كج شده به طرف دريا نشسته است و مشغول به ذكر خداست . موسى از حال آن مرغ سؤ ال كرد. در جواب گفت : از وقتى كه خدا مرا خلق كرده ، است در اين شاخه درخت مشغول عبادت و ذكر او هستم و از هر ذكر من هزار ذكر منشعب مى شود.

غذاى من لذت ذكر خداست . موسى سؤ ال نمود: آيا از آنچه در دنيا يافت مى شود آرزو دارى ؟ عرض كرد: آرى ، آرزويم اين است كه يك قطره از آب اين دريا را بياشامم . حضرت موسى تعجب كرد و گفت : اى مرغ ميان منقار تو و آب اين دريا چندان فاصله اى نيست ، چرا منقار را به آب نمى رسانى ؟ عرض كرد:

مى ترسم لذت آن آب مرا از لذت ياد خدايم باز دارد. پس موسى از روى تعجب دو دست خود را بر سر زد.(٣٨)

# ٤ - : استقامت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَن تَابَ مَعَكَ )

: اى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو چنانكه ماءمورى استقامت كن و كسى كه با همراهى تو بخدا: رجوع كرد (نيز پايدار باشد)(٣٩)

قال الصادق عليه‌السلام : من ابتلى من المؤ منين ببلاء فصبر عليه كان له مثل اجر الف شهيد

: هر مؤ منى به بلائى مبتلا شود و بر آن صبر كند برايش مثل اجر هزار شهيد خواهد بود.(٤٠)

شرح كوتاه :

بلاءها و گرفتاريها با استقامت و پايدارى آسان مى شوند.

هر صاحب درد چون ايمان دارد بخاطر امتحان بى صبرى نمى كند تا به ايمانش خدشه وارد شود.

اينكه فرمودند ((مؤ من از كوه سخت تر)) است بخاطر پايداريش در مقابله با دشمنى ها و از دست دادن اموال و فرزند و مانند اينهاست ، حتى مؤ من كامل حزن بر قبلش راه پيدا نمى كند.

ناسازگارى روزگار با عزم ثابت و تيشه استقامت ، مشكل ايجاد نمى كند مگر كسانى كه اين صفت را ندارند و به اندك ناملايماتى از جا كنده مى شوند.

اگر دين خدا امروز به دست ما رسيده با استقامت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و صبر امام على عليه‌السلام .

## ١- آل ياسر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در آغاز اسلام ، خانواده اى كوچك و مستضعف از چهار نفر تشكيل مى شوند به اسلام گرويدند. و به طور عجيبى در برابر شكنجه هاى بيرحمانه مشركان ، استقامت نمودند.

اين چهار نفر عبارت بودند از: ((ياسر و سميه (شوهر و زن ) و دو فرزندشان به نام عمار و عبدالله .))

ياسر زير رگبار شلاق دشمن ، همچنان ايستاد و از اسلام خارج نشد تا جان سپرد.

همسرش ((سميه )) با اينكه پيرزن بود تا حدى كه او را عجوزه خوانده اند با فريادهاى خود در برابر شكنجه دشمنان استقامت نمود. سرانجام ابوجهل آخرين ضربت را به ناحيه شكم او زد و او نيز به شهادت رسيد.

ابوجهل علاوه بر آزار بدنى ، او را آزار روحى نيز مى داد، و به او كه پيرزن قد خميده بود مى گفت : تو به خاطر خدا به محمد ايمان نياورده اى ، بلكه شيفته جمال محمد و عاشق رنگ او شده اى .

فرزندش ((عبدالله )) نيز تحت شكنجه شديد قرار گرفت ، ولى استوار ماند فرزند ديگرش عمار را به بيابان سوزان مى بردند، و در برابر تابش ‍ آفتاب عريان مى كردند، و زره آهنين بر تن نيم سوخته اش مى نمودند و او را روى ريگهاى سوزان بيابان مكه ، كه همچون پاره هاى آهن گداخته كوره آهنگران بود، مى خواباندند و حلقه هاى زره در بدنش فرو مى رفت و به او مى گفتند: به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كافر شود و دو بت لات و عزى را پرستش كن و او تسليم شكنجه گران نمى شد.

آثار پاره هاى آتش آن چنان در بدن عمار اثر كرده بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را آن گونه ديد، كه گوئى بيمارى برص گرفته و آثار پوستى اين بيمارى در صورت و بازوان و بدن وجود دارد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين خاندان مى فرمود: استقامت كنيد اى خاندان ياسر، صبر نمائيد كه قطعا وعده گاه شما بهشت است .(٤١)

## ٢ - تو از مورى كمتر نيستى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((امير تيمور گورگان )) در هر پيشامدى آن قدر ثبات قدم داشت كه هيچ مشكلى سد راه وى نمى شد. علت را از او خواهان شدند، گفت :

وقتى از دشمن فرار كرده بودم و به ويرانه اى پناه بردم ، در عاقبت كار خويش ‍ فكر مى كردم ؛ ناگاه نظرم بر مورى ضعيف افتاد كه دانه غله اى از خود بزرگتر را برداشته و از ديوار بالا مى برد.

چون دقيق نظر كردم و شمارش نمودم ديدم ، آن دانه شصت و هفت مرتبه بر زمين افتاد، و مورچه عاقبت آن دانه را بر سر ديوار برد. از ديدار اين كردار مورچه چنان قدرتى در من پديدار گشت كه هيچگاه آنرا فراموش ‍ نمى كنم .

با خود گفتم : اى تيمور تو از مورى كمترى نيستى ، برخيز و درپى كار خود باش ، سپس برخاستم و همت گماشتم تا به اين پايه از سلطنت رسيدم .(٤٢)

## ٣ - حضرت نوح عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

با توجه به عمر طولانى ((حضرت نوح )) عليه‌السلام و بودن در ميان مردم ، و علاقه زيادى كه قوم او به بت پرستى داشتند مى توان گفت ، كه او چه اندازه اذيت و آزار ديد و در مقابل آنها استقامت ورزيد.

گاهى مردم آن قدر او را كتك مى زدند كه سه روز تمام به حال بيهوشى و اغماء مى افتاد و از گوش وى خون مى آمد.او را برمى داشتند و در خانه اى مى انداختند وقتى به هوش مى آمد، مى گفت : خدايا قوم مرا هدايت كن كه نمى دانند.

قريب نهصد و پنجاه سال مردم را به خدا دعوت كرد ولى آن مردم جز بر طغيان و سركشى خود نيفزودند تا جائى كه مردم دست كودكان خود را مى گرفتند و آنها را بالاى سر نوح مى آوردند و مى گفتند: فرزندان اگر پس از ما زنده مانديد مبادا از اين ديوانه پيروى كنيد!!

و مى گفتند: اى نوح عليه‌السلام اگر دست از گفتارت برندارى سنگسار خواهى شد... و اينان كه از تو پيروى مى كنند جز فرومايگانى نيستند كه بدون تاءمل سخنانت را گوش داده و دعوتت را پذيرفته اند؛ و وقتى نوح سخن مى گفت : انگشتها در گوش مى گذاشتند و لباس بر سر مى كشيدند تا صداى او را نشنوند و صورت او را نبينند. كار نوح عليه‌السلام را به جائى رساندند كه به خدا استغاثه كرد و گفت : خدايا من مغلوبم ياريم ده ميان من و ايشان گشايشى فرما.(٤٣)

## ٤ - سكاكى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((سراج الدين سكاكى )) از علماى اسلام بوده و در عصر خوارزمشاهيان مى زيسته و از مردم خوارزم بوده است .

سكاكى نخست مردى آهنگر بود. روزى صندوقچه اى بسيار كوچك و ظريف از آهن ساخت كه در ساختن آن رنج بسيار كشيد. آن را به رسم تحفه براى سلطان وقت برد. سلطان و اطرافيان به دقت به صندوقچه تماشا كردند و او را تحسين نمودند.

در آن وقت كه منتظر نتيجه بود مرد دانشمندى وارد شد و همه او را تعظيم كردند و دو زانو پيش روى وى نشستند. سكاكى تحت تاءثير قرار گرفت و گفت : او كيست ؟ گفتند: او يكى از علماء است .

از كار خود متاءسف شد و پى تحصيل علم شتافت . سى سال از عمرش ‍ گذشته بود، كه به مدرسه رفت و به مدرس گفت : مى خواهم تحصيل علم كنم . مدرس گفت : با اين سن و سال فكر نمى كنم به جائى برسى ، بيهوده عمرت را تلف مكن .

ولى او با اصرار مشغول تحصيل شد. اما به قدرى حافظه و استعدادش ‍ ضعيف بود كه استاد به او گفت : آن مساءله فقهى را حفظ كن ((پوست سگ با دباغى پاك مى شود)) بارها آن را خواند و فردا در نزد استاد چنين گفت : ((سگ گفت : پوست استاد با دباغى پاك مى شود!)) استاد و شاگردان همه خنديدند و او را به باد مسخره گرفتند.

اما تا ده سال تحصيل علم نتيجه اى برايش نداشت و دلتنگ شد و رو به كوه و صحرا نهاد به جائى رسيد كه قطره هاى آب از بلندى بروى تخته سنگى مى چكيد و بر اثر ريزش مداوم خود، سوراخى در دل سنگ پديد آورده بود.

مدتى با دقت نگاه كرد، سپس با خود گفت : دل تو از اين سنگ ، سخت تر نيست ، اگر استقامت داشته باشى سرانجام موفق خواهى شد. اين بگفت و به مدرسه بازگشت و از چهل سالگى با جديت و حوصله و صبر مشغول تحصيل شد تا به جائى رسيد كه دانشمندان عصر وى در علوم عربى و فنون ادبى با ديده اعجاب مى نگريستند.

كتابى به نام مفتاح العلوم مشتمل بر دوازده علم از علوم عربى نوشت كه از شاهكارهاى بزرگ علمى و ادبى به شمار مى رود.(٤٤)

## ٥ - وفات فرزند

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((ام سليم همسر ابوطلحه انصارى )) از زنان جليله هاشميه بود. هنگامى كه ابوطلحه از او خواستگارى كرد گفت : تو مرد شايسته اى ، اما چكنم كه كافرى و من زنى مسلمانم ، اگر اسلام بياورى ، مهريه همان اسلام آوردنت باشد.

((ابوطلحه )) بعد از قبول اسلام از اصحاب بزرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بشمار مى رفت . در جنگ احد پيش روى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تيراندازى مى كرد؛ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر روى پنجه پا بلند مى شد تا هدف تير او را مشاهده كند.

در اين جنگ سينه خود را جلو سينه ى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگاه داشته ، عرض مى كرد: سينه من سپر جان مقدس شما باشد پيش از آنكه تير به شمار رسد، مايلم سينه مرا بشكافد. ابوطلحه پسرى داشت كه بسيار مورد علاقه او بود، اتفاقا مريض شد. مادر پسر، ام سليم از زنان با جلالت اسلام بود. همين كه احساس كرد نزديك است فرزند فوت شود، ابوطلحه را خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاد. پس از رفتنش بچه از دنيا رفت .ام سليم او را در جامه اى پيچيده ، كنار اطاق گذاشت .

فورا غذاى مطبوعى تهيه نمود و خويش را براى پذيرائى شوهر آراست . وقتى ابوطلحه آمد، حال فرزند خود را پرسيد، در جواب گفت : خوابيده است . پرسيد:

غذائى آماده است ؟ گفت : آرى ، غذا را آورد باهم صرف كردند و پس از غذا از نظر غريزه جنسى نيز خود را بى نياز كرده ، در آن بين كه شوهر بهترين دقائق لذت جنسى را داشت ، ام سليم به ابوطلحه گفت : چندى پيش امانتى از شخصى نزد من بود، آن را امروز به صاحبش رد كردم ، از اين موضوع كه نگران نيستى ؟

گفت : چرا نگران باشم وظيفه تو همين بود. ام سليم گفت : پس در اين صورت به تو مى گويم فرزندت امانتى بود از خدا در دست تو، امروز امانت را خدا گرفت .

((ابوطلحه )) بدون هيچ تغيير حالى گفت من به شكيبائى از تو كه مادر او بودى سزاوارترم .

از جا حركت كرده غسل نمود و دو ركعت نماز خواند، پس از آن خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، فوت فرزند و عمل ام سليم را به عرض آن جناب رسانيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند در آميزش امروز شما بركت دهد، آنگاه فرمود: شكر مى كنم خداى را كه در ميان امت من نيز زنى همانند زن صابره بنى اسرائيل قرار داد.(٤٥)

# ٥ - : اصلاح

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا )

: اگر دو طايفه از اهل ايمان با هم به دشمنى برخيزند بين آنها صلح برقرار كنيد))(٤٦)

قال الصادق عليه‌السلام : لان اصلح بين اثنين احب الى من اءن اتصدق بدينارين

: صلح دادن بين دو نفر مردم از دو دينار صدقه دادن بهتر است ))(٤٧)

شرح كوتاه :

همانطورى كه اصلاح و وارسى نفس از واجبات است و تا شخص خود را اصلاح نكند، نتواند ديگران را اصلاح كند؛ اصلاح بين برادران دينى ، فاميل ، همسايه و...

از صفاتى است كه خداوند آن را دوست دارد.

براى وحدت و هماهنگى و ارتباط، و عدم جدائى و تفرقه ، هر نوع عملى كه سبب آن شود لازم است ، حتى اگر دروغ مصلحت آميز هم ضرورت پيدا مى كند، گفتنش عيبى ندارد گاهى واجب هم مى شود، تا فتنه و فساد خاموش و از بين برود.

## ١ - دستور اصلاح

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((ابوحنيفه )) مدير حجاج و دامادش در زمان امام صادق عليه‌السلام بر سر ارث دعوا داشتند گويد: مفضل بن عمر كوفى (از اصحاب خاص امام ) از كنار ما مى گذشت ، نزاع ما را بديد و ايستاد و بعد فرمود:

با من تا درب منزلم بياييد؛ ما هم تا درب منزل او رفتيم او وارد خانه اش شد و كيسه پولى به مقدار چهار صد در هم آورد به ما داد و بين ما را اصلاح داد، و بعد گفت :

اين مال از من نيست از امام صادق عليه‌السلام است ، امام فرمود: هر گاه ميان دو نفر از شيعيان ما بر سر پول نزاع شد، به آنها بده تا بينشان اصلاح شود.(٤٨)

## ٢ - مصلح بايد دانا به نزاع باشد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((عبدالملك )) گويد: بين حضرت باقر عليه‌السلام و بعضى فرزندان امام حسن عليه‌السلام اختلافى پيدا شد، من خدمت امام رفتم و خواستم در اين ميان سخنى بگويم تا شايد اصلاح شود.

امام فرمود: تو چيزى در بين ما مگو، زيرا مثل ما با پسر عمويمان مانند همان مردى است كه در بنى اسرائيل زندگى مى كرد، و او را دو دختر بود يكى از آن دو را به مردى كشاورز و ديگرى را به شخصى كوزه گر شوهر داده بود.

روزى براى ديدن آنها حركت كرد؛ اول پيش آن دخترى كه زن كشاورز بود رفت و از او احوال پرسيد: دختر گفت : پدرجان شوهرم زراعت فراوانى كرده اگر باران بيايد حال ما از تمام بنى اسرائيل بهتر است .

از منزل آن دختر به خانه ديگر دخترش رفت و از احوالش پرسيد، گفت : پدر، شوهرم كوزه زيادى ساخته اگر خداوند مدتى باران نفرستد تا كوزه هاى او خشك شود حال ما از همه نيكوتر است .

آن مرد از خانه دختر خود خارج شد در حالى كه مى گفت : خدايا تو خودت هر چه صلاح مى دانى بكن ، در اين ميان مرا نمى رسد كه به نفع يكى درخواستى بكنم ، هرچه صلاح است آنها را انجام ده .

امام فرمود: شما نيز نمى توانيد بين ما سخنى بگوييد، مبادا در اين ميان بى احترامى به يكى از ما شود، وظيفه شما به واسطه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به ما احترام نسبت به همه ما است .(٤٩)

## ٣ - اثر وضعى و اخروى اصلاح

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((فضيل بن عياض )) گويد: روزى شخص پريشانى قدرى ريسمان كه عيالش بافته بود به بازار برد تا با فروش آن ، از گرسنگى نجات پيدا كنند. ريسمان را به يك درهم فروخت و خواست نانى تهيه كند كه در اين هنگام ، دو نفر را مشاهده كرد كه به سبب يك درهم با يكديگر نزاع مى كنند و سر و صورت يكديگر را مجروح نموده ، و به نزاع خويش هم ادامه مى دهند.

آن شخص جلو آمد و گفت : يك درهم را بگيريد تا نزاع شما تمام شود و اين كار را كرد و بين آنان را اصلاح نمود و باز با تهى دستى به منزل رهسپار گشت و داستان را براى همسرش نقل كرد، او نيز خشنود گشت .

آنگاه زن اطراف خانه را جستجو كرد و لباس كهنه اى را پيدا نمود و به شوهر خود داد تا بفروشد و غذائى تهيه كند.

مرد لباس كهنه را به بازار آورد و كسى از او نخريد، لكن ديد مردى ماهى گنديده اى در دست دارد گفت : بيا معامله و معاوضه كنيم ، ماهى فروش ‍ قبول كرد. لباس كهنه را داد و ماهى فاسد را گرفت و به منزل آمد.

زن مشغول آماده كردن ماهى شد كه ناگهان چيزى قيمتى در شكم ماهى يافت و به شوهر داد تا به بازار ببرد و بفروشد.

آن را به بازار آورد به قيمت خوبى (دوازده بدره ) فروخت و به منزل مراجعت كرد.چون وارد خانه شد فقيرى بر در آواز داد: از آنچه خداى به شما داده مرا عنايت كنيد. آن مرد همه پولها را نزد فقير گذاشت و گفت : هر چه مى خواهى بردار، فقير برداشت چند قدم برنداشت كه مراجعت نمود و گفت :

من فقير نيستم ، فرستاده خدايم ، خواستم اعلان كنم كه اين پاداش احسان شماست كه ميان آن دو نفر را اصلاح و سازش داديد.(٥٠)

## ٤ - ميرزا جواد آقا ملكى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

درباره مرحوم عارف بالله ((ميرزا جواد آقا ملكى )) (متوفى ١٣٤٣ ه‍ ق ) نوشته اند؛ ابتداى سلوكش بعد از دو سال خدمت استاد عارف خود ملا ((حسينقلى همدانى )) (متوفى ١٣١١) عرض مى كند: من در سير و سلوك خود به جائى نرسيدم !!

استاد مى فرمايد: اسم شما چيست ؟ عرض مى كند: مرا نمى شناسيد، من جواد تبريزى ملكى هستم . مى فرمايد: شما با فلان ملكى ها بستگى داريد؟

عرض مى كند: بلى و از آنها انتقاد مى كند.

استاد مى فرمايد: هر وقت توانستى كفش آنها را كه بد ميدانى پيش پايشان جفت كنى ، من خود به سراغ تو خواهم آمد.

ميرزا جواد آقا فردا كه به درس مى رود خود پايين تر از بقيه شاگردان مى نشيند، و رفته رفته طلبه هائى كه از فاميل ملكى در نجف بودند و او آنها را خوب نمى شناخته ، مورد محبت خود قرار مى دهد، تا جائى كه كفش را پيش پاى آنان جفت مى كند. چون اين خبر به آن طايفه كه در تبريز ساكن بودند، مى رسد رفع كدورت فاميلى مى شود.

بعدا ميرزا جواد استاد مى فرمايد: دستور تازه اى (بعد از اصلاح فاميلى ) نيست ، تو بايد حالت اصلاح شود و از همين دستورات شرعى بهره مند شوى ، ضمنا يادآور مى شود كه كتاب مفتاح الفلاح مرحوم شيخ بهائى براى عمل كردن خوب است .(٥١)

ميرزا كم كم ترقى مى كند و به حوزه قم مى آيد و به تربيت نفوس مى پردازد و عده زيادى از خواص و عوام از او بهره مند مى شوند... .

## ٥ - وزير مصلح

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((ماءمون )) خليفه عباسى بر ((على بن جهم سامى )) شاعر دربار غضب كرد و گفت : او را به قتل رسانيد، و بعد از آن همه مال او را تصرف كنيد.

((احمد بن ابى داود)) وزير، براى اصلاح پيش ماءمون آمد و گفت : اگر خليفه او را بكشد مال او از چه كسى خواهد گرفت ؟

ماءمون گفت : از ورثه او، احمد گفت : آن زمان خليفه مال ورثه گرفته باشد نه مال او را، چه او بعد از حيات مالك نباشد، و اين ظلم لايق منصب خلافت نيست ، كه مال ديگرى را در مؤ اخذه ديگرى بگيرند!

ماءمون گفت : پس او را حبس كن ، مال و را بگير بعد از آن او را بكش احمد از مجلس ماءمون بيرون آمد و او را حبس كرد و نگاه داشت تا وقتى كه غضب ماءمون فرونشست .

آنگاه با اين نقشه اصلاحى ، ماءمون به على بن جهم خوش بين شد و احمد وزير را بر نيكوئى اين عمل ، تحسين كرد و قدر و منزلت او را بيفزود.(٥٢)

# ٦ - : آمال

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ)

: اى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين كافران را بخوردن و لذات حيوانى واگذار تا آمال دنيوى آنان را غافل گرداند.))(٥٣)

قال على عليه‌السلام : ((اءلامال لاتنتهى

: آرزوها پايانى ندارد))(٥٤)

شرح كوتاه :

كسانى كه به داشتن نقد دنيا قانع و شاكر نيستند و به دنيا و نسيه آن دل بسته اند به آمال و آرزوهاى دراز مبتلا هستند، آنكه خيال مى كند هميشه جوان است و از مرگ غافل است و به بقاء خود مى انديشد و آرزوى مردان فلان رئيس را دارد تا جاى او بنشيند، و يا به فكر ساختن كارخانه در آينده است ، و يا اينكه بعدا عروس و داماد و نوه و نبيره را خواهد ديد و دهها نظير اين افكار خيالى و باطل ، موجب آمال طويل مى شود.

بيشتر اهل جهنم فريادشان از سوف يعنى تاءخير انداختن است ، چرا كه در دنيا به نقد اكتفا نكردند و اصلاح نفس را تاءخير مى انداختند، و اموال را تصفيه نمى كردند و عبادات را به پيرى حواله مى كردند، آرى بايد آرزوها را كوتاه و هر چيزى را بوقتش انجام داد و از فردائى كه معلوم نيست نبايد اعتماد كرد(٥٥)

## ١ - عيسى و زارع

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

گويند حضرت ((عيسى بن مريم )) عليه‌السلام نشسته بود و نگاه مى كرد به مرد زارعى كه بيل در دست داشت و مشغول كندن زمين بود.

حضرت عرض كرد: خدايا آرزو و اميد را از زارع دور گردان . ناگهان زارع بيل را به يك سو انداخت و در گوشه اى نشست .

عيسى عليه‌السلام عرض كرد: خدايا آرزو را به او بازگردان . زارع حركت كرد و مشغول زارع شد. عيسى عليه‌السلام از زارع سؤ ال نمود: چرا چنين كردى ؟ گفت : با خود گفتم تو مردى هستى كه عمرت به پايان رسيده ، تا به كى بكار كردن مشغولى ، بيل را به يك طرف انداخته و در گوشه اى نشستم .

بعد از لحظاتى با خود گفتم : چرا كار نمى كنى و حال آنكه هنوز جان دارى و به معاش نيازمندى ، پس بكار مشغول شدم (٥٦)

## ٢ - شيره فروش و حجاج

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى ((حجاج بن يوسف ثقفى )) خونخوار (و وزير عبدالملك بن مروان خليفه عباسى )) در بازار گردشى مى كرد. شير فروشى را مشاهده كرد كه با خود صحبت مى كند. به گوشه اى ايستاد و به گفته هايش گوش داد كه مى گفت :

اين شير را مى فروشم ، در آمدش فلان مقدار خواهد شد. استفاده آن را با در آمدهاى آينده روى هم مى گذارم تا به قيمت گوسفندى برسد، يك ميش ‍ تهيه مى كنم هم از شيرش بهره مى برم و بقيه در آمد آن سرمايه تازه اى مى شود بعد از چند سال سرمايه دارى خواهم شد و گاو و گوسفند و ملك خواهم داشت .

آنگاه ((دختر حجاج بن يوسف )) را خواستگارى مى كنم ، پس از ازدواج با او شخص با اهميتى مى شوم . اگر روزى دختر حجاج از اطاعتم سرپيچى كند با همين لگد چنان مى زنم كه دنده هايش خورد شود؛ همين كه پايش را بلند كرد به ظرف شير خورد و همه آن به زمين ريخت .

حجاج جلو آمد و به دو نفر از همراهانش دستور داد او را بخوابانند و صد تازيانه بر بدنش بزنند.

شير فروش پرسيد: براى چه مرا بى تقصير مى زنيد؟! حجاج گفت : مگر نگفتى اگر دختر مرا مى گرفتى چنان لگد مى زدى كه پهلويش بشكند، اينك به كيفر آن لگد بايد صد تازيانه بخورى .(٥٧)

## ٣ - آرزوى شهادت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((عمرو بن جموح )) از قبيله خزرج و اهل مدينه و مردى داراى جود و بخشش بود. وقتى كه اقوامش براى بار اول به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند، حضرت از رئيس قبيله سؤ ال كردند، آنها شخصى كه بخيل بود به نام ((جد بن قيس )) را معرفى كردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: رئيس شما عمرو بن جموح همان مرد سفيد اندام كه داراى موهاى فرفرى بود، باشد او پايش لنگ بود، و به حكم قانون اسلامى ، از جهاد معاف بود. وقتى جنگ احد پيش آمد، او چهار پسر داشت و پسرهايش سلاح پوشيدند. گفت : من هم بايد بيايم شهيد بشوم . پسرها مانع شدند و گفتند: پدر ما مى رویم ، تو در خانه بمان ، تو وظيفه ندارى .

پيرمرد قبول نكرد، پسران رفتند فاميل را جمع كردند كه مانع او بشوند. هر چه گفتند: او گوش نكرد، او نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت : من آرزوى شهادت دارم چرا بچه هايم نمى گذارند من به جهاد بروم و در راه خدا شهيد بشوم . پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين مرد آرزوى شهادت دارد، بر او واجب نيست ولى حرام هم نيست .

خوشحال شد و مسلح به طرف جهاد رفت . پسرها در جنگ مراقب او بودند، ولى او بى پروا خودش را به قلب لشكر مى زد تا بالاخره شهيد شد.

و چون موقع رفتن به جهاد دعا كرد: خدايا مرا به خانه ام بازنگردان و شهادت نصيبم فرما، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دعايش مستجاب شد و او را در قبرستان شهداى احد دفن كردند.(٥٨)

## ٤ - جعده به آرزويش نرسيد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام حسن عليه‌السلام بسيار زيبا و حليم و داراى سخاوت و نسبت به خانواده رؤ ف و مهربان بود. چون معاويه ده سال بعد از على عليه‌السلام با او از در كيد و دشمنى در آمد، و چند بار به امر او حضرت را ضربت زدند ولى اثرى نداشت تصميم گرفت ، به وسيله زن امام حسن عليه‌السلام ((عده دختر اشعث بن قيس ))، او را با وعده هاى كاذب ، زهر بخوراند.

معاويه به او گفت : اگر به حسن بن على عليه‌السلام زهر بدهى صد هزار درهم به تو مى دهم و ترا به ازدواج پسرم يزيد در مى آورم . او به آرزوى پول و زن يزيد شدن ؛ زهرى كه معاويه از پادشاه روم گرفته بود به آن داد كه در غذاى حضرت مخلوط كند.

روزى امام حسن عليه‌السلام روزه دار بودند و آن روز بسيار گرم بود و تشنگى بر آن جناب اثر كرده بود در وقت افطار جعده شربت شيرى براى حضرت آورد، كه زهر داخل آن كرده بود.

چون حضرت بياشاميد، احساس مسموميت كرد و گفت : انالله و انا اليه راجعون ، پس حمد خدا كرد كه از اين جهان فنى به جهان جاودانى خواهد رفت .

سپس روى به جعده كرد و فرمود: اى دشمن خدا مرا كشتى ، خدا ترا بكشد، به خدا سوگند بعد از من نصيبى نخواهى داشت ، آن شخص ترا فريب داده ، خدا ترا و او را به عذاب خود خوار فرمايد.

از حلم امام آنكه : وقتى امام حسين عليه‌السلام از برادر درباره قاتلش سؤ ال كرد، حاضر نشد اسم جعده را به زبان بياورد.

به روايتى دو روز (و به روايتى چهل روز )) زهر در وجود مبارك امام اثر كرد و در ٢٨ صفر سال ٥٠ هجرى در سن ٤٨ از دنيا رحلت كردند.

اما جعده به خاطر طمع به مال و زن يزيد شدن آرزويش را به گور برد؛ معاويه گفت : وقتى به حسن بن على عليه‌السلام وفا نكرد چطور با يزيد وفا كند، و به وعده هايى كه به او داده بود عمل نكرد؛ و با خوارى و ذلت از دنيا به درك واصل شد.(٥٩)

## ٥ - مغيرة به آرزويش ، رياست رسيد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((مغيرة بن شعبه )) از اهل طائف در سال پنجم هجرى اسلام آورد و از افراد مكار و شيطان صفت و رياست پرست بوده است او وقتى شنيد كه معاويه ، زياد بن ابيه برادر خوانده خود را به كوفه فرستاد تا اقامت گزيند تا بعدا مغيره را از استاندارى كوفه عزل و او را استاندار كند، كس را در جاى خود گذاشت و به شام نزد معاويه رفت و تقاضاى انتقال از كوفه را نمود و گفت :

من پير شده ام مى خواهم در ((قرقيسيا)) چند دهكده را در اختيار من بگذارى تا استراحت كنم !

معاويه فكر كرد كه قيس از مخالفين اوست در ((قرقيسيا)) بسر مى برد ممكن است مغيره به آنجا برود و با او بر ضدش متحد شود.

معاويه گفت : ما به تو احتياج داريم بايد به كوفه بروى ، و مغيره با آرزومند، انكار از رفتن مى كرد. آن قدر معاويه اصرار كرد كه او قبول كرد. نيمه شب وارد كوفه شد و اطرافيان خود را دستور داد ((زياد بن ابيه )) را روانه شام كنيد.

مدتى بعد معاويه ((سعيد بن عاص )) را به جاى او در كوفه منصوب كرد. مغيره نزد يزيد رفت و گفت : چرا معاويه به فكر تو نيست ، لازم است ترا به ولايتعهدى و جانشينى معرفى كند...!

يزيد تحريك شد و به پدر اين پيشنهاد را كرد و با اصرار مغيرة ، يزيد به جانشينى منصوب شد.

معاويه حكومت مصر را به عمروعاص و حكومت كوفه را به فرزند عمروعاص ، عبدالله واگذار نمود. مغيره نزد معاويه آمد و گفت : خود را ميان دو دهان شير قرار دادى ؟

معاويه ديد حرف درستى است ، لذا عبدالله را معزول ساخت و مغيره را دوباره با دو نقشه ((ولايتعهدى يزيد، در ميان دو شير قرار گرفتن )) به حكومت كوفه منصوب كرد و هفت سال و چند ماه حكومت كرد و در سال ٤٩ به مرض طاعون مرد.(٦٠)

# ٧ - : امانت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (إِنَّ اللَّـهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُم): خدا به شما امر مى كند كه امانت را به صاحبانش باز دهيد (٦١)

قال الباقر عليه‌السلام : فلو ان قاتل على بن ابيطالب انتمنى على امانة لاديتها اليه

: اگر قاتل حضرت على عليه‌السلام امانتى به من بسپارد هر آينه آن را به وقتش به او باز مى گردانم (٦٢)

شرح كوتاه :

هر چيزى كه برسم امانت نزد انسان گذاشته شود حفظش واجب و خيانت به آن حرام است ، فرق نمى كند صاحب امانت مسلمان يا كافر باشد.

امانت دار بخاطر حفظ متاع مردم ، مورد لطف خداى مى باشد.

خيانت در وديعه مردم ، سبب مى شود كه مردم به چشم دزدى و پستى به او نگاه كنند.

از نشانه هاى ايمان كامل آنست كه در اداء امانت خيانت نكند؛ تخلف از دادن ، خدا پرده فقر مى پوشاند. امانات يا مال يا اسرار يا فروج يا مركب و امثال اينهاست . و شيطان صدها دام مى نهد تا بتواند امانت دار را اغوا و گمراه كند تا به وسوسه خيانت در آنها نمايد!

## ١ - امانت دارى ام سلمه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

موقعى كه على عليه‌السلام تصميم گرفت كه به عراق براى اقامت برود، نامه ها وصيتنامه خود را به ((ام سلمه )) سپرد، و هنگامى كه امام حسن عليه‌السلام به مدينه برگشت آنها را به وى برگردانيد.

وقتى كه امام حسين عليه‌السلام عازم عراق شد، نامه و وصيت خود را به ام سلمه سپرد و فرمود: هر گاه بزرگترين فرزندم آمد و اينها را مطالبه كرد به او بده .

پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام امام سجاد به مدينه بازگشت و سپرده ها را به وى برگردانيد.(٦٣)

((عمر پسر ام سلمه )) مى گويد: مادرم گفت : روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با على عليه‌السلام به خانه من تشريف آورد و پوست گوسفندى طلب كرد؛ در پوست مطالبى نوشت و به من داد و فرمود: هر كه با اين نشانه ها از تو اين امانت را طلب كرد به وى بسپار.

روزگارى گذشت و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رحلت كردند تا زمان خلافت اميرالمؤ منين كسى طلب اين امانت را نكرد، تا روزى كه مردم با على عليه‌السلام بيعت كردند.

من (پسر ام سلمه ) در ميان جمعيت روز بيعت نشستم پس از آنكه على عليه‌السلام از منبر فرود آمد مرا ديد و فرمود: برو از مادرت اجازه بگير، مى خواهم او را ملاقات كنم من نزد مادرم رفتم و جريان را گفتم مادرم گفت : منتظر چنين روزى بودم .امام وارد شد و فرمود: ام سلمه آن امانت را با اين نشانه ها به من بده .

مادرم برخاست از ميان صندوقى ، صندوق كوچكى بيرون آورد و آن امانت را به وى سپرد، سپس به من گفت : فرزندم دست از على عليه‌السلام بر مدار كه پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امامى جز او سراغ ندارم .(٦٤)

## ٢ - عطار خيانت كار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان ((عضدالدوله ديلمى )) مرد ناشناسى وارد بغداد شد و گردنبندى را كه هزار دينار ارزش داشت در معرض فروش قرار داد ولى مشترى پيدا نشد. چون خيال مسافرت مكه را داشت ، در پى يافتن مردى امينى گشت تا گردن بند را به وى بسپارد.

مردم عطارى را معرفى كردند كه به پرهيزكارى معروف بود. گردنبند را به رسم امانت نزد وى گذاشت به مكه مسافرت كرد. در مراجعت مقدارى هديه براى او هم آورد.

چون به نزدش رسيد و هديه را تقديم كرد، عطار خود را به ناشناسى زد و گفت : من ترا نمى شناسم و امانتى نزد من نگذاشتى ، سر و صدا بلند شد و مردم جمع شدند او را از دكان عطار پرهيزكار بيرون كردند.

چند بار ديگر نزدش رفت جز ناسزا از او چيزى نشنيد. كس به او گفت : حكايت خود را با اين عطار، براى امير عضدالدوله ديلمى بنويس حتما كارى برايت مى كند نامه اى براى امير نوشت ، و عضدالدوله جواب او را داد و متذكر شد كه سه روز متوالى بر در دكان عطار بنشين ، روز چهارم من از آنجا خواهم گذشت و به تو سلام مى دهم تو فقط جواب سلام مرا بده . روز بعد مطالبه گردن بند را از او بنما و نتيجه را به من خبر بده .

روز چهارم امير با تشريفات مخصوص از در دكان عبور كرد و همين كه چشمش به مرد غريب افتاد، سلام كرد و او را بسيار احترام نمود. مرد جواب امير را داد، و امير از او گلايه كرد كه به بغداد مى آيى ، و از ما خبرى نمى گيرى و خاسته است را به ما نمى گويى ، مرد غريب پوزش خواست كه تاكنون موفق نشدم عرض ارادت نمايم . در تمام مدت عطار و مردم در شگفت بودند كه اين ناشناس كيست ؛ و عطار مرگ را به چشم مى ديد.

همين كه امير رفت ، عطار رو به آن ناشناس كرد و پرسيد: برادر آن گلوبند را چه وقت به من دادى ، آيا نشانه اى داشت ؟ دو مرتبه بگو شايد يادم بيايد. مرد نشانه هاى امانت را گفت : عطار جستجوى مختصرى كرد و گلوبند را يافت و به او تسليم كرد؛ گفت : خدا مى داند من فراموش كرده بودم .

مرد نزد امير رفت و جريان را برايش نقل كرد. امير گردنبند را از او گرفت و به گردن مرد عطار آويخت و او را به دار كشيد دستور داد: در ميان شهر صدا بزنند، اين است كيفر كسى كه امانتى بگيرد و بعد انكار كند. پس از اين كار عبرت آور، گردن بند را به او رد كرد و او را به شهرش ‍ فرستاد.(٦٥)

## 3 - به هيچ امانتى نبايد خيانت كرد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((عبداله بن سنان )) گويد: بر امام صادق (در مسجد) وارد شدم در حالى كه ايشان نماز عصر را خوانده بود و رو به قبله نشسته بود.

عرض كردم بعضى از پادشاهان و امراء ما را امين مى دانند و اموالى را به امانت نزد ما مى گذارند، با اينكه خمس مال خود را نمى دهند، آيا اموالشان را به آنها رد كنيم يا تصرف نمائيم ؟

امام سه مرتبه فرمود: به خداى كعبه اگر ابن ملجم كشنده و قاتل پدرم على عليه‌السلام امانتى به من بدهد، هر زمان خواست امانتش را به او مى دهم (٦٦)

## ٤ - چوپان و گوسفندان يهوديان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سال هفتم هجرى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه هزار ششصد نفر سرباز براى فتح قلعه خيبر كه در ٣٢ فرسخى مدينه قرار داشت روانه شدند. مسلمانان در بيابانهاى اطراف خيبر مدتى ماندند و نتوانستند قلعه هاى خيبر را فتح كنند.

از نظر غذائى در مضيقه سختى قرار داشتند به طورى كه بر اثر شدت گرسنگى ، از گوشت حيواناتى كه مكروه بود، مانند گوشت قاطر و اسب استفاده مى كردند.

در اين شرايط، چوپان سياه چهره اى كه گوسفندان يهوديان را مى چراند، به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و مسلمان شد، و سپس گفت : اين گوسفندان مال يهوديان است در اختيار شما مى گذارم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با كمال صراحت در پاسخ او فرمود: اين گوسفندان نزد تو امانت هستند، و در آئين ما خيانت به امانت جايز نيست ، بر تو لازم است كه همه گوسفندان را به در قلعه ببرى و به صاحبانشان بدهى .

او فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اطاعت كرد و گوسفندان را به صاحبانشان رساند و به جبهه مسلمين بازگشت .(٦٧)

## ٥ - امانت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قريش

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مكه به مدينه هجرت كردند، اميرالمؤ منين عليه‌السلام را در مكه گذاشت و فرمود: ودايع و امانت مرا به صاحبانش بده .

((حنظله پسر ابوسفيان )) به ((عمير بن وائل )) گفت : ((به على عليه‌السلام بگو من صد مثقال طلاى سرخ در نزد پيامبر به امانت گذاشتم ، چون به مدينه فرار كرده و تو كفيل او هستى ، امانت مرا بده ، و اگر از تو شاهدى طلب كرد، ما جماعت قريش بر اين امانت گواهى مى دهيم .))

عمير نمى خواست اين كار را كند، اما حنظله با دادن مقدارى طلا و گردن بند هند زن ابوسفيان به عمير، او را وادار كرد اين طلب را از على عليه‌السلام بكند!

عمير نزد امام آمد و ادعاى امانت كرد و گفت : بر ادعايم ابوجهل و اكرمه و عقبه و ابوسفيان و حنظله گواهى مى دهند.

امام فرمود: اين مكر و حيله به خودشان بازگردد، برو گواهان خود را در كعبه حاضر كن ، و او آنها را حاضر كرد؛ و امام جداگانه از هر يك علائم امانت را پرسيد امام فرمود: عمير، چه وقت امانت را به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دادى ؟ گفت : صبح ، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به بنده خود داد.

فرمود: ابوجهل چه وقت امانت را عمير به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داد؟ گفت : نمى دانم .

از ابوسفيان سؤ ال كرد؟ گفت : هنگام غروب شمس بود و امانت را در آستين خود نهاد.

بعد از حنظله سؤ ال كرد؟ گفت : هنگام ظهر امانت را گرفت و در پيش روى خودش نهاد.

بعد از عقبه پرسيد؟ گفت : هنگام عصر بود كه بدست خودش گرفت و به خانه برد.

از عكرمه سؤ ال كرد؟ او گفت : روز روشن شده بود كه امانت را محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفت و به خانه فاطمه عليه‌السلام فرستاد.

امام اختلاف در امانت را برايشان بازگو نمود و مكر ايشان ظاهر شد. و بعد روى به عمير كرد و گفت : چرا موقع دروغ بستن حالت دگرگون و رنگت زرد گشت .

عرض كرد: همانا مرد حيله گر رنگش سرخ نگردد: به خداى كعبه كه من هيچ امانت نزد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ندارم ، و اين خديعت را حنظله به رشوه دادن به من آموخت ، و اين گردنبند هند همسر ابوسفيان است كه نام خود را بر آن نوشته است ، كه از جمله آن رشوه است .(٦٨)

# ٨ - : امتحان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ): خدائى كه مرگ و زندگانى را آفريد كه تا شما بندگان را بيازمايد كدامين در عمل نكوتريد))(٦٩)

قال السجاد عليه‌السلام : انما خلق الدنيا و اهلها ليبلوهم فيها

: خدا دنيا و اهلش را آفريد تا آنان را بيازمايد.(٧٠)

شرح كوتاه :

موارد امتحان در دنيا از قبيل ترس ، گرسنگى ، مرض ، از دست دادن جوان ، ورشكستگى مالى ، اتهام بى مورد، همسايه بد و... مى باشد.

چون اين دنيا محل كشت و كار، و سپس امتحان است ، خوش بحال كسى كه در حال خوشى و ناخوشى در همه مراحل زندگى مردود نشود.

يك وقت ثروت است و انسان به فقر امتحان مى شود.

در ثروت شكر و در فقر صبر چاره ساز است . همه مورد آزمايش الهى قرار مى گيرند فقط از نظر كمى و كيفى فرق مى كند. نمى بينيد عده اى اهل ادعا و لاف زدن هستند، و بوقت آزمايش مى بازند، و صبر را از دست مى دهند و در غربال شدن ، جائى براى با ماندن ندارند؟!

## ١ - هارون مكى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((سهل خراسانى )) به حضور امام صادق عليه‌السلام آمد و از روى اعتراض گفت : چرا با اينكه حق با تو است نشسته اى و قيام نمى كنى . حال صد هزار نفر از شيعيان تو هستند كه به فرمان تو شمشير را از نيام بر مى كشند، و با دشمن تو خواهد جنگيد.

امام براى اينكه عملا جواب او را داده باشد، دستور داد، تنورى را آتش ‍ كنند، و سپس به سهل فرمود: برخيز و در ميان شعله هاى آتش تنور بنشين .

سهل گفت اى آقاى من ، مرا در آتش مسوزان ، حرفم را پس گرفتم ، شما نيز از سخنتان بگذريد، خداوند به شما لطف و مرحمت كند.

در همين ميان يكى از ياران راستين امام صادق عليه‌السلام به نام هارون مكى به حضور امام رسيد امام به او فرمود: كفشت را به كنار بينداز و در ميان آتش تنور بنشين ، او همين كار را بى درنگ انجام داد و در ميان آتش تنور نشست . امام متوجه سهل شد و از اخبار خراسان براى او مطالبى فرمود: گوئى خودش از نزديك در خراسان ناظر اوضاع آن سامان بوده است .

سپس به سهل فرمود: برخيز به تنور بنگر، چون سهل به تنور نگاه كرد، ديد هارون مكى چهار زانو در ميان آتش نشسته است .

امام فرمود: در خراسان چند نفر مثل اين شخص وجود دارد؟ عرض كرد: سوگند به خدا حتى يك نفر در خرسان ، مثل اين شخص وجود ندارد.

فرمود: من خروج و قيام نمى كنم در زمانى كه (حتى ) پنج نفر يار راستين براى ما پيدا نشود، ما به وقت قيام آگاه تر هستيم .(٧١)

## ٢ - بهلول قبول شد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((هارون الرشيد)) خليفه عباسى خواست كسى را براى قضاوت بغداد تعيين نمايد، با اطرافيان خود مشورت كرد، همگى گفتند: براى اين كار جز بهلول صلاحيت ندارد.

بهلول را خواست و قضاوت را به وى پيشنهاد كرد. بهلول گفت : من صلاحيت و شايستگى براى اين سمت ندارم .

هارون گفت : تمام اهل بغداد مى گويند جز تو كسى سزاوار نيست ، حال تو قبول نمى كنى !

بهلول گفت : من به وضع و شخصيت خود از شما بيشتر اطلاع دارم ، و اين سخن من يا راست است يا دروغ ، اگر راست باشد شايسته نيست كسى كه صلاحيت منصب قضاوت را ندارد متصدى شود. اگر دروغ است شخص ‍ دروغگو نيز صلاحيت اين مقام را ندارد.

هارون اصرار كرد كه بايد بپذيرد، و بهلول يك شب مهلت خواست تا فكر كند. فردا صبح خود را به ديوانگى زد و سوار بر چوبى شده و در ميان بازارهاى بغداد مى دويد و صدا مى زد دور شويد، راه بدهيد اسبم شما را لگد نزند.

مردم گفتند: بهلول ديوانه شده است ! خبر به هارون الرشيد رساندند و گفتند: بهلول ديوانه شده است .

گفت : او ديوانه نشده ولكن دينش را به اين وسيله حفظ و از دست ما فرار نمود تا در حقوق مردم دخالت ننمايد.(٧٢)

آرى آزمايش هر كس نوعى مخصوص است نه تنها رياست براى بهلول آماده بود بلكه غذاى خليفه را براى او مى آوردند مى گفت : غذا را ببريد پيش سگهاى پشت حمام بياندازيد، تازه اگر سگها هم بفهمند از غذاى خليفه نخواهند خورد!

## ٣ - ابوهريره مردود شد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((ابوهريره )) سال هشتم هجرى اسلام آورد و دو سال فقط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك كرد و ٧٨ سالگى در سال ٥٩ هجرى از دنيا رفت .

او از اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديد و جزء صحابه بشمار مى رفت از اين منزلت براى دنيايش خود را فروخت و نتوانست با استفاده از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خويش را از لغزشها مادى و معنوى حفظ كند.

او براى جلب پول و طماع بودن و شكم پر كردن ، متهم به جعل حديث شد و همه را نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى داد.

((خليفه دوم )) اولين بار او را از نقل حديث ممنوع كرد، و در مرتبه دوم او را با تازيانه ادب كرد و بار سوم او را تبعيد كرد.

در سال ٢١ هجرى وقتى علاء استاندار بحرين وفات كرد عمر وى را به حكومت آنجا منصوب كرد ولى پس از مدتى كوتاه پول زيادى (چهارصد هزار دينار) به جيب زد و خليفه دوم او را عزل كرد.

معاويه عده اى از صحابه و تابعين را وادار كرد تا اخبار زشتى عليه اميرالمؤ منين عليه‌السلام جعل كنند كه يكى از سردمداران اين جعل ابوهريره بود.

وقتى ((اصبغ بن نباته )) به او گفت : برخلاف گفته پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دشمن على عليه‌السلام را دوست مى دارى و دوستش را دشمن گرفته اى ؟

ابوهريره آه سردى كشيد و گفت : انالله و انا اليه راجعون .

و از آخرين مطالب مردود او اين بود كه براى گرفتن پول از معاويه ، همراه او به مسجد كوفه آمد در ميان جمعيت چند بار به پيشانيش زد و گفت :

مردم عراق ، گمان مى كنيد بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خدا دروغ مى بندم و خود را به آتش جهنم مى سوزانم ؟ به خدا سوگند، از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود: براى هر پيغمبرى حرمى است و حرم من در مدينه مابين كوه ((عير)) تا كوه ((ثور)) مى باشد، هر كه در حرم من امرى احداث كند و بدعتى بگذارد لعنت خدا و ملائكه و همه مردم بر او باد. خدا را گواه مى گيرم كه على عليه‌السلام (نعوذ بالله ) در حرم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدعت نهاد.

معاويه از اين سخن بسيار خوشش آمد و به او جايزه داد و حكومت مدينه را به وى سپارد.(٧٣)

## ٤ - ابراهيم عليه‌السلام و قربانى اسماعيل عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

خداوند ابراهيم عليه‌السلام را ماءمور كرد كه بدست خود اسماعيل عليه‌السلام را قربانى نمايد، اين جريان امتحان و آزمايشى بود براى او، تا مقدار صبر و تحملش رد برابر فرمان الهى معلوم گردد، و عطاى پروردگار نسبت به او از روى استحقاق و شايستگى و به سن سيزده سالگى رسيده ، ابراهيم ماءمور مى شود به دست خود او را ذبح كند.

ابراهيم به اسماعيل عليه‌السلام مى گويد: پسر جان من در خواب ديده ام كه تو را قربانى مى كنم ، بنگر تا راءى تو در ميان باره چيست ؟

گفت : پدرجان به هر چه ماءمورى عمل كن كه انشاء الله مرا از صابران خواهى يافت . بعد اسماعيل عليه‌السلام خودش پدر را ترغيب به اين كار مى كند و مى گويد:

اكنون كه تصميم به كشتن من دارى ، دست و پايم را محكم ببند كه در وقت سر بريدنم آن موقع كه كارد بر گلويم مى رسد دست و پا نزنم ، و از اجر و ثوابم كاسته نشود، زيرا مرگ سخت است و ترس آن را دارم كه هنگام احساس آن مضطرب شوم . ديگر آنكه كاردت را تيز كن و به سرعت بر گلويم بكش تا زودتر آسوده شوم . هنگامى كه مرا بر زمين خوابانيدى صورتم را برو بر زمين بنه ، و به يك طرف صورت مرا بر زمين مخوابان ، زيرا مى ترسم چون نگاهت به صورت من بيفتد، حال رقت به تو دست دهد و مانع انجام فرمان الهى گردد.

جامه ات را هنگام عمل بيرون آر كه از خون من چيزى بر آن نريزد و مادرم آن را نبيند.

اگر مانعى نديدى پيراهنم را براى مادرم ببر، شايد براى تسليت خاطرش ‍ در مرگ من وسيله مؤ ثرى باشد و آلام درونشيش تخفيف يابد.

پس از اين سخنها بود كه ابراهيم به او گفت : به راستى تو اى فرزند براى انجام فرمان خدا نيكو ياور و مددكار هستى .

ابراهيم عليه‌السلام فرزند را به منى (محل قربانگاه ) آورد و كارد را تيز كرده و دست و پاى اسماعيل را بست و روى او را بر خاك نهاد، ولى از نگاه كردن به او خود دارى مى كرد و سرا را به سوى آسمان بلند مى كرد، آنگاه كارد را بر گلويش نهاد و به حركت درآورد، اما مشاهده كرد كه لبه كارد برگشت و كند شد. تا چند مرتبه اين مساءله تكرار شد كه نداى آسمانى آمد:

اى ابراهيم عليه‌السلام حقا كه رؤ ياى خويش را انجام دادى و ماءموريت را جامه عمل پوشاندى . جبرئيل به عنوان فداى اسماعيل گوسفندى عليه‌السلام آورد و ابراهيم آن را قربانى كرد؛ و اين سنت براى حاجيان بجاى ماند كه هر ساله در منى قربانى انجام دهند.(٧٤)

## ٥ - سعد و پيامبر عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مردى از پيروان پيامبر عليه‌السلام به نام ((سعد)) بسيار مستمند بود و جزء ((اصحاب صفه )) (٧٥) محسوب مى شد، و تمام نمازهاى شبانه روزى را پشت سر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گذارد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از فقر سعد متاءثر بود، روزى به او وعده داد اگر مالى بدستم بيايد ترا بى نياز مى كنم . مدتى گذشت اتفاقا چيزى به دست نيامد، و افسردگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر وضع مادى سعد بيشتر شد. در اين هنگام جبرئيل نازل شد و دو درهم با خود آورد و عرض كرد: خداوند مى فرمايد: ما از اندوه تو به واسطه فقر سعد آگاهيم ، اگر مى خواهى از اين حال خارج شود دو درهم را به او بده و بگو خريد و فروش ‍ كند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو درهم را گرفت ؛ وقتى براى نماز ظهر از منزل خارج شد، سعد را مشاهده كرد كه به انتظار ايشان بر در يكى از حجرات مسجد ايستاده است .

فرمود: مى توانى تجارت كنى ؟ عرض كرد: سوگند به خدا كه سرمايه ندارم ؛ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو درهم را به او داد و فرمود: سرمايه خود كن و به خريد و فروش مشغول شو.

((سعد)) پول را گرفت و براى انجام نماز به مسجد رفت و بعد از نماز ظهر و عصر به طلب روزى مشغول شد.

خداوند بركتى به او داد كه هر چه را به يك درهم مى خريد دو درهم مى فروخت ؛ كم كم وضع مالى او رو به افزايش گذاشت ، به طورى كه بر در مسجد دكانى گرفت و كالاى خود را آنجا مى فروخت .

چون تجارتش بالا گرفت ، كارش از نظر عبادى به جائى رسيد كه بلال اذان مى گفت : او خود را براى نماز آماده نمى كرد با اينكه قبلا پيش از اذان مهياى نماز مى شد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سعد دنيا ترا مشغول كرده و از نماز باز داشته است ، مى گفت : چه كنم اموال خود را بگذارم ضايع مى شود، مى خواهم پول جنس فروخته را بگيرم و از ديگرى متاعى خريدم جنس را تحويل بگيرم و قيمتش را بدهم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مشاهده اشتغال سعد به ثروت و بازماندنش از بندگى افسرده گشت ، جبرئيل نازل شد و عرض كرد: خداوند مى فرمايد: از افسردگى تو اطلاع يافتيم ، كدام حال را براى سعد مى پسندى ؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت : حال قبلى برايش بهتر بوده ، جبرئيل هم گفت : آرى علاقه به دنيا انسان را از ياد آخرت غافل مى كند؛ حال دو درهمى كه به او دادى از او پس بگير. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد سعد آمده و فرمود: دو درهمى كه به تو داده ام بر نمى گردانى ؟

عرض كرد: دويست درهم خواسته باشيد مى دهم ، فرمود: نه همان دو درهمى كه گرفتى بده سعد پول را تقديم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كرد. چيزى از زمان نگذشت كه وضع مادى او به حال اول برگشت .(٧٦)

# ٩ - : امر به معروف و نهى از منكر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّـهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ)

: شما (مسلمانان ) نيكوترين امتى هستيد كه براى مردم عالم آورده و انتخاب شديد، امر به نيكى و نهى از زشتى مى كنيد(٧٧)

قال على عليه‌السلام : من ترك انكار المنكر بقلبه و يده و لسانه فهو ميت بين الاحياء

: هر كس كار زشت او منكر را به دل و دست و زبان ترك كند، او همانند مرده اى بين زندگان است .(٧٨)

شرح كوتاه :

كسى كه مى خواهد امر به معروف كند نيازمند است به اينكه خود عالم به حلال و حرام باشد و آنچه مى گويد خود عكس آن را مرتكب نشود.

قصدش نصيحت خلق باشد، و با گفتار خوش آنان را دعوت كند.

آشنا به تفاوت و درجات مردم در فهم و تاءثير پذيرى آنان باشد، به مكر نفس ‍ و حيله هاى شيطانى بينا باشد، و نيتش را در گفتن خالص براى خدا قرار بدهد.

اگر با او مخالفت كردند صبر پيشه كند، اگر موافقت كردند شكر خداى نمايد.

## ١ - بشر حافى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى حضرت كاظم عليه‌السلام از در خانه ((بشر حافى )) در بغداد مى گذشت كه صداى ساز و آواز و رقص را از آن خانه شنيد.

ناگاه كنيزى از آن خانه بيرون آمد و در دستش خاكروبه بود و بر كنار در خانه ريخت . امام فرمود: اى كنيز صاحب اين خانه آزاد است يا بنده ؟ عرض كرد: آزاد است . فرمود: راست گفتى اگر بنده بود از مولاى خود مى ترسيد.

كنيز چون برگشت ((بشر حافى )) بر سر سفره شراب بود و پرسيد: چرا دير آمدى ؟ كنيز جريان ملاقات را با امام نقل كرد.

بشر حافى با پاى برهنه بيرون دويد و خدمت آن حضرت رسيد و عذر خواست و اظهار شرمندگى نمود و از كار خود توبه كرد.(٧٩)

## ٢ - ملا حسن يزدى ناهى از منكر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان ((فتح على شاه قاجار)) در يزد عالمى بود به نام ((ملاحسن يزدى )) (٨٠) كه مورد احترام مردم بود. فرماندار شهر يزد به مرد ظلم و بدى مى كرد. ملاحسن ايشان را از كردار ناپسندش تذكر داد ولى سودى نبخشيد. شكايت او را براى فتح على شاه نوشت باز فايده اى نداشت .

چون در امر به معروف و نهى از منكر ساعى بود، مردم يزد را جمع كرد و همگى فرماندار را به دستور او از شهر بيرون كردند.

جريان را به فتح على شاه گزارش دادند. بسيار ناراحت شد و دستور داد ملاحسن يزدى را به تهران احضار كردند.

شاه به آخوند گفت : حادثه يزد چه بوده است ؟ گفت : فرماندار تو در يزد حاكم ستمگرى بود، خواستم با اخراج او از يزد، شر او را از سر مردم رفع كنم .

شاه عصبانى شد و دستور داد چوب و فلك بياورند و پاهاى آخوند را به فلك ببندند، و همين كار كردند.

شاه به امين الدوله گفت : ايشان تقصيرى ندارد، و اخراج فرماندار بدون اجازه او توسط مردم انجام شد.

آخوند با اينكه پاهايش به چوب و فلك بسته بود گفت : چرا دروغ بگويم ، فرماندار را من به خاطر ظلم از يزد اخراج نمودم .

سرانجام به اشاره شاه ، امين الدوله وساطت كرد، و پاى آخوند را از بند فلك باز كردند.

شب شاه در عالم خواب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديد كه دو انگشت پاى مباركش بسته شده است پرسيد: چرا پاى شما بسته شده است ؟

فرمود: تو پاى مرا بسته اى ! شاه گفت : هرگز من چنين بى ادبى نكردم . فرمود: آيا تو فرمان ندادى كه پاى آخوند ملاحسن يزدى را در بند فلك نمودند؟! شاه وحشت زده از خواب بيدار شد و دستور داد لباس فاخرى به او بدهند و با احترام به وطنش بازگرداند. آخوند آن لباس را نپذيرفت و به يزد بازگشت و پس از مدتى به كربلا رفت و تا آخر عمر در كربلا بود.(٨١)

## ٣ - عذاب و تعجب فرشته

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

خداوند ((دو ملك )) را ماءمور كرد تا شهرى را سرنگون كنند. چون به آنجا رسيدند مردى را ديدند كه خدا را مى خواند و تضرع مى كند. يكى از آن دو فرشته به ديگرى گفت : اين دعا كننده را نمى بينى ؟ گفت : چرا، ولكن امر خداست بايد اجراء شود.

اولى گفت : نه ، از خدا سؤ ال كنم ، و از حق مساءلت كرد كه : در اين شهر بنده اى ترا مى خواند و تضرع مى كند آيا عذاب را نازل كنيم ؟

فرمود: امرى كه دادم انجام دهيد، آن مرد هيچگاه براى امر من رنگش تغيير نكرده و از كارهاى ناشايست مردم خشمگين نشده است .(٨٢)

## 4 - يونس بن عبدالرحمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

وقتى كه امام كاظم عليه‌السلام وفات كرد در نزد وكيلان حضرت اموالى بسيارى بود و بعضى به خاطر طمع در مال آن حضرت وفات امام را منكر شدند و مذهب ((وافقيه )) را تشكيل دادند.

در نزد زياد قندى هفتاد هزار هزار اشرفى ، نزد على بن ابى حمزه سى هزار اشرفى بود. يونس بن عبدالرحمان مردم را به امامت حضرت رضا عليه‌السلام مى خواند، و مذهب وافقى را باطل مى دانست . آنان براى او پيغام دادند: براى چه مردم را به حضرت رضا عليه‌السلام دعوت مى نمايى ، اگر مقصد تو پول است ترا از مال بى نياز مى كنيم . زياد قندى و على بن ابى حمزه ضامن شدند كه ده هزار اشرافى به او بدهند تا ساكت شود و حرفى نزند.

يونس بن عبدالرحمان (٨٣) گفت : از امام باقر عليه‌السلام و صادق عليه‌السلام روايت كرده ايم كه فرمودند: هر گاه بدعت در ميان مردم ظاهر شد، بر پيشواى مردم لازم است كه علم خود را ظاهر كند (تا مردم را از منكرات باز دارند)، و اگر اين عمل را نكند خداوند نور ايمان را از او مى گيرد.

در هيچ حالى من جهاد در دين و امر خدا را ترك نمى كنم . پس از اين صراحت گوئى يونس ، آن دو نفر (زياد و على بن ابى حمزه ) با او دشمن شدند(٨٤)

## ٥ - خليفه بر بام خانه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((خليفه دوم )) شبى در كوچه ها جستجو مى كرد تا از وضع عمومى اطلاع به دست آورد. گذرش به در خانه اى افتاد كه صدائى مشكوك از آن بلند است .

از ديوار خانه بالا رفت و مشاهده كرد، مردى با زنى نشسته و كوزه از شراب در پيش خود نهاده اند. با درشتى خطاب كرد: در پنهانى معصيت مى كنيد خيال مى كنيد خدا سر شما را فاش نمى كند؟!

مرد رو به خليفه كرد و گفت : عجله نكن ، اگر من يك خطا كرده ام از تو سه خطا سر زده است .اول ، خداوند قرآن مى فرمايد ((تجسس نكنيد)) (٨٥) تو تفحص و پى گيرى كردى . دوم در قرآن فرمود: ((از در خانه ها وارد شويد)) (٨٦) تو از ديوار وارد شدى .

سوم فرمود: ((هر گاه وارد خانه شديد سلام كنيد)) (٨٧) تو سلام نكردى . خليفه گفت : اگر ترا ببخشم تصميم بكار نيك مى گيرى ؟ جواب داد: آرى به خدا ديگر اين عمل را تكرار نخواهم كرد. گفت : اكنون آسوده باشيد شما را بخشيدم .(٨٨)

# ١٠ - : انصاف

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّـهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ)

: اى اهل ايمان در راه خدا قيام كنندگان (و پايدار) بوده و گواه بر عدالت و انصاف باشيد.(٨٩)

قال على عليه‌السلام : من ينصف من نفسه لم يزده الله الا عزا

: هر كس از خود به ديگران انصاف دهد، خداوند بر عزتش ‍ مى افزايد(٩٠)

شرح كوتاه :

ايمان بنده كامل نمى شود مگر انصاف درباره خود و درباره مردم را رعايت كند؛ و خداوند در عوض بر عزت آن بنده مى افزايد.

انسان بالطبع از طبيعت نفسى خود، خود را مى خواهد و آنچه متعلق به اوست را دوست دارد و از بدى و زشتى كراهت دارد.

پس اگر كسى از مال او احتياج پيدا كرد و آن را داد، مورد مدح همه عالميان است ؛و اگر بدى را براى خودش نمى خواهد براى ديگران هم نبايد بخواهد.!

همچنين در داورى و ميانجى گرى از حقوق هيچكدام از طرفين طريقه غير انصاف را نبايد روا بدارد، اگر چه برايش آفاتى داشته باشد.

## ١ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عرب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((عربى خدمت پيامبر)) صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، و حضرتش به سوى جنگى مى رفتند. عرب ركاب شتر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گرفت و عرض كرد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من عملى آموز كه سبب رفتن به بهشت شود.

فرمود: از روى انصاف ) هر گونه دوست دارى كه مردم با تو رفتار كنند، تو با آنها رفتار كن . و هر چه را ناخوش دارى مردم با تو كنند، با آنها انجام مده فرمود: جلو شتر را رها كن (كه قصد به جهاد دارم ).(٩١)

## ٢ - انصاف على عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((شعبى )) مى گويد: من همانند ديگر جوانان به ميدان بزرگ كوفه وارد شدم . اميرالمؤ منين عليه‌السلام را بر بالاى دو ظرف طلا و نقره ايستاده ديدم كه در دستش تازيانه اى كوچك بود، و مردم سخت جمع شده بودند و آنها را به وسيله تازيانه به عقب مى راند كه ازدحام مانع از تقسيم نشود.

پس امام به سوى اموال برگشت ؛ و بين مردم تقسيم كرد به نوعى كه براى خودش هيچ چيز باقى نماند و دست خالى به منزلش بازگشت .

من به منزل آمدم و به پدرم گفتم : امروز چيز عجيبى ديدم نمى دانم عمل اين شخص خوب بود يا بد؛ كه چيزى براى خود برنداشت !

پدرم گفت : او چه كسى بود؟ گفتم : اميرالمؤ منين عليه‌السلام و آنچه ديدم را برايش نقل كردم . پدرم از شنيدن انصاف و تقسيم على عليه‌السلام به گريه افتاد و گفت : پسرم ، تو بهترين كس از مردم را ديده اى . (٩٢)

## ٣ - عدى بن حاتم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((عدى پسر حاتم )) طائى معروف ، از محبين و مخلصين اميرالمؤ منين عليه‌السلام بود. او از سال دهم هجرى كه مسلمان شد هميشه در خدمت امام عليه‌السلام بود و در جنگ جمل و صفين و نهروان ملازم ركاب حضرت بوده است و در جنگ جمل يك چشم او مجروح شد و نابينا گشت .

به خاطر كارى وقتى به معاويه وارد شد، معاويه گفت : چرا پسران خود را نياوردى ؟

گفت : در ركاب اميرالمؤ منين عليه‌السلام كشته شدند، معاويه زبان دراز كرد و گفت : على در حق تو انصاف نداد كه فرزندان ترا به كشتن داد و فرزندان خود را باقى گذاشت !

عدى در جواب فرمود: من با على عليه‌السلام انصاف ندادم كه او كشته شد و من زنده ماندم . اى معاويه هنوز خشم از تو، در سينه هاى ما وجود دارد. دانسته باش كه قطع حلقوم و سكرات مرگ بر ما آسان تر است از اينكه سخنى ناهموار در حق على بشنويم .(٩٣)

..

## 4 - متوكل و امام هادى عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى امام هادى عليه‌السلام به مجلس ((متوكل خليفه عباسى )) وارد شد و پهلوى او نشست . متوكل در عمامه امام دقت كرد و ديد پارچه آن بسيار نفيس است ، از روى اعتراض گفت : اين عمامه بر سر شما را چند خريده اى ؟

امام فرمود: كسى كه براى من آورده ، پانصد درهم نقره خريده است . متوكل گفت : اسراف كرده اى كه پارچه اى به قيمت پانصد درهم نقره بر سر بسته اى . امام فرمود: شنيده ام در اين روزها كنيز زيبائى به هزار دينار زر سرخ خريدارى كرده اى ؟ گفت : صحيح است .

امام فرمود: من عمامه اى به پانصد درهم براى شريف ترين عضو بدنم خريدارى كرده ام و تو هزار زر سرخ براى پست ترين اعضايت خريده اى ، انصاف بده كدام اسراف است ؟

متوكل بسيار شرمنده شد و گفت : انصاف آن است كه ما را حق اعتراض ‍ نسبت به بنى هاشم نبود، و صد هزار درهم بابت صله اين جواب ، براى حضرت فرستاد.(٩٤)

## ٥ - انصاف اباذر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در راه رفتن به جنگ تبوك (٩٥) ابوذر سواريش كند بود و عقب افتاد، به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كردند: ابوذر عقب ماند، فرمود: اگر در او خيرى باشد خدا او را به شما ملحق مى سازد.

ابوذر چون از شترش ماءيوس شد، آن را رها نمود و به راه افتاد. در يكى از منازل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرود آمدند، و يكى از مسلمين گفت : يك نفر از راه دور دارد پياده مى آيد.

فرمود: خدا كند ابوذر باشد. چون خوب دقت كردند، گفتند: يا رسول الله اباذر است ، سپس فرمود: خدا بيامرزد اباذر را تنها راه مى رود، تنها مى ميرد، تنها برانگيخته مى شود.

چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اباذر را ديد فرمود: او را آب دهيد كه تشنه است . هنگامى كه اباذر شرفياب حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد، ديدند ظرف آبى همراه دارد.

فرمود: اباذر آب داشتى و تشنگى كشيدى ؟ عرض كرد: آرى يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پدر و مادرم به قربانت ، در راه تشنه شدم ، به آبى رسيدم وقتى چشيدم ، آب سرد و گوارائى بود با خود گفتم : (انصاف نباشد) از اين آب بياشامم مگر آنكه اول پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بياشامد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

اباذر خدا ترا بيامرزد، به تنهائى زندگى مى كنى و غريبانه مى ميرى و تنها داخل بهشت مى شوى .(٩٦)

# ١١ - : ايثار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)

: اگر چه خود نيازمند به چيزى باشند ديگران را بر خويش مقدم دارند و ايثار كنند.)) (٩٧)

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ((ايما امرء اشتهى شهوه فرد شهوته و اثر على نفسه غفرله

: هر كس چيزى را شديدا بخواهد و خود را از آن خواهش نگه بدارد گناهانش آمرزيده شود)) (٩٨)

شرح كوتاه :

بالاترين درجات جود و بخشش ، ايثار است ، چه آنكه در ايثار هم با مال و هم با جان با نياز مبرم و ضرورى خود آن را به ديگران مى دهد و خود را فدا مى كند.

انفاق وجود مرتبه اش پائين تر از ايثار است ،: در ايثار خشنودى خداى متعال بسيار در آن دخيل است ، چه آنكه كسى جانش را فداى شخصى مى نمايد كه در حال غرق شدن است ، تا شياد او را نجات بدهد و خود جان مى دهد و غرق مى شود، اينجا مدح حق درباره ايثارگر هزاران برابر انفاقى است كه انسان مى كند.

## ١ - غلام ايثارگر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((عبدالله بن جعفر)) شوهر حضرت ((زينب كبرى )) عليه‌السلام از سخاوتمندان بى نظير بود. روزى از كنار نخلستان عبور مى كرد، ديد غلامى در آنجا كار مى كند، همان وقت غذاى غلام را آوردند و او خواست مشغول خوردن شود؛ سگى گرسنه به آنجا آمد و به نشانه گرسنگى دم خود را تكان مى داد.

غلام مقدارى از غذا را به جلو سگ انداخت و سگ آن را خورد. غلام مقدارى ديگر انداخت و سگ آن را خورد تا اينكه همه غذاى خود را به سگ داد. عبدالله از غلام پرسيد: جيره غذاى روزانه تو چقدر است ؟ گفت : همين مقدار كه ديدى .

فرمود: پس چرا سگ را بر خود مقدم داشتى ؟ گفت : اين سگ از راه دور آمده و گرسنه بود و من دوست نداشتم تا او را با گرسنگى از اينجا رد كنم .

فرمود: پس خودت امروز گرسنگى را با چه غذائى رفع مى كنى ؟ گفت : با صبر و مقاومت گرسنگى روز را به شب مى رسانم .

عبدالله وقتى ايثار و جوانمردى غلام را مشاهده كرد گفت : اين غلام از من سخاوتمندتر است ؛ و براى تشويق و جبران آن نخلستان و غلام را از صاحبش خريد، سپس غلام را آزاد كرد و آن نخلستان را با تمام وسايلى كه داشت به او بخشيد (٩٩)

## ٢ - حادثه مسجد مرو

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((ابومحمد ازدى )) گويد: هنگامى كه مسجد مرو آتش گرفت ، مسلمانها گمان كردند كه نصارى آن را آتش زدند؛ و آنها نيز منازل و خانه هاى مسيحيان را آتش زدند.

چون سلطان آگاه شد دستور داد آنهائى را كه در اين عمل شركت داشتند بگيرند و مجازات كنند.

به اين شكل كه قرعه بنويسند به سه مجازات : كشته شدن و جدا شدن دست و تازيانه زدن عمل كنند.

رقعه هاى نوشته شده را بين آنان تقسيم كردند و هر حكمى به هر نفرى كه تعلق گرفت ، عمل كنند.

يكى از آنها چون رقعه خود را باز كرد، حكم قتل در آمد و شروع به گريه نمود.جوانى كه ناظر او بود و مجازاتش تازيانه بود و خوشحال به نظر مى رسيد، از وى سؤ ال كرد: چرا گريه مى كنى و اضطراب دارى ؟ در راه دين اين مسائل مشكل نيست ! گفت : ما در راه دينمان خدمت كرديم و از مرگ هم ترس نداريم ولكن من مادرى پير دارم كه تنها فرزندش من هستم و زندگانى او به من وابسته است ؛ چون خبر كشته شدن من به وى برسد قالب تهى مى كند و از بين مى رود.

چون آن جوان اين ماجرا را بشنيد، بعد از كمى تاءمل گفت : بدان من مادر ندارم و علاقه نيز به كسى ندارم ، حكم كاغذت را به من بده و من نيز حكم تازيانه خود را به تو مى دهم تا من كشته شوم و تو با خوردن تازيانه نزد مادرت بروى .

پس عوض كردن حكمها جوان كشته شد و آن مرد به سلامت نزد مادرش ‍ رفت .(١٠٠)

## ٣ - جنگ يرموك (تبوك )

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در جنگ يرموك ، هر روز عده اى از سربازان مسلمين به جنگ مى رفتند و پس از چند ساعت زد و خورد، بعضى سالم يا زخمى به پايگاه هاى خود بر مى گشتند و بعضى كشته ها و مجروحان در ميدان به جاى مى ماندند.

((حذيفه عدوى )) گويد: در يكى از روزها پسر عمويم با ديگر سربازان به ميدان رفتند، ولى پس از پايان پيكار مراجعت نكرد. ظرف آبى برداشتم و روانه رزمگاه شدم ، به اين اميد اگر زنده باشد آبش بدهم .

پس از جستجو او را يافتم كه هنوز رمقى در تن داشت . كنارش نشستم و گفتم : آب مى خواهى ؟ به اشاره گفت : آرى . در همين موقع سرباز ديگرى كه نزديك او به زمين افتاده بود و صداى مرا مى شنيد آهى كشيد و فهماند كه او نيز تشنه است و آب مى خواهد.

پسر عمومى به من اشاره كرد: رو اول به او آب ده . پس پسر عمويم را گذاردم و به بالين دومى رفتم و او هشام بن عاص بود. گفتم : آب مى خواهى ؟ به اشاره گفت : بلى ؛ در اين موقع صداى مجروح ديگرى شنيده شد كه آه گفت : هشام هم آب نخورد و به من اشاره كرد كه به او آب بده ! نزد سومى رفتم ولى در همان لحظه جان سپرد.

برگشتم به بالين هشام ، او نيز در اين فاصله مرده بود. آمدم نزد پسر عمويم ديدم او هم از دنيا رفته است .(١٠١)

## ٤ - على عليه‌السلام بر جاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

كفار قريش چون متوجه شدند كه مردم مدينه با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عهد بستند كه از تن و جان حضرتش حفاظت كنند، بركيد و كينه آنها نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افزوده شد، و با شورائى كه انجام دادند، تصميم گرفتند كه :

از هر قبيله مردى دلاور با شمشيرى برنده ، همگى شبى (اول ماه ربيع الاول ) كمين كنند چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خواب رود، بر او وارد و سرش را از تن جدا كنند.

خداوند پيامبرش را از اين قضيه آگاه كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اميرالمؤ منين عليه‌السلام را فرمود: مشركين امشب قصد دارند من را به قتل برسانند و خداوند امر به هجرت كرده ؛ تو در جاى من بخواب تا آنكه ندانند من هجرت كرده ام ، تو چه مى گويى ؟

عرض كرد: يا نبى الله آيا شما به سلامت خواهى ماند؟ فرمود: بلى ، اميرالمؤ منين خندان شد و سجده شكر به جاى آورد. بعد گفت : شما به هر سو كه خدا ترا ماءمور گردانيده است برويد، جانم فداى تو باد، و هر چه خواهى امر فرما كه به جاى قبول كنم و از خدا توفيق مى طلبم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام را در بغل گرفت و بسيار گريست و او را بخدا سپرد.

جبرئيل دست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گرفت و از خانه بيرون آورد، و به غار ثور تشريف بردند امير عليه‌السلام در جاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوابيد و رداء (روپوش ، عبا) حضرتش را پوشيد. كفار خواستند شبانه هجوم بياورند كه ابولهب يكى از آنان بود گفت : شب اطفال و زنان خوابيده اند بگذاريد صبح شود، چون صبح شد ريختند در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، يك مرتبه على عليه‌السلام از رختخواب مقابل ايشان برخاست و صدا زد.

آنها گفتند: يا على عليه‌السلام محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كجاست ؟ فرمود: شما او را به من سپرده بوديد؟ خواستيد او را بيرون كنيد او خود بيرون رفت . پس دست از على عليه‌السلام برداشته و به جستجوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شتافتند. (١٠٢) و در حقيقت با اين ايثار على عليه‌السلام جان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سلامت ماند و خداوند اين آيه را در شاءن على عليه‌السلام نازل كرد ((از مردم كسانى هستند نفس خويش در راه خشنودى خدا مى فروشند و خداوند به بندگانش مهربان است .)) (١٠٣)

## ٥ - ايثار حاتم طائى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سالى قحطى شد و تمام مردم در فشار و مضيقه بودند، و هر چه داشتند خورده بودند زن حاتم مى گويد: شبى بود كه چيزى از خوراك در منزل ما پيدا نمى شد حتى حاتم و دو نفر از بچه هايم ((عدى و سفانه )) از گرسنگى خوابمان نمى برد. حاتم عدى را و من سفانه را با زحمت مشغول نموديم تا خوابشان ببرد.

حاتم با گفتن داستان مرا مشغول كرد تا خواب روم ، اما از گرسنگى خوابم نمى برد ولى خود را به خواب زدم كه او گمان كند من خوابيده ام ، چند دفعه مرا صدا كرد، من جواب ندادم .

حاتم داشت از سوراخ خيمه به طرف بيابان نگاه مى كرد، شبهى به نظرش ‍ رسيد، وقتى نزديك شد ديد زنى است كه به طرف خيمه مى آيد. حاتم صدا زد: كيستى ؟

زن گفت : اى حاتم بچه هاى من دارند از گرسنگى مانند گرگ فرياد مى كنند.

حاتم گفت : زود برو بچه هايت را حاضر كن ، به خدا قسم آنها را سير مى كنم وقتى كه اين سخن را از حاتم شنيدم فورا از جايم حركت كردم و گفتم : به چه چيزى سير مى كنى ؟!

گفت : همه را سير مى كنم ، برخاست و تنها يك اسبى داشتم كه اساس به وسيله آن بار مى كرديم آن را ذبح نمود و آتش روشن كرد و قدرى از گوشت را به آن زن داد و گفت : كباب درست كن با بچه هايت بخور. بعد به من گفت : بچه ها را بيدار كن آنها هم بخورند و سپس گفت : از پستى است كه شما بخوريد و يك عده در كنار شما گرسنه بخوابند.

آمد و يك يك آنها را بيدار كرد و گفت : برخيزيد آتش روشن كنيد، و همه از گوشت اسب خوردند؛ اما خود حاتم چيزى از آن نخورد و فقط نشسته بود و خوردن آنها را تماشا مى كرد و لذت مى برد.(١٠٤)

# ١٢ - : ايذاء

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّـهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا)

: آنانكه خدا و رسول را به مخالفت آزار و اذيت مى كنند خدا آنها را در دنيا و آخرت لعن كرده است .(١٠٥)

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ((لا يحل للمسلم اءن يشير الى اءخيه بنظرة تؤ ذيه

: براى مسلمان روا نيست ، به برادر مؤ من نوعى نگاه كند كه موجب اذيت او شود(١٠٦)

شرح كوتاه :

از آنجايى كه خلائق عيال حق هستند و سر آمد آنها اهل ايمان است ، كسى كه براى خلائق سودمند باشد نزد خدا محبوب است .

منشاء اذيت و آزار آنها را مخصوصا مؤ من به هر شكل از دشنام و تهمت و ستم ، و... فراهم كند انگار با خدا اعلان جنگ كرده است ، چنانكه در قيامت حق تعالى مى فرمايد:

((كجايند كسانى كه در دنيا دوستانم را اذيت مى كردند؛ عده اى برخيزند در حالى كه صورتشان گوشت ندارد، خداوند امر مى كند آنان را به دوزخ بيندازند.)) پس پرهيز از هر نوع آزار به ديگران از پدر و مادر و همسايه و دوست لازم و ضرورى است و اگر احيانا اتفاق افتد از طرف مقابل بخواهد او را ببخشد.

## ١ - اذيت به امام سجاد عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مردى شجاع در مدينه بود كه همه را مى خندانيد و با مسخرگى رزق و معيشت خود را در مى آورد.

جماعتى گفتند: خوب است امام سجاد را دعوت كنيم و قدرى او را بخندانى ؛ شايد از گريه هاى زياد لحظه اى ساكت شود.

جمع شدند و رفتند خدمت امام ، كه در راه حضرت را ديدند، با دو نفر از غلامان مى آمد. آن شخص عباى امام را از شانه اش جمع كرد و به شانه اش ‍ انداخت و همراهان شروع به خنده كردند.

امام فرمود: اين كيست ؟ گفتند: مردى است كه مردم را مى خنداند و از آنها پول مى گيرد.

فرمود: به او بگوييد، روز قيامت آنان كه عمر خود را به بطالت گذرانيدند زيان مى برند.

بعد از اين كلام آن شخص دست از اذيت و حركات ناشايست كشيد و به راه راست هدايت يافت .(١٠٧)

## ٢ - قارون و موسى عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت موسى عليه‌السلام در راه ابلاغ رسالت بسيار رنج كشيد و به انواع اذيت و آزار از فرعون و بلعم باعورا و ديگران مبتلا بود تا جائى كه قارون پسر عموى موسى عليه‌السلام از اين قاعده آزار رساندن مستثنى نبود.

او ثروت زيادى داشت و به اندازه اى داشت كه چندين جوان نيرومند، كليدهاى خزانه او را حمل و نقل مى كردند، و از خانهاى گردن كلفتى بود كه به زير دستانش ظلم مى نمود.

موسى عليه‌السلام مطابق فرمان خدا، از او مطالبه زكات مى كرد، او مى گفت : من هم به تورات آگاهى دارم ، و كمتر از موسى نيستم ، چرا زكات مالم را به او بپردازم !

سرانجام غرور قارون باعث شد كه تصميم خطرناكى گرفت ، و آن اين بود كه : به يك زن فاحشه كه خوش سيما و خوش قامت و فريبا بود گفت : صد هزار درهم به تو مى دهم كه فردا هنگامى كه موسى براى بنى اسرائيل سخنرانى مى كند در ملاعام بگويى موسى با من زنا كرد.

آن زن ، اين پيشنهاد ناجوانمردانه را پذيرفت . فرداى آن روز، بنى اسرائيل اجتماع كرده بودند موسى تورات را به دست گرفته و از روى آن ، مردم را موعظه مى كرد.

قارون با زرق و برق همراه اطرافيان خود در آن اجتماع شركت نموده بود، ناگهان آن زن برخاست ، ولى وقتى سيماى ملكوتى موسى عليه‌السلام را ديد، از تصميم قبلى خود منصرف شد و با صداى بلند گفت :

اى موسى ، عليه‌السلام بدان كه قارون صد هزار درهم به من داد تا در ملاعام به بنى اسرائيل بگويم تو مرا به سوى خود خوانده اى تا با من زنا كنى . تو هرگز مرا به سوى خويش دعوت نكرد اى ، خداوند ساحت مقدس تو را از چنين آلودگى منزه نموده است .

در اين هنگام دل پر درد و رنج موسى شكست و درباره قارون چنين نفرين كرد: اى زمين قارون را بگير و در كام خود فرو بر.

زمين به امر الهى دهن باز كرد و قارون و اموالش را به اعماق زمين فرو برد.

در نقل ديگر آمده است كه : حضرت موسى مردم را به احكام و شريعت موعظه مى كرد، به اين مطلب رسيد:

كسى كه زنا كند ولى همسر نداشته باشد صد تازيانه به او مى زنيم ، و كسى كه زنا كند و همسر داشته باشد، او را سنگسار مى كنيم تا بميرد.

قارون برخاست و گفت : گر چه خودت باشى ؟ موسى فرمود: آرى قارون گفت : بنى اسرائيل گمان مى كنند كه تو با فلان زن زنا كرده اى !

موسى عليه‌السلام گفت من ؛ آن زن را به اينجا بياوريد، اگر چنين ادعائى كرد، طبق ادعايش عمل كنيد.

آن زن را نزد موسى عليه‌السلام آوردند و موسى به او قسم داد كه راست بگويد، آيا من با تو آميزش كرده ام زن هماندم منقلب شد، كه با اين تهمت پيامبر عليه‌السلام خدا را بيازارم ؛ با صراحت گفت : نه ، آنها دروغ مى گويند، قارون فلان مبلغ را به من داد تا چنين بگويم .

قارون سر افكنده شد و موسى به سجده افتاد و گريه كرد و گفت : خدايا دشمن تو مرا آزرد و خواست با تهمت مرا رسوا سازد، اگر من رسول تو هستم مرا بر او مسلط گردان ... و نفرين كرد و عذاب الهى يعنى زمين او را به كام خود فرو برد.(١٠٨)

## ٣ - ايذاء مؤ من حرام است

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((حسن بن ابى العلاء)) گويد: من به همراه بيست نفر به سوى مكه حركت كرديم و در هر منزلى از براى آنها گوسفندى مى كشتم چون وارد بر امام صادق عليه‌السلام شدم ، حضرتش فرمود:

واى بر تو اين حسين عليه‌السلام ، آيا مؤ منين را ذليل مى كنى و آنها را اذيت مى نمايى عرض كردم : پناه مى برم به خدا از اين موضوع فرمود: به من رسيده است كه تو در هر منزلى گوسفندى از براى هم سفرى هاى خود مى كشتى .

عرض كردم : آرى ولكن به خدا قسم من براى خشنودى پروردگار اين كار را مى كردم حضرت فرمود: آيا نمى بينى در آنها كسانى هستند كه دوست دارند داراى مال باشند و مانند تو آنها نيز نيكوئى كنند، و حال آنكه قدرت ندارند، و بر آنها گران مى آيد!

عرض كردم : توبه مى كنم و ديگر اين عمل را انجام نمى دهم حضرت فرمود: حرمت مؤ من نزد خدا بزرگتر است از هفت آسمان و هفت زمين و فرشتگان و كوهها و آنچه در آنهاست .(١٠٩)

## ٤ - ايذاء به اميرالمؤ منين عليه‌السلام ايذاء به پيامبر است

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((عمرو بن شاس اسلمى )) كه از اصحاب ((حديبيه )) است روايت كرد كه : من با على عليه‌السلام به سوى يمن رفتيم در اين سفر من از او رنجيدم و كينه اش در دلم جاى گرفت .

همين كه از سفر آمديم ، در مسجد نزد مردم از برخورد على عليه‌السلام شكايت كردم . سخنانم دهن به دهن به گوش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد.

روزى صبح داخل مسجد شدم ، ديدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با جمعى از اصحاب در مسجد مى باشد. همين كه مرا ديد نگاه تندى به من كرد و همچنان نگاهش را ادامه داد تا نشستم .

آنگاه فرمود: اى عمرو به خدا سوگند مرا اذيت كردى ! عرضه داشتم پناه مى برم به خدا از اينكه ترا بيازارم .

فرمود: آرى مرا آزردى ، چون هر كس على عليه‌السلام را بيازارد مرا آزرده است .(١١٠)

## ٥ - متوكل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

از بدترين ((خلفاء بنى عباس متوكل )) بود كه در ايذاء نسبت به امام هادى و سادات و شيعيان و قبر امام حسين عليه‌السلام و زوار قبرش كمال ستم را روا داشت . فرماندار مدينه به نام ((عبدالله بن محمد)) به دستور متوكل آن قدر امام هادى را اذيت و اهانت كرد تا حضرت مجبور شدند نامه اى به متوكل بنويسند.

بعد از مدتى متوكل به زور امام را از مدينه به سامراء انتقال داد و سپس ‍ مشغول به آزار حضرت شد شبى متوكل سعيد دربان خود را طلبيد و گفت : نصف شب نردبان بگذار وارد خانه امام شويد و تفتيش كنيد اگر اسلحه و اموالى دارد بگيرد.

بر اثر سعايت ، متوكل جماعتى از تركان را فرستاد تا به خانه امام هجوم بياورند و هر چه يافتند بگيرند و امام را به مجلسش بياورند. وقتى امام را به مجلس متوكل آوردند مشغول شراب خوردن بود و به حضرت شراب تعارف كرد و بعد گفت :

برايم شعر بخوان ... .

و بار ديگر حضرت را حاضر به مجلس خود كرده و دستور داد ((چهار نفر غلام خزر جلفى )) (١١١) بر امام شمشير زدند اما امام با قدرت امامت و معجزه اين بليه را از خود دفع كردند.

در سال ٢٣٧ متوكل امر كرد قبر امام حسين را خراب كنند و خانه هاى اطراف قبر را از بين ببرند و زراعت كنند و منع كرد و گفت : هر كسى به زيارت امام حسين بيايد دست و يا پاى او را ببرند!!

متوكل ((عمر بن فرج )) را فرماندار مكه و مدينه كرد و او به دستور متوكل ، مردم را از احسان به سادات منع مى كرد به حدى كه مردم از ترس جان ، كمك به سادات نمى كردند؛ و چنان كار اولاد اميرالمؤ منين عليه‌السلام سخت شده كه زنهاى علويه تمام لباسهاى ايشان كهنه و پاره شده بود و يك لباس سالم نداشتند كه نماز در آن بخوانند مگر يك پيراهن كهنه برايشان باقى مانده بود.

هر گاه مى خواستند نماز بخوانند به نوبت يكى آن پيراهن را مى پوشيد نماز مى خواند بعد از نماز از تن در مى آورد و ديگر براى نماز مى پوشيد. و به چرخ ريسى مشغول بودند آن قدر اين سختى و اذيت ادامه داشت تا منتصر به دوستى اميرالمؤ منين پدر خود متوكل را با شمشير به قتل رساند(١١٢)

# ١٣ - : ايمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّـهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِ)

: اى كسانى كه (به زبان ) ايمان آورده ايد (به دل ) بخدا و رسول و كتابش ‍ (قرآن ) ايمان آوريد)) (١١٣)

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : الايمان عقد بالقلب و نطق باللسان و عمل بالاركان

: ايمان (معجونى از) اعتقاد قلبى و گفتنش به زبان و عمل بوسيله جوارح است )) .(١١٤)

شرح كوتاه :

مؤ منين در درجات مختلف ايمانى هستند، ايمان كه داراى چهار ركن توكل و تفويض و رضا و تسليم است اگر كسى دارنده اين اركان باشد صاحب سكينه و آرامش ، و ايمانش مستقر است .

و آنهائى كه داراى اعتقادى ضعيف و به زبان مدعى آن هستند و در امتحانات الهى كلمات كفرآميزى مى گويند، و كارهاى خلاف انجام مى دهند، ايمانشان غير مستقر است مگر نفرمود:(١١٥) ((خدا دنيا را به دوست و دشمن مى دهد اما ايمان را به برگزيدگان از خلق خود عنايت مى كند)) لذا عدد اهل ايمان واقعى و كامل در هميشه تاريخ بسيار كم بودند كه بردبارى وزير شاه و خرد امير لشگر آنها بوده است .

## ١ - حارثه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز صبح را با مردم گزارد، سپس در مسجد نگاهش به جوانى ((حارثه بن مالك انصارى )) افتاد كه چرت مى زد و سرش پايين مى افتاد.

رنگش زرد بود و تنش لاغر و چشمانش به گودى فرو رفته بود. فرمود: حالت چطور است ؟ عرض كرد: مؤ من حقيقى ام .

فرمود: هر چيزى را حقيقتى است ، حقيقت گفتار تو چيست ؟ گفت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دنيا بى رغبت شده ام ، شب را بيدارم و روزهاى گرم را (در اثر روزه ) تشنگى مى كشم ؛ گويا عرش پروردگار را مى نگرم كه براى حساب گسترده گشته ؛ و گويا اهل بهشت را مى بينم كه در ميان بهشت يكديگر را ملاقات مى كنند، و ناله اهل دوزخ را در ميان دوزخ مى شنوم !

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين بنده اى است كه خدا دلش را نورانى فرموده ؛ بصيرت يافتى ثابت قدم باش .

عرض كرد: يا رسول الله از خدا بخواه كه شهادت در ركابت را به من روزى كند! فرمود: خدايا به حارثه شهادت روزى كن . چند روزى نگذشت كه پيامبرى لشگرى را براى جنگ فرستاد و حارثه را در آن جنگ هم فرستاد. او به ميدان جنگ رفت و نه نفر كشت و خود هم (دهمين ) نفر از مسلمانان بود كه شربت شهادت نوشيد.(١١٦)

## ٢ - جوانمردى و ايمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شاگردان و ياران امام صادق عليه‌السلام به گرد او حلقه زده بودند. اما از يكى از يارانش پرسيد: به چه كسى ((فتى )) ((جوان )) مى گويند؟ او در پاسخ عرض كرد: آن كسى كه در سن جوانى است .

فرمود: با اينكه اصحاب كهف در سنين پيرى بودند خداوند آنها را به خاطر ايمانى كه داشتند با عنوان ((جوان )) ياد كرده است در آيه ١٠ سوره كهف مى فرمايد:

((ياد آور زمانى را كه اين گروه جوانان به غار پناه بردند)) (١١٧)

آنگاه در پايان حضرت فرمود: (١١٨)

((هركس به خدا ايمان داشته باشد و تقوا پيشه كند، جوان (مرد) است .)) (١١٩)

## ٣ - مراتب ايمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام صادق عليه‌السلام به مرد ((سراج )) ((زين ساز)) كه خدمتگزارش ‍ بود فرمود: بعضى از مسلمين داراى يك سهم از ايمان و بعضى داراى دو سهم و بعضى سه و بعضى هفت سهم هستند سزاوار نيست بر شخصى كه يك سهم از ايمان را داراست بار كنند و وادار كنند آنچه آن كس دو سهم از ايمان را دارد؛ و آنكه دو سهم ايمان دارد سه سهم بر او بار كنند؟

فرمود: برايت مثالى بزنم ، مردى بود كه همسايه اى نصرانى داشت و او را به اسلام دعوت نمود او اجابت كرد و مسلمان شد.

چون سحر شد درب خانه اش آمد و در زد، گفت : كيستى ؟ گفت : من فلانى هستم ، وضو بگير و لباس بپوش برويم براى نماز پس تازه مسلمان وضو گرفت و لباس پوشيد و براى نماز حاضر گشت هر دو نماز بسيار خواندند، پس از آن نماز صبح خواندند و صبر كردند تا صبح روشن شد.

((نصرانى )) خواست منزل برود آن مرد به او گفت : كجا مى روى روز كوتاه است و الان ظهر است نماز ظهر بخوانيم .

پس نشست تا نماز ظهر را خواند، خواست برود گفت : نماز عصر نزديك است صبر كرد و نماز عصر را خواند، خواست برود گفت : نماز مغرب را هم بخوان و اين وقتش كوتاه است ، پس او را نگه داشت و نماز مغرب را نيز خواند، باز خواست

برود گفت : يك نماز ديگر باقى مانده ، صبر كن نماز عشا را بخوانيم ، پس ‍ نماز را خواندند و از يكديگر جدا شدند.

چون سحر شد (مسلمان نا وارد) درب نصرانى تازه مسلمان را كوبيد. گفت : كيستى ؟ خود را معرفى كرد و گفت : وضو بگير و لباس بپوش ، برويم نماز بگذاريم ! تازه مسلمان گفت :

براى اين دينت شخصى را پيدا كن كه بيكارتر از من باشد؛ من مردى بينوا و داراى عيال و فرزندانم .

پس حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: او را به نصرانيت بازگردانيد و مانند اولش شد (او را در چنين فشارى قرار داد كه از دين محكمى بيرونش ‍ آورد).(١٢٠)

## ٤ - ايمان سعيد بن جبير

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((سعيد بن جبير)) از ارادتمندان ثابت قدم امام سجاد عليه‌السلام بود، و به همين علت حجاج سفاك كه قريب بيست سال از طرف بنى اميه و بنى مروان بر شهرهاى كوفه و عراق و ايران حكمران بوده و با سنگدلى كه داشته حدود ((صد و بيست هزار نفر را كشته )) بود كه از كشته گان سادات و دوستداران على عليه‌السلام از كميل بن زياد، قنبر غلام على عليه‌السلام و سعيد بن جبير را مى توان نام برد.

حجاج كه از ايمان و عقيده اش آگاه بود دستور داد او را تعقيب كنند و دستگير نمايند.

او اول به اصفهان رفت ، حجاج متوجه شد، و به حكمران اصفهان نوشت او را دستگير كند. حكمران به وى احترام كرد و گفت : زود از اصفهان به جاى امنى بيرون رود. سپس به حوالى قم و بعد به آذربايجان رفت چون توقفش ‍ طولانى شد).

به عراق آمد و در لشگر ((عبدالرحمان بن محمد)) كه بر ضد حجاج قيام كرده بود شركت جست .

عبدالرحمان شكست خورد و سعيد به مكه فرار كرد و به طور ناشناس در جوار خانه خدا اقامت گزيد.

در آن زمان ((خالد بن عبدالله قصرى )) كه مردى بى رحم بود از طرف خليفه وليد بن عبدالملك حاكم مكه بود وليد به خالد نوشت : مردان نامى عراق را كه در مكه پنهان شده اند دستگير كن و نزد حجاج بفرست .

حاكم مكه سعيد را دستگير و به كوفه فرستاد. حجاج در شهر واسط نزديكى بغداد بود و سعيد را به نزدش بردند.

حجاج سؤ الاتى از سعيد درباره نامش و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام و ابوبكر و عمر و عثمان و... كرد حجاج گفت : تو را چگونه به قتل برسانم ؟ فرمود: هر طور امروز مرا بكشى فرداى قيامت به همان گونه كيفر مى بينى .

حجاج گفت : مى خواهم ترا عفو كنم ؟ فرمود: اگر عفو از جانب خداست مى خواهم ، ولى از تو نمى خواهم .

حجاج به جلاد دستور داد سعيد را در جلويش سر ببرد. سعيد با اينكه دستهايش از پشت بسته بود اين آيه را تلاوت نمود ((من روى خود را به سوى كسى گردانيدم كه آسمانها و زمين را آفريده ، من به او ايمان دارم و از مشركان نيستم .)) (١٢١)

حجاج گفت : روى او را از سمت قبله به جانب ديگر بگردانيد، چون چنين كردند اين آيه بخواند((هرجا روى بگردانيد باز به سوى خداست )).(١٢٢)

حجاج گفت : او را به رو بخوابانيد، چون چنين كردند اين آيه بخواند ((شما را از خاك آفريديم و به خاك بازگردانيم و بار ديگر از خاك بيرون مى آوريم .))(١٢٣)

حجاج گفت : معطل نشويد، زودتر او را بكشيد؛ سعيد شهادتين گفت و فرمود: خدايا به حجاج بعد از من مهلت نده تا كى را بكشد، و جلاد سر سعيد (چهل ساله ) را از تن جدا كرد.

بعد از شهادت اين مظهر كامل ايمان ، حال حجاج دگرگون و دچار اختلال حواس گرديد و پانزده شب بيشتر زنده نبود. و هنگام مرگ گاهى بى هوش و زمانى به هوش مى آمد و پى در پى مى گفت : مرا با سعيد بن جبير چكار بود؟(١٢٤)

## ٥ - سلمان فارسى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

براى ايمان ده درجه است و ((سلمان فارسى )) در درجه دهم ايمان قرار داشت ؛ و عالم به غيب و منايا (تعبير خواب ) و بلايا و علم انساب بوده و از تحفه اى بهشتى در دنيا ميل كرده بود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هر وقت جبرئيل نازل مى شد از جانب خدا مى فرمود: سلام مرا به سلمان برسان .

براى ذكر نمونه از مقام ايمانى كمالات او از ديدار ابوذر از سلمان نقل مى كنيم : وقتى جناب ((ابوذر)) بر سلمان وارد شد، در حالى كه ديگى روى آتش گذاشته بود، ساعتى باهم نشستند و حديث مى كردند؛ ناگاه ديگ از روى سه پايه غلطيد و سرنگون شد و چيزى از آن نريخت .

سلمان آن را برداشت و به جاى خود گذاشت ، و باز زمانى نگذشت كه دوباره سرنگون شد و چيزى از آن نريخت ، ديگر باره سلمان آن را برداشت و به جاى خود گذاشت .

ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بيرون شد و به فكر بود كه در راه اميرالمؤ منين عليه‌السلام را ملاقات كرد و حكايت ديگ را نقل كرد.

حضرت فرمود: اى ابوذر اگر سلمان خبر دهد ترا به آنچه مى داند، هر آينه خواهى گفت : ((رحم الله قالت سلمان : خدا قاتل سلمان را رحمت كند)) اى ابوذر سلمان باب الله در زمين است ، هر كه معرفت به حال او داشته باشد مؤ من است و هر كه انكار او كند كافر است ، سلمان از ما اهل بيت عليه‌السلام است .(١٢٥)

# ١٤ - : برادرى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم :( إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ)

به حقيقت همه مؤ منين با يكديگر برادر هستند))(١٢٦)

قال الباقر عليه‌السلام : ((عليك باخوان الصدق فانهم عدة عند الرخا و جنة عند البلاء

:بر توست كه برادران راستگو بگيرى كه هنگام بيچاره گى ذخيره و در موقع بلاء سپرند(١٢٧)

شرح كوتاه :

برادرى و رفاقت در هر زمان براى اهلش عزيز و لازم است . خداوند نعمتى بر بنده بمثل توفيق درك و صحبت دوستان دينى نداده است .

آيا نمى بينيد كه خداوند اول كرامتى كه به انبياء هنگام بعثتشان داد، دوست و برادر و ولى بوده است ، و اين دليل بزرگى است كه بعد از معرفت خدا و رسول ، نعمتى شيرين تر و پاك تر از برادرى در راه خدا و رفيق صالح نبوده است .

از دوستى و اخوت با كسانى كه بخاطر طمع يا خوردن و يا مقصدى دنيائى دارند بايد پرهيز كرد و برادر دينى كم با معرفت بهتر از زياد بدون معرفت مى باشد(١٢٨).

## ١ - جن برادر انس

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام باقر عليه‌السلام فرمود: جماعتى از مسلمين به سفرى رفتند و راه را گم كردند تا بسيار تشنه شدند.

(از جاده به كنارى رفتند) و كفن پوشيدند و خود را به ريشه هاى درختان (مرطوب ) چسبانيدند.

پيرمردى سفيد پوشى نزد آنها آمد و گفت : برخيزيد، باكى بر شما نيست ، اين آب است . آنها برخاستند و آشاميدند و سير آب گشتند.

گفتند: اى پيرمرد خدا ترا رحمت كند تو كيستى ؟ گفت : من از طايفه جنى هستم كه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت كردند. از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مؤ من برادر مؤ من ، و چشم و راهنماى اوست ، شما نبايد با بودن من از تشنگى از بين برويد.(١٢٩)

## ٢ - صفت برادران

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((محمد بن عجلان )) گويد: خدمت امام صادق عليه‌السلام بودم كه مردى آمد و سلام كرد. حضرت از او پرسيد: حال برادرانت كه از آنها جدا شدى چطور بود؟ او ستايش نيكو و مدح بسيار نمود. امام فرمود: ثروتمندان فقراء را عيادت مى كنند؟ گفتم : خيلى كم . فرمود: ديدار و احوالپرسى ثروتمندان از فقراء چگونه است ؟ عرض كردم : اندك .

فرمود: دستگيرى توانگران از بينوايان چگونه است ؟ عرض كردم : شما اخلاق و صفاتى را ذكر مى كنيد در ميان مردم ما كمياب است ، فرمود: چگونه اينان خود را شيعه مى دانند (كه نسبت برادرى ميان پولداران با فقراء وجود ندارد).(١٣٠)

## ٣ - بر درب خانه برادر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام باقر عليه‌السلام فرمود: يكى از فرشتگان از درب خانه اى عبور مى كرد، مردى را ديد كه درب آن خانه ايستاده است . از وى پرسش نمود: چرا در اين جا ايستاده اى ؟ آن شخص گفت : در اين خانه برادرى دارم مى خواهم سلام كنم .

فرشته سؤ ال كرد: آيا از خويشاوندان تو است يا آنكه به وى نيازمندى و مى خواهى عرض حاجت كنى ؟

گفت : هيچ يك از اينها نيست ، جز آنكه بين ما حرمت برادرى اسلامى است ، و تازه كردن عهد و سلام كردن من بروى در راه خشنودى خداست .

فرشته گفت : من فرستاده خدايم به سوى تو؛ خدايت درود مى فرستد و مى فرمايد:

اى بنده من تو به ديدار من آمدى و مرا اراده كردى ، اينك به پاداش حفظ حقوق برادرى و نگاه داشتن حرمت برادرى اسلامى ، بهشت را بر تو واجب نمودم ، و از خشم و آتش خود ترا دور ساختم .(١٣١)

## ٤ - فرماندار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مردى از اهل رى گفت : يكى از نويسندگان ((يحيى بن خالد)) فرماندار شهر شد. مقدارى ماليات بدهكار بودم كه اگر مى گفتند فقير مى شدم . هنگامى كه او فرماندار شد ترسيدم . مرا بخواهد و ماليات از من بگيرد. بعضى از دوستان گفتند: او پيرو امامان است ؛ لكن هراس داشتم شيعه نباشد و مرا به زندان بياندازد.

به قصد انجام حج ، خدمت امام كاظم عليه‌السلام رسيدم ، از حال خويش ‍ شكايت كردم و جريان را گفتم . امام نامه اى براى فرماندار نوشت به اين مضمون ((بسم الله الرحمن الرحيم ))

بدان كه خداوند را زير عرش سايه رحمتى است كه جا نمى گيرد در آن سايه مگر كسى كه نيكى و احسان به برادر دينى خويش كند و او را از اندوه برهاند و وسائل شادمانيش را فراهم كند، اينك آورنده نامه از برادران تو است و السلام .))

چون از مسافرت حج بازگشتم ، شبى به منزل فرماندار رفتم و به دربان او گفتم بگو شخصى از طرف امام كاظم عليه‌السلام پيامى براى شما آورده است .

همين كه به او خبر دادند با پاى برهنه از خوشحالى تا در خانه آمد درب را باز كرد و مرا در آغوش گرفت و شروع به بوسيدن نمود و مكرر پيشانيم را مى بوسيد و از حال امام مى پرسيد.

هر چه پول و پوشاك داشت با من تقسيم كرد، و هر مالى كه قابل قسمت نبود معادل نصف آن پول مى داد؛ بعد از هر تقسيم مى گفت : آيا مسرورت كردم ؟ مى گفتم : به خدا سوگند زياد خوشحال شدم . دفتر مطالبات را گرفت و آنچه به نام من بود محو كرد، و نوشته اى داد كه در آن گواهى كرده بود كه از من ماليات نگيرند.

از خدمتش مرخص شدم و با خود گفتم : اين مرد بسيار به من نيكى كرد، هرگز قدرت جبران آن را ندارم ، بهتر آن است كه حجى بگزارم و در موسم حج برايش دعا كنم و به امام نيكى او را شرح دهم .

آن سال به مكه رفتم و خدمت امام رسيدم و شرح حال او را عرض كردم . پيوسته صورت آن جناب از شادمانى افروخته مى شد. گفتم : مگر كارهاى او شما را مسرور كرده است ؟ فرمود: آرى به خدا قسم كارهايش مرا شاد نمود، او خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤ منين را شاد نموده است .))(١٣٢)

## ٥ - على عليه‌السلام برادر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از كارها بسيار مهمى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از پنج يا هشت ماه به مدينه آمدند انجام دادند آن بود كه عقد برادرى ميان مهاجر و انصار منعقد كردند.

((عبدالله بن عباس )) گفت : چون آيه (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ): همانا مؤ منان با يكديگر برادرند.))

نازل شد رسول خدا بين جميع مسلمانان برادرى را به عنوان يك اصل برقرار كردند، و هر دو نفر را با يكديگر برادر نمودند.

ابابكر را با عمر، عثمان را با عبدالرحمان و... برادر نمودند، به مقدار مقام و مرتبه و تناسب افراد بين آنها برادرى را تعيين كردند.

(اميرالمؤ منين عليه‌السلام بر روى خاك دراز كشيده بودند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند نزدش و فرمودند: يا ابا تراب بپاخيز، كه ترا با كسى برادرى ندارم والله كه ترا براى خود ذخيره كردم .)(١٣٣)

# ١٥ - : بى نيازى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : ((لا تمدن عينيك الى ما متعنا به

:از اين ناقابل متاع دنيوى كه بطائفه اى از مردم داديم چشم بپوشان .(١٣٤)

قال الصادق عليه‌السلام : ((شرف المؤ من قيام الليل و عزة استغناوه عن الناس ))

:بزرگى مؤ من به نماز شب و عزتش به بى نيازى از مردم است .(١٣٥)

شرح كوتاه :

ضد صفت زشت طمع ، بى نيازى از مردم است . در عرف اگر گفته شود فلان شخص بى نياز است ، خيال مى كنند چون ثروت دارد بى نياز است ، در حالى كه بى نياز واقعى ، استغناء نفس از آنچه مردم دارند و طمع نداشتن به متاع ديگران است .

انسان هاى بى نياز از خلق ، آبرومند مى باشند و اعتماد بخدا كه بزرگترين سرمايه است را دارند.

اينكه از گدائى و سئوال از ديگران مذمت شده ، بخاطر اينست كه : شرف و عزت انسانى از بين مى رود، و فقر حاضرى است كه انسان را اسير و بند ديگران مى كند؛ و شوقش به خدا كم مى شود.

## ١ - درسى از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مردى از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تنگدستى سخت قرار گرفت . روزى زنش به او گفت : خوب است خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بروى و از ايشان تقاضاى كمكى كنى . آن مرد خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، همين كه چشم حضرت به او افتاد فرمود: ((هر كه از ما چيزى درخواست كند به او مى دهيم اما اگر خود را بى نياز نشان دهد، خدا او را غنى خواهد كرد.))(١٣٦)

مرد از شنيدن اين سخن با خودش گفت : منظور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين كلام من هستم ، از همانجا برگشت و جريان را براى زن خود شرح داد. زنش گفت : حضرت نيز بشرى است ، به ايشان بگو آنگاه ببين چه مى فرمايد:

براى مرتبه دوم آمد؛ باز همان جمله را شنيد. سومين مرتبه كه برگشت و همان جملات را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيد، به نزد يكى از دوستان خود رفت و كلنگ دو سرى از او به عاريه گرفت .

تا شامگاه در كوهها هيزم جمع آورى نمود و شب به طرف خانه بازگشت و هيزم را به پنج سير آرد فروخت ، نانى تهيه كرده و با زن خود ميل كردند. فردا جديت بيشتر كرد و هيزم زيادترى آورد؛ و هر روز مقدار زيادتر، تا توانست يك كلنگ بخرد.

چندى گذشت در اثر فعاليت دو شتر و يك غلام خريد و كم كم از ثروتمندان شد. روزى خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شده و جريان زندگى و كلام حضرتش را بازگو كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من گفتم ((كسى كه بى نيازى جويد خدا او را بى نياز گرداند.))(١٣٧)

## ٢ - اسكندر و ديو

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

هنگامى كه ((اسكندر))، به عنوان فرماندار كل يونان انتخاب شد، از همه طبقات براى تبريك نزد او آمدند، اما ((ديوژن )) حكيم معرف نزد او نيامد.

اسكندر خودش به ديدار او رفت ؛ و شعار ديوژن قناعت و استغناء و آزادمنشى و قطع و استغناء و آزاد منشى و قطع طمع از مردم بود.

او در برابر آفتاب دراز كشيده بود، وقتى احساس كرد كه افراد فراوانى ، به طرف او مى آيند كمى برخاست و چشمان خود را به اسكندر كه با جلال و شكوه پيش مى آمد خيره كرد، ولى هيچ فرقى ميان اسكندر و يك مرد عادى كه به سراغ او مى آمد نگذاشت ، و شعار بى نيازى و بى اعتنايى را همچنان حفظ كرد.

اسكندر به او سلام كرد و گفت : اگر از من تقاضايى دارى بگو!

ديوژن گفت : يك تقاضا بيشتر ندارم . من دارم از آفتاب استفاده مى كنم و تو اكنون جلو آفتاب را گرفته اى ، كمى آن طرف تر بايست !

اين سخن در نظر همراهان اسكندر خيلى ابلهانه آمد و با خود گفتند: عجب مرد ابلهى است كه از چنين فرصتى استفاده نمى كند!

اما اسكندر كه خود را در برابر مناعت طبع و استغناى نفس ديوژن حقير ديد، سخت در انديشه فرو رفت .

پس از آن كه به راه افتاد. به همراهان خود كه حكيم را مسخره مى كردند گفت : به راستى اگر اسكندر نبودم ، دلم مى خواست ديوژن باشم .(١٣٨)

..بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((محمد بن منكدر)) گويد امام باقر عليه‌السلام را ملاقات كردم و خواستم او را پند و موعظه كنم ، كه او مرا موعظت كرد.

گفتند: به چه چيز ترا موعظت كرد؟ گفت : در ساعتى از روز كه هوا گرم بود به اطراف مدينه بيرون رفتم ، و امام باقر عليه‌السلام را كه كمى فربه بود ملاقات كردم . او بر دوش دو غلام سياه خود تكيه كرده بود و مى آمد، با خود گفتم بزرگى از بزرگان قريش در اين ساعت گرم در طلب دنيا بيرون آمده خوب است او را موعظه كنم .

پس سلام كردم ؛ و امام نفس زنان و عرق ريزان جواب سلام مرا داد. گفتم : خدا كارت را اصلاح كند، خوب است بزرگى از بزرگان قريش با چنين حالت در طلب دنيا باشد! اگر مرگ بيايد و تو بر اين حال باشى كارت مشكل است .

امام دست از دوش غلامان برداشت و تكيه كرد و فرمود: به خدا قسم اگر مرگ در اين حال مرا دريابد، در طاعتى از طاعات خدا بوده ام كه خود را از حاجت به تو و مردم باز داشته ام ؛ وقتى از آمدن مرگ ترسانم كه مرا در حالى كه معصيتى از معاصى الهى را مشغول بوده باشم فرا گيرد.

محمد بن منكدر گويد: گفتم : خدا ترا رحمت كند، مى خواستم ترا موعظه نمايم تو مرا موعظه نافع فرمودى .(١٣٩)

## ٤ - ابوعلى سينا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

آورده اند كه ((شيخ الرئيس ابوعلى سينا)) روزى با كوبه وزارت مى گذشت ، كناسى را ديده كه به كار متعفن خويش مشغول است و اين شعر به آواز بلند مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گرامى داشتم اى نفس از آنت  |  | كه آسان بگذرد بر دل جهانت  |

ابوعلى سينا تبسمى نمود و به او فرمود: حقا خوب نفس خود را گرامى داشته اى كه به چنين شغل پست (در آوردن خاك و نجاسات از چاه ) مبتلا هستى از كناس از كار دست كشيد و رو به ابوعلى سينا كرد و گفت :

نان از شغل خسيس (كار پست ) مى خورم تا بار منت شيخ الرئيس ‍ نكشم .(١٤٠)

.

## 5 - مناعت طبع عبدالله بن مسعود

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((عبدالله بن مسعود)) از اصحاب نزديك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و در مكتب آن حضرت شخصى غيور و وارسته به بار آمد.

در زمان خلافت عثمان ، او بيمار و بسترى شد كه در همان بيمارى از دنيا رفت .

خليفه به عيادت او رفت ، ديد اندوهگين است .

پرسيد: از چه چيزى ناراحتى ؟ گفت : از گناهانم . خليفه گفت : چه ميل دارى تا برآورم ؟

گفت : مشتاق رحمت خدا هستم .

سؤ ال كرد: اگر موافق باشى طبيبى بياورم .

گفت : طبيب ، بيمارم كرده است .

سؤ ال كرد: اگر مايل باشى دستور دهم ، عطائى از بيت المال برايت بياورند؟

گفت : آن روز كه نيازمند بودم ، چيزى به من ندادى ، امروز كه بى نياز هستم مى خواهى چيزى به من بدهى !

خليفه گفت : اين عطا و بخشش ، براى دخترانت باشد.

گفت : آنها نيز نيازى ندارند، چرا كه من به آنها سفارش كرده ام سوره واقعه را هر شب بخوانند؛ زيرا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود: كسى كه سوره واقعه را در هر شب بخواند هرگز دچار فقر نمى شود.(١٤١)

# ١٦ - : بخل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّـهُ مِن فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا):آن گروه (اهل كتاب ) كه بخل مى ورزند و مردم را به بخل وادار مى كنند و آنچه را خدا از فضل خود به آنها داده كتمان مى كنند، خدا بر اين كافرين عذابى سخت مهيا داشته است ))(١٤٢)

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ((جاهل سخى اءحب الى الله من عابد بخيل

:جاهل سخاوتمند نزد خدا از عابد بخيل محبوب تر است )).

شرح كوتاه :

از مظاهر دنيا و دوستى بخل است ، و آن امساك از دادن چيزى به ديگران ، و جمع مال و منال است .

از دامهاى شيطان يكى بخل است كه جلو دهها فضائل همانند انفاق و بخشش و ايثار و كمك به ديگران را مى گيرد و سبب مى شود.

كه معصوم عليه‌السلام بفرمايد: ((هيچ بخيلى وارد بهشت نمى شود)).

صفت بخل آنقدر نفرت انگيز است ، كه اگر كسى به ديگرى مى بخشد او باطنا ناراحت مى شود. بر خانواده اش سخت مى گيرد، دوست ندارد مهمانى به خانه اش بيايد حتى خودش مهمانى نمى رود تا كسى خانه اش ‍ نيايد، و با اهل سخاوت دوستى نمى كند؛ لذا روايت وارد شده كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از صفت بخل هميشه به خدا پناه مى برد(١٤٣)

## ١ - گناه بخيل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به طواف خانه خدا مشغول بود، مردى را ديد كه پرده كعبه را گرفته و مى گويد: خدايا به حرمت اين خانه مرا بيامرز!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: گناه تو چيست ؟ گفت : گناهم بزرگتر از آن است كه برايت توصيف كنم . فرمود: واى بر تو، گناه تو بزرگتر است يا زمينها؟ گفت : گناه من .

فرمود: گناه تو بزرگتر است يا كوهها؟ گفت : گناه من .

فرمود: گناه تو بزرگتر است يا آسمانها؟ گفت : گناه من .

فرمود: گناه تو بزرگتر است يا عرش خدا؟ گفت : گناه من .

فرمود: گناه تو بزرگتر است يا خدا؟ گفت : خدا اعظم و اعلى و اجل است .

فرمود: واى بر تو گناه خود را برايم وصف كن . گفت : يا رسول الله ، من مردى ثروتمندم و هر وقت سائلى رو به من مى آورد كه از من چيزى بخواهد، گويا شعله آتشى رو به من مى آورد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: از من دور شو و مرا به آتش خود مسوزان ! قسم به آن كه مرا به هدايت و كرامت برانگيخته است ، اگر ميان ركن و مقام بايستى و دو هزار سال نمازگزارى و چندان بگريى كه نهرها از اشكهايت جارى شود و درختان از آن سيراب گردند، و آنگاه با بخل و لئامت بميرى خدا ترا به جهنم مى افكند.

واى بر تو، مگر نمى دانى كه خدا مى فرمايد ((هر كه بخل كند تنها بر خود بخل مى كند.))(١٤٤)

((و هر كسى از بخل ، نفس خويش را نگاهدارد آنان رستگارانند.))(١٤٥)

## ٢ - منصور دوانقى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((منصور دوانقى )) دومين ((خليفه عباسى ))، مشهور به بخل و امساك بود. او براى صله و جايزه ندادن به ادبا و شعراء اول به شاعر مى گفت : اگر قبلا كسى اين اشعار را از حفظ داشته باشد يا ثابت شود كه شعر از شاعر ديگرى است ، نبايد انتظار جايزه داشته باشى .

اگر شاعر شعرش مال خودش بود، به وزن طومار شعرش پول مى كشيد، و به او مى داد! تازه خودش به قدرى خوش حافظه بود، كه شعر شاعر را حفظ مى كرده و براى شاعر مى خوانده ، و غلامى خوش حافظه داشته كه او هم شعر را در جا حفظ مى كرده و سپس رو به شاعر مى كرد و مى گفت : اين شعر را گفتى نه تنها من بلكه اين غلام من آن را حفظ دارد، و اين كنيز كه در پس ‍ پرده نشسته نيز آن را حفظ دارد، سپس به اشاره خليفه ، كنيزك هم كه سه بار از شاعر و خليفه و غلام شنيده بود، قصيده را از اول تا آخر مى خواند و شاعر بدون دريافت چيزى با تعجب و دست خالى بيرون مى رفت !!

روزى ((اصمعى )) شاعر توانا و مشهور كه از وضع بخل منصور به تنگ آمده بود اشعارى با كلمات مشكل ساخت و بر روى ستون سنگى شكسته اى نوشت ، و با تغيير لباس و نقاب زده به صورت عشاير كه جز دو چشمش پيدا نبود، نزد منصور آمد و با لحنى غريبانه گفت : قصيده اى سروده ام ، اجازه مى خواهم آن را بخوانم .

منصور مانند هميشه توضيحات را براى او داد، و اصمعى هم قبول كرد و شروع به خواندن قصيده پر از الفاظ عجيب و غريب و لغات ناماءنوس و جملات غامض پرداخت تا قصيده به پايان رسيد،(١٤٦) منصور با همه دقت و غلام و كنيز با همه هوش سرشار نتوانستند اشعار را حفظ كنند، و براى اولين بار فرو ماندند. سرانجام منصور گفت : اى برادر عرب معلوم مى شود كه شعر را خودت گفتى ، طومار شعرت را بياور تا به وزن آن جايزه بدهم .

اصمعى گفت : من كاغذى پيدا نكردم روى ستون سنگى نوشتم ، روى بار شترم هست و آن را آورد. منصور در شگفت ماند كه اگر تمام موجودى خزانه را در يك كفه ترازو بريزند، با آن برابرى نمى كند، چكار كند؛ با هوشى كه داشت گفت : اى عرب تو اصمعى نيستى ؟ او نقاب از چهره اش برداشت ، همه ديدند او اصمعى است .(١٤٧)

## ٣ - بخيلهاى عرب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

گفته شده : بخليهاى عرب چهار نفرند. ((اول حطيئة )) است ، گويند: روزى عرب درب خانه خود ايستاده بود و عصائى در دست داشت . شخصى از آنجا مى گذشت ، به او رسيد و گفت : اى حطيئة من مهمان توام ، حطيئه اشاره به عصا نمود و گفت : اين را براى پذيرائى مهمانان مهيا نموده ام !

دوم : حميدار قط است ، گويند: روزى جمعى را مهمان نمود و به آنان خرماخورانيد بعد از خوردن خرماها، آنها را سرزنش مى كرد كه چرا بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم ْهسته اى خرما را خورديد!! سوم : ((ابوالاسواد دئلى )) است ، گويند: روزى يك دانه خرما به فقيرى داد و فقير گفت : خدا در بهشت به تو يك دانه خرما بدهد.

ابوالاسواد هم گفت : اگر به بينوايان چيزى بدهيم ، خودمان از آنها درمانده تر شويم !

چهارم : ((خالد بن صفوان )) است ، گويند: هرگاه درهمى به دستش ‍ مى آمد مى گفت : اى پول چقدر گردش كرده اى و پرواز نمودى كه به دستم رسيدى ، اكنون به صندوق افكنم و زندانيت به طول مى انجامد. آنگاه پول را در صندوق مى افكند و قفل بر آن مى زد.

به وى گفتند: چرا انفاق نمى كنى و حال آنكه ثروت تو خيلى زياد است ؟ در جواب مى گفت : ادامه روزگار بيشتر است .(١٤٨)

## ٤ - ثعلبه انصارى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((ثعلبه بن حاطب انصارى )) خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: يا رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، دعا خداوند به من ثروتى عنايت كند.

فرمود: مقدار كمى كه شكر آن را بتوانى بهتر از ثروت زياد است كه نتوانى سپاس آن را انجام دهى .

ثعلبه رفت ، باز دو مرتبه مراجعه كرد و تقاضاى خود را تكرار كرد. فرمود: ترا پيروى از من كيست ؟ به خدا سوگند اگر بخواهم كوهها برايم طلا شود، خواهد شد.

ثعلبه رفت و براى بار سوم مراجعه كرد و گفت : برايم دعا كن اگر خدا مرا ثروتى بدهد هر كه را حقى در آن مال باشد حقش را خواهم داد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دعا كرد كه خداوند مالى به او بدهد. دعاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حقش مستجاب شد، و چند گوسفند تهيه كرد، و كم كم گوسفندان او چنان رو به افزايش گذاشتند كه حد و حصر نداشت .

اول تمامى نمازهاى خود را پشت سر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواند، بعد كه اموالش بيشتر شد فقط ظهر و عصر را به مسجد مى آمد و بقيه اوقات نزد گوسفندان بود.

اشتغال او به جايى رسيد كه روز جمعه فقط به مدينه مى آمد و نماز جمعه را مى خواند. بعد از مدتى روز جمعه هم نمى آمد ولى در آن روز بر سر راه مى آمد و از عابرين اخبار مدينه را مى پرسيد.

روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جوياى حال ثعلبه شد، گفتند: گوسفندان او زياد شده در بيرون مدينه زندگى مى كند.

سه بار فرمود: واى بر ثعلبه ، بعد آيه زكات نازل شد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو نفر يكى از ((بنى سليم )) و ديگرى از ((جهنيه )) را انتخاب نمود و دستور گرفتن زكوة را براى آنها نوشت ؛ و آنها به نزد ثعلبه آمدند.

براى ثعلبه نامه گرفتن زكات را خواندند. او فكرى كرد و گفت : اين جزيه يا شبيه جزيه است فعلا برويد از ديگران كه گرفتيد آن وقت نزدم برگرديد.

ماموران نزد مرد ((سليمى )) رفتند و دستور گرفتن زكات را به او رساندند و او از بهترين شترهاى خود را انتخاب و سهم زكات را داد.

گفتند: ما نگفتيم بهترين شترهاى ممتاز را بده ! خودم مايلم اين كار را بكنم . ماءموران نزد ديگران هم رفتند و زكات گرفتند.

وقتى برگشتند به نزد ثعلبه آمدند. او گفت : نامه را بدهيد ببينم ، پس از خواندن باز پاسخ داد كه : اين جزيه يا شبيه آن است ، برويد تا من در اين باره فكر كنم .

فرستادگان خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و قبل از نقل جريان ثعلبه ، حضرت فرمودند: واى بر ثعلبه ، و براى مرد سليمى دعا كردند؛ و آنان هم جريان را به تفصيل نقل كردند.

اين آيه بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد: ((از جمله منافقين كسانى هستند كه با خدا پيمان مى بندند اگر از فضل خود به ما مالى عنايت كند صدقه خواهيم داد و از نيكوكاران خواهم بود. همينكه خداوند از فضل خويش ، به آنها داد بخل ورزيده و از دين اعراض نمودند. به واسطه اين پيمان شكنى و دروغگوئى ، نفاق را در قلبهاى آنها تا روز قيامت جايگزين كرد.))(١٤٩)

يكى از اقوام ثعلبه هنگام نزول آيه حضور داشت و جريان را شنيد پيش ‍ ثعلبه رفت و او را از نزول آيه اطلاع داد.

ثعلبه خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و تقاضاى قبول زكات كرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خدا مرا امر كرده زكات تو را نپذيرم ، او از ناراحتى خاك بر سر مى ريخت . پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين كيفر عمل خودت هست ، ترا امرى كردم نپذيرفتى .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفت و ثعلبه به ابى بكر مراجعه كرد او هم زكاتش را قبول نكرد. در زمان عمر هم مراجعه كرد، عمر هم زكاتش را نپذيرفت . در زمان خلافت عثمان هم مراجعه كرد و او هم زكاتش را نپذيرفت ؛ و در همان ايام مرگ او را گرفت .(١٥٠)

## ٥ - سعيد بن هارون

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((سعيد بن هارون )) كاتب بغدادى كه معاصر ماءمون خليفه عباسى بوده است به بخل معروف است . ابوعلى دعبل خزاعى شاعر مشهور (٢٤٥ م ) گويد: با جمعى از شعراء بر سعيد وارد شديم و از صبح تا ظهر نزدش ‍ نشستيم ؛ و از گرسنگى چشمهاى ما تاريك شده بود و بيحال شده بوديم .

به پير غلامى كه داشت گفت : اگر خوردنى دارى بياور. غلام رفت و تا ظهر پيدا نشد، بعد از مدتى سفره اى چركين آورد كه در آن يك دانه نان خشك بود، و كاسه كهنه لب شكسته اى پر از آب گرم ، كه در آن پير خروسى نپخته و بى سر بود!

چون كاسه را بر سر سفره نهاد، سعيد نظر كرد و ديد سر خروس بر گردنش ‍ نيست . كمى فكر كرد و گفت : غلام اين خروس سرش كجاست ؟

گفت : انداختم ، گفت : من آن كس را كه پاى خروس را بيندازد قبول ندارم تا چه رسد به سر خروس . اين به فال بد مى باشد كه رئيس را از راءس (سر) گرفته اند، و سر خروس را چند امتياز است :

اول ، آن كه از دهان او آوازى بيرون مى آيد كه بندگان خداى را وقت نماز معلوم كند، و خفتگان بيدار مى گردند، و شب خيزان براى نماز شب آماده شوند.

دوم ، تاجى كه بر سر اوست نمودار تاج پادشاهان است و به آن تاج در ميان مرغان ممتاز است .

سوم ، دو چشم كه در كاسه سر اوست ، به آن فرشتگان را معاينه مى بيند؛ و شاعران شراب رنگين را بوى تشبيه مى كنند و در صفت شراب لعل مى گويند:

اين شراب مانند دو چشم خروس است .

چهارم ، مغز سر او دواى كليه است ، و هيچ استخوانى خوش طعمتر از استخوان سر او نيست .

و اگر تو آن را به جهت اين انداختى كه گمان بردى كه من نخواهم خورد خطاى بزرگ كردى . بر تقديرى كه من نخورم ، عيال و اطفال من مى خورند، و اينان هم نخورند، آخر ميدانى مهمانان من كه از صبح تا اين وقت هيچ نخورده اند آنان مى خورند. از روى غضب غلام را گفت : برو هر جا انداختى آن را پيدا كن و بيار، اگر اهمال كنى ترا اذيت كنم .

غلام گفت : والله نمى دانم كه كجا انداخته ام . سعيد گفت : به خدا قسم من مى دانم كجا انداختى در شكم شوم خود انداختى !

غلام گفت : به خدا قسم من آن را نخورده ام و تو دروغ مى گوئى . سعيد با حالت غضب بلند شد و يقه پير غلام را گرفت تا وى را به زمين بياندازد كه پاى سعيد به آن كاسه خورد و سرنگون شد و آن پير خروس نپخته به زمين افتاد. گربه اى در كمين بود خروس را در ربود. ما نيز سعيد و غلام را كه بهم گلاويز بودند گذاشتيم و از خانه اش بيرون آمديم (١٥١).

# ١٧ - : بدى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ):چه بسيار چيزى را دوست داريد در واقع آن برايتان بد است (١٥٢)

قال الصادق عليه‌السلام : ((ان العمل السيى اءسرع فى صاحبه من السكين فى اللحم .

:كار بد زودتر در صاحبش از كارد به گوشت اثر مى كند))(١٥٣)

شرح كوتاه :

بدترين مردم كسى است كه آخرت خود را به دنيا بفروشد، و از آن بدتر كسى است كه آخرت خود را به دنياى ديگران بفروشد.

بدى مصاديق زيادى دارد كه آنرا مى توان در ((نافرمانى از حق )) خلاصه كرد.

فكر بد، عمل بد به بار مى آورد، عمل تابع نيت است ؛ چون شخص توكل ندارد، قدرت ظاهرى و موقتى دارد، به انواع بديها روى مى آورد و ترسى از جهنم در دلش نمى آيد.

هر يك از جوارح از گوش و چشم و زبان و دست را نوعى از بديها اختصاص ‍ دارد گوش به غيبت و چشم به ناپاكى و زبان به گفتن دروغ و دست به سيلى زدن به يتيم مى باشد، پس مراعات همه جوارح از بديها ضرورى است .١ - جلودى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بعد از درگذشت امام كاظم عليه‌السلام هارون الرشيد خليفه عباسى يكى از فرماندهان خود را به نام ((جلودى )) به مدينه فرستاد و دستور داد: به خانه هاى آل ابى طالب حمله كند، و لباس زنان را غارت نمايد و براى هر زنى فقط يك لباس بگذارد!

جلودى گفتار هارون را در مدينه اجرا كرد. چون نزديك خانه امام رضا عليه‌السلام آمد، حضرت همه زنها را در يك اطاق قرار داد و درب آن اطاق ايستاد و نگذاشت ((جلودى )) وارد شود.

جلودى گفت : بايد داخل شوم و زنها را لخت كنم . امام قسم خورد كه زيور و لباس زنها را جمع كند و به نزدش بياورد، به شرط آنكه جلودى درون اطاق نيايد.

بالاخره در اثر خواهش حضرت جلودى قانع شد. امام داخل اطاق شد و طلا و لباس و اثاثيه منزل را جمع كرد و نزد جلودى قرار ده ، و جلودى همه را نزد ((هارون الرشيد)) برد.

موقعى كه مامون فرزند هارون الرشيد به سلطنت رسيد نسبت به جلودى غضب كرد و خواست كه او را بكشد.

امام عليه‌السلام در آن مجلس حاضر بود، از ماءمون تقاضاى عفو او را كرد. چون جلودى جنايت خود را نسبت به امام مى دانست ، فكر كرد كه الان امام درباره او به بدى عمل گذشته اش شكايت مى كند، فكر خطا در ذهنش آمد، رو به ماءمون كرد و گفت : ترا قسم به خدا مى دهم ، سخن امام رضا عليه‌السلام را درباره من قبول نكن ! ماءمون گفت : به خدا سوگند حرفش را قبول نمى كنم ؛ دستور داد گردن جلودى را بزنند و او را به قتل برسانند(١٥٤)!!

## ٢ - عمروعاص

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پس از قضيه حكميت ، كه ((عمروعاص )) ((ابوموسى اشعرى )) را گول زد و على عليه‌السلام را از خلافت خلع كرد حضرت پس از نماز صبح و مغرب ، معاويه و عمروعاص و ابوموسى را لعن مى كرد.

البته عمروعاص در شب عقبه (١٥٥) جزو همدستان مخالفين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده و مورد لعن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم قرار گرفته بود.

وقتى درگيرى و اختلاف بين امام عليه‌السلام و معاويه شديد شد، بنا به تحكيم شد كه متاءسفانه اهل عراق از طرف اميرالمؤ منين عليه‌السلام به ابوموسى اشعرى راءى دادند (و حضرت به تعيين او راضى نبود) و معاويه عمروعاص را انتخاب كرد.

ابوموسى از يكى دهات شام به صفين احضار شد و چهارصد نفر همانند شريح بن هانى و ابن عباس همراه او بودند به ((دومة الجندل )) رفتند. عمروعاص نيز با چهارصد نفر به آنجا آمد.

با تمام سفارشات كه به ابوموسى كردند فايده اى نداشت چون عمروعاص ‍ در نيت پليد و بدى كردار در مكر و حيله بسيار قوى تر از او بود.

عمروعاص ابوموسى را زياد مورد احترام قرار مى داد، و او را در صدر مجلس مى نشانيد و در نماز او را مقدم مى داشت ، و با او به جماعت نماز مى خواند و به عنوان يا صاحب رسول الله به او خطاب مى كرد!!

مى گفت : شما پيش از من خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك كردى و بزرگتر از منى ، مرا نشايد كه قبل از شما صحبت كنم . آنقدر اين حرفها و احترامات را روا داشت تا اينكه ابوموسى ساده به درستى عمروعاص ‍ اعتقاد پيدا كرد و تصور كرد او جز اصلاح امور نظرى ندارد.

عمروعاص گفت : ابوموسى نظرت درباره على عليه‌السلام و معاويه چيست ؟ گفت : بيا على عليه‌السلام و معاويه را از خلافت معزول سازيم و كار خلافت به شورى برپا داريم .

عمروعاص گفت : به خدا قسم راءى همان راءى شماست ، بايد همين را عملى كنيم ؛ البته عمروعاص كه نيتش بد و حيله باز بود ابوموسى را اول در جاى خلوتى آورد و با او صحبت كرد تا ديگران در راءى دخالت نكنند، بعد به ميان جمعيت آمدند.

اول ابوموسى برخاست و شروع به صحبت كرد؛ ابن عباس داد زد: هوشيار باش گمان مى كنم عمروعاص ترا فريب داد، اول بگذار عمروعاص صحبت كند بعد تو؛

ابوموسى قبول نكرد و گفت : مردم ، من و عمروعاص على عليه‌السلام و معاويه را از خلافت عزل و بعد به شوراى خليفه قبول كنيم . من على عليه‌السلام را از خلافت عزل كردم .

عمروعاص بدطين بلند شد و گفت : من هم على عليه‌السلام را عزل كردم و معاويه را بر خلافت منصوب كردم ، زيرا معاويه خون خواه عثمان و سزاوارترين افراد به مقام او مى باشد.

ابوموسى صدايش بلند شد و گفت : تو همانند سگى هستى كه اگر به او رو كنند حمله مى كند و اگر هم پشت كنند حمله مى كند.

عمروعاص گفت : تو همانند الاغى هستى كه كتابهائى بارش باشد، و خلاصه عمروعاص با سوءنيت برنده قضيه تحكيم شد! ابن عباس هميشه مى گفت : خدا روى ابوموسى را سياه سازد كه او را از بدى نيت و مكر عمروعاص هشدار دادم و راءى درست را به او گفتم ، اما نفهميد.(١٥٦)

## ٣ - كاش در كربلا بودم !

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بدى اعمال فقط موجب عذاب نيست ، بلكه بدى نيت هم مؤ ثر است تا جائى كه به بدى نيت خلود در جهنم نصيب كفار و معاندين مى شود. ((حجاج بن يوسف ثقفى )) در زندانى كردن و به قتل رساندن سادات به قدرى سفاك و بى رحم بود كه وقتى از مسجد جامع خارج شد صداى ضجه و ناله جمعيت كثيرى را شنيد، پرسيد: اين ناله ها از كيست ؟

گفتند: صداى زندانيان است كه از حرارت آفتاب مى نالند. گفت : به آنها بگوئيد اخسئوا: دور شويد و سخن نگوئيد كه اين در زبان عربى براى راندن سگ هم استعمال مى شود.(١٥٧)

زندانيان او ٠٠٠/١٢٠ مرد و ٠٠٠/٢٠ زن بودند. ٠٠٠/٤نفر زنان مجرد بودند و زندان همه يكى بود و سقف نداشت و هرگاه آنها با دست خود يا وسيله اى سايبان تهيه مى كردند، زندانبانان آنها را با سنگ مى زدند.

خوراكشان نان جو مخلوط با ريگ بود آبى تلخ به ايشان مى دادند و گاهى آب خميرنان حجاج خون سادات و نيكان بوده ، و از اين خوردن هم لذت مى برد.

اين بدجنس هميشه افسوس مى خورد و مى گفت : كاش در كربلاء بودم تا در كشتن امام حسين عليه‌السلام و يارانش شريك مى بودم !!(١٥٨)

## ٤ - توجيه بديها

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام صادق عليه‌السلام شنيد كه مردى شهرت به تقوى پيدا كرده است . روزى آن مرد را مشاهده كرد كه جمع زيادى از عوام اطراف او را گرفته بودند.

پس آن مرد از مردم كناره گرفت و تنها به راهى حركت كرد؛ امام عليه‌السلام ناظر كارهاى او بود.

پس از زمانى كوتاه امام ديدند او جلو يك دكان نانوائى ايستاد، و دو نان مخفيانه برداشت و به راه افتاد. پس از چند قدمى از دكان ميوه فروشى دو عدد انار برداشت و به راهش ادامه داد.

پس از پيمودن مسافتى نزد مرد مريضى رفت و نانها و انارها را به وى داد و به مقصد خود خواست برود، امام عليه‌السلام خود را به آن مرد رساند و فرمود: امروز از تو عمل شگفت انگيزى ديدم ، و آنچه را ديده بود برايش ‍ نقل كرد!

آن مرد گفت : گمان مى كنم تو امام صادق عليه‌السلام هستى ؟ فرمود: آرى ، گفت : با آنكه فرزند پيامبرى ، افسوس كه چيزى نمى دانى ؟

فرمود: چه جهلى از من ديده اى ؟ گفت : مگر نمى دانى خداوند در قرآن فرموده ((هر كار نيكى انجام دهد ده حسنه دارد و هر كه گناهى كند جز يك گناه برايش ننويسند))(١٥٩) از اين جهت به حساب من دو نان و دو انار دزديده ام ، مجموعا چهار گناه محسوب مى شود، و آنها را در راه خدا داده ام مى شود چهل حسنه .

چهار گناه را از چهل حسنه كم كنند سى و شش حسنه برايم باقى مى ماند، و تو از اين حسابها نمى دانى !

امام فرمود: خدا مرگ دهد مگر اين آيه از قرآن را نشنيدى كه مى فرمايد ((خدا از پرهيزگاران قبول اعمال كند))؟!(١٦٠) تو چهار گناه كردى و مال مردم را دزديدى و چهار گناه ديگر كردى كه بدون اجازه به ديگران دادى ، پس هشت گناه نمودى و هيچ حسنه اى هم ندارى .

بعد حضرت به اصحابش فرمود: اينگونه تفسيرها و توجيه هاست كه اينان هم خودشان و هم ديگران را گمراه مى سازند.(١٦١)

## ٥ - اثر كردار بد در برزخ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از بزرگان اهل علم و تقوى فرمود: يكى از بستگانشان در اواخر عمرش ‍ ملكى خريده بود و از استفاده سرشار آن ، زندگى را مى گذراند.

پس از مرگش ، در برزخ او را ديدند كه كور است . از علت آن پرسيدند؟ گفت : ملكى را خريده بودم ، و وسط زمين چشمه آب گوارائى بود كه اهالى ده مجاور مى آمدند خود و حيواناتشان از آن استفاده مى كردند، و به واسطه رفت و آمد، مقدارى از زراعت من خراب مى شد. براى اينكه سودم از آن مزرعه كم نشود، و راه آمد و شد را بگيرم ، به وسيله خاك و سنگ و آهك چشمه را كور نمودم و خشكانيدم . بيچاره مجاورين ده براى آب به جاهاى بسيار دور مى رفتند.

اين كورى من به واسطه كور كردن چشمه آب است . گفتم : آيا چاره اى دارد؟ گفت : اگر ورثه ام بر من ترحم كنند و آن چشمه را مفتوح و جارى سازند تا ديگران استفاده كنند حالم خوب مى شود.

ايشان فرمود: به ورثه اش مراجعه كردم و جريان را گرفتم و آنها پذيرفتند، و چشمه را گشودند و مردم استفاده مى كردند.

پس از چندى آن مرحوم را ديدم كه چشمش بينا شده و از من سپاسگذارى كرد.(١٦٢)

# ١٨ - : بلاء

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (فَأَمَّا الْإِنسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ)

:اما انسان هرگاه خدا او را به غمى مبتلا سازد سپس با كرم خود نعمتى به او بخشد، در آن حال گويد: خدا مرا گرامى داشت )).(١٦٣)

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ((ان البلاء للظالم ادب و للمؤ من امتحان

:همانا بلاء براى ظالم تاءديب و براى مؤ من آزمايش است ))(١٦٤)

شرح كوتاه :

كسى كه صاحب عقل باشد بلا برايش زينت و كرامت است . مصاحبت با بلا و صبر بر آن و ثبات قدم داشتن بر ابتلاء، موجب تقويت ايمان مى گردد.

كسى كه شيرينى بلا را بچشد، به الطاف خداوندى مى رسد، و طبق حكمت نجات و آسايش دنيوى و يا اخروى نصيبش مى شود.

در تحت آتش بلاء و محنت ، انوار باطنى ظاهر مى گردد؛ و مونس با بلا، بعد از زمانى خلاصه از امتحان مقبول در مى آيد و به بصيرت و علم مى رسد خيرى نيست در عبدى كه از محنت دنيا از قبيل فقر و سوء اخلاق خانواده و نداشتن مال و امثال اينها دائما شكايت كند، چون به بى صبرى مبتلا مى شود و آن خود درديست كه بر

## ١ - عمران بن حصين

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از مسلمانان صابر در بلاء عمران بود. او دچار بيمارى استسقاء(١٦٥) باشد، هر چه مداوا كرد خوب نشد. سى سال روى شكم خوابيد و نمى توانست بلند شود يا بنشيند و يا بايستاد. در همان محل خوابش ‍ گودالى براى ادرار و مدفوع او حفر كرده بودند.

روزى برادرش ((علاء)) براى عيادت او آمد، وقتى حال دلخراش او را ديد، گريه كرد.

عمران به برادر گفت : چرا گريه مى كنى ؟ گفت : به خاطر اينكه مى بينم سالها در اين وضع رقت بار بسر مى برى !

عمران گفت : گريه نكن و ناراحت مباش ، آنچه خدا بخواهد براى من محبوبتر از همه چيز است . دوست دارم تا زنده ام همانگونه باشم كه خدا مى خواهد مطلبى به تو مى گويم تا زنده هستم به كسى نگو و آن اين است : من با فرشتگان محشورم و آنها به من سلام مى كنند و من جواب سلام آنها را مى دهم و انس گرمى با آنها دارم .(١٦٦)

## ٢ - على عابد در زندان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در ميان فرزندان امام حسن مجتبى عليه‌السلام كه ((منصور دوانيقى )) آنها را زندانى كرد و در زندان فوت شد يكى ((على عابد)) (على بن حسن مثلث ) بود، كه از نظر عبادت و ياد خدا و صبر ممتاز بود.

هنگامى كه ((منصور سادات و بنى الحسن )) را در زندان حبس كرد، به قدرى زندان تاريك بود كه روز و شب معلوم نمى شد مگر به واسطه اذكار و مستحبات همين على عابد بود، زيرا چنان مرتب و متوالى بود كه دخول وقت نمازها را مى فهميدند.

يك روز ((عبدالله بن حسن مثنى )) از سختى زندان و سنگين بودن زنجير بى اندازه ناراحت شده و به على عابد گفت : ابتلاء و گرفتارى ما را مى بينى ، از خدا نمى خواهى ما را از اين بلاء نجات دهد؟

على عابد كمى مكث كرد و آنگاه فرمود: عمو جان براى ما در بهشت درجه اى است كه به آن نمى رسيم مگر صبر به اين بلاها و يا شديدتر از اينها؛ و براى منصور جايگاهى است در جهنم كه به آن نمى رسد مگر آن چه درباره ما روا مى دارد.

اگر بر اين گرفتارى و شدائد صبر كنيم ، به زودى راحت خواهيم شد، چون مرگ ما نزديك شده است . اگر ميل دارى ، براى نجات خود دعا مى كنيم ، لكن منصور به آن مرتبه اى كه در جهنم دارد نخواهد رسيد، عبدالله گفت : صبر مى كنيم .

سه روز نگذشت كه على عابد در حال سجده از دنيا رفت . عبدالله گمان كرد در خواب است ، گفت پسر برادرم را بيدار كنيد، همين كه او را حركت دادند ديدند بيدار نمى شود و فهميدند از دنيا رفته است .(١٦٧)

## ٣ - همسر هود عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت هود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشتغال به كشاورزى داشت . عده اى به درب خانه او آمدند كه او را ديدار كنند.

زنش درب را باز كرد و گفت : كيستيد؟ گفتند: ما از فلان شهر هستيم ، قحطى ما را از پاى در آورده است ، آمده ايم نزد حضرت هود كه دعا كند تا باران بر ما نازل شود.

زن هود عليه‌السلام گفت : اگر دعاى هود مستجاب مى شد براى خود دعا مى نمود كه زراعتش از كم آبى سوخته است .

گفتند: او الان در كجاست ؟ گفت : در فلان مكان است . آن گروه به نزدش ‍ آمدند و حاجت خود را بيان داشتند. حضرت هود نماز خواند و پس از آن دعا كرد و فرمود: برگرديد كه باران بر شهرهاى شما نازل شده است .

عرض كردند: هنگام ورود به خانه شما، زنى را ديديم كه مى گفت : اگر هود دعايش مستجاب مى شد براى خودش دعا مى كرد!

حضرت فرمود: اين همسر من است و من دعا مى كنم كه خداوند عمر او را طولانى كند. گفتند: براى چه چيزى ؟ فرمود: خداوند مؤ منى را خلق نكرده جز آنكه دشمنى برايش مقرر نموده است كه او را اذيت نمايد. اين زن دشمن است و دشمنى كه من مالك وى باشم بهتر از دشمنى است كه او مالك من باشد.(١٦٨)

##  ٤ - ابن ابى عمير

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((محمد بن ابى عمير)) درك خدمت امام كاظم عليه‌السلام و رضا عليه‌السلام و جواد عليه‌السلام را نموده و خاصه و عامه تصديق وثاقت او كرده اند.

شغل او بزازى ، و وضع مادى اش بسيار خوب بوده است . تصنيف او نود و چهار كتاب در حديث و فقه است ، و از جهت جلالت و علميت و دانستن اسماء شيعيان ، بسيار در زمان هارون الرشيد و ماءمون مورد شتم و حبس و اخذ اموال گرديد. از او خواستند قضاوت را بپذيرد، قبول نكرد؛ از او خواستند اسامى شيعيان را بگويد چون شيعيان عراق را مى شناخت ، نگفت .

لذا او را به زندان مبتلا كردند و بارها تازيانه بر او زدند تا وقتى كه نزديك بود طاقتش تمام شود. به امر هارون الرشيد، سندى بن شاهك او را يكبار ١٢٠ تازيانه زد و با دادن هزار درهم از زندان آزاد شد. و نزديك به صد هزار در هم ضرر مالى به او رسيد؛ و مدت زندانش چهار سال طول كشيد.

خواهرش (سعيده يا منه ) كتابهاى او را جمع و پنهان كرد از قضا باران باريده و كتابهايش هم از دست دفت ، و آنچه نقل حديث مى كرد از حافظه خوبى كه داشته بود، يا از روى نسخه هائى كه مردم از روى كتابهاى او پيش از تلف شدن نوشته بودند(١٦٩).(١٧٠)

## ٥ - عمر طولانى با بلاء همراه است

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

آورده اند كه وقتى جبرئيل به نزد ((حضرت سليمان )) آمد و كاسه آب حيات آورد و گفت : آفريدگار تو را مخير كرد كه اگر از اين جام بياشامى تا قيامت زنده باشى .

سليمان عليه‌السلام اين موضوع را با عده اى از انسانها و اجنه و حيوانات مشورت كرد. همگى گفتند: بايد بخورى تا جاودانى باشى !

سليمان فكر كرد كه با خارپشت مشورت نكرده است . اسب را به نزديك او فرستاد و او نيامد. پس سگ را فرستاد، خارپشت بيامد!

سليمان عليه‌السلام گفت : پيش از آن كه در كار خود با تو مشورت كنم ، بگو چرا اسب را كه بعد از آدمى ، هيچ جانورى شريف تر از وى نيست ، به طلب تو فرستادم نيامدى ؟ و سگ كه خسيس ترين حيوانات است فرستادم بيامدى ؟

گفت : اسب اگر چه حيوانى شريف است وفا ندارد؛ و سگ اگر چه پست ترين است اما وفادار است ، چون نانى از كسى يابد همه عمر او را وفادارى كند.

سليمان عليه‌السلام گفت : مرا جامى آب حيات فرستاده اند و اختيار با من است قبول كنم يا نه ؟ همه گفتند: بياشام تا حيات جاودانى بيابى .

گفت : اين جام ، تو تنها خواهى آشاميد يا فرزندان و اهل و دوستانت هم خوردند؟ گفت : تنها براى من است .

گفت : صواب اين است كه قبول نكنى ، چون زندگانى دراز يابى ، جمله فرزندان و دوستان و اقوام پيش از تو بميرند و تو را هر روز غم و بلاء و رنجى رسد و زندگى بر تو ناگوار شود، و چون بلاء و غم ازدياد شود، و جهان بى ايشان برايت خوش نشود! سليمان عليه‌السلام اين راءى را بپسنديد و آب حيات را نپذيرفت و رد كرد.(١٧١)

# ١٩ - : بيمارى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله حكيم : (وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ)

:هر گاه مريض شوم خدا مرا شفا مى دهد.(١٧٢)

قال على عليه‌السلام : ((اءشد من الفاقة مرض البدن

:شديدتر از بى چيزى مرض تن است .))(١٧٣)

شرح كوتاه :

از گنجهاى بهشت براى مؤ من در دنيا مريضى است ، چه آنكه مؤ من احيانا و سهوا اگر گناه كرد، خدا دوست ندارد با بار خطاء نزدش بيايد، او را مريض ‍ مى كند تا گناهانش آمرزيده شود.

مريض در حال بيمارى آه مى كشد، تقاضاى شفا مى كند، خداوند اين حالت مريض را دوست دارد و مى پسندد كه با او راز و نياز مى كند. گاهى هم براى بالا رفتن درجات و مقامات معنوى ، خداوند او را مريض مى كند.

بهترين بيمار آنست كه صبر در اين مصيبت كند و درد را كتمان كند و نزد افراد از مرضش شكوه نكند؛ تا اينكه عافيت الهى و ثواب كامل نصيبش ‍ شود.

## ١ - مقام عبادى مريض

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سرش را به سوى آسمان بلند كرد و خنديد. شخصى پرسيد: ديديم سر مبارك را به آسمان بلند كرده و خنديدى ، علتش چه بود؟

فرمود: خنده ام از اين جهت بود كه تعجب نمودم از دو فرشته اى كه در آسمان به سوى زمين آمدند و در جستجوى مؤ من صالح بودند كه هميشه او را در مصلاى (محل نماز) خود مى ديدند، تا اعمال او را بنويسند، و به سوى آسمان ببرند.

اين بار او را در محل نماز خودش نديدند. به سوى آسمان عروج كردند و به خدا عرض كردند: پروردگارا بنده تو فلانى را در محل نمازش نديديم تا اعمال نيكش را بنويسيم ، بلكه او را در بستر بيمارى ديديم .

خداوند به آنها فرمود: براى بنده ام تا وقتى كه بيمار است مثل آنچه در حال سلامتى از كارهاى نيك در شبانه روز انجام مى داد بنويسيد، بر ماست تا او در حبس (بيمارى ) است ، پاداش اعمال خيرى را كه هنگام صحت انجام مى داد، بنويسيم .(١٧٤)

## ٢ - دخترم بيمار نشده !

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دخترى را خواستگارى كردند. پدر دختر شروع به تعريف دخترش نمود و امتيازات او را مى شمرد، از جمله گفت :

اين دختر از زمان تولدش تا اين زمان بيمار نشده است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مجلس برخواست و قطع كلام خويش نمود، بعد فرمود: ((خيرى در چنين وجودى نيست كه مانند گورخر بيمار نشود. مرض و بلا تحفه اى است از جانب خدا به سوى بندگان ، كه اگر از ياد خدا غافل شدند، آن مرض و پيشامد او را متوجه خدا سازد.))(١٧٥)

## ٣ - صبر بر مرض

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((ابو محمد رقى )) گويد: به محضر امام رضا عليه‌السلام رفتم و سلام كردم ، جواب سلامم را داد و احوالپرسى كرد و با من به گفتگو پرداخت تا اينكه فرمود:

((اى ابا محمد هر بنده مؤ منى كه خدا او را به بلائى گرفتار نمود، و او بر آن تحمل و صبر كرد، قطعا در پيشگاه خدا مانند پاداش شهيد را خواهد داشت .)) من پيش خود گفتم چرا امام اين سخن را فرمود، با اينكه قبلا سخن از بلا و بيمارى در ميان نبود، يعنى چه ، امام به چه تناسبى اين جمله را فرمود؟!

با امام خداحافظى كردم و از محضرش بيرون آمدم ، و خود را به همسفران و دوستانم رساندم .

ناگهان احساس كردم پاهايم درد مى كند، شب را با سختى به سر آوردم . صبح كه شد ديدم پاهايم ورم كرده و پس از مدتى ، ورم شديدتر شد. به ياد سخن امام افتادم كه در مورد صبر بر بلا سفارش كرد و من آن را مناسب ندانستم .

با اين وضع به مدينه رسيدم ، زخم بزرگى در پايم پيدا شد، و چرك زياد از آن بيرون آمد، آن چنان دشوار بود كه امان را از من گرفت ، دريافتم كه امام آن سخن را براى چنين پيش آمدى كه برايم رخ مى دهد فرمود، تا با صبر، آرامش خود را حفظ كنم ، و حدود ده ماه بسترى بودن اين مرض طول كشيد.

روايت كننده گويد: او پس از مدتى ، سلامتى خود را بازيافت ؛ و سپس بار ديگر مريض شد و به آن مرض مرد.(١٧٦)

## ٤ - جذامى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام سجاد عليه‌السلام در بين راهى به چند نفر جذامى و مبتلا به خوره برخورد نمود، كه سر راه نشسته و در حال خوردن غذا بودند، پس به آنها سلام كرد و از آنها رد شد.

آنگاه با خود فرمود: خداوند متكبران را دوست ندارد، پس به سوى ايشان برگشت و فرمود: من اكنون روزه دار هستم (معذورم چيزى با شما بخورم )، و آنها را به خانه خود دعوت كرد و فرمود: شماها به خانه من بيائيد.

آنها هم به خانه امام رفتند و حضرت هم آنان را اطعام نمود، و هم با كمك مالى به آنها دلجوئى نمود.(١٧٧)

## ٥ - قرض مريض

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((اسامة بن زيد)) از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. وقتى مريض ‍ شد امام حسين عليه‌السلام به عيادتش تشريف بردند.

اسامه مكرر آه مى كشيد و اظهار غم و غصه مى كرد. امام عليه‌السلام فرمود: برادرم غصه ات چيست ؟ گفت : شصت هزار دينار قرض دارم .

فرمود: بدهكاريت به عهده من است ، گفت : مى ترسم قبل از پرداخت قرضم بميرم .

فرمود: نه ، قبل از آنكه بميرى قرضت را اداء مى كنم ، و دستور داد قرض وى را پرداختند.(١٧٨)

# ٢٠ - : پدر و مادر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (فَلَا تَقُل لَّهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُل لَّهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا)

:به پدر و مادر حتى اف نگوئيد و نهيب نزنيد(١٧٩)

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ((بر الوالدين اءفضل من الصلاة و الصوم و الحج و المعرة والجهاد فى سبيل الله .

:نيكى به پدر و مادر از نماز و حج و عمره و جهاد در راه خدا برتر است .(١٨٠)

شرح كوتاه :

در قرآن بعد از توحيد، خداوند به اين موضوع بسيار دقيق يعنى نيكى به پدر و مادر را متذكر شد، و آنقدر اهميت داد، تا جائى كه فرمود: ((به آنها اف (يعنى ناخوشى ، يا تو) نبايد گفت و بانگ بر آنها نبايد زد و به گفتار نيك و خوش با آنها رفتار كرد.))

با توجه به نكات فوق هر نوع آزردن پدر و مادر احترام و نيكى نسبت به آنان واجب است . كسانى كه بخاطر جوانى يا احساساتى شدن و غضب احيانا موجب اذيت پدر و مادر را فراهم كردند، بايد رضايتشان را جلب كنند.

كه عدم رضايت آنان موجب عواقب سوء مى شود و فرزندان آن شخص ‍ بعدا با او بدى مى كنند؛ و از نظر اخروى اگر براى هر ناراحتى يك در جهنم باز شود براى كسى كه اسباب سخط پدر و مادر را باز كرد بقول پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : دو در جهنم باز مى شود(١٨١)

## ١ - رضايت مادر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر بالين جوانى كه در حال مرگ بود، حاضر شد و فرمود: اى جوان كلمه توحيد (لا اله الا الله ) بر زبان بياور. جوان زبانش بند آمده بود و قادر به اداى توحيد نبود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب به حاضرين فرمود: آيا مادر اين جوان در اينجا حاضر است ؟

زنى كه در بالاى سر جوان ايستاده بود گفت : آرى ، من مادر او هستم .

رسول خدا فرمود: آيا تو از فرزندت راضى و خشنود هستى ؟ گفت : نه ، من مدت شش سال است كه با او حرف نزده ام .

فرمود: اى زن او را حلال كن و از او راضى باش ! گفت براى رضايت خاطر شما او را حلال كردم ، خداوند از او راضى باشد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رو به آن جوان نمود و كلمه توحيد را به او تلقين نمود. جوان بعد از رضايت مادر زبانش باز شد و به يگانگى خدا اقرار كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى جوان چه مى بينى ؟ گفت : مردى بسيار زشت و بدبو را مشاهده مى كنم و اكنون گلوى مرا گرفته است . پيامبر دعائى به اين مضمون به جوان ياد داد و فرمود: بخوان : ((اى خدايى كه عمل اندك را مى پذيرى و از گناه و خطاى بزرگ درمى گذرى از من نيز عمل اندك را بپذير و از گناه بسيار من درگذر، چرا كه تو بخشنده و مهربانى )).

جوان دعا را آموخت و خواند؛ سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيد: اكنون چه مى بينى ؟ گفت : اكنون مردى (ملكى ) را مى بينم كه صورتى سفيد و زيبا و پيكرى خوشبو و لباسى زيبا بر تن دارد و با من خوش ‍ رفتارى مى كند (بعد از دنيا رحلت كرد).(١٨٢)

## ٢ - همنشين حضرت موسى عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى حضرت موسى عليه‌السلام در ضمن مناجات به پروردگار عرض كرد: خدايا مى خواهم همنشينى را كه در بهشت دارم ببينم كه چگونه شخصى است !

جبرئيل بر او نازل شد و گفت : يا موسى عليه‌السلام قصابى كه در فلان محل است همنشين تو است . حضرت موسى به درب دكان قصاب آمده ، ديد جوانى شبيه شبگردان مشغول فروختن گوشت است .

شب كه شد جوان مقدارى گوشت برداشت و به سوى منزل روان گرديد.

موسى عليه‌السلام از پى او تا درب منزلش آمد و به او گفت : مهمان نمى خواهى ؟

گفت : بفرمائيد، موسى عليه‌السلام را به درون خانه برد. حضرت ديد جوان غذائى تهيه نمود، آنگاه زنبيلى از طبقه فوقانى به زير آورد، پيرزنى كهنسال را از درون زنبيل بيرون آورد و او را شستشو داد، غذا را با دست خويش به او خورانيد.

موقعى كه خواست زنبيل را به جاى اول بياويزد پيرزن كلماتى كه مفهوم نمى شد حركت نمود؛ بعد جوان براى حضرت موسى عليه‌السلام غذا آورد و خوردند.

موسى عليه‌السلام سوال كرد حكايت تو با اين پيرزن چگونه است ؟ عرض ‍ كرد: اين پيرزن مادر من است ، چون وضع مادى ام خوب نيست كه كنيزى برايش بخرم خودم او را خدمت مى كنم .

پرسيد: آن كلماتى كه به زبان جارى كرد چه بود؟ گفت : هر وقت او را شستشو مى دهم و غذا به او مى خورانم مى گويد: خدا ترا ببخشد و همنشين و هم درجه حضرت موسى در بهشت كند موسى عليه‌السلام فرمود: اى جوان بشارت مى دهم به تو كه خداوند دعاى او را درباره ات مستجاب گردانيده است ، جبرئيل به من خبر داد كه در بهشت تو همنشين من هستى .(١٨٣)

## ٣ - جريح

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در بنى اسرائيل عابدى بود كه او را ((جريح )) مى گفتند در صومعه خود عبادت خدا مى كرد. روزى مادرش به نزد او آمد در وقتى كه نماز مى خواند، او جواب مادر را نگفت . بار دوم مادر آمد و او جواب نگفت . بار سوم مادر آمد و او را خواند جواب نشنيد.

مادر گفت از خداى مى خواهم ترا يارى نكند! روز ديگر زن زناكارى نزد صومعه او آمد و در آنجا وضع حمل نمود و گفت : اين بچه را از جريح بهم رسانيده ام .

مردم گفتند: آن كسى كه مردم را به زنا ملامت مى كرد خود زنا كرد. پادشاه امر كرد وى را به دار آويزند.

مادر جريح آمد و سيلى بر روى خود مى زد. جريح گفت : ساكت باش از نفرين تو به اين بلا مبتلا شده ام .

مردم گفتند: اى جريح از كجا بدانيم كه راست مى گوئى ؟ گفت : طفل را بياوريد، چون آوردند دعا كرد و از طفل پرسيد پدر تو كيست ؟ آن طفل به قدرت الهى به سخن آمد و گفت : از فلان قبيله ، فلان چوپان پدرم است .

جريح بعد از اين قضيه از مرگ نجات پيدا كرد و سوگند خورد كه هيچگاه از مادر خود جدا نشود و او را خدمت كند.(١٨٤)

## ٤ - دلاك و خدمت پدر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عالم ثقه ((شيخ باقر كاظمى )) مجاور نجف اشرف از شخص صادقى كه دلاك بود نقل كرد كه او گفت : مرا پدر پيرى بود كه در خدمتگذارى او كوتاهى نمى كردم ، حتى براى او آب در مستراح حاضر مى كردم و مى ايستادم تا بيرون بيايد؛ و هميشه مواظب خدمت او بودم مگر شب چهارشنبه كه به مسجد سهله مى رفتم ، تا امام زمان عليه‌السلام را ببينم . شب چهارشنبه آخرى براى من ميسر نشد مگر نزديك مغرب ، پس تنها و شبانه راه افتادم .

ثلث راه باقى مانده بود و شب مهتابى بود، ناگاه شخص اعرابى را ديدم كه بر اسبى سوار است و رو به من كرد.

در نفسم گفتم : زود است اين عرب مرا برهنه كند. چون به من رسيد به زبان عربى محلى را من سخن گفت و از مقصد من پرسيد!

گفتم : مسجد سهله مى روم . فرمود: با تو خوردنى همراه است ؟ گفتم : نه ، فرمود: دست خود را داخل جيب كن ! گفتم : چيزى نيست ، باز با تندى فرمود:

خوردنى داخل جيب تو است ، دست در جيب كردم مقدارى كشمش يافتم كه براى طفل خود خريده بودم و فراموش كردم به فرزندم بدهم .

آنگاه سه مرتبه فرمود: وصيت مى كنم پدر پير خود را خدمت كن ، آنگاه از نظرم غائب شد.

بعد فهميدم كه او امام زمان عليه‌السلام است و حضرت حتى راضى نيست كه شب چهارشنبه براى رفتن به مسجد سهله ، ترك خدمت پدر كنم .(١٨٥)

## ٥ - كتك به پدر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((ابوقحافه )) پدر ابوبكر از دشمنان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را فحش داد، پسرش ابوبكر پدر را گرفت و بر ديوار كوبيد.

اين خبر به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد؛ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوبكر را طلبيد و به او فرمود: با پدرت چنين كردى ؟

ابوبكر گفت : آرى .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: برو ولى با پدر، چنين رفتار را انجام نده .(١٨٦)

# ٢١ - : تقوى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ وَاتَّقُونِيَاأُولِيالْأَلْبَابِ)

بهترين توشه راه تقوى است پس اى صاحبان عقل از من بپرهيزيد)).(١٨٧)

قال على عليه‌السلام : ((لا يقلل عمل مع تقوى

هيچ عملى با تقوى اندك نباشد)).(١٨٨)

شرح كوتاه :

تقوى خاص به ترك حرام و شبهه تحقق مى پذيرد، و آنان كه تقوى از خوف آتش و عقاب دارند تقوى عام است . تقوى در مثل مانند آب نهرى است كه درختان مختلف بر لب آب مغروس هستند، و هر كدام از درختان باندازه جوهر و طمع و لطافت خود از آن ارتزاق مى كنند.

مردم در تقوا از يك آب واحد، باندازه علم و درك و صفات از درجات ايمانى استفاده مى كنند، ولكن در عمل و اخلاص مراتب تقوايشان فرق مى كند، در حقيقت تقوى اطاعت خالص بودن معصيت است ، و عملى است كه جهل در آن نباشد و مقبوليت اعمال ، صاحب آن ممتاز و متقى مى شود(١٨٩)

## ١ - تقواى غلط

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، سه نفر زن براى شكايت از شوهرانشان به حضورش آمدند.

اولى گفت : شوهرم گوشت نمى خورد. دومى مى گفت : شوهرم از بوى خوش استفاده نمى كند. سومى گفت : شوهرم با زن خود همبستر نمى شود (اينان با اين اعمال قصد زهد و تقواى كرده بودند).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيار ناراحت و خشمگين شد به طورى كه وقتى از خانه به سوى مسجد حركت كرد، عبايش بر زمين كشيده مى شد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اجتماع مردم ، بالاى منبر پس از حمد و ثناى فرمود: چرا بعضى از اصحاب من ، گوشت نمى خورند و بوى خوش ‍ استعمال نمى كنند و با زنان خود همبستر نمى شوند؟

اى مسلمانان آگاه باشيد من هم گوشت مى خورم و هم از بوى خوش ‍ استفاده مى كنم ، و هم با همسر خود همبستر مى شوم ، اين سنت است ، كسى كه از اين سنت من دورى كند از من نيست .

به اين ترتيب ، آن حضرت ، پايه تاءسيس بدعت زهد غلط را از بنيان ويران كرد، و پايه گذاران آن را محكوم نمود.(١٩٠)

## ٢ - ابوذر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابوذر فرمود: آذوقه و پس انداز من در زمان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هميشه يك من خرما بوده ، و تا زنده ام از اين مقدار زياده نخواهم كرد.

عطاء گويد: ابوذر را ديدم لباس كهنه اى به تن كرده و نماز مى خواند، گفتم : ابوذر مگر لباس بهترى ندارى ؟ گفت : اگر داشتم دربرم مى ديدى .

گفتم : مدتى ترا با دو جامه مى ديدم ، گفت به پسر برادرم كه محتاج تر از خودم بود دادم ، گفتم : به خدا تو خود محتاجى ، سر به آسمان بلند كرده و گفت : آرى بار خدايا به آمرزش تو محتاجم .

سپس گفت : مثل اينكه دنيا را خيلى مهم گرفته اى ، اين لباس كه در تن من مى بينى و لباس ديگرى كه مخصوص مسجد است ، و چند بز براى دوشيدن و نان خورش دارم ، چارپائى دارم كه آذوقه ام را به آن حمل و نقل مى كنم ، و زنى دارم كه مرا از زحمت تهيه غذا آسوده مى كند، چه نعمتى برتر از آن كه من دارم ؟

به ابوذر گفتند: آيا ملكى تهيه نمى كنى چنانكه فلان كس و فلانى تهيه كرده اند؟

گفت : مى خواهم چه كنم براى اينكه آقا و ارباب شوم ، هر روزى يك شربت از آب با شير و هفته اى يك پيمانه گندم مرا كفايت مى كند.(١٩١)

## ٣ - به بى تقوا نبايد اعتماد كرد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((اسماعيل )) فرزند بزرگ امام صادق عليه‌السلام مقدارى پول نقد داشت ، اطلاع پيدا كرد كه مردى قريشى از اهل مدينه عازم سفر به كشور يمن است ، خواست مقدارى پول به او بدهد تا اجناس تجارتى يا سوغاتى برايش خريدارى كند.

با پدرش امام صادق عليه‌السلام مشورت كرد، حضرت فرمود: او شراب خوار است ؟ گفت : مردم مى گويند اما از كجا كه حرف مردم درست باشد!

حضرت فرمود: صلاح نيست به او پول بدهى .

اما اسماعيل تمام پول را به آن مرد داد تا برايش از ((يمن )) جنس ‍ بخرد.

مرد قريشى به مسافرت رفت و تمام پول او را از بين برد. موقع حج حضرت و اسماعيل هر دو به حج رفتند، اسماعيل در طواف بود كه حضرت متوجه شد كه اسماعيل پيوسته از خدا مساءلت مى كند در مقابل از دست دادن پولها، به او عوض دهد.

حضرت از وسط جمعيت خود را به اسماعيل رسانيد و با دست پشت شانه او را به نرمى فشرد و گفت :

فرزندم ، بى جهت از خدا چيزى مخواه ، تو بر خدا حقى ندارى ، نبايد بوى اعتماد مى كردى ، خود كرده را تدبير نيست .

اسماعيل گفت : مردم مى گفتند او شراب مى خورد من كه نديده بودم ! امام فرمود: گفتار مؤ منين را به راستى تلقى كنيد و بر شراب خوار اعتماد نكنيد و از دادن اموال به نادانان طبق قرآن بايد حذر كرد(١٩٢) كه سفيهى بالاتر از شراب خوار سراغ دارى ؟

بعد فرمود: پيشنهاد شراب خوار در ازدواج و وساطت را نبايد پذيرفت ، در مورد امانت نبايد او را امين دانست كه اموال را حيف و ميل كند و چنين كسى حقى بر خدا ندارد تا از خدا جبران ضررهاى وارده را مطالبه كند.(١٩٣)

## ٤ - شيخ مرتضى انصارى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مرحوم ((شيخ مرتضى انصارى )) با برادر خود از كاشان به مشهد مقدس ‍ مسافرت نمود، پس از آن به تهران آمد، در مدرسه مادرشاه در حجره يكى از طلاب منزل گرفت .

روزى شيخ به همان محصل مختصر پولى داد تا نان خريدارى كند، وقتى برگشت شيخ ديد حلوا هم گرفته و بر روى نان گذاشته است .

به او گفت : پول حلوا را از كجا مى آورى ؟ گفت : به عنوان قرض گرفتم . شيخ فقط آنچه از نان ، حلوائى نبود برداشت و فرمود: من يقين ندارم براى اداء قرض زنده باشم .

روزى همان طلبه پس از سالها به نجف آمده بود و خدمت شيخ عرض كرد: چه عملى انجام داديد كه به اين مقام رسيديد و خداوند شما را موفق نمود اينك در راءس حوزه علميه قرار گرفته ايد و مرجع همه شيعيان جهان شديد؟

شيخ فرمود: چون جراءت نكردم حتى نان زير حلوا را بخورم ، ولى تو با كمال جراءت نان و حلوا را تناول نمودى .(١٩٤)

## ٥ - اعتراض عقيل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون امام على عليه‌السلام به حكومت رسيد به منبر رفتند و ستايش و ثناء خدا كردند و بعد فرمود:

به خدا قسم به يك درهم از غنيمتهاى شما دست نرسانم تا آنگاه كه در مدينه شاخه خرمائى دارم ، پس راست بگوئيد، خود را از اين مال محروم كرده ام و به شما عطاء مى كنم .

در اين هنگام عقيل برادر امام به پا خاست و عرض كرد: قسم به خدا تو مرا و شخص سياه مدينه را برابر و مساوى قرار دارى !

امام فرمود: بنشين ، در اينجا غير تو ديگرى نبود كه تكلم كند، تو بر آن سياه چهره چه برترى دارى ، جز به پيشى گرفتن در اسلام يا به تقوى و اجر و ثواب ، كه اين برترى در آخرت است .(١٩٥)

# ٢٢ - : توكل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَيُحِبُّالْمُتَوَكِّلِينَ)

هرگاه عزم كارى گرفتى بر خدا توكل كن كه خدا آنان كه بر او اعتماد كند و دوست دارد.))(١٩٦)

قال على عليه‌السلام : ((التوكل على الله نجاه من كل سوء

توكل بر خدا سبب نجات از هر بدى مى شود))(١٩٧)

شرح كوتاه :

توكل جامى است كه مهر الهى بر آن زده شد و مهر آن جامخ را باز نمى كند و از آن نمى آشامد كسى كه به خدا توكل و اعتماد كرده باشد.

كمترين حد توكل آن است كه از مقررات خود پيش از وقت ، زياده از مقدر كه تقسيم شده كوشش نكند.

حقيقت توكل به ايثار و واگذارى امورش به حق است ، و متوكل اگر توجه اش ‍ به علت حقيقى يعنى خدا باشد، مانع از رسيدن توكل است .

توكل به حرف و لفظ و ادعا محقق نمى شود، بلكه امر باطنى است كه آن مفتاح ايمان است و با وداع همه آرزوها، متوكل به حقيقت توكل مى رسد.(١٩٨)

## ١ - تاجر متوكل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردى هميشه متوكل به خدا بود و براى نجات از شام به مدينه مى آمد. روزى در راه دزد شامى سوار بر اسب ، بر سر راه او آمد و شمشير به قصد كشتن او كشيد.

تاجر گفت : اى سارق هرگاه مقصود تو مال من است ، بيا بگير و از قتل من درگذر.

سارق گفت : قتل تو لازم است ، اگر ترا نكشم مرا به حكومت معرفى مى كنى . تاجر گفت : پس مرا مهلت بده تا دو ركعت نماز بخوانم ؛ سارق او را امان داد تا نماز بخواند.

مشغول نماز شد و دست به دعا بلند كرد و گفت : بار خدايا از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو شنيدم هر كس توكل كند و ذكر نام تو نمايد در امان باشد، من در اين صحرا ناصرى ندارم و به كرم تو اميدوارم .

چون اين كلمات بر زبان جارى ساخت و به درياى صفت توكل خويش را انداخت ، ديد سوارى بر اسب سفيدى نمودار شد، و سارق با او درگير شد. آن سوار به يك ضربه او را كشت و به نزد تاجر آمد و گفت : اى متوكل ، دشمن خدا را كشتم و خدا تو را از دست او خلاص نمود. تاجر گفت : تو كيستى كه در اين صحرا به داد من غريب رسيدى ؟

گفت : من توكل توام كه خدا مرا به صورت ملكى در آورده و در آسمان بودم كه جبرئيل به من ندا داد: كه صاحب خود را در زمين درياب و دشمن او را هلاك نما.

الان آمدم و دشمن تو را هلاك كردم ، پس غايب شد. تاجر به سجده افتاد و خداى را شكر كرد و به فرمايش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در باب توكل اعتقاد بيشترى پيدا كرد.

پس تاجر به مدينه آمد و خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و آن واقعه را نقل كرد، و حضرت تصديق فرمود(١٩٩) آرى توكل را به اوج سعادت مى رساند و درجه متوكل درجه انبياء و اولياء و صلحاء و شهداء است .

## ٢ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وتوكل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

هنگامى كه ((ابوسفيان )) رئيس مشركان كه لشكر ده هزار نفرى و مانور منظم و قدرتمند اسلام را (در فتح مكه ) ديد در شگفتى و تعجب فرو رفت در حالى كه در كنار گردانهاى رزمى لشكر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قدم مى زد، مى گفت :

اى كاش مى دانستم كه چرا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر من پيروز شد؟ با آنكه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكه تنها و بى ياور بود، چگونه اين چنين لشكرى مبارز تدارك ديد؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن ابوسفيان را شنيد و دست مباركش ‍ را روى شانه وى گذاشت و فرمود: ما به كمك خدا، بر شما پيروز شديم .

در جنگ حنين مى بينيم وقتى سپاه اسلام مورد تهاجم غافلگيرانه دشمن قرار گرفت صفوف مسلمانان از هم متفرق شد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى پراكندگى سپاه اسلام را ديد، به درگاه خدا استعانت جست و به او توكل كرد و عرض نمود: ((خداوندا! حمد و سپاس مخصوص تو است ، و شكايتم را به درگاه تو مى آورم و اين توئى كه بايد از درگاهت كمك خواست و استعانت جست )) در اين هنگام جبرئيل بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد و عرض كرد:

((اى رسول خدا، دعائى كردى كه موسى در آن هنگام كه دريا برايش ‍ شكافته شد، اين دعا را كرد و از شر فرعون نجات يافت .))(٢٠٠)

## ٣ - بيمارى موسى عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت موسى عليه‌السلام را بيمارى عارض شد، بنى اسرائيل نزد او آمدند و ناخوشى او را شناختند و گفتند: اگر فلان دارو را مصرف كنى شفايابى .

موسى عليه‌السلام گفت : مداوا نمى كنم تا خدا مرا بى دوا بهبود بخشد. پس ‍ بيمارى او طولانى شد، خدا به او وحى فرمود: به عزت و جلالم سوگند! ترا عافيت نمى دهم تا به دوائى كه گفته اند درمان كنى .

پس به بنى اسرائيل گفت : داروئى كه گفتيد به آن مرا معالجه كنيد. پس او را مداوا كردند بهبود يافت .

اين در دل موسى عليه‌السلام حالت شكوه و اعتراضى پديد آورد. خداى تعالى به او وحى فرستاد، خواستى حكمت مرا به توكل خود باطل كنى ، چه كسى غير از من داروها و منفعتها را در گياهان و اشياء نهاد؟!(٢٠١)

## ٤ - حماد بن حبيب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((حماد بن حبيب كوفى )) گفت : سالى براى انجام حج با عده اى بيرون شديم همين كه از جايگاهى به نام ((زباله )) كوچ كرديم بادى سهمگين و سياه وزيد، آنقدر شديد بود كه قافله را از هم متفرق ساخت .

من در آن بيابان سرگردان ماندم تا خود را به زمينى كه از آب و گياه خالى بود رساندم .

تاريكى شب مرا فرا گرفت ، از دور درختى به نظرم رسيد، نزديك آن رفتم ، جوانى را ديدم با جامه هاى سفيد كه بوى مشك از او مى وزيد، به طرف آن درخت آمد. با خود گفتم : اين شخص يكى از اولياء خدا باشد!

ترسيدم اگر مرا ببيند به جاى ديگر برود، لذا خود را پوشيده داشتم . او آماده نماز شد و اول دعا كرد (يا من حاذ كل شى ملكوتا....) آنگاه وارد نماز شد. من به آن مكان نزديك شدم ، چشمه آبى ديدم كه از زمين مى جوشيد. وضو ساختم و پشت سرش به نماز ايستادم .

در نماز چون به آيه اى مى گذشت كه در آن وعده يا وعيد بود با ناله و آه ، آن آيه را تكرار مى كرد.

شب روى به نهايت گذاشت ، جوان از جاى خود حركت نمود و به راز و نياز مشغول شد (يا من قصده الضالون ....)

ترسيدم از نظرم غايب شود، نزدش رفتم و عرض كردم ترا سوگند مى دهم به آن كسى كه خستگى را از تو گرفته و لذت اين تنهايى را در كامت قرار داده ، بر من ترحم نما، كه راه گم كرده ام و آرزو دارم به كردار تو موفق شوم .

فرمود: اگر از راستى بر خدا توكل مى كردى گم نمى شدى ، اينك از دنبالم بيا. به كنار درخت رفت و دست مرا گرفت (و با طى الارض ) مرا به جائى آورد. صبح طلوع كرده بود و فرمود: مژده باد ترا به اين مكان كه مكه است ؛ و صداى حاجيان را مى شنيدم !

عرض كردم ترا سوگند مى دهم به آن كسى كه به او در قيامت اميدوارى ، بگو كيستى ؟ فرمود: اكنون كه سوگند دادى من على بن الحسين (زين العابدين ) هستم .(٢٠٢)

## ٥ - اعتماد به ساقى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

جبرئيل در زندان نزد حضرت يوسف آمد و گفت : اى يوسف چه كسى ترا زيباترين مردم قرار داد؟ فرمود: پروردگار.

گفت : چه كسى ترا نزد پدر محبوب ترين فرزندان قرار داد؟ فرمود: خدايم .

گفت : چه كسى كاروان را به سوى چاه كشانيد؟ فرمود: خداى من .

گفت : چه كسى سنگى كه اهل كاروان در چاه انداختند از تو باز داشت ؟ فرمود: خدا.

گفت : چه كسى از چاه ترا نجات داد؟ فرمود: خدايم .

گفت : چه كسى ترا از كيد زنان نگه داشت . فرمود: خدايم .

گفت اينك خداوند مى فرمايد: چه چيز ترا بر آن داشت كه به غير من نياز خود را باز گوئى ، پس هفت سال در ميان زندان بمان (به جرم اينكه به ساقى سلطان اعتماد كردى و گفتى : مرا نزد سلطان ياد كن )

و در روايت ديگر دارد كه خداوند به وى وحى كرد: اى يوسف چه كسى آن رؤ يا را به تو نماياند؟ گفت : تو اى خدايم .

فرمود: از مکر زن عزيز مصر چه كسى ترا نگه داشت ؟ عرض كرد: تو اى خدايم .

فرمود: چرا به غير من استغاثه كردى و از من يارى نجستى ، اگر به من اعتماد مى كردى از زندان ترا آزاد مى كردم به خاطر اين اعتماد به خلق ، هفت سال بايد در زندان بمانى .

يوسف آن قدر در زندان ناله و گريه كرد كه اهل زندان به تنگ آمدند، بنا شد يك روز گريه كند و يك روز آرام بگيرد.(٢٠٣)

# ٢٣ - : تسليم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَأُمِرْنَالِنُسْلِمَلِرَبِّالْعَالَمِينَ)

ما ماءموريم كه تسليم فرمان خداى جهانيان باشيم ))(٢٠٤)

قال الباقر عليه‌السلام : احق خلق الله ان يسلم لما قضى الله

سزاوارترين بندگان خدا كسانى هستند در مقابل قضاى الهى تسليم هستند)).(٢٠٥)

شرح كوتاه :

صفت تسليم مقامى است بالاتر از رضا و توكل ، زيرا دارنده آن ترك درمان مشكلاتى كه بر او وارد مى شود را مى كند، و با قطع تعلق قلبى ، خود را به خدا واگذار مى كند.

در صفت رضا نوعا افعال باطبع انسانى توافق دارند، و در توكل خدا را بمنزله وكيل در كارشان مى دانند، در هر دو صورت طبع و نفس دخالت دارند، اما در تسليم اين چنين نيست .

برگزيدگان خدا به انواع رنجها همانند سوءاخلاق خانواده ، فقر، مرض ، آزار خلق و... دچار مى شوند چون تسليم اند زبان اعتراض ندارند و نارضايتى درونى از ابتلالات را هم ندارند.

## ١ - پاسخ امام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حكايت شده كه امام صادق عليه‌السلام گاهى براى ميهمانان خود فرنى ، و حلوا، و گاهى نان و زيتون مى آورد.

شخصى به آن حضرت عرض كرد: اگر با تدبير عمل كنى (آينده نگر باشى ) هميشه مى توانى در يك وضع باشى و يكسان از ميهمانان پذيرائى كنى .

حضرت پاسخ داد: تدبير امر ما در دست خداوند است (و تسليم امر او هستم ) هر زمان كه به ما عطاء كند ما هم بر خود و ميهمانان خود وسعت مى دهيم ، و هر زمان كه به ما تنگ گيرد و كم عطاء كند، ما همچنان زندگى مى كنيم . (٢٠٦)

## ٢ - معاذ بن جبل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((معاذ)) در هيجده سالگى مسلمان شد و در جنگ بدر و احد و خندق و ديگر جنگها شركت داشت و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان او و ((عبدالله بن مسعود)) عقد برادرى قرار داد.

انسانى خوش رو و بخشنده بود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به حكومت يمن فرستادند و مطالبى را به او گوشزد كردند از جمله فرمودند: بر مردم سخت مگير و با ايشان چنان رفتار كن كه به دين و سخن تو علاقمند گردند.

در زمان حكومت خليفه دوم جنگى ميان مسلمانان و روم اتفاق افتاد و او هم شركت داشت .

در سال هجدهم هجرى در ((عمواس )) شام طاعونى واقع شد. ابوعبيده فرمانده قواى مسلمانان به مرض طاعون مبتلا شد، چون يقين به مرگ نمود معاذ را جانشين خود قرار داد.

سپاهيان او را گفتند دعا كن تا اين بلا مرتفع گردد. او فرمود: اين بلا نيست ، بلكه دعاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شما و مرگ نيكان و صالحان و شهادتى است كه خدا مخصوص بعضى از شما مى گرداند.

بعد فرمود: خداوندا از اين رحمت (طاعون ) سهم كاملى به خاندان معاذ بده .

بعد از مدتى اهل خانه اش مبتلا شدند و مردند و خود او نيز در انگشتش اثر كرد، انگشت را به دندان مى گزيد و مى گفت : پروردگارا اين كوچك است آن را مبارك گردان .

عاقبت در سن ٣٨ سالگى با مرض طاعون درگذشت و نزديك خاك اردن (در سال هيجده هجرى ) به خاك سپرده شد.(٢٠٧)

## ٣ - تسليم را از كبوتران بياموزيد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان يكى از پيامبران مادرى جوانى داشت كه او را بسيار دوست مى داشت و به قضاى الهى آن جوان مرد و آن مادر داغدار شد و بسيار ناراحتى مى كرد، تا جائى كه اقوام او نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقت رفتند و از او چاره خواستند.

او نزد آن مادر آمد و آثار گريه و غم و بى تابى را در او مشاهده كرد. بعد به اطراف نگريست و لانه كبوترى او را جلب توجه نمود و فرمود:

اى مادر اين لانه كبوتر است ؟ گفت : آرى ، فرمود: اين كبوتران جوجه مى گذارند؟ گفت : آرى ، فرمود: همه جوجه ها به پرواز مى آيند؟ گفت : نه ، زيرا بعضى از جوجه هاى آنها را ما مى گيريم و از گوشت آنها استفاده مى كنيم . فرمود: با اين همه اين كبوتران ترك لانه خود نمى كنند؟ گفت : نه ، و به جائى ديگر نمى روند.

فرمود: اى زن بترس از اينكه تو در نزد پروردگارت از اين كبوتران پست تر باشى ، زيرا اين كبوتران از خانه شما با آنكه فرزندان آنها را در پيش روى آنها مى كشيد و مى خوريد هجرت نمى كنند، لكن تو با از دست دادن يك فرزند از نزد خدا قهر كرده اى و به او پشت نمودى و اين همه بى تابى مى كنى و سخنان ناشايست به زبان جارى مى كنى .

آن مادر چون اين سخنان را شنيد اشك از ديده برگرفت و ديگر بى تابى ننمود.(٢٠٨)

## ٤ - صعصعه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((احنف بن قيس )) مى گويد: روزى به عمويم صعصعه از درد دل خود شكايت كردم . او مرا بسيار سرزنش كرد و گفت : پسر برادر وقتى از يك نوع ناراحتى پيدا مى كنى اگر به ديگرى مانند خود شكايت مى كنى از دو حال خارج نيست ، يا آن شخص دوست تست ، كه البته او هم برايت ناراحت مى شود و يا دشمن تست كه در اين صورت شادمان خواهد شد.

ناراحتى خويش را به مخلوقى مانند خود كه قدرت برطرف كردن آن را ندارد ابراز مكن ؛ به كسى پناه ببر و بگو كه ترا به آن ناراحتى مبتلا كرده او خود مى تواند برطرف نمايد.

پسر برادر، يكى از چشمهاى من مدت چهل سال است كه هيچ چيز را نمى بيند، از اين پيشامد احدى را مطلع نكرده ام حتى زنم نيز نمى داند كه اين چشم من نابينا است (٢٠٩)

## ٥ - تسليم در برابر حكم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

نخلستان ((زبير بن عوام )) (پسر عمه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) با يكى از انصار در كنار هم قرار داشت در مورد آبيارى نخلستان بين اين دو نفر نزاعى واقع شد، هر دو براى رفع خصومت و اختلاف به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و جريان را به عرض رساندند، تا آن حضرت مساءله را حل كند.

نظر به اينكه نخلستان زبير در قسمت بالاى آب قرار داشت و نخلستان مرد انصارى در قسمت پائين بود (و معمول اين بود كه اول قسمت بالا را آب مى دادند بعد قسمت پائين را) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين قضاوت كرد كه نخست زبير آبيارى كند بعد مرد انصارى .

با اينكه اين داورى كاملا عادلانه بود، مرد انصارى ناراحت شد و حتى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت : اين قضاوت به خاطر آن كه زبير پسر عمه شما بود به نفع او تمام شد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين پرخاشگرى ناراحت گرديد، به طورى كه چهره اش متغير شد در اين هنگام اين آيه نازل گرديد:

((سوگند به پروردگارت ، آنها مؤ من نخواهند بود مگر اينكه ترا در اختلاف به داورى بطلبند و سپس در دل خود از داورى تو احساس ناراحتى نكنند و كاملا تسليم باشند.))(٢١٠)

اين آيه دلالت دارد كه كسى در برابر حكم رهبر حكومت اسلامى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى تواند پيش خود ناراحت گردد و خواسته خود را دنبال نمايد، بلكه بايد كاملا تسليم حكم باشد.(٢١١)

# ٢٤ - : تفكر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (أَوَلَمْيَتَفَكَّرُوافِي أَنفُسِهِم مَّا خَلَقَ اللَّـهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ)

:آيا در نفس خود تفكر نكردند كه خدا آسمانها و زمين و هر چه در بين آنهاست همه را به حق و معين آفريده است .(٢١٢)

امام على عليه‌السلام : ((التفكر يدعو الى البر و العمل به

:تفكر انسان را به كار نيك و عمل به آن مى خواند(٢١٣)

شرح كوتاه :

تفكر بحال خويش و احوال اهل عالم ، آئينه ايست كه بوسيله آن خوبيها نمودار مى شود، و كفاره گناهان مى گردد، قلب روشن مى شود و موجب اصلاح معاد مى شود، و به عاقبت امر خويش متوجه مى گردد و عملش ‍ افزون مى شود.

تفكر خصلتى است كه مانند اين عبادت ، خدابندگى نشود چنانچه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ((يك ساعت فكر كردن بهتر از عبادت يكسال است )).

به مرتبه تفكر نمى رسد مگر كسى كه خداوند به قلبش نظر كرده باشد و به نور معرفت منور نموده باشد؛ پس با چشم عبرت دنيا را مى نگرد و غافل از حق نمى گردد(٢١٤).

## ١ - ربيعه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((ربيعة بن كعب )) گويد: روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود: يا ربيعه هفت سال مرا خدمت مى نمائى آيا حاجتى از من نمى خواهى تا برآورده كنم ؟

عرض كردم : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا مهلت بده تا فكرى در اين باره كنم . گويد: چون روز ديگر، بر حضرت وارد شدم فرمود: اى ربيعه حاجت خود را بيان كن ! گفتم : از خدا مساءلت فرما كه مرا با تو داخل بهشت نمايد!

چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين خواهش مرا شنيد فرمود: اين سؤ ال را چه كسى به تو تعليم نموده است ؟ عرض كردم : كسى مرا تعليم ننموده است ، لكن با خود فكر نمودم كه اگر تقاضاى مال بسيار كنم ، آخر آن زوال پذيرد. اگر عمر طولانى و اولاد زياد سؤ ال كنم عاقبت مرگ است ، پس با اين تفكر و انديشه از شما اين تقاضا را كردم . پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ساعتى سر مبارك را به زير انداخته و متفكر بودند، پس سر برداشته و فرمود: اين مطلب را از خداوند مساءلت مى نمايم ، لكن تو هم مرا به زياده سجده كردن اعانت نكن .(٢١٥)

## .٢ - فكر قبل از عمل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن حضرت عرض كرد: من هميشه در معامله و داد و ستد دچار ضرر و زيان مى شوم ، مكر و حيله خريدار يا فروشنده مانند جادو مرا مغبون مى كند. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

((در آن معامله اى كه از گول خوردن در آن مى ترسى ، با كسى كه معامله مى كنى تا سه روز حق بر هم زدن معامله را شرط كن كه اگر ضرر كردى بتوانى مال خود را پس بگيرى ؛ و هنگام معامله صابر و بردبار باش .

بدان كه تاءمل و بردبارى از خداست و عجله و شتابزدگى از شيطان است . تو مى توانى از سگ اين پند را بياموزى ، هر كارى كه براى تو پيش آمد، آن را استشمام كن (يعنى در جوانب خوب و بد آن انديشه و تفكر كن و بدون مقدمه وارد نشو) همان طور كه اگر لقمه نانى جلوى سگ بيندازى فورا آن را نمى خورد بلكه اول بو مى كند، وقتى تشخيص داد كه مناسب است مى خورد. تو با اين عقل و خرد، از سگ كمتر نيستى ، پس قبل از كار فكر و تاءمل كن .(٢١٦)

## ٣ - انواع تفكر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مقداد از ياران باوفاى على عليه‌السلام مى گويد: نزد ((ابوهريره )) رفتم ، شنيدم مى گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ((فكر كردن يك ساعت بهتر از يك سال عبادت است .))

نزد ((ابن عباس )) رفتم ، شنيدم گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ((فكر كردن يك ساعت بهتر از هفت سال عبادت است .))

نزديكى ديگر از اصحاب رفتم و شنيدم از قول پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گفت : ((فكر كردن يك ساعت بهتر از هفتاد سال عبادت است .))

تعجب كردم كه هر كس به خلاف ديگرى نقل مى كند، نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم و هر سه قول را نقل كردم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: همه آن سه نفر راست مى گويند، سپس ‍ (براى روشن شدن مطلب ) آن سه نفر را خواست و آنها حاضر شد، من هم بودم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوهريره فرمود: تو چگونه فكر مى كنى ؟ عرض كرد: طبق آنچه خداوند در قرآن فرموده : ((صاحبان خود در اسرار آفرينش آسمانها و زمين مى انديشند))(٢١٧)

من هم درباره اسرار آسمان و زمين مى انديشم . پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ((فكر كردن يك ساعت تو بهتر از يك سال عبادت است .))

سپس به ابن عباس فرمود: تو چونه فكر مى كنى ؟ او در پاسخ گفت : ((من درباره مرگ و وحشت روز قيامت مى انديشم )) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: فكر كردن يك ساعت تو بهتر از هفت سال عبادت است .

بعد به آن صحابه فرمود: تو چگونه مى انديشى ؟ او در پاسخ عرض كرد: من درباره آتش جهنم و وحشت و سختى آن مى انديشم . پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: فكر كردن يك ساعت تو بهتر از هفتاد سال عبادت است .

به اين ترتيب ، مساءله اختلاف در انواع تفكر و انديشه حل گشته و روشن شد كه پاداش فكر كردن بستگى به نيتها دارد.(٢١٨)

## ٤ - فكر رياست

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((سعدى )) گويد: يكى از دوستان كه از رنج روزگار خاطرى پريشان داشت نزدم آمد و از درآمد اندك و عيال بسيار و فقر گله كرد و گفت : قصد دارم براى حفظ آبرو به شهر ديگرى بروم تا كسى از نيك و بدكار من باخبر نشود.

بعد گفت : تو مى دانى كه در علم حسابدارى اطلاعاتى دارم ، اكنون نزد شما آمده ام تا از مقام ارجمند شما كارى در دستگاه دولتى برايم معين شود و باقيمانده عمر را با خاطرى آسوده بگذارنم و از شما تشكر كنم !

به او گفتم : اى برادر! كارمند حسابدارى شدن براى پادشاه دو بختى است ، از يك سوء اميدوار كننده است و از سوى ديگر ترس دارد، و به خاطر اميدى خود را در معرض ترس قرار نده .

دوستم گفت : مناسب حال من سخن نگفتى و جواب مرا درست ندادى . من گفتم : تو قطعا داراى دانش و تقوا و امانت دارى هستى ولى حسودان عيبجو در كمين هستند، مصلحت آن است كه زندگى را با قناعت بگذرانى و رياست را ترك كنى .

دوستم از حرفهايم ناراحت شد و گفت : اين چه عقل و تدبير است ، دوستان در گفتارى به كار آيند وگرنه در كنار سفره نعمت همه دشمنان دوست نما خواهند بود.

ديدم از پندم آزرده خاطر شد ناچار او را نزد صاحب ديودن (وزير دارايى ) كه سابقه آشنائى داشتم بردم ، و وضع حال او را گفتم . او دوستم را سرپرست به كار سبكى گماشت .

زمانى گذشت ، او را مردى خوش اخلاق و با تدبير يافتند و درجات او را بالا برند.

مدتى گذشت ، اتفاقا با كاروانى از ياران به سوى مكه سفر كردم . موقع بازگشت در دو منزلى وطنم همين دوستم را ديدم به پيشواز من آمد با ظاهرى پريشان و به شكل فقيران بود!

پرسيدم : چرا چنين شده اى ؟ گفت : همانگونه كه تو گفتى طايفه اى بر من حسد بردند و به خيانت متهم كردند؛ شاه بدون تحقيق مرا زندان كرد و آزار داد، تا خبر آمدن حاجيان رسيد مرا از زندان آزاد كردند؛ كارم به جائى رسيده كه شاه حتى ارث پدرى مرا هم مصادره كرد.

سعدى گويد به او گفتم : قبلا تو را نصحيت كردم كه ((كار براى شاهان مانند سفر دريا، هم خطرناك است و هم سودمند، يا گنج برگيرى يا در طلسم بميرى ، ولى نصحيت مرا نپذيرفتى .))(٢١٩)

## ٥ - ملك رى يا كشتن امام عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بعد از آنكه ((يزيد)) به استاندار خويش ((عبيدالله بن زياد)) دستور داد اگر حسين عليه‌السلام بيعت نكرد با او جنگ كن .

((عمر بن سعد)) قبل از واقعه كربلا از طرف عبيدالله ماءمور شد تا فرماندار ايالت رى شود. اما قبل از رفتن ، عبيدالله نامه اى براى عمر بن سعد نوشت كه : امام حسين به عراق آمد بايد به عراق بروى و با او بجنگى و او را از بين ببرى ، بعد به جانب رى سفر كن .

عمر بن سعد نزد عبيدالله آمد و گفت : اى امير مرا از اين كار عفو نما! عبيدالله گفت : ترا عفو مى كنم ولى فرماندارى ملك رى را از تو مى گيرم .

عمر بن سعد متردد شد، بين جنگ با امام عليه‌السلام و ملك عظيم رى و گفت : مرا يك شب مهلت بده تا فكرى در اين كار بكنم .

عبيدالله به او اجازه فكر كردن داد. آن شب را تا به صبح درباره جنگ يا فرماندارى رى انديشه كرد.

عاقبت تصميم گرفت ملك رى را كه نقد بود اختيار كند، و بهشت و جهنم را كه نسيه بود نپذيرد و با امام بجنگد.

صبح آن روز به نزد عبيدالله رفت و قتال با امام را به گردن گرفت . و عبيدالله لشگرى عظيم را به او داد تا برود در كربلا و با امام بجنگد. امام روز دوم محرم به كربلا آمدند و عمر بن سعد روز سوم محرم با چهارهزار سوار به كربلا آمد و فرماندهى كل قواى لشگر را به عهده گرفت و شمر را امير لشگر كرد و روز دهم محرم براى گرفتن ملك رى ، حاضر شد به دستورش امام حسين و ٧٢ نفر از فرزندان و اصحابش را به قتل برساند.(٢٢٠)

# ٢٥ - : تحقير

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (يَاأَيُّهَاالَّذِينَآمَنُوالَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ)

:اى اهل ايمان ، نبايد قومى ، قوم ديگر را مسخره و تحقير كنند(٢٢١)

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : من حقر مؤ منا او غير مسكين لم يزل الله عز و جل حاقرا له ما قتا

:كسيكه مؤ من يا غير مسكينى را تحقير كند و كوچك بشمارد همواره خدا او را خوار و دشمن دارد.(٢٢٢)

شرح كوتاه :

عواملى همانند كبر و كينه و حسد و مانند اينها سبب مى شود تا بعضى افراد، ديگران را كه يا سود ندارند، يا زر و زور ندارند، و آنها رابه كارگرى و كارهاى پست وا مى دارند، تحقير و كوچك بشمرند.

عرض كردم احترام و كمك به خلق خدا، با الفاظ ركيك و اعمال ناپسند، در اهانت و زخم زبان در كوچك شمردن آنها دريغ نمى ورزند.

تحقير به هر شكلى كه باشد حرام است ؛ تازه اگر آن شخص دلش بشكند و رنجيده خاطر گردد، حتما اثر وضعى دارد و ضرر و زيانى بر عرض و شخصيت گوينده سرايت مى كند؛ پس بهتر است رعايت ضعيفترين خلق خدا را كرد، تا مورد لطف خداى تعالى قرار گرفت .

## ١ - مفضل بن عمر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى نامه اى به امضاى عده اى از بزرگان شيعه به دست امام صادق عليه‌السلام رسيد كه چند نفر از آنان خود حامل نامه بودند.

شكايت درباره رفاقت ((مفضل بن عمر)) وكيل امام صادق عليه‌السلام در كوفه با عده اى كبوتر و به ظاهر بى بند و بار بود.

امام عليه‌السلام پس از خواندن نامه ، نامه اى دربسته به وسيله همان چند نفر براى مفضل فرستاد. از حسن اتفاق موقعى نامه رسيد كه امضاء كنندگان در خانه او بودند.

او نامه را در حضور آنان باز كرد و خواند و سپس به دست آنها داد. آنان از مضمون نامه مطلع شدند كه امام در اين نامه تنها دستور چند قلم معامله به مفضل داده كه انجامش مستلزم رقمى درشت پول نقد مى باشد، و مفضل بايد آن را تهيه كند؛ و درباره رفاقت مفضل با آنان در نامه امام هيچ اشاره اى نشده بود.

چون مساءله پول بود، آنها سر بزير انداخته و گفتند: بايد پيرامون اين پول زياد فكر كنيم و بعد عذرخواهى هم كردند.

مفضل كه زيرك بود آنها را به صرف غذا دعوت كرد و نگذاشت از خانه بيرون روند؛ آنگاه پى كبوتر بازان فرستاد و آنان آمدند، و در حضور آن عده براى اينان نامه امام را خواند.

كبوتر بازان بدون عذر تراشى رفتند و هنوز مهمانان مشغول غذا خوردن بودند كه پولهاى زياد (از هزار درهم تا ده هزار درهم ) را جمع و آن را تسليم مفضل كردند و رفتند!

در اين موقع مفضل به امضاء كنندگان رو كرد و گفت : شما از من مى خواهيد امثال اين جوانان را راه ندهم با اينكه امكان اصلاح اينان زياد است و در چنين مواردى بارى از دين را به دوش كشند.

شما مى پنداريد كه خدا محتاج به نماز و روزه شماست كه به آن مغرور شده ايد، اما از گذشت مالى عذر تراشى مى كنيد و پاسخ امام را نمى دهيد!!

اينان كه رفاقت مفضل با كبوتربازان را خوار و كوچك مى شمردند، جوابى نداشتند بدهند، از جاى بلند شدند و رفتند.(٢٢٣)

## ٢ - سيره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مردى بر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شد كه آبله برآورده ، و آبله اش ‍ چرك برداشته بود. حضرت مشغول خوردن بودند؛ آن شخص پهلوى هر كس نشست او را كوچك و خوار شمردند و از كنارش برمى خاستند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را كنار خود نشانيد و به او لطف زياد كردند.

روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با جمعى از اصحاب به غذا خوردن مشغول بودند، مردى وارد شد كه بيمارى مزمنى (احتمالا جذامى بوده است ) داشت و مردم از او متنفر بودند. حضرت او را پهلوى خود نشانيد و به او فرمود: غذا بخور. يكى از قريش كه از او نفرت و اشمئزاز نمود؛ خودش پيش از مرگ به همين بيمارى مزمن مبتلا گشت .(٢٢٤)

## ٣ - نتيجه خوار شمردن

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شخصى در بنى اسرائيل فاسد بود به طورى كه او را بنى اسرائيل از خود راندند. روزى آن شخص به راهى مى رفت به عابدى برخورد كرد كه كبوترى بر بالاى سر او پرواز مى كند و سايه بر او انداخته است .

پيش خود گفت : من رانده شده هستم و او عابد است اگر من نزد او بنشينم اميد مى رود كه خدا به بركت او به من هم رحم كند.

اين بگفت و نزد آن عابد رفت و همانجا نشست . عابد وقتى او را ديد با خود گفت : من عابد اين ملت هستم و اين شخص فاسد است او بسيار مطرود و حقير و خوار است چگونه كنار من بنشيند، از او رو گردانيد و گفت : از نزد من برخيز!

خداوند به پيامبران آن زمان وحى فرستاد كه نزد آن دو نفر برو و بگو اعمال خود را از سر گيرند. زيرا من تمام گناهان آن فاسد را بخشيدم و اعمال آن عابد را (به خاطر خودبينى و تحقير آن شخص ) محو كردم .(٢٢٥)

## ٤ - پسر كوتاه قد و بدقيافه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((سعدى )) گويد: پادشاهى چند پسر داشت ، يكى از آنها كوتاه قد و لاغر اندام و بدقيافه بود، و ديگران همه قد بلند و زيبا روى بودند.

شاه به او به نظر نفرت و خواركننده مى نگريست ، و با چنان نگاهش او را تحقير مى كرد. آن پسر از روى هوش و بصيرت فهميد كه چرا پدرش با نظر تحقيرآميز به او مى نگرد، رو به پدر كرد و گفت : اى پدر! كوتاه خردمند بهتر از نادان بلند قد است ، چنان نيست كه هركس قامت بلندتر داشته باشد ارزش او بيشتر است ، چنانكه گوسفند پاكيزه است ، ولى فيل همانند مردار بو گرفته مى باشد.

شاه از سخن پسرش خنديد و بزرگان دولت سخن او را پسنديدند، ولى برادران او، رنجيده خاطر شدند.

اتفاقا در آن ايام سپاهى از دشمن براى جنگ با سپاه شاه فرا رسيد. نخستين كسى كه از سپاه شاه ، قهرمانانه به قلب لشگر دشمن زد، همين پسر كوتاه قد و بدقيافه بود.

با شجاعتى عالى ، چند نفر از سران دشمن را بر خاك هلاكت افكند، و سپس نزد پدر آمد و پس از احترام گفت : اسب لاغر روز ميدان به كار آيد.

باز به درگيرى رفت با اينكه گروهى پا به فرار گذاشتند، با نعره گفت : اى مردان بكوشيد والا جامه زنان بپوشيد.

همين نعره ، سواران را قوت داد و بالاخره بر دشمن غلبه كردند و پيروز شدند. شاه سر و چشمان پسر را بوسيد و او را وليعهد خود كرد و با احترام خاصى با او مى نگريست برادران نسبت به او حسد ورزيدند، و زهر در غذايش ريختند تا به او بخورانند و او را بكشند. خواهر او از پشت دريچه ، زهر ريختن آنها را ديد، دريچه را محكم بر هم زد؛ برادر با هوشيارى فهميد و بى درنگ دست از غذا كشيد و گفت : محال است كه هنرمندان بميرند و بى هنران زنده بمانند و جاى آنها را بگيرند.

پدر از ماجرا باخبر شد و پسران را تنبيه كرد و هر كدام را به گوشه اى از كشورش فرستاد.(٢٢٦)

## ٥ - بدتر از خود را بياور

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((خداوند به موسى )) عليه‌السلام وحى فرستاد كه اين مرتبه براى مناجات كه آمدى كسى همراه خود بياور كه تو از وى بهتر باشى .

موسى براى پيدا كردن چنين شخصى تفحص كرد و نيافت ؛ زيرا به هر كه مى گذشت جراءت نميكرد كه بگويد من از او بهترم .

خواست از حيوانات فردى را ببرد، به سگى كه مريض بود برخورد كرد. با خود گفت : اين را همراه خود خواهم برد، ريسمان به گردن وى انداخت و مقدارى او را آورد بعد پشيمان شد و او را رها كرد.

تنها به دربار پروردگار آمد. خطاب رسيد فرمانى كه به تو دادم چرا نياوردى ؟ عرض كرد: پروردگارا نيافتم كسى را كه از خودم پست تر باشد.

خطاب رسيد: به عزت و جلالم اگر كسى را مى آوردى كه او را پست تر از خود مى داشتى هر آينه نام ترا از طومار انبياء محو مى كردم .(٢٢٧)

# ٢٦ - : تكبر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُم مُّنكِرَةٌ وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ):آنان كه به قيامت ايمان ندارند قلبشان منكر و آنان جزء مستكبران بشمار مى آيند.(٢٢٨)

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ((لا يدخل الجنة من كان فى قلبه مثقال حبة من خردل من كبر

:داخل بهشت نمى شود كسى كه باندازه دانه خردل در دلش كبر باشد،(٢٢٩)

شرح كوتاه :

آدم متكبر خود را بالاتر و بهتر از ديگران مى داند، و با دلايلى واهى و اعتبارى در ذهن خود شيوه شيطان را ((كه گفت من از آتش و آدم از خاك خلق شده ))، آتش بر خاك برترى دارد، اولين گناهى كه در خلقت انجام شد از شيطان كبر بود.

از اين معلوم مى شود كه رذيله بودنش جاى شكى نيست : آدمهاى متكبر ديگران را حقير مى شمارند و منتظر سلام افراد ديگر به آنها هستند، و متوقع هستند كه مورد تعظيم و تكريم قرار گيرند، و دائما جنبه افضليت و بزرگى در سرشان مى پرورانند.

فرق عجب با تكبر آنست كه شخص معجب خود پسندى بخود دارد، اما متكبر بزرگى از ديگران را دارد لذا مرضش بالاتر از عجب مى باشد(٢٣٠)

## ١ - ابوجهل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((عبدالله بن مسعود)) از ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اول كسى بود كه در مكه قرآن را آشكارا در ميان جمعيت قرائت كرد.

او در تمام جنگهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور داشت ؛ مردى بسيار كوتاه قد بود كه هرگاه در ميان جمعيت نشسته مى ايستاد از آنها بلندتر نبود!

به همين جهت ، در جنگ بدر خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرضه داشت من قدرت جنگيدن ندارم ممكن است دستورى بفرمائيد كه در ثواب جنگجويان شريك باشم ؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: برو در ميان كشتگان كفار اگر كسى را (مانند ابوجهل ) يافتى كه زنده است او را به قتل برسان .

عبدالله گويد: ميان كشتگان به ابوجهل دشمن سرسخت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدم كه هنوز رمقى داشت .

روى سينه اش نشستم و گفتم : خدا را سپاسگزارم كه ترا خوار ساخت . ابوجهل چشم گشود و گفت : واى بر تو پيروزى با كيست ؟ گفتم : با خدا و پيامبرش ، به همين دليل ترا مى كشم ؛ پا روى گردنش نهادم متكبرانه گفت :

اى چوپان كوچولو، قدم در جاى بلندى نهادى ، آنقدر بدان كه هيچ دردى بر من سخت تر از اين نيست كه تو قد كوتاه مرا بكشى ؛ چرا يكى از فرزندان عبدالمطلب مرا به قتل نرساند؟! سرش را از بدنش جدا كردم و خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدم و گفتم : يا رسول الله مژده كه اين سر ابوجهل است .(٢٣١)

بعد از مردن ابوجهل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ابوجهل از فرعون زمان موسى عليه‌السلام بدتر و عاصى تر بوده است ، چون فرعون وقتى هلاكت خود را يقين كرد خدا را قبول كرد، ولى ابوجهل وقتى يقين به مرگ كرد به بت لات و عزى قسم ياد مى كرد كه او را نجات دهند.(٢٣٢)

## ٢ - وليد بن مغيره

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بعد از آنكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبعوث به رسالت شد تا سه سال عده قليلى ايمان آوردند بعد وحى رسيد كه رسالت خود را ظاهر و عمومى كن و از استهزاء و اذيت مشركان پروا مكن كه ما شر آنها را از تو دفع كنيم .

يكى از آنها ((وليد بن مغيره )) بود. جبرئيل ملك مقرب الهى نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، در آن هنگام وليد از آنجا گذشت . جبرئيل گفت : اين وليد پسر مغيره از استهزاء كنندگان است ؟

فرمود: بلى ، پس جبرئيل اشاره به پاى وليد كرد. وليد كمى كه رفت به مردى از خزاعه گذشت كه تير مى تراشيد، پا بر روى تراشه و ريزه هاى تير گذاشت و ريزه آن در پاشنه پاى او رفت و پايش خونين شد.

تكبرش نگذاشت كه خم شود و آن را بيرون آورد. چون به خانه رفت و روى كرسى خوابيد و دخترش در پائين كرسى خوابيد. آنقدر خون از پاشنه اش ‍ روان شد كه به تشك دختر رسيد و دخترش بيدار شد و به كنيز خود گفت : چرا دهان مشك را نبسته اى ؟ وليد گفت : اين خون پدر تست ، آب مشك نيست ، بعد وصيت كرده و به جهنم پيوست .(٢٣٣)

## ٣ - ثروتمند كنار فقير

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مرد ثروتمندى با لباسهاى پاكيزه و تميز خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و نشست . بعد از او مرد فقيرى با لباسهاى كهنه و مندرس وارد شد و پهلوى همان ثروتمند نشست .

ثروتمند لباس آراسته خود را از كنار مستمند تازه وارد جمع كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ترسيدى لباست را كثيف نمايد؟ عرض كرد: خير، پرسيد: پس براى چه چيزى اين عمل را انجام دادى ؟

عرض كرد: مرا همنشينى (نفسى ) است كه هر كار خوب را در نظرم بد و هر كار بد را در نظرم خوب جلوه مى دهد.

يا رسول الله نصف مال خود را براى كيفر عملم به او بخشيدم . پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فقير فرمودند: آيا مى پذيرى ؟ عرض كرد: نه يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . ثروتمند گفت : چرا؟ گفت : مى ترسم آنچه را از تكبر و خود پسندى تو را فرا گرفته ، مرا هم فرا گيرد.(٢٣٤)

## ٤ - سليمان بن عبدالملك

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((سليمان بن عبدالملك )) (از خلفاء بنى مروان ) يك روز جمعه لباسى نو پوشيد و خود را معطر كرد. دستور داد صندوق عمامه سلطنتى را بياورند.

آينه اى بدست گرفت و بارها عمامه را برمى داشت و هر يك را كه مى پيچيد، نمى پسنديد باز عمامه ديگر برمى داشت تا اينكه به يكى از آنها راضى گرديد. به هيبت و شكل خاصى به مسجد رفت ، و بر روى منبر نشست و از شكل و هيكل خودش بسيار خوشش آمد و پيوسته خود را تنظيم و مرتب مى كرد. خطبه اى خواند، خيلى از خواندنش خرسند بود. چند مرتبه در خطبه خودپسندى و تكبر او را گرفت و گفت :

من شهريارى جوان ، بزرگى ترس آور و سخاوتمندى بسيار بخشنده ام . سپس از منبر پائين آمد و داخل قصر شد. در قصر شبيه يكى از كنيزان را مشاهده كرد، پيش او رفته و پرسيد: مرا چگونه مى بينى ؟

كنيز گفت : با شرافت و شادمان مى بينم اگر گفته شاعر نبود. گفته شاعر را سؤ ال كرد، كنيز بخواند: ((تو خوب جنس و سرمايه اى هستى ، اگر هميشه بمانى ، اما افسوس كه انسان را بقائى نيست .))

سليمان از شنيدن اين شعر در گريه شد. تمام آن روز مى گريست . شامگاه كنيز را خواست تا ببيند چه علتى او را وادار كرد اين شعر را بخواند.

كنيز قسم ياد كرد من تا امروز خدمت شما نيامده ام و هرگز اين شعر را نخوانده ام ، و ساير كنيزان هم تصديق كردند.

آنگاه متوجه شد اين پيشامد از جاى ديگرى بوده است ، بسيار ترسيد طولى نكشيد كه از دنيا با خودپسندى كه او را گرفته بود، بى بهره رفت .(٢٣٥)

## ٥ - خسرو پرويز

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

از پادشاهانى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او نامه نوشت و او را دعوت به اسلام نمود يكى ((خسرو پرويز پادشاه ايران )) بود. نامه اى به وسيله ((عبدالله بن حذاقه )) به دربار او فرستاد.

خسرو دستور داد آن را ترجمه كنند چون ترجمه كردند ديد حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام خود را بر نام او مقدم داشته است . اين موضوع بر او گران آمد، نامه را پاره كرد و به عبدالله هيچ توجهى ننمود و از جواب نامه خوددارى كرد.

وقتى خبر پاره كردن نامه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد فرمود: خدايا تو نيز پادشاهى او را قطع فرما.

خسرو نامه اى به باذان پادشاه يمن فرستاد كه شنيده ام در حجاز شخصى دعوى نبوت كرده ، دو نفر از مردان دلير خود را بفرست تا او دست بسته به خدمت ما بياورند.

باذان دو نفر به نام ((بابويه )) و ((خرخسره )) را به حجاز فرستاد، و آنان نامه باذان را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دادند... فرمود اينك استراحت كنيد تا فردا جواب شما را بدهم . روز ديگر كه شرفياب شدند فرمود: به باذان بگوئيد كه ديشب هفت ساعت از شب گذشته (دهم جمادى الاولى سال هفتم هجرى ) پروردگار من ، خسرو پرويز را به وسيله فرزندش شيرويه به قتل رسانيد و ما بر مملكت او مسلط خواهيم گشت . اگر تو هم ايمان بياورى بر محل حكومت خويش مستقر باش .(٢٣٦)

# ٢٧ - : تواضع

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَعِبَادُ الرَّحْمَـٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا )

:بندگان خداى رحمان آنان هستند كه بر روى زمين بتواضع و فروتنى راه روند))(٢٣٧)

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ما تواضع احدلله اءلا رفعه الله

:هيچكس براى خدا تواضع نكرد مگر خدا رفعت و بزرگى به او دهد.))(٢٣٨)

شرح كوتاه :

فروتنى اصل همه شرافتهاست ، و شخص متواضع در مقابل اجلال و عظمت حق هميشه فروتن است و عبادتش را به اين صفت عظيم برگزار مى كند.

حقيقت تواضع را نشناخته اند مگر مقربين از بندگان كه بوحدانيت حق متصل شده اند.

خشوع و خضوع و خوف بظهور نمى پيوندد، مگر از تواضع ؛ ولذا اهلش ‍ چهره اى دارند كه اهل آسمانها از ملائكه و اهل زمين از عارفان آنان را مى شناسند.

از سيماى آنان و راه رفتن و برخوردهاى اجتماعى و خانوادگى بخوبى معلوم مى شود كه از هر نوع تكبرى بدورند(٢٣٩)

## ١ - فروتنى با سلمان فارسى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت ((سلمان )) مدتى در يكى از شهرهاى شام امير (فرماندار) بود. سيره او در ايام فرماندارى با قبل از آن هيچ تفاوت نكرده بود، بلكه هميشه گليم مى پوشيد و پياده راه مى رفت و اسباب خانه خود را تكفل مى كرد.

يك روز در ميان بازار مى رفت ، مردى را ديد كه يونجه خريده بود و منتظر كسى بود كه آن را به خانه اش ببرد. سلمان رسيد و آن مرد او را نشناخت و بى مزد قبول كرد بارش را به خانه اش برساند.

مرد يونجه را بر پشت سلمان نهاد، و سلمان آن را مى برد. در راه مردى آمد و گفت : اى امير اين را به كجا مى برى ؟ آن مرد فهميد كه او سلمان است در پاى او افتاد و دست او را بوسه مى داد و مى گفت : مرا ببخش كه شما را نشناختم .

سلمان فرمود: اين بار را به خانه ات بايد برسانم و رسانيد، بعد فرمود: اكنون من به عهد خود وفا كردم ، تو هم عهد كن تا هيچكس را به بيگارى (عمل بدون مزد) نگيرى و چيزى را كه خودت مى توانى ببرى به مردانگى تو آسيبى نمى رساند.(٢٤٠)

## ٢ - بلال حبشى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((بلال حبشى )) از مسلمانان بود كه از نظر معنوى ترقى كرده بود، تا جائى كه اذان گوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد و حضرتش مى فرمود: اى بلال به روح ما (به وسيله اذان ) نشاط ببخش .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را امين بر بيت المال نمود، و همچون برادر تنى با او رفتار مى كرد و به او مى فرمود: وقتى وارد بهشت مى شوم ، صداى كفش ‍ ترا جلوتر از خود مى شنوم ، آن وقت كه در سرزمين سرسبز بهشت راه مى روى ... .

بر اين اساس مسلمانان نزد بلال مى آمدند، و امتيازات و افتخاراتى را كه كسب كرده بود به او تبريك مى گفتند.

بلال هرگز با تعريفات آنان مغرور نمى شد و ستايش مردم او را عوض ‍ نمى كرد، با كمال تواضع در پاسخ آنها مى گفت : ((من از اهالى حبشه هستم ، ديروز عبد و غلام بودم .))(٢٤١)

## ٣ - تواضع رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((ابوذر)) گويد: ((سلمان فارسى )) و ((بلال حبشى )) را ديدم كه با هم به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدند. در اين ميان ، سلمان براى احترام به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به پاهاى رسول خدا افتاد و بر آنها بوسه زد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ضمن جلوگيرى از اين كار، خطاب به سلمان فرمود: ((از آن كارهائى كه عجم (غير عربها) در مورد شاهان خود انجام مى دهند انجام نده . من بنده اى از بندگان خدا هستم ، از آنچه مى خورند من نيز مى خورم ، و آنجا كه مردم مى نشينند من نيز مى نشينم .))(٢٤٢)

## ٤ - محمد بن مسلم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((محمد بن مسلم )) مردى ثروتمند از اشراف كوفه ، و از اصحاب امام باقر عليه‌السلام و صادق عليه‌السلام بود. روزى امام باقر عليه‌السلام به او فرمود: اى محمد بايد تواضع و فروتنى كنى .

وقتى محمد بن مسلم از مدينه به كوفه برگشت ، ظرف خرما و ترازويى برداشت و درب مسجد جامع كوفه نشست و صدا مى زد: هركس خرما مى خواهد بيايد از من بخرد (تا هيچ تكبرى به او سرايت نكند).

بستگانش آمدند و گفتند: ما را با اين كار رسوا كردى . فرمود: امامم مرا امر به چيزى كرد كه مخالفتش نخواهم كرد؛ از اين محل حركت نمى كنم تا تمام خرمايى را كه در اين ظرف است بفروشم .

بستگانش گفتند: حال كه چنين است پس كار آسيابانى را پيشه خود كن . وى قبول كرد و شتر و سنگ آسيابى خريد و مشغول آرد كردن گندم شد، و با اين عمل خواست از بزرگ بينى نجات يابد.(٢٤٣)

## ٥ - عيسى عليه‌السلام و شستن پاى حواريين

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((عيسى بن مريم )) به حواريين خود فرمود: مرا به شما حاجتى است ؟ گفتند: چه كار كنيم ؟ عيسى از جاى حركت كرد و پاهاى حواريين را شستشو داد! عرض كردند: يا روح الله ما سزاوارتريم كه پاى شما را بشوئيم !

فرمود: سزاوارترين مردم به خدمت كردن ، عالم است ، اين كار را كردم كه تواضع كرده باشم ، شما هم تواضع را فرا گيريد و بعد از من در بين مردم فروتنى كنيد آن طور كه من كردم و بعد فرمود:

به تواضع حكمت رشد مى كند نه با تكبر، چنانكه در زمين نرم گياه مى رويد نه در زمين سخت كوهستانى .(٢٤٤)

# ٢٨ - : توبه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَأَنِاسْتَغْفِرُوارَبَّكُمْثُمَّتُوبُوا)

:از گناهانتان آمرزش از خدا بخواهيد و بدرگاه او توبه كنيد.(٢٤٥)

قال الصادق عليه‌السلام : ((اذاء تاب العبد توبة نضوحا اءحبه الله فستر عليه

:بنده چون توبه نصوح و خالص كند خدا او را دوست مى دارد و گناهانش را مى پوشاند(٢٤٦)

شرح كوتاه :

توبه ريسمان خداست كه تائبان لازم است به آن چنگ بزنند، و باطن خود را از گناهان به آب حيات بشويند، و به خلاف خود، نزد حق اعتراف كنند.

بر كارهاى گذشته از صميم قلب پشيمان باشند، و بر باقى مانده عمرشان ترسناك باشند.

توبه اولياء از خطورات و افكار، و توبه خواص از اشتغال به غير خدا و توبه عوام از گناهان است .

لازم است براى جبران مافات و عدم رجوع به گناه ، شخص تائب گناه را كوچك نشمارد، و دائما بر اشتباهات گذشته تاءسف داشته باشد و نفس را از انواع شهوات بدور و به ميدان مجاهدت و عبادت و تمرين بيندازد(٢٤٧)

## ١ - مخترع دين و توبه !

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام صادق عليه‌السلام فرمود: مردى در زمانهاى گذشته زندگى مى كرد و مى خواست دنيا را از راه حلال بدست آورد، و ثروتى فراهم نمايد كه نتوانست .

از راه حرام كوشش كرد تا مالى بدست آورد نتوانست . شيطان برايش مجسم و آشكار شد و گفت : از حلال و حرام نتوانستى مالى پيدا كنى ، مى خواهى من راهى به تو بياموزم كه اگر عمل كنى به ثروت سرشارى برسى و عده اى هم پيرو پيدا كنى ؟

گفت : آرى مايلم . شيطان گفت : از نزد خودت دينى اختراع كن و مردم را به آن دعوت نما. او كيشى اختراع كرد و مردم گردش را گرفته و به مال زيادى دست يافت .

روزى متوجه شد كار ناشايستى كرده و مردمى را گمراه نموده است ؛ تصميم گرفت به پيروانش بگويد كه گفته ها و دستوراتم باطل و اساسى نداشته است .

هر چه گفت : آنها قبول نكردند و گفتند: حرفهاى گذشته ات حق بوده است و اكنون خودت در دينت شك كرده اى ؟!

چون اين جواب را شنيد غل و زنجيرى تهيه نمود و به گردن خود آويخت و مى گفت : اين زنجيرها را باز نمى كنم تا خداى توبه مرا قبول كند.

خداوند به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن زمان وحى نمود كه به او بگويد: قسم به عزتم اگر آنقدر مرا بخوانى و ناله كنى كه بند بندت از هم جدا شود دعايت را مستجاب نمى كنم ، مگر كسانى كه به مذهب تو مرده اند و آنها را گمراه كرده بودى به حقيقت كار خود اطلاع دهى و از كيش تو برگردند.(٢٤٨)

## ٢ - كارمند بنى اميه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((على بن حمزه )) مى گويد: دوست جوانى داشتم كه شغل نويسندگى در دستگاه بنى اميه را داشت . روزى آن دوست به من گفت : از امام صادق عليه‌السلام براى من وقت بگير تا به خدمتش برسم .

من از امام اجازه گرفتم تا او شرفياب شود، امام اجازه دادند و در وقت مقرر من با او خدمتش رفتيم .

دوستم سلام كرد و نشست و عرض كرد: فدايت شوم ، من در وزارت دارائى رژيم بنى اميه مسئوليتى داشتم و از اين راه ثروت بسيارى اندوخته ام و بعضى خلافها هم انجام داده ام !

امام فرمود: اگر بنى اميه افرادى مثل شما را نداشتند تا ماليات برايشان جمع كند و در جنگها و جماعات آنها را همراهى كند، حق ما را غصب نمى كردند. جوان گفت : آيا راه نجاتى براى من هست ؟

فرمود: اگر بگويم عمل مى كنى ؟ گفت : آرى ، فرمود: آنچه از مال مردم نزد تو هست و صاحبانش را مى شناسى به آن ها برگردان و آنچه كه صاحبانش را نمى شناسى از طرف آنها صدقه بده ، من در مقابل اين كار بهشت را براى تو ضمانت مى كنم !

جوان سر به زير انداخت و مدتى طولانى فكر كرد و سپس گفت : فدايت شوم دستورت را اجراء مى كنم .

على بن حمزه مى گويد: من با آن جوان برخاستيم و به كوفه رفتيم . او همه چيز خود، حتى لباسهايش را به صاحبانش برگرداند و يا صدقه داد؛ من از دوستانم مقدارى پول براى او جمع كردم و لباس برايش خريدارى نمودم ؛ و خرجى همه براى او مى فرستاديم .

چند ماهى از اين جريان گذشت و او مريض شد. ما مرتب به عيادت او مى رفتيم ، روزى نزدش رفتم ، او را در حال جان دادن يافتم . چشم خود را باز كرد و گفت :

اى على آنچه امام به من وعده داد به آن وفا كرد، اين گفت و از دنيا رفت . ما او را غسل داده و كفن كرده و به خاك سپرديم .

مدتى بعد خدمت امام عليه‌السلام رسيدم ، همين كه امام مرا ديد فرمود: اى على ما به وعده خود در مورد دوست تو وفا كرديم . من عرض كردم : همينطور است فدايت شوم ، او هم هنگام مردن اين مطلب ((ضمانت بهشت )) را به من گفت .(٢٤٩)

## ٣ - رجوع قبل از جان دادن

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((معاويه بن وهب )) گويد: ما به جانب مكه بيرون رفتيم و با ما پيرمردى بود كه عبادت مى كرد لكن در مذهب تشيع نبود، و با او پسر برادرى از شيعيان همراه بود.

آن پيرمرد بيمار شد، من به پسر برادر او گفتم : كاش دين حق را بر او عرضه بدارى چه آنكه اميد است خداى تعالى او را با ولايت و مذهب حق از دنيا ببرد.

همراهان گفتند: بگذاريد كه بر آن حال و مذهبش بميرد. پسر برادر او صبر نكرد و به عمويش گفت : اى عمو، مردم بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرتد شدند مگر گروهى اندك كه با امير المؤ منين عليه‌السلام بودند، با اينكه خلافت از جانب پيامبر قبلا منصوب شده بود.

پيرمرد بعد از شيندن اين كلمات نفسى بركشيد و گفت : من بر اين مذهب شدم و بعد مرد.

معاويه بن وهب گويد: ما داخل شهر مدينه شديم و به حضور امام صادق رسيديم . ((على بن سرى )) يكى از همراهان ما، جريان توبه پيرمرد و رجوع به امامت قبل از وفات را نقل كرد. امام فرمودند: او اهل بهشت است . على بن سرى تعجب كرد و عرض كرد: او از هيچ چيز اين مذاهب ما باخبر نبود و حكمى را نمى دانست و فقط در آن ساعت كه روح از بدنش مفارقت مى نمود قبول كرد. امام فرمود: از او چه مى خواهيد، قسم به خدا او داخل بهشت شد.(٢٥٠)

## ٤ - ابولبابه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از ياران بزرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در جنگهاى ((احد و فتح مكه )) و ديگر جنگها شركت داشت ((ابولبابه )) بود. يكى از موضوعات حساس زندگى او توبه اوست . هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اثر پيمان شكنى مردم ((بنى قريظه )) به طرف قلعه آنها كه نزديك مدينه بود لشگر كشيد و قلعه را محاصره نمود، عده اى از طايفه ((اوس )) حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و عرض كردند همانگونه كه طايفه ((بنى قينقاع )) را به ((خزرج )) بخشيدند، ((بنى قريظه )) را به ما ببخش .

فرمود: آيا راضى مى شويد يك نفر از طايفه شما (اوس ) را براى حكم بفرستم ؟

گفتند: آرى ، فرمود: سعد معاذ، بنى قريظه رضايت ندادند و گفتند: ابولبابه را نزد ما بفرست تا با او مشورت كنيم .

ابولبابه در قلعه بنى قريظه داراى منزل و اموال و عيال و فرزندان بود. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را ماءمور مشورت با آنها كرد.

او وارد قلعه شد همه از زن و مرد و كوچك و بزرگ اطرافش جمع و اظهار جزع كردند تا دلش نرم گردد. بعد گفتند: آيا به حكومت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تن دهيم يا خير؟ گفت : مانعى ندارد اما با دست به گردن اشاره كرد يعنى تسليم شدن همين و گردن زدن همان .

بعد متوجه شد با اين اشاره به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خيانت كرده و اين آيه هم نازل گرديد ((اى مؤ منين با خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خيانت نكنيد و در امانت هم خيانت ننمائيد همانا اموال و اولاد شما اسباب امتحان شمايند و پاداش بزرگ نزد خداست .))(٢٥١)

از شرمندگى از قلعه بيرون آمد و يكسر به مسجد مدينه رفت و به يكى از ستونهاى مسجد خود را بست و گفت : كسى مرا نگشايد تا خدا توبه مرا بپذيرد.

قريب ده يا پانزده روز به همين شكل بود فقط براى دستشوئى و نماز او را مى گشودند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اگر ابولبابه نزد ما مى آمد براى او طلب آمرزش مى نموديم اما چون خودش منتظر آمرزش حق است باشد خداوند توبه اش را بپذيرد.

ام سلمه گويد: سحرگاهى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را خندان ديدم ، عرض كردم : خدا هميشه دهان شما را خندان كند، علتش چيست ؟ فرمود: جبرئيل خبر قبولى توبه ابولبابه را آورده است . گفتم :

اجازه مى دهيد او را بشارت دهم ؟ فرمود: خود دانى . از درون حجره صدا زدم ابولبابه مژده كه خدا توبه ات را پذيرفته است . مردم هجوم آورده تا او را بگشايند گفت : شما را به خدا جز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى مرا نگشايد. موقع نماز صبح كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مسجد آمدند ابولبابه را از ستون مسجد باز كردند و الان در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين ستون به ستون توبه و يا ابولبابه معروف است .(٢٥٢)

## ٥ - بهلول نباش

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((معاذ بن جبل )) با حالت گريان بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شد و سلام عرض كرد و جواب سلام شنيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چرا گريه مى كنى ؟ عرض كرد: بر در مسجد جوانى خوش ‍ صورت و شاداب است ، چنان بر خودش گريه مى كند مانند زن جوان مرده ، مى خواهد به حضور شما آيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: عيبى ندارد. جوان آمد و سلام عرض كرد، پس از جواب سلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چرا گريه مى كنى ؟

گفت : چطور گريه نكنم گناهانى انجام دادم كه خدا مرا نمى بخشد و مرا داخل جهنم خواهد كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا براى خدا شريك قرار دادى ؟ گفت : نه ، فرمود: نفس محترمى را كشتى ؟ گفت : نه ، فرمود: گناهت اگر به اندازه كوه ها باشد خدا مى آمرزد.

جوان گفت : گناهان من از كوه ها بزرگتر است .

فرمود: آيا گناهت مثل هفت زمين و درياها و ريگ ها و اشجار و آنچه در آن است از مخلوقات ، و به قدر آسمانها و ستارگان و به قدر عرش و كرسى مى باشد؟ گفت : گناهانم از همه اينها بزرگتر است .

فرمود: واى بر تو گناهان تو بزرگتر است يا پروردگار تو؟ جوان روى خود به زمين زد و گفت : منزه است خدا، از هر چيزى او بزرگتر است ....

فرمود: اى جوان يكى از گناهت را برايم نمى گوئى ؟ عرض كرد: چرا، بعد گفت : هفت سال كار من اين بود كه قبرها را مى شكافتم و كفن مرده ها را در مى آوردم و مى فروختم . شبى دخترى از دختران انصار مرد وقتى نبش قبر كردم و كفن را از تن او جدا كردم ، شيطان وسوسه كرد و با او مقاربت كردم ، وقتى برمى گشتم شنيدم كه مرا صدا كرد اى جوان از فرمانرواى روز جزا نمى ترسى واى بر تو از آتش قيامت !!

جوان گفت : حال چه كنم ؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى فاسق از من دور شو مى ترسم به آتش تو بسوزم .

او رفت و به يكى از كوه ها پناه برد و دو دست خود را به گردن بست مشغول توبه و عبادت و مناجات شد.

تا چهل روز شب و روز گريه مى كرد به نوعى كه بر درنده ها و حيوانات وحشى اثر مى گذاشت . بعد از چهل روز از خدا طلب آتش يا آمرزش كرد تا در قيامت رسوا نشود.

خدا بر پيامبرش اين آيه (٢٥٣) را نازل كرد كه آمرزش بهلول در آن بود. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين آيه را با لبخند تلاوت مى كرد و بعد فرمود: كيست مرا به نزد آن جوان ببرد؟ معاذ گفت : مى دانم كجاست . پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه معاذ نزدش رفتند ديدند ميان دو سنگ سر پا ايستاده ، دستهايش به گردنش بسته ، رويش از شدت آفتاب سياه و تمام مژه هاى چشمش از گريه ريخته و مشغول مناجات است و خاك بر سرش ‍ مى ريزد درندگان صحرا اطراف او را گرفته و پرندگان در اطراف بالاى سر او صف كشيده به حال او گريه مى كنند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديك رفته دستهاى او را با دست مبارك خود گشودند و خاك از سر او پاك كردند و فرمودند: بشارت باد تو را اى بهلول ، تو آزاده كرده خدائى از آتش .

پس به اصحاب فرمود: ((اين طور گناهان خود را تدارك و جبران كنيد.))(٢٥٤)

#  ٢٩ - : جهل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (خُذِالْعَفْوَوَأْمُرْبِالْعُرْفِوَأَعْرِضْعَنِالْجَاهِلِينَ)

اى پيامبر طريقه عفو پيشه كن و به نيكوكارى امر كن و از نادانان روى بگردان ))(٢٥٥)

قال على عليه‌السلام : ((الجهل اصل كل شر

جهل و نادانى ريشه همه شرهاست ))(٢٥٦)

شرح كوتاه :

جهل صورتى است در وجود بنى آدم ، كه دارنده آن ، به سوى تاريكى مى رود، و كسيكه جهل را از خود دور كرد، به نورانيت و بصيرت رسيد.

اگر شخص راه نادرست را پيشه خود كرد و جهل در اعمال را داشت از خطاكاران و اهل جهنم بشمار مى آيد و اگر توفيق راه صواب نصيبش شد و علم و معرفت را پيشه راه خود كرد از اهل نجات خواهد بود.

كليد جهل راضى بودن به كرده خود مى باشد، و بدترين صفت جاهل اينست كه با وجود جهل ، ادعاى علم كند.

جاهل وقتى به عيبهاى خود مى نگرد ناراحت نمى شود، و وقتى نصيحت مى شود قبول نمى كند. با اينكه علم به جهل خود دارد (جهل بسيط) باز هم خطا مى كند و به لغزش روى مى آورد.(٢٥٧)

## ١ - فرمانده نادان

 بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((يعقوب ليث صفار)) (م ٢٦٥) فرماندهى به نام ((ابراهيم )) داشت ، با آنكه مردى دلاور و شجاع بود اما سخت نادان بود و جان خود را بر سر نادانى گذارد.

روزى در فصل زمستان به نزد يعقوب ليث آمد، يعقوب دستور داد از لباسهاى زمستانى خودش به ابراهيم بپوشانند.

ابراهيم خدمتكارى داشت به نام ((احمد بن عبدالله )) كه با ابراهيم دشمن بود.

ابراهيم چون به خانه آمد احمد گفت : هيچ مى دانى كه يعقوب ليث هر كه را لباس خودش دهد در آن هفته او را مى كشد؟!

ابراهيم گفت : نمى دانستم ، علاج آن چيست ؟ گفت : بايد فرار كنيم . ابراهيم بدون تحقيق به حرف خدمتكار تصميم به فرار گرفت . احمد گفت : من هم نزد يعقوب ليث نمى مانم و از شما جدا نخواهم شد و با شما فردا فرار مى كنيم .

از آنجا احمد در خلوت نزد يعقوب ليث آمد و گفت : ابراهيم قصد دارد به سيستان برود و طغيان و شورش كند.

يعقوب ليث فكر كرد و خواست فرمان فراهم كردن لشگرى بدهد، كه احمد گفت : مرا ماءمور سازيد كه خود تنها سر ابراهيم را بياورم ، يعقوب ليث هم اجازه داد.

چون ابراهيم با سپاه خود قصد بيرون رفتن از شهر را كرد، احمد از قفا شمشير بر ابراهيم زد و سر او را براى يعقوب آورد.

يعقوب مقام ابراهيم فرمانده نادان خود را به احمد داد و نزد يعقوب بزرگ و محترم گشت .(٢٥٨)

## ٢ - فرزند جاهل خليفه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((مهدى عباسى )) سومين خليفه عباسى پسرى داشت به نام ((ابراهيم )) كه شخصى منحرف بود و به خصوص نسبت به امير مؤ منان عليه‌السلام كينه و عداوت داشت .

روزى نزد ماءمون هفتمين خليفه عباسى آمد و گفت : در خواب على عليه‌السلام را ديدم ، كه با هم راه مى رفتيم تا به پلى رسيديم ، او مرا در عبور از آن پل مقدم مى داشت .

من به او گفتم : تو ادعا مى كنى كه امير بر مردم هستى ، ولى ما از تو به مقام امارت سزاوارتر مى باشيم ، او به من پاسخ رسا و كاملى نداد.

ماءمون گفت : آن حضرت به تو چه پاسخى داد؟ گفت : چند بار به من به اين نوع ((سلاما سلاما)) سلام كرد.

ماءمون گفت : سوگند به خدا حضرت رساترين پاسخ را به تو داده است . ابراهيم گفت : چطور؟ ماءمون گفت : تو را جاهل و نادانى كه قابل پاسخ نيستى معرفى كرد، چرا كه در قرآن در وصف بندگان خاص خود مى فرمايد: ((بندگان خاص خداوند رحمان آنها هستند كه با آرامش و بى تكبر بر زمين راه مى روند، هنگامى كه جاهلان آنها را مخاطب سازند، در پاسخ آنها سلام گويند(٢٥٩) كه نشانه بى اعتنائى تواءم با بزرگوارى است .

بنابراين على عليه‌السلام تو را آدم جاهل معرفى كرده ، از اين رو كه به پيروى از قرآن با جاهل سبك مغز اين گونه بايد برخورد كرد.(٢٦٠)

## ٣ - خوش سيماى جاهل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مردى خوش سيما به مجلس ((ابويوسف كوفى )) (م ١٨٢) قاضى هارون الرشيد آمد، قاضى او را احترام و تعظيم كرد. او در آن مجلس بسيار ساكت و خاموش بود. قاضى گمان برد كه او با اين وجاهت و سكوت داراى فضل و كمالى باشد.

قاضى گفت : سخنى بفرمائيد؟ گفت : براى تحقيق مساءله اى آمده ام و سوالى دارم . قاضى گفت : آنچه دانم جواب گويم .

گفت : روزه دار كى روزى را افطار كند؟ در جواب گفت : وقتى كه آفتاب غروب كند.

مرد گفت : شايد تا نيمه شب آفتاب غروب نكند؟ قاضى خنديد و گفت : چه نيكو گفته است . شاعر ((جرير بن عطيه )) (از شعراى عصر بنى اميه (م ١١٠) ((خاموشى زينت براى مردى است كه ضعيف و نادان است (٢٦١) و به درستى كه صحيفه عقل مرد از سخن گفتن او معلوم شود، همچنان بى عقلى او هم از سخن گفتن ظاهر شود)) پس پى به جاهل بودن مرد خوش سيما برد(٢٦٢)

## ٤- قيس بن عاصم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((قيس بن عاصم )) در ايام جاهليت از اشراف و رؤ ساء قبائل بود، پس از ظهور اسلام ايمان آورد. روزى در سنين پيرى به منظور جستجوى راه جبران خطاهاى گذشته شرفياب محضر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرديد و گفت : در گذشته جهل ، بسيارى از پدران را بر آن داشت كه با دست خويش دختران بى گناه خود را زنده به گور سازند. من دوازده دخترم را در جاهليت به فاصله نزديك بهم زنده به گور كردم . سيزدهمين دخترم را زنم پنهانى زائيد و چنين وانمود كرد كه نوزاد مرده به دنيا آمده ، اما در پنهانى او را نزد اقوام خود فرستاد.

سالها گذشت تا روزى ناگهان از سفرى باز گشتم ، دخترى خرد سال را در خانه ام ديدم ، چون شباهتى به فرزندانم داشت به ترديد افتادم و بالاخره دانستم او دختر من است .

بى درنگ دختر را كه زار زار مى گريست كشان كشان به نقطه دورى برده و به ناله هاى او متاءثر نمى شدم ؛ و مى گفت : من به نزد دائى هاى خود باز مى گردم و ديگر بر سر سفره تو نمى نشينم ، اعتنا نكردم و زنده به گورش ‍ نمودم .

قيس پس از نقل اين ماجرا ديد قطرات اشك از چشمهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرو مى ريزد و با خود زمزمه مى فرمود: كسى كه رحم نكند بر او رحم نشود،(٢٦٣) و سپس به قيس خطاب كرد و فرمود: روز بدى در پيش دارى !

قيس پرسيد اينك براى تخفيف بار گناهم چه كنم ؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به عدد دخترانى كه كشته اى كنيزى آزاد كن .(٢٦٤)

## ٥ - ريش بلند

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((جاحظ بصرى )) (م ٢٤٩) كه در هر رشته از علوم كتابى نوشته است ، گفت : روزى ماءمون عباسى با عده اى بر جايگاهى نشسته بودند و از هر بابى صحبت مى كردند.يكى گفت : ((هر كس ريش او دراز بود احمق است )) عده گفتند: ما به خلاف عده اى ريش بلند ديده ايم كه مردمان زيرك بودند.

ماءمون گفت : امكان ندارد. در اين هنگام مردى ريش دراز، آستين گشاد و نشسته بر شتر وارد شد. ماءمون براى تفهيم مطلب ، او را احضار كرد و گفت : نامت چيست ؟ عرض كرد: ابوحمدويه ، گفت : كنيه ات چيست ؟ عرض كرد: علويه ، ماءمون به حاضران گفت : مردى را كه نام و كنيه را نداند، باقى افعال او نظير اين جهالت است . پس از او سوال كرد: چه كار مى كنى ؟ عرض كرد: مردى فقيهم و در علوم تبحر دارم اگر امير خواهد از من مساءله اى بپرسد.

ماءمون گفت : مردى گوسفندى به يكى فروخت و مشترى گوسفند را تحويل گرفت . هنوز پول آن را نداده ناگاه گوسفند پشكلى (سرگين ) انداخت و بر چشم يك نفر افتاد و چشم آن شخص كور شد، ديه چشم بر چه كسى واجب است ؟

مرد ريش بلند كمى فكر كرد و گفت : ديه چشم بر فروشنده است نه مشترى حاضرين گفتند: چرا؟

گفت : چون فروشنده ، مشترى را خبر نداد كه در محل دفع مدفوع گوسفند منجنيق نهاده اند و سنگ مى اندازد تا خود را نگاه بدارد.

ماءمون و حاضران خنديدند، و او را چيزى داد و برفت و بعد ماءمون گفت : صدق سخن من شما را معلوم شد كه بزرگان گفته اند(٢٦٥) دراز ريش احمق بود.(٢٦٦)

# ٣٠ - : حرص

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا)

همانا انسان آزمند و حريص آفريده شده است (٢٦٧)

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ((يشيب ابن آدم و تشب فيه خصلتان الحرص و طول الامل

آدميان پير مى شوند و دو صفت در آن ها جوان مى گردد: حرص و آرزوى دراز.(٢٦٨)

شرح كوتاه :

اگر انسان در طلب هر چيزى حريص باشد نزد خداوند قربى ندارد، چرا كه صفت توكل را ترك كرده و راضى به قسمت نشده و تعجيل كه صفت شيطان است را قبول كرده است .

خداوند دنيا را بمنزله سايه خلق كرده ، چرا كه دنبال سايه رفتن جز تعب چيزى حاصل نمى گردد. از حد ضرورت بيشتر دنبال دنيا رفتن موجب تعب و رنج مى شود در حالى كه به آن نخواهد رسيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ((آدم حريص محروم است ))، و آدم محروم مبغوص و مذموم است ، و فكرش مشوش و زحمتش زياد و دائما به حساب و اخذ مال مشغول ؛ نه در دنيا فارغ و نه به آخرت مايل است .(٢٦٩)

## ١ - دواى حريص خاك گور

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((سعدى )) گويد: شنيدم بازرگانى صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل غلام خدمتكار كه شهر به شهر براى تجارت حركت مى كرد. يك شب در جزيره كيش مرا به حجره خود دعوت كرد.

به حجره اش رفتم ، از آغاز شب تا صبح آرامش نداشت ، مكرر پريشان گويى مى كرد و مى گفت :

فلان انبارم در تركمنستان است و فلان كالايم در هندوستان است ، اين قباله و سند فلان زمين مى باشد، و فلان چيز در گرو فلان جنس است ، فلان كس ‍ ضامن فلان وام است ، در آن انديشه ام كه به اسكندريه بروم كه هواى خوش ‍ دارد، ولى درياى مديترانه طوفانى است .

اى سعدى ! سفر ديگرى در پيش دارم ، اگر آن را انجام دهم ، باقيمانده عمر گوشه نشين گردم و ديگر به سفر نروم .

پرسيدم ، آن كدام سفر است كه بعد از آن ترك سفر مى كنى و گوشه نشين مى شوى ؟

در پاسخ گفت : مى خواهم گوگرد ايرانى را به چين ببرم ، كه شنيده ام اين كالا در چين بهاى گران دارد، و از چين كاسه چينى بخرم و به روم ببرم ، و در روم حرير نيك رومى بخرم و به هند ببرم ، و در هند فولاد هندى بخرم و به شهر حلب (سوريه ) ببرم ، و در آنجا شيشه و آينه حلبى بخرم و به يمن ببرم ، و از آنجا لباس يمانى بخرم و به پارس (ايران ) بياورم ، بعد از آن تجارت را ترك كنم و در دكانى بنشينم . او اين گونه انديشه هاى ديوانه وار را آن قدر به زبان آورد كه خسته شد و ديگر تاب گرفتار نداشت ، و در پايان گفت : اى سعدى ! تو هم سخنى از آنچه ديده اى و شنيده اى بگو، گفتم :

آن را خبر دارى كه در دورترين جا از سرزمين غور (ميان هرات و غزنه ) بازرگان قافله سالارى از پشت مركب بر زمين افتاد، يكى گفت :

چشم تنگ و حريص دنياپرست را تنها دو چيز پر مى كند: يا قناعت يا خاك گور.(٢٧٠)

## ٢ - حريص در عيش و عاقبتش

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((يزيد بن عبدالملك )) (دهمين خليفه اموى ) بعد از عمر بن عبدالعزيز به خلافت رسيد. او بر خلاف خليفه قبل شب و روز به عيش و نوش مشغول و با دو نفر كنيزان آواز خان و خوش سيما به نام سلامه و حبابه (٢٧١) به مجالس ‍ بزم مشغول بود.

سرانجام حبابه رقيب خود سلامه را بر كنار ساخت و افسار خليفه را بدست گرفت .

مسلمه بن عبدالملك برادرش نزد او آمد و گفت : عمر بن عبدالعزيز آنقدر دادگستر بود، تو بر خلاف او به باده گسارى مشغول شدى و كشور را به دست آوازه خوانى به نام حبابه سپرده اى ؛ مردم منتظر ديدن تو هستند، ولى تو در دامن حبابه افتاده اى ، دست از او بكش به كار خلافت برس .

او تصميم گرفت حرف برادر را گوش كند. روز جمعه تصميم گرفت براى نماز بيرون رود حبابه كنيزان را سفارش كرد موقع بيرون آمدن خليفه او را آگاه سازند.

كنيزان او را خبر كردند، و او با دعوى كه به دست گرفته بود در برابر خليفه ظاهر شد و با آواز دل كش اين شعر را خواند:

((اگر عقل از سر داده رفته او را ملامت مكن ، بى چاره از شدت اندوه صبور شده است .))

خليفه كه دلبر خود را با آن حال ديد و آن آواز دلنواز را شنيد دست خود را مقابل صورتش گرفت و گفت : حبابه بس است چنين مكن و اين شعر را خواند:

((زندگانى جز خوش گذرانى و كام گرفتن چيز ديگر نيست ، گر چه مردم تو را سرزنش كنند.)) بعد فرياد زد اى جان جانان درست گفتى ، خدا نابود كند آن كسى را كه مرا در مهر تو سرزنش مى كند؛ اى غلام برو به برادرم مسلمه بگو به جاى من به مسجد برود و نماز بخواند.

بعد فورى به عيش گاه رفتند و براى بهتر خوش گذرانى به ((بيت الرس )) نزديك دمشق رفتند و خليفه به غلامان خود گفت : مردم پنداشته اند هيچ عيش و نوشى ، بى نيش نخواهد ماند، من مى خواهم دروغ آنان را آشكار سازم .

در آنجا ماندند تا نامه و خبرى نرسد، و مشغول نوش بى نيش باشند. از قضا دانه انارى به گلوى حبابه رفت و زياد سرفه كرد و بمرد. خليفه روز و شب تن مرده حبابه را در آغوش گرفته و گريه مى كرد و با آب ديده بدنش را تر مى كرد و مى بوئيد با اصرار اقوام لاشه گنديده حبابه را دفن كردند و خليفه هم بعد از پانزده روز بيشتر زنده نماند و نزد قبر حبابه او را به خاك سپردند.(٢٧٢)

## ٣ - عيسى عليه‌السلام و مرد حريص

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((حضرت عيسى )) عليه‌السلام به همراهى مردى سياحت مى كرد، پس ‍ از مدتى راه رفتن گرسنه شدند و به دهكده اى رسيدند. عيسى عليه‌السلام به آن مرد گفت :

برو نانى تهيه كن و خود مشغول نماز شد.

آن مرد رفت و سه عدد نان تهيه كرد و بازگشت ، اما مقدارى صبر كرد تا نماز عيسى عليه‌السلام پايان پذيرد. چون نماز طول كشيد يك دانه نان را خورد.

حضرت عيسى عليه‌السلام سوال كرد نان سه عدد بوده ؟ گفت : نه همين دو عدد بوده است .

مقدارى بعد از غذا راه پيمودند و به دسته آهوئى برخوردند، عيسى عليه‌السلام يكى از آهوان را نزد خود خواند و آن را ذبح كرده و خوردند.

بعد از خوردن عيسى فرمود: به اذن خدا اى آهو حركت كن ، آهو زنده شد و حركت كرد. آن مرد در شگفت شد و سبحان الله گفت : عيسى عليه‌السلام فرمود: ترا سوگند مى دهم به حق آن كسى كه اين نشانه قدرت را براى تو آشكار كرد بگو نان سوم چه شد؟ گفت : دو عدد بيشتر نبوده است !

دو مرتبه به راه افتادند و نزديك دهكده بزرگى رسيدند و به سه خشت طلا كه افتاده بود برخورد كردند. آن مرد گفت : اينجا ثروت زيادى است ! فرمود: آرى يك خشت از تو، يكى از من ، خشت سوم را اختصاص مى دهم به كسى كه نان سوم را برداشته ، آن مرد حريص گفت : من نان سومى را خوردم .

عيسى عليه‌السلام از او جدا گرديد و فرمود: هر سه خشت طلا مال تو باشد.

آن مرد كنار خشت طلا نشسته بود و به فكر استفاده و بردن آنها بود كه سه نفر از آنها عبور نمودند و او را با خشت طلا ديدند.

همسفر عيسى را كشته و طلاها را برداشتند، چون گرسنه بودند قرار بر اين گذاشتند يكى از آن سه نفر از دهكده مجاور نانى تهيه كند تا بخورند. شخصى كه براى آن آوردن رفت با خود گفت : نان ها را مسموم كنم ، تا آن دو نفر رفيقش پس از خوردن بميرند و طلاها را تصاحب كند.

آن دو نفر هم عهد شدند كه رفيق خود را پس از برگشتن بكشند و خشت طلا را بين خود تقسيم كنند. هنگامى كه نان را آورد آن دو نفر او را كشته و خود با خاطرى آسوده به خوردن نانها مشغول شدند.

چيزى نگذشت كه آنها بر اثر مسموم بودن نان مردند. حضرت عيسى عليه‌السلام در مراجعت چهار نفر را بر سر همان سه خشت طلا مرده ديد و فرمود:(٢٧٣) ((اين طور دنيا با اهلش رفتار مى كند.))(٢٧٤)

## ٤ - ذوالقرنين

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

(٢٧٥) ((ذوالقرنين )) در سيرش چون به ظلمات وارد گشت به قصرى در آمد و ديد جوانى با لباس سفيد ايستاده و صورتش به سوى آسمان و دو دست بر لب دارد.

جوان از او پرسيد كيستى ؟ گفت : ذوالقرنين .

جوان (اسرافيل ) گفت : هرگاه قيامت رسد من در صور خواهم دميد.

پس سنگى برداشت و به ذوالقرنين داد و گفت : اگر اين سنگ سير شد تو نيز هم سير مى شود، اگر اين سنگ گرسنه بود تو نيز گرسنه اى .

سنگ را گرفت و نزد يارانش آمد و آن را در ترازوئى گذارد و تا هزار سنگ ديگر به اندازه آن در كفه ديگر ترازو نهادند آن سنگ زيادتى داشت .(٢٧٦)

خضر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزدش آمد و سنگى در كفه اى نهاد و سنگى كه ذوالقرنين آورده بود در كفه ديگر گذارد و قدرى خاك بر روى آن ريخت ، در اين هنگام چون سنجيدند برابرى كرد.

ذوالقرنين از حضرت خضر عليه‌السلام علت را پرسيد؟ گفت : خداوند خواست ترا آگاه كند كه اين همه كشورها را فتح كردى سير نگشتى ؛ آدمى هرگز سير نشود جز آنكه مشتى خاك بروى بريزند و شكمش را چيزى پر نكند جز خاك .

ذوالقرنين گريه كرد و گفت :

روزى ديگر بر مردى گذشت و ديد بر سر قبرى نشسته و مقدارى استخوان پوسيده و جمجمه هاى متلاشى شده در پيش نهاده و آنها را زير و رو مى كند.

پرسيد: چرا چنين مى كنى ؟ گفت : مى خواهم استخوان پادشاهان از بينوايان جدا سازم ، نمى توانم .

اسكندر از او گذشت و گفت : مقصود او را از اين كار من بودم ، پس از آن در ((دومه الجندل ))(٢٧٧) منزل كرد و از جهانگيرى صرف نظر كرد و به بندگى مشغول گشت .(٢٧٨)

## ٥ - اشعب بن جبير مدنى

(م ١٥٤)

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

او مردى احول چشم و دو طرف سرش بيمو و مخرج راء و لام نداشته و بسيار حريص و طماع به مال و خوردنيهاى دنيا بوده و هيچگاه از اين جهت سير نمى شد.

وقتى از او در اين باره پرسيدند. گفت : از هر خانه اى كه دودى برآيد گمان برم كه براى من طعامى مى سازند منتظر بنشينم ، چون انتظارم بسيار شود اثرى ظاهر نشود نان پاره خشك در آب آغشته كنم و بخورم .

چون صداى اذان بر جنازه اى به گوشم آيد، گمان مى كنم كه آن ميت وصيت كرده كه از مال من يك ثلث به اشعب دهيد. پس به اين گمان به خانه آن ميت روم و همراه آنان در غسل و كفم و دفن مرده كمك كنم . بعد از دفن وقتى اثرى از وصيت مرده ظاهر نشود، نااميد به خانه خود باز گردم .

چون در كوچه ها گذرم ، دامن را گشاده دارم به گمان آنكه اگر همسايه اى از بامى يا دريچه اى ، چيزى پيش همسايه ديگر اندازد، شايد كه خطا شود و در دامن من افتد. گويند: روزى در كوچه اى مى گذشت و جمعى اطفال بازى مى كردند، گفت : اى كودكان اينجا چرا ايستاده ايد؟ و حال آنكه در سر چهار راه كسى يك خروار سيب سرخ و سفيد آورده و بر مردم بخشش مى كند كودكان چون بشنيدند يك باره ترك بازى كرده و به طرف چهار راه دويدند.

از دويدن ايشان اشعب را حرص و طمع غلبه كرد و به دويدن افتاد. او راگفتند به خبر دروغ خود ساخته اى چرا مى روى ؟

گفت : دويدن اطفال از روى جدى بود و دويدن من از طمع مى باشد، شايد اين صورت واقعى باشد من محروم مانم .(٢٧٩)

# ٣١ - : حسد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّـهُ مِن فَضْلِهِ)

:آيا حسد مى ورزند (يهود) با مسلمين چون آنها را خدا به فضل خود برخوردار نمود))(٢٨٠)

قال الصادق عليه‌السلام : ان المؤ من يغبط و لايحسد

:همانا مؤ من غبطه مى خورد ولى حسادت نمى ورزد))(٢٨١)

شرح كوتاه :

اصل حسد از كورى قلب و انكار فضل الهى كه دو بال كفرند مى باشد؛ و شخص حاسد ضررش قبل از آنكه به محسود برسد به خودش مى رسد، مانند ابليس كه ضررش به خودش رسيد و لعنت ابدى شامل حال او شد و آدم به مقام نبوت رسيد.!

ميزان عمل حاسد سبك ، و جهنم ساز است و ميزان عمل محسود، سنگين و بهشت ساز است ، با توجه به اين نكته ، قابيل برادرش هابيل را كشت به خاطر اين صفت رذيله حسد، خود را به جهنم انداخت و برادرش را به بهشت فرستاد.

اگر حاسد، اين صفت در جانش ملكه شده باشد، موفق به توبه نخواهد شد و هميشه آرزوى ضرر به ديگران ، كه از او يا بهترند يا بيشتر دارند را دارد!(٢٨٢)

## ١ - رفيق عيسى عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام صادق عليه‌السلام فرمود: بپرهيزند از حسد و بر يكديگر حسد نورزيد آنگاه فرمود: يكى از برنامه هاى حضرت عيسى گردش در شهرها بود. در يكى از سفرهايش يكى از اصحاب خود را كه كوتاه قد بود و از ملازمين حضرت بود همراه خود برد.

در بين راه به دريا رسيدند، عيسى عليه‌السلام با نام خدا پا روى آب گذاشت و شروع به رفتن كرد. آن ملازم هم ، سخن عيسى عليه‌السلام را تكرار كرد و به دنبال او بر روى آب حركت كرد.

در وسط دريا با خود گفت : عيسى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است روى آب راه مى رود و من هم بر روى آب راه مى روم پس برترى او بر من در چيست ؟

همينكه اين حرف را زد در آب فرو رفت و از عيسى عليه‌السلام كمك طلبيد. حضرت دست او را گرفت و از درون آب بالا كشيد و به او فرمود: چه گفتى كه در آب فرو رفتى ؟ حقيقت خيال درونى خود را گفت .

فرمود: خود را در غير جايگاهى كه خدا برايت معين نموده قرار دادى و مورد غضب خدا قرار گرفتى ، پس توبه كن تا منزلت سابق را بازيابى . او توبه كرد و بر پشت سر عيسى به راه خود ادامه داد. آنگاه امام صادق عليه‌السلام فرمود: از خداى بترسيد و از حسد پرهيز نمائيد.(٢٨٣)

## ٢ - عبدالله بن ابى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون نبوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه بالا گرفت ، ((عبدالله بن ابى )) كه از بزرگان يهود بود حسدش درباره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيشتر شد و در صدد قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برآمد.

براى وليمه عروسى دخترش ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام و ساير اصحاب را دعوت نمود، و در ميان خانه خود چاله اى حفر كرد و روى آن را به فرش پوشيده نمود، و ميان آن گودال را پر از تير و شمشير و نيزه نمود. همچنين غذا را به زهر آلوده نمود، و جماعتى از يهودان را در مكانى با شمشيرهاى زهرآلود پنهان كرد.

تا آن حضرت و اصحابش پا بر گودال گذاشته در آن فرو روند و يهوديان با شمشيرهاى برهنه بيرون آيند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اصحابش را به قتل برسانند. بعد تصور كرد كه اگر اين نقشه بر آب شد غذاى زهرآلود را بخوراند تا از دنيا بروند.

جبرئيل از طرف خداى متعال اين دو كيد را كه از حسادت منشعب شده بود به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رساند و گفت : خدايت مى فرمايد: خانه عبدالله بن ابى برو و هر جا گفت : بنشين قبول كن و هر غذائى آورد تناول كنيد كه من شما را از شر و كيد او حفظ و كفايت مى كنم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤ منين عليه‌السلام و اصحاب وارد منزل عبدالله شدند، تكليف به نشستن در صحن خانه نمود، همگى روى همان گودال نشستند و اتفاقى نيفتاد و عبدالله تعجب نمود.

دستور آوردن غذاى مسموم را داد، پس طعام را آوردند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود: اين طعام را به اين تعويذ بر غذا قرائت نمائيد ((بسم الله الشافى بسم الله الكافى بسم الله المعافى بسم الله الذى لايضر مع اسمه شى ء ولاداء فى الارض و لا فى السماء و هو السميع العليم )).

پس همگى غذا را ميل كردند و از مجلس به سلامت بيرون آمدند. عبدالله بسيار تعجب نمود گمان كرد زهر در غذا نكردند. دستور داد يهوديانى كه شمشير به دست بودند از زيادتى غذا ميل كنند، پس از خوردن همه از بين رفتند.

دخترش كه عروس بود فرش روى گودال را كنار زد ديد زمين سخت و محكمى شده است پس بر بالاى آن فرش نشست در گودال فرو رفت و صداى ناله اش بلند شد و از بين رفت .

عبدالله گفت : علت فوت را اظهار نكنند. چون اين خبر به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد از عبدالله حسود، علت را پرسيد؟ گفت : دخترم از پشت بام افتاد، و آن جماعت ديگر به اسهال مبتلا شدند.(٢٨٤)

## ٣ - كار عجيب حسود

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان خلافت هادى عباسى (٢٨٥) مرد نيكوكار ثروتمندى در بغداد مى زيست . در همسايگى او شخصى سكونت داشت كه نسبت به مال او حسد مى ورزيد. آنقدر درباره او حرفها زد تا دامن او را لكه دار كند نشد. تصميم گرفت غلامى بخرد و او را تربيت كند و بعد مقصد خود را به او بگويد.

روزى بعد از يك سال به غلام گفت : چقدر مطيع مولاى خود هستى ؟ گفت : اگر بگوئى به آتش خود را بيانداز، انجام دهم ، مولاى حسود خوشحال شد. گفت :

همسايه ام ثروتمند است و او را دشمن دارم ، مى خواهم دستورم را انجام دهى .

گفت : شب با هم بالاى پشت بام همسايه ثروتمند مى رويم تو مرا بكش ، تا قتلم به گردن او بيفتد و حكومت او را به خاطر قتلم قصاص كند و از بين ببرد.

هر چه غلام اصرار در انجام ندادن اين كار كرد، تاءثيرى نداشت . نيمه شب به دستور مولاى حسود گردن مولايش را بالاى بام همسايه محسود ثروتمند زد؛ و زود به رختخواب خود آمد.

فردا قتل حسود بر بام همسايه كشف شد. هادى عباسى دستور بازداشت ثروتمند را داد و از بازپرسى كرد؛ بعد غلام را خواست و از او جويا شد.

غلام ديد كه مرد ثروتمند گناهى ندارد؛ جريان حسادت و كشتن را تعريف كرد. خليفه سر به زير انداخت و فكر كرد و بعد سر برداشت و به غلام گفت :

هر چند قتل نفس كرده اى ، ولى چون جوانمردى نمودى و بى گناهى را از اتهام نجات دادى ترا آزاد مى كنم و او را آزاد كرد، و زيان حسادت به خود حسود باز گشت .(٢٨٦)

## ٤ - حسد بانوان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((ابن ابى ليلى )) قاضى زمان ((منصور دوانيقى )) بود. منصور گفت : بسيار قضاياى شنيدنى و عجيب نزد قضات مى آورند، مايلم يكى از آنها را برايم نقل كنى .

ابن ابى ليلى گفت : روزى پيرزنى افتاده نزدم آمد و با تضرع تقاضا مى كرد از حقش دفاع كنم و ستمكار را كيفر نمايم .

پرسيدم از چه كسى شكايت دارى ؟ گفت : دختر برادرم ، دستور دادم او را احضار كردند؛ وقتى آمد، زنى بسيار زيبا و خوش اندام بود، علت شكايت را پرسيدم و او اصل قضيه را به اين ترتيب تعريف كرد:

من دختر برادر اين پيرزن و او عمه من است . پدرم در كودكى مرد، و همين عمه مرا بزرگ كرد و در تربيت من كوتاهى نكرد تا اينكه بزرگ شدم . با رضايت خودم مرا به ازدواج مرد زرگرى در آورد.

زندگى بسيار راحت و عالى داشتم ، تا اينكه عمه ام بر زندگى من حسد ورزيد و دختر خود مى آراست و جلوى چشم شوهرم جلوه مى داد تا او را فريفت و دختر را خواستگارى كرد.

همين عمه ام شرط كرد در صورتى دخترش را مى دهد كه اختيار من از نظر نگهدارى و طلاق به دست او باشد، شوهرم هم قبول كرد.

مدتى گذشت عمه ام مرا طلاق داد و از شوهرم جدا شدم . در اين ايام شوهر عمه ام در مسافرت بود، از مسافرت بازگشت و نزد من آمد و مرا دلدارى مى داد. من هم آنقدر خود را آراستم و ناز و كرشمه كردم تا دلش را در اختيار گرفتم ، تقاضاى ازدواج با من را كرد.

گفتم : راضيم به اين شرط كه اختيار طلاق عمه ام در دست من باشد، قبول كرد. بعد از عقد، عمه ام را طلاق دادم و به تنهائى بر زندگى او مسلط شدم مدتى با اين شوهر (عمه ام ) بسر بردم تا از دنيا رحلت كرد.

روزى شوهر اولم پيش من آمد و اظهار تجديد ازدواج را كرد. گفتم : من هم راضيم اگر اختيار طلاق دختر عمه ام را به من واگذارى ، او قبول كرد. دو مرتبه با شوهر اولم ازدواج كردم و چون اختيار داشتم دختر عمه ام را طلاق دادم اكنون شما قضاوت كنيد كه من هيچ گناهى ندارم غير از اينكه حسادت بى جاى همين عمه خود را تلافى كرده ام .(٢٨٧)

## ٥ - عاقبت حسادت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در ايام خلافت ((معتصم عباسى )) شخصى از ادباء وارد مجلس او شد. از صحبتهاى او معتصم خيلى خوشوقت گرديد و دستور داد در هر چند روزى به مجلس او حاضر شود، و عاقبت از جمله نديمان (همدم ، هم صحبت ) خليفه محسوب شود.

يكى از ندماء خليفه در حق اين اديب حسد ورزيد كه مبادا جاى وزارت او را بگيرد. به خيال افتاد او را به طريقى از بين ببرد. روزى وقت ظهر با اديب از حضور خليفه بيرون آمدند و از او خواهش كرد به منزلش بيايد و كمى صحبت كنند و ناهار بماند، او هم قبول كرد.

موقع ناهار سير گذاشته بود و اديب از آن خوراك سير زياد خورد. وقت عصر صاحب خانه به حضور خليفه رفت و صحبت از اديب كرد و گفت : من نمك پرورده نعمتهاى شما هستم نمى توانستم اين سر را پنهان كنم كه اين اديب كه نديم شما شده در پنهانى به مردم مى گويد: بوى دهن خليفه دارد مرا از بين مى برد، پيوسته مرا نزد خود احضار مى كند.

خليفه بى اندازه آشفته گرديد و او را احضار كرد. اديب چون سير خورده بود كمى با فاصله نشست و با دستمال دهن خود را گرفته بود.

خليفه يقين كردكه حرف وزير درست است . نامه اى نوشت به يكى از كارگزارانش كه حامل نامه را گردن بزند.

نديم حسود در خارج اطاق خليفه منتظر بود و ديد زود اديب از حضور خليفه آمد و مكتوبى در دست دارد. خيال كرد در نامه خليفه نوشته مال زيادى به وى دهند.

حسدش زيادتر شد و گفت : من ترا از اين زحمت خلاص مى دهم و دو هزار درهم اين نامه را خريد و گفت : چند روز خودت را به خليفه نشان مده ، او هم قبول كرد.

نديم حسود نامه را به عامل خليفه داد و او گردن او را زد. مدتى بعد خليفه سؤ ال كرد اديب ما كجاست پيدا نمى شود آيا به سفر رفته است ؟ گفتند: چرا ما او را ديده ايم . احضارش كرد و با تعجب گفت : ترا نامه اى داديم به عامل ندادى ؟ قضيه نامه و وزير را نقل كرد. خليفه گفت : سؤ ال مى كنم ، دروغ نگو، بگو تو به نديم ما گفتى : بوى دهن خليفه مرا اذيت مى كند؟ گفت : نه ، خليفه بيشتر تعجب كرد و گفت : چرا نزد ما آمدى دورتر نشستى و با دستمال دهان خود را گرفتى ؟

عرض كرد: نديم شما مرا به خانه خود برد و سير به من خورانيد، چون به حضور شما آمدم ترسيدم بوى دهانم خليفه را آزار نمايد.

خليفه گفت : الله اكبر، و قضيه حسادت نديم و قتل حاسد و زنده بودن محسود را براى همه حضار نقل كرد و همگان در حيرت شدند.(٢٨٨)

# ٣٢ - : حق و باطل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُإِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا):بگو حق آمد و باطل را نابود ساخت همانا باطل از بين رفتنى است .))(٢٨٩)

قال على عليه‌السلام : ((ظلم الحق من نصر الباطل

:از كمك به باطل به حق ظلم مى شود))(٢٩٠)

شرح كوتاه :

شناخت حق و باطل را مراتبى است كه اشخاص در قبول و رد مختلف هستند. قاعده در حق آنست كه قلب بخدا و حقايق و اوامرش مايل باشد، و از آن طرف در باطل كه شامل نواهى و احكام غير خدائى است منزجر، و باطن از تعلقات نفسانى زشت بدور باشد.

متقى ، مى فهمد كه هر چه غير خدا باطل و از بين رفتنى است ؛ و شخص را از حقايق دور مى كند؛ و آنچه ماندنى است و ريشه دار است حق است ، پس ‍ به اهل حق متصل و از اهل باطل بايد پرهيز كرد.

## ١ - حق مسلمان متوفى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((زراره )) گويد: در تشييع جنازه مردى از قريش در خدمت امام باقر عليه‌السلام بودم و از جمله تشييع كنندگان ، ((عطا)) مفتى مكه بود، در اين حال ناله و فرياد زنى بلند شد، عطا به او گفت : يا خاموش باش و يا من برمى گردم ، ولى آن زن ساكت نشد و عطا برگشت .

من به امام عرض كردم : عطا برگشت ، فرمود: براى چه ؟ گفتم : به خاطر فرياد و شيون اين زن ، كه به او گفت : خاموش باش والا برمى گردم ، چون خاموش ‍ نشد برگشت . امام فرمود:

با ما باش همراه جنازه برويم ، اگر ما چيزى از باطل را مقرون با حق يافتيم ، و حق را به خاطر باطل ترك كرديم حق مسلمان را اداء نكرده باشيم ، يعنى تشييع جنازه آن مرد مسلم كه حق اوست ، به خاطر شيون يك زن (كه به عقيده اهل غير شيعه ممنوع است ) نبايد ترك شود.

چون از اقامه نماز بر ميت فراغت حاصل شد، صاحب مرده و متوفى به امام عرض كرد: شما بفرمائيد خدايت رحمت كند، چون شما قادر به پياده راه رفتن نيستيد. امام به تشييع ادامه داد، من عرض كردم صاحب مرده اجازه داده مرا مراجعت بفرمائيد. فرمود: شما كارى دارى برو دنبال كارت ، همانا ما با اجازه اين شخص نيامده ايم و با اجازه وى هم مراجعت نمى كنيم ، بلكه به خاطر اجر و پاداشى است كه مى طلبيم ، چه آنكه به مقدار تشييع جنازه انسان ماءجور خواهد شد.(٢٩١)

## ٢ - معاويه بن يزيد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بعد از خلافت سه سال يزيد كه موجب قتل امام حسين عليه‌السلام و غارت و جنايات در مدينه و خراب كردن كعبه شد، بعد از او خلافت به فرزندش ‍ معاويه (ثانى ) رسيد. او وقتى كه شب مى خوابيد دو كنيز يكى كنار سر او و ديگرى پائين پاى او بيدار مى ماندند تا خليفه را از گزند حوادث حفظ كنند.

شبى اين دو بى خيال اينكه خليفه به خواب رفته است با هم صحبت مى كردند كنيزى كه بالاى سر خليفه بود گفت : خليفه مرا از تو بيشتر دوست دارد، اگر روزى سه بار مرا نبيند آرام نمى گيرد آن كنيز ديگر گفت : جاى هر دو شما جهنم است .

معاويه خواب نبوده و اين مطلب را شنيده و خواست بلند شود و كنيز را به قتل برساند اما خوددارى كرد تا ببيند اين دو به كجا مى كشد.

كنيز علت را پرسيد و دومى جواب داد: معاويه و يزيد، جد و پدر اين معاويه غاصب خلافت بودند و اين مقام سزاوار خاندان نبوت است .

معاويه كه خود را به خواب زده بود اين مطلب را شنيد و در فكر فرو رفت و تصميم گرفت فردا خود را از خلافت باطل خلع و خلافت حق را به مردم معرفى كند.

فردا اعلام كرد مردم به مسجد بيايند، چون مسجد پر از جمعيت شد بالاى منبر رفت و پس از حمد الهى گفت : مردم خلافت ، حق امام سجاد عليه‌السلام است ، من و پدر و جدم غاصب بودند. از منبر به طرف خانه رهسپار شد و درب خانه را بر روى مردم بست . مادرش وقتى از اين جريان مطلع شد نزد معاويه آمد و دو دستش را بر سر خود زد و گفت : كاش تو كهنه خون حيض بودى و اين عمل را از تو نمى ديدم .

او گفت : به خدا سوگند دوست داشتم چنين بودم و هرگز مرا نمى زائيدى . معاويه چهل روز از در خانه بيرون نيامد، و سياست وقت ((مروان حكم )) را خليفه قرار داد. مروان با مادر معاويه (زن يزيد) ازدواج كرد و بعد از چند روز معاويه حق شناس را مسموم كرد.(٢٩٢)

## ٣ - پذيرش حرف حق

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در شبى از شبها، ((سعيد بن مسيب )) وارد مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد و شنيد، شخصى مشغول خواندن نماز است و با صدائى بسيار زيبا و بلند نماز مى خواند.

به غلام خود گفت : نزد اين نمازگزار برو و به او بگو آهسته نماز بخواند. غلام گفت : مسجد متعلق به ما نيست و اين شخص هم سهمى از آن دارد!

سعيد خودش با صداى بلند گفت : اى نمازگزار، اگر در نمازت خدا را قصد كرده اى صدايت را آهسته كن ، اگر براى مردم نماز مى خوانى آنها نفعى براى تو ندارند.

نمازگزار كه حرف حق را در نماز شنيد، بقيه نماز را آهسته به جاى آورد سلام داد. بعد كفشهايش را برداشت و از مسجد خارج شد؛ ديدند اين شخص امير مدينه عمر بن عبدالعزيز است .(٢٩٣)

## ٤ - مست حق شناس شد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((ذوالنون مصرى )) گويد: وقتى از شهر مصر بيرون آمدم تا ساعتى در صحرا سيرى كنم . بر كنار رود نيل راه مى رفتم و به آب نگاه مى كردم . ناگاه عقربى ديدم كه با سرعت مى آمد. گفتم : به كجا خواهد رفت ؟ چون به لب آب رسيد قورباغه اى بر لب آب آمده بود و آن عقرب بر پشت او نشست و غورباغه شناكنان حركت كرد. گفتم : حتما سرى در اين قضيه است ، خود را بر آب زدم و به تعجيل از آب گذشتم و به كنار آب آمدم .

ديدم قورباغه به خشكى رسيد و عقرب از پشت او به خشكى آمد. من دنبالش مى رفتم ، تا به زير درختى رسيدم ، مردى را ديدم كه در زير سايه درخت خفته بود و مارى سياه قصد او كرده بود كه او را نيش بزند، كه ناگاه عقرب بيامد و نيشى بر پشت مار زد و او را هلاك كرد.

پس عقرب آمد به لب آب ، بر پشت غورباغه نشست و از اين طرف به آن طرف آب رفت .

من متحير ماندم و گفتم : حتما اين مرد يكى از اولياى الهى است ، خواستم پاى او را ببوسم اما نگاه كردم ديدم جوانى مست است ، تعجبم بيشتر شد. صبر كردم تا جوان از خواب مستى بيدار شد.

چون بيدار شد مرا كنار خود ديد، متعجب شد و گفت : اى مقتداى اهل زمانه بر سر اين گناهكار آمده اى و اكرام فرموده اى ؟!

گفتم : از اين حرفها نزن ، نگاه به اين مار كن . چون مار را ديد دست بر سر خود زد و گفت چه اتفاقى افتاده است ؟ تمام قضيه عقرب و غورباغه و مار را نقل كردم چون اين لطف حق را درباره خودش بشنيد و ديد:

روى به آسمان كرد و گفت : اى كه لطف تو با مستان چنين است با دوستان چگونه خواهد بود؟

پس در رود نيل غسلى كرد و روى به محل خود نهاد و به مجاهدت مشغول شد، و كارش به جائى رسيد كه بر هر بيمارى دعا مى خواند شفا مى يافت .(٢٩٤)

## ٥ - حق شناسى ابوذر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابوذر وقتى شنيد پيامبرى در مكه مبعوث شده ، به برادرش انيس گفت : بيا برو و اخبارى از او برايم بياور.

برادر به مكه آمد و توصيف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برايش نمود. ابوذر گفت : آتش قلب مرا خاموش نكردى ، خود مهياى سفر شد و به مكه آمد و در گوشه اى از مسجد خوابيد تا روز سوم به هدايت على عليه‌السلام مخفيانه بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شد و سلام كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از نام و احوالش پرسيد، او سر حال خودش را گفت و مسلمان شد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به محل خود بازگرد و در مكه توقف مكن زيرا مى ترسم بر تو ستمى روا بدارند.

گفت : بخدائى كه جانم در دست اوست در جلو چشمان مردم مكه فرياد مى كشم و به آواز بلند اظهار اسلام مى كنم .

از همانجا به ((مسجد الحرام )) آمد و صدا بلند كرد و شهادتين را گفت . مردم مكه به طرف او حمله آوردند و آنقدر او را زدند كه بى حال روى زمين افتاد. عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را ديد خود را بر روى او انداخت و گفت :

مردم واى بر شما مگر نمى دانيد اين مرد از طايفه غفار است ، و ايشان در سفر شام سر راه شمايند، و به اين كلمات او را نجات داد.

روز دوم كه حال ابوذر بهتر شد، باز ابوذر اظهار اسلام را نمود و مردم او را كتك مفصلى زدند. عباس سبب شد تا او از زير كتكهاى مردم نجات يابد، و او به محلش بازگشت .(٢٩٥)

# ٣٣ - : حلال و حرام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا )

:اى مردم از آن چه در زمين حلال و پاكيزه است را تناول كنيد))(٢٩٦)

قال الكاظم عليه‌السلام : ان الحرام لاينمى و ان نمى لم يبارك فيه

:حرام نمو نمى كند و اگر نمو كند مبارك نخواهد بود))(٢٩٧)

شرح كوتاه :

خوردن حلال عاقبت بخيرى و عافيت همراه دارد، و انبياء و اولياء هيچگاه حرام نمى خوردند، و امت خودشان را به كسب حلال و پرهيز از حرام سفارش مى كردند.

حرام خورى قلب را قسى مى كند كه بزرگترين مرض براى قلب است حتى اثرش در نسل و دودمان ظاهر مى گردد، و با خدا سر جنگ پيدا مى كند!!

كسى كه آخرش به چند متر كفن و قبرى احتياج دارد چرا حرام جمع كند و براى ديگران بگذارد و وزر و وبال آنان هم بشود.

اما در طلب حلال از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه عبادت هفتاد جزء دارد افضل آن طلب حلال است (٢٩٨)

كه باعث نورانيت قلب ، و قبولى عبادات مى شود و انسان هميشه در حافظت حق تعالى مى باشد.

## ١ - يهود و غذاى حرام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

هنگامى كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هفت ساله بود، يهوديان (كه نشانه هايى از پيامبرى را در او ديدند در صدد بعضى امتحانات برآمدند) با خود گفتند:

ما در كتابهايمان خوانده ايم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسلام از غذاى حرام و شبهه ، دورى مى نمايد خوب است او را امتحان كنيم ، بنابراين مرغى را دزديدند و براى حضرت ابوطالب فرستادند تا همه به عنوان هديه بخورند، همه خوردند غير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به آن دست نزد.

علت اين كار را پرسيدند، حضرتش در پاسخ فرمود: اين مرغ حرام است و خداوند مرا از حرام نگه مى دارد.

پس از اين ماجرا، مرغ همسايه را گرفته و نزد ابوطالب فرستادند، به خيال اينكه بعد پولش را به صاحبش بدهند. ولى آن حضرت باز هم ميل ننمود و فرمود: اين غذا شبهه ناك است .

وقتى يهود از اين جريان اطلاع يافتند، گفتند: اين كودك داراى مقام و منزلت بزرگى خواهد بود.(٢٩٩)

## ٢ - طبق حرام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ايامى كه ((امام باقر)) عليه‌السلام در حبس ((منصور دوانيقى )) (دومين خليفه عباسى ) بود غذا كم ميل مى كردند. روزى يكى از زنهاى صالحه كه دوستدار اهل بيت بود، دو عدد نان از حلال درست كرد و به نزد امام فرستاد تا ميل كند.

زندانبان به امام عرض كرد: فلان زن صالحه كه دوستدار شماست اين دو عدد نان را به رسم هديه فرستاده و سوگند مى خورد كه از حلالست و التماس دارد كه امام آن را تناول كند.

امام قبول نفرمود و به نزد آن زن فرستاد و فرمود: او را بگوئيد كه ما مى دانيم طعام تو حلال است ، اما چون بر طبق حرام پيش ما فرستادى ، خوردن آن ما را روا نيست .(٣٠٠)

## ٣ - دام شيطان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از شاگردان ((آية الله شيخ مرتضى انصارى )) مى گويد: در دورانى كه در نجف اشرف نزد شيخ به تحصيل مشغول بودم ، شبى شيطان را در خواب ديدم كه بندها و طنابهاى متعددى در دست داشت .

از شيطان پرسيدم اين بندها براى چيست ؟ گفت : اينها را به گردن مردم مى اندازم و آنها را به سمت خويش مى كشم و به دام مى اندازم .

روز گذشته يكى از طنابهاى محكم را به گردن شيخ انداختم و او را از اتاقش ‍ تا اواسط كوچه اى كه منزل شيخ در آن است كشيدم ، ولى افسوس كه از دستم رها شد و برگشت .

صبح نزد شيخ آمدم و خواب شب گذشته را برايش نقل كردم ، فرمود، شيطان راست گفته است ، زيرا آن ملعون ديروز مى خواست كه مرا فريب دهد كه با لطف خدا از دستش گريختم .

ديروز پول نداشتم و اتفاقا چيزى در منزل لازم شد، با خود گفتم يك ريال از مال امام زمان عليه‌السلام نزدم موجود است و هنوز وقت صرفش نرسيده ، آن را به عنوان قرض برمى دارم و سپس اداء خواهم كرد.

يك ريال را برداشتم و از منزل خارج شدم ، همينكه خواستم آن چيز مورد نياز را بخرم ، با خود گفتم : از كجا كه من بتوانم اين قرض را بعدا اداء كنم ؟ در همين ترديد بودم كه ناگهان تصميم گرفتم به منزل برگردم . چيزى نخريدم و به خانه برگشتم و آن پول را سر جاى خودش گذاشتم .(٣٠١)

## ٤ - غذاى خليفه !

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى در مجلس ((هارون الرشيد)) (پنجمين خليفه عباسى ) كه جمعى از اشراف حاضر بودند صحبت از بهلول و ديوانگى او شد. هنگام خوردن غذا، سفره سلطنتى پهن شد، يك ظرف غذاى مخصوص در جلو هارون گذارند.

هارون غذاى خود را به يكى از غلامان داد و گفت : اين غذا را براى بهلول ببر، تا شايد بهلول را جذب خود كند.

وقتى غلام غذا را نزد بهلول كه در خرابه اى نشسته بود گذاشت ، ديد چند سگ در چند قدمى ، لاشه الاغى را دارند مى درند و مى خورند.

بهلول غذا را قبول نكرد و به غلام گفت : اين غذا را نزد آن سگها بگذار، غلام گفت : اين غذاى مخصوص خليفه بوده و به احترام تو، برايت فرستاده است ، توهين به مقام خليفه نكن .

بهلول گفت : آهسته سخن بگو كه اگر سگها هم بفهمند، از اين غذا نمى خورند (چه آن كه اموال در تصرف خليفه حلال و حرامش معلوم نيست ).(٣٠٢)

## ٥ - عقيل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى ((عقيل )) برادر ((امام على )) عليه‌السلام از حضرتش ‍ درخواست كمك مالى كرد و گفت : من تنگدستم مرا چيزى بده .

حضرت فرمود: صبر داشته باش تا ميان مسلمين تقسيم كنم ، سهميه ترا خواهم داد. عقيل اصرار ورزيد، امام به مردى گفت : دست عقيل را بگير و ببر در ميان بازار، بگو قفل دكانى را بشكند و آنچه در ميان دكان است بردارد. عقيل در جواب گفت : مى خواهى مرا به عنوان دزدى بگيرند.

امام فرمود: پس تو مى خواهى مرا سارق قرار دهى كه از بيت المال مسلمين بردارم و به تو بدهم ؟

عقيل گفت : پيش معاويه مى رويم ، فرمود: خود دانى عقيل پيش معاويه رفت و از او تقاضاى كمك كرد. معاويه او را صد هزار درهم داد و گفت : بالاى منبر برو بگو على عليه‌السلام با تو چگونه رفتار كرد و من چه كردم .

عقيل بر منبر رفت و پس از سپاس و حمد خدا گفت : مردم من از على عليه‌السلام دينش را طلب كردم مرا كه برادرش بود رها كرد و دينش را گرفت ، ولى از معاويه درخواست نمودم مرا بر دينش مقدم داشت .(٣٠٣)

# ٣٤ - : حلم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : ((ان ابراهيم لحليم اواه منيب ))

: همانا حضرت ابراهيم بسيار حليم و تضرع كننده و طلب آمرزش از خدا مى طلبيد)) (٣٠٤)

قال الصادق عليه‌السلام : اذا تكن حليما فتحلم .

: اگر حلم نداريد خود را به حلم ورزيدن وادار كنيد.(٣٠٥)

شرح كوتاه :

حلم چراغ حق است كه بوسيله نور آن صاحبش به جوار الهى نزديك مى شود.

شخص حليم بر جفاء خلق و خانواده و همكاران و مانند اينها صبر مى كند و به رضاى الهى ، بر جفاى آنان بردبارى مى نمايد.

حقيقت حلم آن است كه از كسى به شخصى بدى برسد، در گذرد؛ با اينكه قادر بر انتقام از او مى باشد، چنانكه در دعا وارد شده ((خدا يا فضيلت وسيع و حلت اعظم است از اينكه به عمل من مرا مواخذه كنى و بگناهانم مرا خوار كنى .))

چون مؤ من در روى زمين منفعتش از همه بيشتر است ، بايد در مقابل گفتار و اذيت سفيهان حلم بورزد، كه اگر در مقام جواب سفيهان برآيد مانند هيزم گذاشتن در آتش است كه موجب زيادتى شعله مى شود.(٣٠٦)

## ١ - اذيت كبوتر باز

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

((شيخ ابوعلى ثقفى )) را همسايه اى بود كبوتر باز، كبوتران وى بر بام خانه شيخ مى نشستند، و خود براى پرواز دادن كبوتران پيوسته سنگ پرتاپ مى كرد و شيخ از اين جهت در اذيت بود.

روزى شيخ در خانه خود نشسته و به خواندن قرآن اشتغال داشت . همسايه به قصد كبوتران سنگى پرتاب كرد و سنگ بر پيشانى شيخ آمد و پيشانى او شكست و خون جارى شد.

اصحاب شاد شدند و گفتند: فردا شيخ نزد حاكم شهر خواهد رفت و دفع شر كبوترباز را خواستار خواهد شد و ما از زحمت او آسوده مى شويم .

شيخ خدمتكار را بخواند و گفت : به باغ برو و شاخى از درخت بياور. خادم رفت و شاخه اى آورد.

شيخ گفت : اكنون اين چوب را پيش كبوتر باز ببر و بگو از اين پس كبوتران خود را با اين چوب پرواز بدهد و سنگ نيندازد.(٣٠٧)

## ٢ - مدارا با اعمال فرماندار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در ايامى كه ((هشام بن اسماعيل )) (دائى عبدالملك مروان ) از طرف يزيد فرماندار مدينه بود حضرت سجاد عليه‌السلام را اذيت و آزار مى داد.

چون از مقامش عزل شد و وليد بر سر كار آمد، دستور داد هشام را توقيف نمايند، تا هر كس از وى شكايت دارد مراجعه كند.

در اين موقع هشام گفت : از هيچ كس نمى ترسم مگر از على بن الحسين عليه‌السلام و اين بخاطر اذيتهائى بود كه به حضرتش وارد نموده بود.

امام به هنگام زندانى بودن هشام ، از درب خانه مروان (خواهرزاده او) عبور كرد، و قبلا به بعضى آشنايان خود (كه در توقيف هشام دخالت داشتند) فرمود: با يك كلمه هم او را اذيت نكنند.

حتى امام پيغام به هشام فرستاد و فرمود: نظر كن اگر از پرداخت مالى كه به عنوان جريمه يا مجازات از تو مى خواهند ناتوانى ، ما مى توانيم آن را بپردازيم ، پس تو از ناحيه ما و هركس از ما اطاعت مى كند آرامش خاطر داشته باش .

همين كه هشام امام را از نزديك با مدارا كردن به او و سرپوش نهادن به كارهاى بدش ديد، فرياد زد: خداوند(٣٠٨) خود اعلم و آگاه است كه مقام رسالتش را در چه محلى قرار دهد.(٣٠٩)

## ٣ - قيس منقرى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حلم را از قيس بن عاصم منقرى آموخته ام . يك بار او را ديدم كه در جلو منزلش تكيه به شمشير خود داده بود و مردم را موعظه مى كرد و اندرز مى داد. در اين ميان كشته اى را با مردى كه دستهايش را بسته بودند آوردند.

قيس را گفتند: اين پسر برادر تو است كه پسرت را كشته است . به خدا قسم نه سخنش را قطع كرد و نه از تكيه اى كه بر شمشير داده بود بلند شد، بلكه به سخن خود ادامه داد و به پايان رسانيد. چون از سخنرانى فارغ شد متوجه پسر برادرش گرديد و گفت :

پسر برادرم بدكارى مرتكب شدى ، خدايت را نافرمانى كردى ، رحم و خويشاوندى خود را بريدى ، تير خود را درباره خودت بكار بردى و افراد قومت را كم كردى !

سپس به پسر ديگرش گفت : بازوهاى پسر عمويت را باز كن و برادرت را به خاك بسپار و صد شتر ديه برادرت را از مال من به مادرت اختصاص بده ، زيرا او از فاميل ديگر است .(٣١٠)

## ٤ - امام حسن عليه‌السلام و مرد شامى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى ((امام حسن )) عليه‌السلام سواره بودند و مردى از اهل شام امام را ملاقات كرد و پى در پى او را لعن و ناسزا گفت . امام هيچ نفرمود تا مرد شامى از دشنام دادن فارغ شد.

آنگاه امام رو به مرد شامى كرد و سلام نمود و خنده كرد و فرمود: اى آقا گمان مى كنم غريب باشى و گويا بر تو مشتبه شده ؛ اگر از ما طلب رضايت مى جوئى از تو راضى مى شويم ، اگر چيزى سؤ ال كنى عطاء مى كنيم ، اگر طلب ارشاد كنى ترا ارشاد مى كنيم ، اگر گرسنه باشى ترا سير مى كنيم ، اگر برهنه باشى تو را مى پوشانيم ، اگر محتاج باشى بى نيازت مى كنيم .

اگر رانده شده اى ترا پناه مى دهيم ، اگر حاجت دارى حاجتت را برمى آوريم ، اگر بار خود را بر خانه ما فرود آورى و ميهمان ما باشى تا وقت رفتن براى تو بهتر خواهد بود؛ زيرا خانه ما وسيع و از امكانات برخوردار است .

چون مرد شامى اين سخنان را از آن حضرت شنيد، گريست و گفت : شهادت مى دهم كه توئى خليفه الله در روى زمين ، و خدا بهتر مى داند كه خلافت و رسالت را در كجا قرار دهد.

پيش از آن كه تو را ملاقات كنم تو و پدرت دشمن ترين خلق نزد من بوديد، و الان محبوبترين خلق نزد من هستيد.

پس بار خود را به خانه حضرت فرود آورد، و تا در مدينه بود مهمان امام بود و از محبان و معتقدان اهل بيت گرديد.(٣١١)

## ٥ - شيخ جعفر كاشف الغطاء

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

از علماى بزرگ و حليم يكى ((شيخ جعفر كاشف الغطاء)) بوده است . روزى شيخ مبلغى بين فقراى اصفهان تقسيم كرد و پس از اتمام پول ، به نماز جماعت ايستاد.

بين دو نماز كه مردم مشغول خواندن تعقيبات بودند، سيدى فقير آمد و با بى ادبى مقابل امام جماعت ايستاد و گفت : اى شيخ مال جدم - خمس - را به من بده .

فرمود: قدرى دير آمدى ، متاءسفانه چيزى باقى نمانده است . سيد با كمال جسارت آب دهن خود را به ريش شيخ انداخت !

شيخ نه تنها هيچگونه عكس العملى خشنونت آميزى از خود نشان نداد، بلكه برخاست و در حالى كه دامن خود را گرفته بود در ميان صفوف نمازگزاران گردش كرد و گفت : هر كس ريش شيخ را دوست دارد به اين سيد كمك كند مردم كه ناظر اين صحنه بودند اطاعت نموده ، دامن شيخ را پر از پول كردند. سپس همه پولها را آورد و به آن سيد تقديم كرد و به نماز عصر ايستاد.(٣١٢)

# ٣٥ - : حيا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنكُمْ)

:همانا كارهاى شما (بى وقت خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتن و غذا خوردن و حرفهاى سرگرمى زدن ) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آزار مى دهد و از شما حيا و شرم مى كند كه مطلبى اظهار نمايد))(٣١٣)

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : الحياء خير كله

:همه نوع حياء خير و نيكى است .))(٣١٤)

شرح كوتاه :

حياء نوريست كه جوهرش ايمان است ، پس حياء از ايمان است و آنرا بايد به شعاع ايمان محكم و مقيد كرد.

صاحب حياء صاحب همه چيزهاست و در مقابل هر منافى توقف مى كند اما بى حياء صاحب همه بدى هاست ، اگر چه به عبادات ظاهرى هم بپردازد.

فاقد اين صفت ، محروم و به عقاب آخروى مبتلا مى شود. حياء در اول جلوگاه هيبت حق و در مرحله آخر رويت حق است و دارنده آن به حق مشغول و از گناه و تقصير بدور، و به كرامت و محبت ملبس ‍ مى باشد.(٣١٥)

## ١ - موسى عليه‌السلام و دختران شعيب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

وقتى كه ((موسى مرد قبطى )) را به قتل رسانيد، فرعونيان نقشه كشيدند تا موسى را به قتل برسانند، موسى عليه‌السلام از مصر خارج شد و مدت هشت (يا سه ) روز در راه بود تا به دروازه شهر مدين رسيد و سختى هاى بسيار كشيد و براى رفع خستگى در زير درختى كه چاهى كنارش بود آرميد.

او مشاهده كرد كه براى آب كشيدن از چاه دو دختر منتظرند تا چوپانان آب گيرند بعد نوبت اينان شود، آمد و فرمود: من براى شما از چاه آب مى كشم و آنان از هر روز زودتر آب را به خانه آوردند.

پدر اين دو دختر حضرت شعيب عليه‌السلام فرمود: چطور امروز زودتر آب آورديد؟ و گوسفندان را آب داديد آنان قصه آن جوان را نقل كردند.

فرمود: نزد آن مرد برويد و او را پيش من آوريد تا پاداش كارش را به وى بدهم .

آنان نزد موسى عليه‌السلام آمدند و درخواست پدر را گرفتند و موسى عليه‌السلام هم بى درنگ به خاطر خستگى و گرسنگى و غريب بودن قبول كرد. دختران به عنوان راهنما جلو راه مى رفتند و موسى عليه‌السلام به دنبال آنان به راه افتاد و نگاه مى كرد از كدام كوچه و راهى مى روند. چون هيكل و بدن آنان را از پشت نمايان بود حيا و غيرت او را ناگوار آمد و فرمود:

من از جلو مى روم و شما پشت سر من بيائيد، هر كجا ديدى من اشتباه مى روم راه را به من نشان دهيد (يا سنگ ريزه اى در جلوى پاى من بيندازيد، تا راه را تشخيص بدهم ) زيرا ما فرزندان يعقوب به پشت زنان نگاه نمى كنيم .

چون نزد شعيب عليه‌السلام آمد و جريان خود را گفت ، به خاطر پاداش كار، و نيرومندى جسمانى و حيا و پاكى و امين بودن دختر خود را به ازدواج موسى در آورد.(٣١٦)

## ٢ - حياى چشم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در تفسير روح البيان نقل شده است : در شهرى سه برادر بودند كه برادر بزرگ ده سال مؤ ذن مسجدى بود كه روى مناره مسجد اذان مى گفت ، و پس ‍ از ده سال از دنيا رفت . برادر دومى هم چند سال اين وظيفه را ادامه داد تا عمر او هم به پايان رسيد. به برادر سومى گفتند: اين منصب را قبول كن و نگذار صداى اذان از مناره قطع شود، قبول نمى كرد.

گفتند: مقدار زيادى پول به تو خواهيم داد! گفت : صد برابرش را هم بدهيد من حاضر نمى شوم .

پرسيدند: مگر اذان گفتن بد است ؟ گفت : نه ، ولى در مناره حاضر نيستم . علت را پرسيدند، گفت : اين مناره جايى است كه دو برادر بدبخت مرا بى ايمان از دنيا برده ؛ چون در ساعت آخر عمر برادر بزرگم بالاى سرش ‍ بودم و خواستم سوره يس بخوانم تا آسان جان دهد، مرا از اين كار نهى مى كرد.

برادر دومم نيز با همين حالت از دنيا رفت . براى يافتن علت اين مشكل ، خداوند به من عنايتى كرد و برادر بزرگم را در خواب ديدم كه در عذاب بود.

گفتم : تو را رها نمى كنم تا بدانم به چه دليل شما دو نفر بى ايمان مرديد؟ گفت : زمانى كه به مناره مى رفتيم ، با بى حيائى نگاه به ناموس مردم درون خانه ها مى كرديم ، اين مساءله فكر و دلمان را به خود مشغول مى كرد و از خدا غافل مى شديم ، براى همين عمل شوم ، بد عاقبت و بدبخت شديم .(٣١٧)

## ٣ - زليخا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

آن وقت كه زليخا دنبال يوسف بود تا از او كام بگيرد، و پيشنهاد گناه را به يوسف داد، ناگهان يوسف ديد: زليخا روى چيزى را با پارچه اى پوشانيد.

يوسف فرمود: چه كردى ؟ گفت : صورت بت خود را پوشاندم كه مرا در حال گناه نبيند.

يوسف فرمود: تو از جماد حيا مى كنى كه نمى بيند من سزاوارترم از كسى كه مرا مى بيند و از آشكار و نهانم داناست ، حيا و شرم كنم .(٣١٨)

## ٤ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بنى قريظه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديك قلعه بنى قريظه رسيدند، كعب بن اسيد به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان دشنام مى داد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چون نزديك قلعه آنان رسيد فرمود: اى برادر بوزينگان و خوكها (٣١٩) و بندگان طاغوت ، آيا مرا دشنام مى دهيد؟ ما و جماعتى هستيم (با قدرتى كه داريم ) كه بر قومى وارد شويم ، روزگار آنان را تباه كنيم .

كعب ابن اسيد كه بزرگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نمى شناخت نزديك آمد و گفت : والله اى اباالقاسم ، تو نه نادان و نه دشنام دهنده بودى چه شده اين كلمات (برادر خوكها) را روا داشتى ؟

پس شرم و حيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گرفت به اندازه اى كه عبا از شانه اش و عصا از دستش افتاد بخاطر كلماتى كه فرمود، و از نزد آنان بازگشت .(٣٢٠)

## ٥ - حياء اميرالمؤ منين عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عقد امام على عليه‌السلام و حضرت زهراء عليها‌السلامدر سال دوم هجرى واقع شد و لكن ميان عقد و زفاف فاصله (يك ماه يا يكسال ) شد.

در اين مدت عقد، على عليه‌السلام از شرم خود نام فاطمه عليها‌السلام را بر زبان نمى آورد و فاطمه عليها‌السلامنيز نام على عليه‌السلام را نمى برد تا يك ماه گذشت .

يك روز زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد على عليه‌السلام رفتند و گفتند: چرا در زفاف فاطمه عليها‌السلام تاءخير مى كنى اگر شرم دارى اجازه ده ما با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صحبت كنيم و اجازه عروسى بگيريم ، ايشان اجازه داد.

چون همه زنان در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جمع شدند،ام سلمه عرض كرد: يا رسول الله اگر خديجه زنده بود خاطرش به زفاف فاطمه مسرور مى شد و چشم فاطمه عليها‌السلامبه ديدار شوهر روشن مى گشت . على عليه‌السلام خواستار زن خويش است و ما همه در انتظار اين شادمانى هستيم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام خديجه را كه شنيد آب در چشمش حلقه زد و آهى كشيد و فرمود: مانند خديجه كجاست ... بعد فرمود: چرا على عليه‌السلام از خود من نخواسته است ؟ گفتند: حيا مانع از گفتن او بود. بعد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد مهياى كار عروسى و زفاف على عليه‌السلام و فاطمه عليهاالسلام شوند.(٣٢١)

# ٣٦ - : خوف

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (.وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا.) (اعراف : آيه ٥٦)

:خدا را از راه ترس و از روى اميد بخوانيد

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ((اتمكم عقلا اشدكم خوفا))(٣٢٢)

:كاملترين شما در عقل ، آنكس است كه خوفش از خداوند بيشتر باشد.

شرح كوتاه :

خوف حق ، مراتب و ديده بان قلب است ، كه خائف با اين بال ايمانى متوجه رضوان الهى است و بوسيله آن پرواز مى كند. خائف وعيده هاى الهى را مى بيند و در اعمال از هوى و هوس پرهيز مى نمايد. كسيكه خدا را بندگى كند بر ميزان خوف ، گمراه نشود و به مقصد برسد، چگونه نترسد در حاليكه عالم به عاقبت كار خود نيست و نامه اعمالش را نمى داند سبك است يا سنگين !

خوف نفس را مى ميراند و خائف بين دو خوف از گذشته و آينده اش ‍ مى باشد وقتى نفس او از هوسها بميرد قلبش حيات پيدا مى كند و به حيات قلب به استقامت مى رسد و ثبات در آن موجب آمدن رجاء در دل مى شود(٣٢٣).

## ١ - جوان خائف

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سلمان فارسى از بازار آهنگران كوفه عبور مى كرد، ديد مردم دور جوانى را گرفته اند، و آن جوان بيهوش روى زمين قرار گرفته است .

وقتى كه مردم حضرت سلمان را ديدند، از محضر ايشان درخواست كردند كه دعائى بخواند، تا جوان از حالت بيهوشى نجات يابد.

سلمان وقتى كه نزديك جوان آمد، جوان برخاست و گفت : مرا عارضه اى نيست ، از اين بازار عبور مى كردم ديدم آهنگران چكشهاى آهنين مى زنند، يادم آمد كه خداوند متعال در قرآن مى فرمايد:

((براى كفار گرزگران و عمودهاى آهنين است كه بر سر آنها مهيا باشد(٣٢٤) تا اين آيه را شنيدم اين حالت به من دست داد.

سلمان به آن جوان علاقمند شد و محبت او در دلش جاى گرفته و او را برادر خود قرار داد، و پيوسته با همديگر دوست بودند: تا اينكه آن جوان مريض شد و در حالت احتضار افتاد، سلمان به بالين وى آمد و بالاى سر او نشست .

در اين حال سلمان به عزرائيل توجه كرد و گفت : اى عزرائيل با برادر جوانم مدارا كن و نسبت به وى مهربان و رئوف باش !

عزرائيل در جواب گفت : اى بنده خدا، من نسبت به همه افراد مؤ من مهربان و رفيق مى باشم (٣٢٥)

## ٢ - زبان حال سنگ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روايت شده كه يكى از انبياء از مسيرى عبور مى كرد، سنگ كوچكى ديد كه آب زيادى از آن خارج مى شود، از وضع آن تعجب نمود.

خداوند سنگ را به سخن گفتن واداشت و گفت : از وقتيكه شنيدم شعله و آتش برخاسته از انسان و سنگ است (از ترس آنكه منهم از همان سنگها باشم ) تا به حال مى گريم .

آنگاه آن سنگ از آن پيامبر خواست كه برايش دعا كند تا از آتش در امان باشد، و او دعا كرد.

مدتى بعد باز عبور پيامبر به آن جا افتاد و ديد همانگونه آب از سنگ جارى است . پرسيد: حالا ديگر براى چه گريه مى كنى ؟ پاسخ داد: تا قبل از اطمينان به امان از آتش گريه خوف مى نمودم ، اما اينك گريه شكر دارم ، و از سرور و خوشحالى مى گريم .(٣٢٦)

## ٣ - عقوبت با آتش

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى اميرالمؤ منين با جمعى از اصحاب بودند كه شحصى آمد و عرض ‍ كرد: يا امير المؤ منين ، من به پسرى دخول كردم مرا پاك كن .

امام فرمود: برو به منزل خودت ، شايد صفرا يا سودا بر تو غلبه كرده باشد. چون فردا شد باز آمد و اقرار بر عمل ناشايسته كرد؛ امام همان جواب را فرمودند.

روز سوم آمد و اقرار كرد و امام جواب اول را دادند.

روز چهارم آمد و اقرار كرد، امام فرمود: حالا كه چهار مرتبه اقرار كردى ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى حد اين عمل ، سه حكم فرموده است يكى از اين سه را انتخاب كن .

فرمود: شمشير بر گردن زدن ؛ يا انداختن از بلندى ، يا با حالتى كه دست و پا بسته باشد سوزانيدن به آتش .

آن مرد گفت : كدام يك از اين سه عقوبت ، بر من سخت تر است ؟ فرمود: سوختن با آتش ، عرض كرد: يا على عليه‌السلام من همين را اختيار كردم .

امام فرمود: پس خودت را براى اين كار آماده كن ، عرض كرد: حاضر شدم ، برخاست و دو ركعت نماز خواند و بعد از آن گفت : خداوندا مرتكب گناهى شده ام كه تو مى دانى و از عذاب تو ترسيدم و به خدمت وصى رسول الله و پسر عموى آن حضرت آمده ام و از او خواستم مرا از آن گناه كه انجام داده ام . و از او خواستم مرا از آن گناه كه انجام داده ام پاك كند.

او مرا مخير در سه نوع از عذاب كرد و من سخت ترين آنها را اختيار كرده ام ، خداوندا از رحمت تو مى خواهم كه اين سوختن را در دنيا كفاره ام قرار بدهى و مرا در آخرت نسوزانى ...!!

بعد از آن برخاسته و گريه كنان خود را بر آن گودال انداخت كه آتش در آن شعله مى كشيد.

امام ، از اين منظره گريه كرد و اصحاب هم گريه كردند. فرمود: اى مرد! برخيز از ميان آتش كه ملائكه را به گريه درآوردى ، خداوند توبه تو را قبول كرد، برخيز ديگر به اين كار نزديك مشو...!

در روايت ديگر دارد كه شخصى گفت : يا امير المؤ منين آيا حدى از حدود خداوند را تعطيل مى كنى ؟ فرمود: واى بر تو، هرگاه امام از طرف خداوند منصوب باشد و گناه كار از گناه خود توبه كند، برخداست كه او را بيامرزد.(٣٢٧)

## ٤ - خائفان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

وقتى كه اين آيه ((البته وعده گاه جميع آن مردم گمراه نيز آتش دوزخ خواهد بود، آن دوزخ را هفت در است ، هر درى براى ورود دسته اى از گمراهان معين گرديده است ))(٣٢٨) بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد، چنان گريه مى كرد كه اصحاب از گريه او به گريه افتادند و كسى نمى دانست جبرئيل با خود چه وحى كرده است كه پيامبر اين چنين گريان شده است .

يكى از اصحاب به در خانه دختر پيامبر رفت و داستان نزول وحى و گريه پيامبر را شرح داد. فاطمه عليها‌السلام از جاى حركت نمود چادر كهنه اى كه دوازده جاى آن بوسيله برگ خرما دوخته شده بود، بر سر نمود و از منزل خارج شد.

چشم سلمان فارسى به آن چادر افتاد در گريه شد و با خود گفت : پادشاهان روم و ايران لباسهاى ابريشمين و ديباى زر بافت مى پوشند، ولى دختر پيامبر چادرى چنين دارد، و در شگفت شد.!!

وقتى فاطمه عليها‌السلام به نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، حضرتش به سلمان فرمود: دخترم از آن دسته اى است كه در بندگى بسيار پيشى و سبقت گرفته است .

آنگاه فاطمه عليها‌السلام عرض كرد: بابا چه چيز شما را محزون كرده است ؟ فرمود: آيه اى كه جبرئيل آورده و آنرا براى دخترش خواند.

فاطمه عليها‌السلام از شنيدن جهنم و آتش عذاب چنان ناراحت شد كه زانويش قدرت ايستادن را از دست داد و بر زمين افتاد و مى گفت : واى بر كسيكه داخل آتش شود.

سلمان گفت : اى كاش گوسفند بودم و مرا مى خوردند و پوستم را مى دريدند و اسم آتش جهنم را نمى شنيدم .

ابوذر مى گفت : اى كاش مادر مرا نزائيده بود كه اسم آتش جهنم بشنوم .

مقداد مى گفت : كاش پرنده اى در بيابان بودم و مرا حساب و عقابى نبود و نام آتش جهنم را نمى شنيدم .

امير المؤ منين عليه‌السلام فرمود: كاش حيوانات درنده پاره پاره ام مى كردند و مادر مرا نزائيده بود و نام آتش جهنم نمى شنيدم . آن گاه دست خود را بر روى سر گذاشته و شروع به گريه نمود و مى فرمود:

آه چه دور است سفر قيامت ، واى از كمى توشه ، در اين سفر قيامت آنها را به سوى آتش مى برند، مريضانى كه در بند اسارتند و جراحت آنان مداوا نمى شوند، كسى بندهايشان را نمى گشايد، آب و غذاى آن ها از آتش است و در جايگاههاى مختلف جهنم زير و رو مى شوند.(٣٢٩)

## .٥ - يحيى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت يحيى پيامبر وقتى ديد روحانيون بيت المقدس روپوش هايى موئين و كلاه هاى پشمين بر تن و سر دارند، از مادر تقاضا كرد برايش چنين لباسى درست كند بعد در بيت المقدس همراه با اءحبار مشغول عبادت شد.

روزى نگاهى به اندامش كه لاغر شده بود انداخت و گريه كرد. خداوند به او وحى كرد: به اين مقدار از جسمت كه لاغر شده گريه مى كنى ؟ به عزت و جلالم سوگند اگر كمترين اطلاعى از آتش داشتى بالاپوشى از آهن مى پوشيدى تا چه رسد به اين بافته شده ها.

يحيى از اين خطاب آنقدر گريست كه گوشت بر گونه او نماند. زكريا روزى به فرزندش گفت : پسر جان من از خدا خواستم تا ترا به من بدهد كه مايه روشنى چشمم باشى چرا چنين مى كنى ؟

عرض كرد: پدر مگر تو نفرمودى ، همانا در ميان بهشت و جهنم گردنه اى است به جز كسانى كه از خوف خدا بسيار گريه كنند از آن گردنه نتوانند بگذرند؟

فرمود: چرا من گفتم !!

حضرت زكريا هرگاه مى خواست بنى اسرائيل را موعظه كند به طرف راست و چپ نگاه مى كرد اگر يحيى را مى ديد نامى از بهشت و جهنم نمى برد. روزى زكريا عليه‌السلام مردم را موعظه مى كرد، يحيى در حالى كه سر خود را در عبايش پيچيده بود آمد و در ميان مردم نشست و زكريا او را نديد.

شروع به موعظه كرد و گفت : خدا فرموده ، در دوزخ كوهى است به نام سكران ، كه در دامنه اين كوه ، بيابانى است به نام غضبان و در اين بيابان چاهى است كه عمق آن يك صد سال راه است و در اين چاه تابوت هايى از آتش است كه درونش صندوق هائى از آتش است و لباسهائى و زنجيرهائى از آتش درون صندوق مى باشد.

چون يحيى نام سكران شنيده سر برداشت و ناله اى كرد و آشفته روى به بيابان نهاد.

زكريا و مادر يحيى به دنبال پيدا كردن يحيى رفتند و جمعى از جوانان بنى اسرائيل هم به احترام مادر يحيى در بيابان همراه شدند تا رسيدند به جايگاهى كه چوپانى بود و گفتند: جوانى به اين خصوصيات نديدى ؟ چوپان گفت : حتما شما يحيى بن زكريا را مى خواهيد؟ گفتند: آرى . چوپان گفت : الان در فلان گردنه در حاليكه قدمهاى خود را در آب گذاشته و ديده بر آسمان دوخته و راز و نياز با خداى مى كند هست . رفتند و او را يافتند. و مادر يحيى سر فرزند را به سينه نهاد و به خدا قسم داد تا بيايد، پس همراه مادر به خانه آمد.(٣٣٠)

# ٣٧ - : خيانت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (إِنَّ اللَّـهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا)( نساء: آيه ١٠٧)

خداوند هر خيانت كار و بد عمل را دوست ندارد

امام صادق عليه‌السلام : ((ليس لك ان تاءتمن الخائن )) (٣٣١)

براى تو نيست كه شخص خائن را امين بدانى .

شرح كوتاه :

چيزى كه برسم امانت مانند پول و دكان و ماشين و امثال اينها نزد كسى مى گذارند نبايد خيانت كرد و آنرا معيوب و تجاوز نمود، و يا انكار آن چيز كرد.

دارنده اين صفت نزد خدا و مردم اعتبار ندارد؛ و از درجه ايمان ساقط مى شود و اثر وضعى آن به خود مال و اهلش سرايت مى كند.

سفارش اكيد شده كه به نماز و رورزه كسى فريب نخوريد، چه بسا كسى شيفته اين اعمال مى شود؛ ولكن به راستگوئى و اداء امانت مردم را آزمايش ‍ كنيد؛ نبايد نزد شخص خائن چيزى گذاشت ، و اعتماد به او كرد و حتى زن دادن و قرض دادن به شخص خائن مذموم است و اگر كسى اينكار را كرد و تجاوزى ديد خود را ملامت كند.

## ١ - وزير خيانتكار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در عهد پادشاهى گشتاسب ، او را وزيرى بود به نام (راست روشن ) كه به سبب اين نام مورد نظر گشتاسب بوده و بيشتر از وزاى ديگر مورد مرحمت قرار مى گرفت .

اين وزير، گشتاسب را بر مصادره رعيت تحرض مى كرد، و ظلم را در نظر او جلوه مى داد و مى گفت : انتظام امور مملكت به خزانه است و بايد ملت فقير باشند تا تابع گردند.

خود هم مال زياد جمع كرد و با گشتاسب از در دشمنى در آمد. گشتاسب به خزانه رفت و مالى نديد تا حقوق كارمندان را بدهد و شهرها را خراب و مردم را پريشان ديد و متحير شد.

دلتنگ و تنها، سوار شد و به صحرا بيرون رفت و سير مى كرد. در اثناى سير در بيابان نظرش به گوسفندانى افتاد به آنجا رفت و ديد، گوسفندان خواب و سگى بردار است ، تعجب كرد!!

چوپان را خواست و علت بردار شدن سگ را پرسيد، گفت : اين سگ امين بود، مدتى او را پروردم و در محافظت گوسفندان به او اعتماد كردم . بعد از مدتى او با مده گرگى دوستى گرفت و با او جمع شد. چون شب مى شد ماده گرگ گوسفندى را مى گرفت و نصف خودش مى خورد و نصف ديگر را سگ مى خورد.

روزى در گوسفندان كمبود و تلف مشاهده شد و پس از جستجو، به اين خيانت سگ پى بردم . لذا سگ را بردار كردم تا معلوم شود جزاى خيانت و عاقبت بدكردار شكنجه و عذاب است !!

گشتاسب چون اين جريان را شنيد به خود باز آمد و گفت : رعيت همانند گوسفندان و من مانند چوپان ، بايد حال مردم را تفحص كنم تا علت نقصان پيدا شود.

لذا به بارگاهش آمد و ليست زندانيان را طلب كرد و معلوم شد وزير (راست روشن ) آنها را حبس كرده است و همه مشكلات از اوست . پس او را بردار كرد و اعلام نمود و گفت : ما به نام او فريفته شديم .

كم كم مملكت آباد و تدارك كار گذشته كرد و در كار اسيران اهتمام داشت و ديگر بر هيچ كس اعتماد نمى كرد.(٣٣٢)

## ٢ - خيانت در زيارت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

جناب حاج آقا حسن فرزند مرحوم آيت الله حاج آقا حسين طباطبائى قمى نقل كرد: كه براى معالجه چشم از مشهد به طهران آمده بودم ، همان زمان يكى از تجار تهران كه او را مى شناختم به قصد زيارت امام هشتم به خراسان رفت .

شبى از شبها در عالم خواب ديدم كه در حرم امام هشتم مى باشم و امام روى ضريح نشسته اند، ناگاه ديدم آن تاجر تيرى به طرف مقابل امام پرتاب نمود و امام ناراحت شدند.

بار دوم از طرف ديگر ضريح تيرى به طرف امام پرتاب نمود و حضرت ناراحت شد. بار سوم تير از پشت به جانب امام پرتاب نمود كه اين دفعه اما به پشت افتادند.

من از وحشت از خواب بيدار شدم . معالجه ام تمام شد و مى خواستم به خراسان مراجعت نمايم ، لكن توقف بيشترى كردم تا آن تاجر از خراسان برگردد و از حالش جويا شوم . از مسافرت برگشت و سوالاتى كردم امام چيزى نفهميدم ، تا اينكه خوابم را برايش تعريف كردم .

اشك از چشمانش جارى شد و گفت : روزى وارد حرم امام رضا عليه‌السلام شدم و طرف پيش رو زنى دست به ضريح چسبانده و من خوشم آمد و دست خود را روى دست او گذاشتم ، زن رفت طرف ديگر ضريح ، من هم رفتم باز دست خود را بر روى دست او گذاشتم ، رفت طرف پشت سر، من هم رفت تا دست خود را به ضريح گذاشت ، دست خود را روى دست او گذاشتم ، از او سوال نمودم كه اهل كجائى . گفت : اهل تهران ، با او رفاقت نموده و به تهران آمديم .(٣٣٣)

## ٣ - خيانت دختر به پدر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ساطرون كه لقبش ضيزن بوده است پادشاه (حضر) كه ميان دجله و فرات قرار داشت بود. در آن جا كاخى زيبا وجود داشت كه آنرا (جوسق ) مى ناميدند، او يكى از شهرهاى شاهپور ذى الاكتاف را غارت و تصرف و خواهر شاهپور را گرفت و مردم بسيارى را كشت .

چون شاهپور خبردار شد لشگرى جمع كرد. و به سوى او حركت نمود. ضيزن در قلعه اى محكم متحصن شد و اين محاصره چهار سال ادامه يافت و كارى از پيش نرفت .

روز دختر ضيزن بنام (نضيره ) كه بسيار با جمال بود در بيرون قلعه مى گشت و شاهپور چشمش به او افتاد شيفته اش شد و برايش پيغام داد اگر راه تصرف قلعه را نشان دهى با تو ازدواج مى كنم .

نضيره كه علاقه به شاهپور هم پيدا كرده بود شبى سربازان قلعه را از شراب مست و درب قلعه را به روى لشگريان شاهپور باز كرد، و (ضيزن ) پدرش ‍ كشته شد.

شاهپور با نضيره ازدواج كرد و شبى ديد بستر او خون آلود است ، علت را جويا شد، ديد برگ (مو) در بسترش بود، بخاطر لطافت اندام بدن خراشيده شد.

گفت : پدرت چه غذايى به تو مى داد؟ گفت : زرده تخم مرغ و مغز سر بره و كره و عسل . شاهپور ساعتى تاءمل كرد و گفت : تو با چنين وسايل آسايش ‍ پدر وفا نكردى آيا با من خواهى وفا كنى ، دستور داد به دم اسب او را بستند و اسب در بيابان تاختند، تا خارهاى بيابان از خون اين دختر خيانت كار رنگين شود(٣٣٤)

## ٤ - مرد هندى و امام ششم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام كاظم عليه‌السلام فرمود: روزى در خدمت پدر بودم و يكى از دوستان از دوستان وارد شد و گفت : عده اى در بيرون منزل ايستاده و اجازه ورود مى خواهند.

پدر فرمود: نگاه كن ببين كيستند. وقتى رفتم شتران زيادى را كه حامل صندوقهائى بودند مشاهده كردم و شخصى هم سوار بر اسب بود. به او گفتم : تو كيستى ؟

گفت : مردى از هندوستان واراده تشرف به خدمت امام را دارم .

بازگشتم و به عرض ايشان رسانيدم . فرمود: اجازه به اين خائن ناپاك مده . به آنها اجازه ندادم و مدت زيادى در همانجا اقامت كردند تا اينكه يزيد بن سليمان و محمد بن سليمان واسطه شدند و اجازه ورود براى آنها گرفتند.

مرد هندى وقتى كه وارد شد دو زانو نشست گفت : امام بسلامت باد، مردى از هندم ، مرا پادشاه با مقدارى از هدايا خدمت شما فرستاده ، چند روز است كه به ما اجازه ورود نمى دهيد آيا فرزندان پيامبران چنين مى كنند.؟

پدرم سر خود را به زير انداخت و فرمود: علت آنرا بعد خواهى فهميد. پدرم مرا دستور داد نامه او را بگيرم و باز كنم . در آن نامه پادشاه هند پس از سلام نوشته بود:

من ببركت شما هدايت يافته ام ، برايم كنيز بسيار زيبائى به هديه آورده بودند، هيچ كس را شايسته آن كنيز نيافتم ، از اين جهت او را به مقدارى لباس و زيور و عطر تقديم شما مى كنم ، از ميان هزار نفر صد از ميان صد نفر ده نفر و از ميان ده نفر كسى را كه صلاحيت امانت دارى داشته باشد يكى را به نام (ميزاب بن خباب ) تعيين كرد او را همراه هدايا و كنيز نزد شما فرستادم .

امام رو به او كرد و فرمود: برگرد اى خيانت كار، هرگز قبول امانتى كه خيانت شده را نمى كنم ...!

مرد هندى سوگند ياد كرد كه خيانت نكرده ام . پدر فرمود: اگر لباس تو گواهى به خيانت تو به كنيز دهد مسلمان مى شوى ؟ گفت : مرا معاف بدار. فرمودند: پس كارى كه كردى به پادشاه هند بنويس ....!

مرد گفت : اگر چيزى در اين خصوص شما مى دانى بنويس ، پوستينى بر دوش مرد بود و امام فرمود: آنرا بيانداز؛ پس پدرم دو ركعت نماز خواند بعد سر به سجده گذاشت وى فرمود: اللهم انى اسئلك بمعاقد العز... ايمانا مع ايمانهم ، از سجده سر برداشت و روى به پوستين كرد و فرمود: آنچه مى دانى درباره اين مرد هندى بگو. پوستين همانند گوسفندى بهم آمد و گفت :

اى فرزند رسول خدا، پادشاه اين مرد را امين دانست و نسبت به حفظ كنيز و هدايا او را سفارش زيادى كرد، همينكه مقدارى راه آمديم به بيابانى رسيديم ، در آن جا باران گرفت ، هر چه با ما بود از باران خيس شد و پر آب گرديد. چيزى نگذشت كه ابر بر طرف شد و آفتاب تابيد. اين خائن خادمى را كه همراه كنيز بود صدا زد و او را روانه شهر نمود تا چيزى تهيه كند.

پس از رفتن خادم كنيز را گفت : در اين خيمه كه ميان آفتاب زده ايم بيا تا لباسها و بدنت خشك شود كنيز وارد خيمه شد و در مقابل آفتاب لباس ‍ خود را تا ساق پا بالا زد، همينكه چشم اين هندى به پاى او افتاد فريفته شد و كنيز را به خيانت راضى نمود.

مرد هندى از مشاهده اين پوستين به اضطراب افتاد و اقرار كرد و تقاضاى بخشش نمود. پوستين به حالت خود برگشت ، امام دستور داد آنرا بپوشد.

همينكه پوستين بر دوش گرفت ، پوستين بر گردن و گلويش حلقه وار پيچيد نزديك بود آن مرد خفه و سياه شود.

امام فرمود: اى پوستين او را رها كن ، تا پيش پادشاه برگردد، او سزاوارتر است كه كيفر خيانت اين شخص را كند؛ و پوستين به حالت اوليه برگشت .

هندى با وحشت تمام درخواست قبول هديه اى را كرد..! امام فرمود: اگر مسلمان شوى كنيز را به تو مى دهم ، ولى او نپذيرفت .

امام هديه را پذيرفت ولى كنيز را رد كرد و آن مرد هندى به هندوستان بازگشت . بعد از يك ماه ، نامه پادشاه هند رسيد كه بعد از عرض ارادت نوشته بود كه : آنچه ارزش نداشت را قبول كرديد ولى كنيز را قبول نكرديد. اين كار مرا نگران كرد و يا خود گفتم : فرزندان انبياء داراى فراست خدادادى هستند، شايد آورنده كنيز خيانتى كرده باشد. لذا نامه اى بنام شما از خود نوشتم و به آن مرد گفتم : نامه شما رسيد، و از خيانت در آن متذكر شديد.

به او گفتم جز راستى چيزى تو را نجات نخواهد داد، و او تمام قضيه خيانت كنيز و حكايت پوستين را برايم نقل كرد، و كنيز هم اعتراف كرد. دستور دادم هر دو را گردن زدند. من هم به يگانگى خدا و رسالت پيامبر گواهى و به عرض مى رسانم كه من بعدا خدمت خواهم رسيد طولى نكشيد كه تاج و تخت را رها كرد و به مدينه آمد و مسلمان حقيقى شد.(٣٣٥)

## ٥ - حل مشكل !!

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان خلافت عمر، مردى از انصار به حالت مردن افتاد؛ دخترى داشت و آن را به دوستش كه وصى او بود سپرد تا بعد از مرگش ، كاملا او را حفظ كند.

مرد به دستور خليفه به سفر طولانى ماءمور شد، و به خانه آمد و سفارش ‍ اكيد به همسرش كرد و بعد به مسافرت رفت ؛ و هر وقت نامه اى مى نوشت سفارش دختر رفيقش را مى كرد.

سفارشات پى در پى شوهر، همسر را به اين گمان انداخت كه شوهر مى خواهد از مسافرت بيايد و او را به عقد خود در آورد، و هووى من شود و مرا از چشم او بياندازد.

لذا به همسايگى به زنى نابكار مشورت كرد و بعد تصميم گرفتند شب دور هم بنشينند و دختر را شراب بدهند تا كاملا بى حال شد با انگشت تجاوز به بكارت او كنند؛ و همين كار را كردند..!!

بعد از چند روز شوهرش آمد سراغ دختر را گرفت ، زن گله كرد و گفت : او به حمام رفت وقتى برگشت دخترى خود را از دست داده بود.

مرد دختر را صدا زد و گله كرد و علت را پرسيد؟ دختر گفت : زن تو افتراء بسته است و مرا شبى شراب داد و تجاوز به حريم من كرده است .

مرد براى حل اين مشكل به حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام مراجعه كرد و حضرت زن و دختر را خواست و هر چه به زن گفتند: حقيقت را بگو نگفت .

حضرت قنبر را فرستادند دنبال زن همسايه و او را آورد و شمشير كشيد و فرمودند: اگر واقع را نگوئى و آنچه مى گويم تكذيب كنى ، با اين شمشير گردنت رامى زنم !

حضرت خود قضايا را نقل كرد و زن همسايه تصديق كرد. حضرت به آن مرد فرمود: زنت را طلاق بده ، و دختر را همانجا برايش عقد كردند و از آن زن ديه كار ناشايست را گرفتند.(٣٣٦)

#  ٣٨ - : دنيا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ) ((انعام : آيه ٣٢))

دنيا جز بازيچه كودكان و هوسرانى بيخردان هيچ نيست .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : من اصبح و الدنيا اكبر همه فليس من الله فى شى ء(٣٣٧)

هر كس صبح كند و فقط فكرش به دنيا باشد، از خدا در او هيچ نيست .

شرح كوتاه :

دنيا مانند صورتى است كه سرش كبر و چشمش حرص و گوشش طمع و زبانش ريا و دستش شهوت و پايش عجب و قلبش غفلت است .

كسى كه دنيا را دوست بدارد، دنيا او را به كبر مى رساند، هر كس از دنيا خوشش بيايد دنيا او را به خود حريص مى كند، هر كس طلب دنيا كرد دنيا او را به طمع مى كشاند.

كسيكه دنيا را مدح كرد لباس ريا به تنش نمود، و هر كه اراده اش دنيا باشد عجب در دلش جاى مى گيرد، و هر كه اعتماد به دنيا كرد غفلت او را مى گيرد، پس جايگاه اهل دنيا جهنم خواهد بود.(٣٣٨)

## ١ - عزت و ذلت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

هارون الرشيد خليفه عباسى بسيار برامكه را دوست مى داشت ، و آنان نوعا در سمت وزراء و اصحاب خاص محبوب بودند. در ميان آنان به جعفر برمكى شديدا علاقه داشت . تا اينكه بعد از ١٧ سال و ٧ ماه عزت در سال ١٨٩ ه - ق به مسائلى چند، برامكه مورد غضب هارون الرشيد قرار گرفتند و همگى به بدبختى و نكبت روزگار افتادند و دنيا كاملا بر آنان برگشت .

از جمله ، محمد بن عبدالرحمن هاشمى گويد: روز عيد قربانى بود كه وارد بر مادرم شدم ، ديدم زنى با جامه هاى كهنه نزد اوست و با او صحبت مى كند. مادرم گفت اين زن را مى شناسى ؟ گفتم : نه ، فرمود: اين ((عباده )) مادر جعفر برمكى است .

من به جانب عباده رفتم و با او قدرى تكلم نمودم و پيوسته از حال او تعجب مى كردم . از او پرسيدم : اى مادر، از عجايب دنيا چه ديدى ؟ گفت : اى پسر جان روز عيدى مثل چنين روز (عيد قربان ) بر من گذشت در حالى كه چهار صد كنيز در خدمت من ايستاده بودند و من مى گفتم : پسرم جعفر حق مرا ادا نكرده و بايد كنيزان و خدمتكاران من بيشتر باشد.

امروز يك عيد است كه بر من مى گذرد كه منتهى آرزوى من دو پوست گوسفند است كه يكى را فرش خود كنم و ديگرى را لحاف خود كنم .

من (محمد هاشمى ) پانصد درهم به او دادم و چنان خوشحال شد كه نزديك بود قالب نهى كند. گاه گاهى عباده به خانه ما مى آمد تا از دنيا رحلت كرد.(٣٣٩)

## ٢ - على و بيت المال

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شعبى گويد: من همانند ديگر جوانان به ميدان بزرگ كوفه وارد شدم ، امام على عليه‌السلام را بر بالاى دو طرف طلا و نقره ديدم كه در دستش ‍ تازيانه اى كوچك بود و مردم را تجمع كرده بودند به وسيله آن به عقب مى راند.

پس به سوى آن اموال برگشت و بين مردم تقسيم مى كرد، به طورى كه براى خودش هيچ چيز باقى نماند و دست خالى به منزلش بازگشت .

به منزل بازگشتم و به پدرم گفتم : امروز چيزى ديدم نمى دانم بهترين مردم بوده يا نه ؟!

پدرم گفت : پسرم چه كسى را ديدى ؟ آنچه را ديده بودم نقل كردم پدرم از شنيدن اين جريان به گريه افتاد و گفت : اى پسرم تو بهترين كس از مردم را ديده اى .(٣٤٠)

زاذان گويد: من با قنبر به سوى امير المؤ منين رفتيم ، قنبر گفت : يا امير المؤ منين برخيز كه برايت گنجى مهم پنهان كرده ام ؟ فرمود: گنج چيست ؟ قنبر گفت :

برخيز و با من بيا تا نشانت دهم .

امام برخاست و با او به خانه در آمد. قنبر كيسه بزرگى از كتان كه پر از كيسه هاى كوچك طلا و نقره در آن بود آورد و گفت :

اى على عليه‌السلام مى دانم كه شما چيزى را بر نمى دارى مگر آن كه همه را تقسيم مى كنى ، اين را فقط براى شما ذخيره كردم .!

امام فرمود: هر آينه دوست داشتم كه در اين خانه آتشى شعله مى كشيد و همه را مى سوزانيد، پس شمشير از غلاف كشيد و بر كيسه ها زد، طلا و نقره ها را ميان كيسه ها به بيرون ريخته شدند.

سپس فرمود: اينها را ميان مردم تقسيم كنيد، و آنان هم چنين كردند، بعد فرمود: شاهد باشيد كه چيزى براى خود نگرفتم و در تقسيم بين مسلمانان كوتاهى نكردم ، و آنگاه فرمود: (اى طلاها و نقره ها غير على عليه‌السلام را بفريبيد)(٣٤١)

## ٣ - حضرت سليمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سليمان بن داود از نادر پيامبرانى بود كه خداوند پادشاهى مشرق و مغرب زمين را به او داد و سالها بر جن و انس و چهارپايان و مرغان و درندگان غالب و حاكم و زبان همه موجودات را مى دانست ؛ كه زبان از توصيف قدرت عظيم او قادر است . او به حق تعالى عرض كرد:

((بر من ملكى ببخش كه بعد از من به احدى ندهى ))! بعد از اينكه خداوند به او كرامت كرد، به خداى خود فرمود: يك روز تا شب به شادى نگذرانيده ايم ؛ مى خواهم فردا داخل قصر خود شوم و بر بام قصر برآيم و نظر به مملوك خود كنم ؛ كسى را اجازه ندهيد نزد من آيد كه شاديم تبديل به حزن نشود.

روز ديگر بامداد عصاى خود رابه دست گرفت و بر بلندترين جائى از قصرش بالا رفت و ايستاد و تكيه بر عصا، نظر به رعيت و ممكلت خويش ‍ مى كرد و به آنچه حق تعالى به او داده ، خوشحال بود.

ناگاه نظرش به جوان خوش روى پاكيزه لباس افتاد كه از گوشه قصرش پيدا شد. فرمود: چه كسى ترا اجازه داده تا داخل قصر شوى ؟ گفت : پروردگار، فرمود: تو كيستى ؟ گفت : عزرائيل ، پرسيد براى چه كار آمده اى ؟ گفت براى قبض روح ، فرمود: امروز مى خواستم روز شادى برايم باشد خدا نخواست ؛ به آنچه ماءمورى انجام بده .!

پس عزرائيل روح حضرت سليمان را قبض نمود بر همان حالت كه بر عصا تكيه كرده بود! مردم از دور بر او نظر مى كردند و گمان مى كردند زنده است .

چون مدتى گذشت اختلاف در ميان مردم افتاد، عده گفتند، چند روز نخورده و نياشاميده پس او پروردگار ماست ، گروهى گفتند: او جادوگر است اين چنين در ديده ما كرده كه ايستاده است در واقع چنين نيست ، گروه سوم گفتند: او پيامبر خداست . خداوند موريانه را فرستاد كه ميان عصاى او را خالى كند. عصا شكست و او بيفتاد، و بعد متوجه شدند او چند روز پيش ‍ از دنيا رحلت كرده بود(٣٤٢)

## ٤ - دنيا دوستى طلحه و زبير

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

طلحه و زبير، از سرداران صدر اسلام بودند و در ميدانهاى جهاد اسلامى خدمات شايانى كردند، بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخصوصا زبير شديدا طرف دارى امير المؤ منين مى كرد و هيچگاه ترك نصرت امام نكرد.

تا اينكه عثمان را كشتند، و مردم على عليه‌السلام را به رهبرى برگزيدند؛ آنها نزد امام آمدند و رسما از او تقاضا كردند تا آنها را به فرماندارى بعضى شهرها منصوب كند.

وقتى كه با جواب منفى امام روبرو شدند، توسط ((محمد بن طلحه )) اين پيام خشن را به آن حضرت رساندند:

((ما براى خلافت تو فداكاريهاى بسيار كرديم ، اكنون كه زمام امور به دست تو آمده ، راه استبداد را به پيش گرفته اى و افرادى مانند مالك اشتر را روى كار آورده اى و ما را به عقب زده اى ))

امام توسط محمد بن طلحه پيام داد چه كنم تا شما خشنود شويد؟ آنها در جواب گفتند: يكى از ما را حاكم بصره و ديگرى را فرماندار كوفه كن .

امام فرمود: ((سوگند به خدا، من در اينجا (مدينه ) آنها را امين نمى دانم ، چگونه آنها را امين بر مردم كوفه و بصره نمايم ))

بعد از محمد بن طلحه فرمودند: ((نزد آنها برو و بگو: اى دو شيخ از خدا و پيامبرش نسبت به امتش بترسيد، و بر مسلمانان ظلم نكنيد، مگر سخن خدا را نشنيده ايد كه مى فرمايد:

((اين سراى آخر را تنها براى كسانى قرار مى دهيم كه اراده برترى جويى در زمين ، و فساد را ندارد و عاقبت نيك براى پرهيزكاران است ))(٣٤٣)

آنان چون به رياست و پول دنيا نرسيدند قصد كردند به مكه بروند نزد امام آمدند و اجازه انجام عمره به مكه را خواستند. امام فرمود: ((شما قصد عمره نداريد)) آنان قسم ياد كردند خلافى ندارند و بر بيعت استوارند.

آنان به امر امام بيعت خود را با حضرت تجديد كردند، بعد به مكه رفتند و بيعت را شكستند، و تشكيل سپاه دادند و براى جنگ جمل به همراه عايشه به بصره حركت كردند!!

در بين راه به ((يعلى بن منبه )) كه حدود چهار صد هزار دينار از يمن براى امام مى برد برخورد كردند، و پولها را به زور از او گرفتند و صرف جنگ با امام كردند.

در اين جنگ (سال ٣٦ ه - ق ) سيزده هزار از سپاه طلحه و زبير، و پنج هزار از سپاه امام كشته شدند؛ و عاقبت طلحه توسط مروان كه از سپاه خودش بود هدف تير قرار گرفت و كشته شد؛ مروان گفت : انتقام خون عثمان را از طلحه گرفتم .

زبير هم از جنگ كنار رفت و در راه توسط ((ابن جرموز)) كشته شد؛ و عاقبت دنيا دوستى و رياست پرستى آنان جز مرگ ننگين نبود.(٣٤٤)

## ٥ - چه خواست چه شد!

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در ٢٣ محرم سنه ١٦٩ ه - ق مهدى عباسى در ((ماسبذان )) وفات كرد و خلافت به پسرش موسى ملقب به هادى عباسى كه در آن وقت در جرجان به جنگ اهل طبرستان رفته بود، رسيد.

هارون الرشيد برادر هادى از براى او از اهل ماسبذان و بغداد بيعت گرفت و قاصدى براى او فرستاد، و او زود به جانب پايتخت آمد و بيعت كرد.

هرثمه بن اعين تميمى گويد: هادى عباسى شبى مرا به خلوت طلبيد و گفت : هيچ مى دانى كه ما از اين سگ ملحد يعنى ((يحيى بن خالد)) چه ها مى كشيم ، خلق را از من متغير گردانيد و مردم را به محبت هارون الرشيد دعوت مى كند، بايد الآن به زندان بروى و سر او را از بدن جدا سازى .

بعد به خانه برادرم هارون الرشيد بروى و او را به قتل برسانى . سپس به زندان برو و هر كس از آل ابوطالب يافتى هلاك نمايى .

بعد سپاهى تهيه كن و به كوفه برو اولاد عباس را از خانه هايشان بيرون بياور خانه هايشان را آتش بزن .

من از شنيدن اين او امروز به لرزه افتادم و زبان به تضرع گشودم و گفتم : اينهمه كارهاى بزرگ و سخت را قادر نيستم !

گفت : اگر سستى در اوامرم كنى تو را مى كشم . سپس مرا همانجا نگه داشت و به ((حرم سراى )) خود رفت .

من گمان كردم چون كراهت در اين كارها داشتم ، كس ديگر را براى امور ماءمور بسازد مرا به قتل برساند.

با خود شرط كردم اگر از اين كار سخت خلاص شوم ، به سفر روم و به جائى روم كه كسى مرا نشناسد.

ناگاه خادمى آمد و گفت هادى عباسى تو را مى طلبد؛ من شهادتين به زبان گذرانيدم و حركت كردم ، وسط راه صداى زنى شنيدم ، توقف كردم ، شنيدم كه مى گفت : اى هر ثمه خيزران مادر هادى ، بيا ببين ما را چه بلا افتاده است !

رفتم درون خانه در پس پرده ، خيزران گفت : وقتى هادى به درون خانه آمد من مقنعه از سرم باز كردم و درباره هارون الرشيد در خواست عفو و محبت نمودم ، او سخن مرا رد كرد و سرفه شديدى كرد، بعد آب آشاميد و آب تاءثيرى نداشت و هماندم مرد (١٨ ربيع الاول ١٧٠ ه‍ ق )

اكنون يحيى بن خالد را خبردار كن تا بيعت براى پسرم هارون الرشيد بگيرد. آمدم يحيى را خبردار كردم بعد رفتم منزل هارون او مشغول قرائت قرآن بود و به خلافت سلام كردم و او استبعاد كرد و حقيقت را گفتم ، در همان شب خبر تولد ماءمون فرزند هارون الرشيد را به او رساندند.

# ٣٩ - : دروغ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ) ((مائده : آيه ٤٢))

: (جاسوسان :) دروغ پرداز و خورندگان مال حرامند.

امام عسگرى عليه‌السلام : جعلت الخبائث كلها فى بيت و جعل مفتاحها الكذب (٣٤٥).

:همه خبائث در خانه اى نهاده شود، كليد آن خانه دروغ مى باشد.

شرح كوتاه :

دروغ چه كوچك باشد يا بزرگ ، جدى باشد يا شوخى گفتنش اشكال دارد. از آنجائى كه فرمودند: (اگر همه پليدى ها در خانه اى باشد كليد آن خانه دروغ است ) پرهيز از آن لازم است .

دروغ چون خلاف ظاهر كلام است ، و گوينده اش نه در مقام مبالغه در گفتن است و نه بخاطر مصلحت بين دو نفر و يا قبيله كه نزاع دارند، دروغ موجب خراب شدن ايمان و دور شدن ملائكه از نزد كاذب و كم شدن روزى و رسوا شدن ميان مردم مى شود تا جائى كه اگر كذب بخدا و رسول در ماه مبارك رمضان باشد موجب بطلان روزه هم مى شود(٣٤٦)

## ١ - وليد بن عقبه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

وليد بن عقبه ابى معيط از مسلمانانى بود كه ابتداءً ظاهرى خوب داشت ، تا جائيكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را ماءمور كرد به سوى قبيله بنى مصطلق برود و زكات و صدقات آنان را بگيرد.

افراد قبيله وقتى شنيدند ماءمور پيامبر آمده ، به استقبال براى خوش آمد گوئى آمدند.

چون در زمان جاهليت ميان وليد و اين قبيله خصومت و عداوت بوده خيال كرد آنها به كشتن او مهيا شدند، پس مراجعه به مدينه كرد و نزد پيامبر آمد و گفت : اينان زكات مالشان را نمى دهند در حاليكه كه قضيه به عكس ‍ بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ناراحت شد و قصد كرد كه سپاهى به طرف آن قبيله بفرستد كه خداوند اين آيه را نازل كرد: ((اى كسانى كه ايمان آورده ايد اگر شخص فاسقى براى شما خبر آورد تحقيق كنيد(٣٤٧) (در اين كه حرف او صحيح است يا دروغ )(٣٤٨).

بعد از نزول آيه وليد دروغگو بعنوان فاسد شناخته شد، و پيامبر فرمود او از اهل دوزخ است و بعد او با عمروعاص شراب خوردند و دشمنى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤ منين را شيوه خود كرد؛ و چون از طرف خليفه سوم به امارت كوفه منصوب شد يك روز صبح به حالت مستى نماز صبح به جماعت را چهار ركعت خواند(٣٤٩).

## ٢ - گرسنگى و دروغ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

اسماء بنت عميس گفت : من و تعدادى ديگر از زنان در شب عروسى عايشه با پيامبر، نزد او بوديم و او را آماده مى كرديم .

وقتى كه به خانه رسول خدا مى رفتيم غذايى جز يك ظرف شير آنجا نيافتيم .

حضرت مقدارى از شير را نوشيدند و آن را به عايشه دادند.

عايشه خجالت كشيد و آن را نگرفت . من گفتم : دست رسول خدا را كوتاه مكن و ظرف شير را بگير و بنوش ؛ عايشه با خجالت آن ظرف شير را گرفت و نوشيد.

سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمودند: ظرف شير را به همراهانت بده تا بنوشند. زنانى كه همراه ما بودند گفتند: كه ما ميل نداريم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بين گرسنگى و دروغ جمع نكنيد (يعنى چرا هم دروغ مى گوئيد و هم گرسنگى را تحمل مى كنيد).

من گفتم : اى رسول خدا آيا ما چيزى را ميل داشته باشيم و بگوئيم ميل نداريم دروغ گفته ايم ؟ فرمود: دروغ اگر چه كوچك هم باشد در نامه اعمال نوشته مى شود(٣٥٠).

## ٣ - دروغ شاعر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

خسروى هروى از معاصران عبدالرحمن جامى بوده و اين بيت از اوست :

بستان حسن را گل روى تو آب داد

گوش بنفشه را سر زلف تو تاب داد

نوشته اند كه او گفت : پدر من در وقت ختنه كردن من طعامى را ساخته بود، كه در آن صد من زعفران سوده كمندى به كار برده بود.

حاضران گفتند: اينهمه زعفران در كدام طعام به كار رفت ؟ گفت : چهل من برنج مزعفر، سى من در نخود آب ، ده من در قليه باى بغراء (نام آشى است )، ده من در حلوا.

گفتند: اين نود من شد ده من ديگر را در كجا به كار بردند؟

خسروى فرو ماند و به فكر فرو رفت ، بعد از مدتى سر بر آورد و به نشاط تمام گفت : يافتم ، ده من ديگر در قطاب بكار بردند!!(٣٥١)

## ٤ - زينب كذابه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان متوكل عباسى زنى ادعا كرد كه من زينب دختر فاطمه زهرا عليها‌السلام مى باشم . متوكل گفت : از زمان زينب تا به حال سالها گذشته و تو جوانى ؟!

گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست بر سر من كشيد و دعا كرد در هر چهل سال جوانى من عود كند.!

متوكل بزرگان آل ابوطالب و اولاد عباس و قريش را جمع كرد و آنها همگى گفتند: او دروغ مى گويد، زيرا زينب در سال ٦٢ ه‍ ق وفات كرده است .

زينب كذابه گفت : ايشان دروغ مى گويند، من از مردم پنهان بودم و كسى از حال من مطلع نبود تا الان كه ظاهر شدم .

متوكل قسم خورد كه بايد شما با دليل ادعاى اين زن را باطل كنيد. آنان گفتند: دنبال امام هادى عليه‌السلام بفرست تا بيايد و ادعاى او را باطل كند.متوكل امام را طلبيد و حكايت اين زن را عرض كرد.

امام فرمود: او دروغ مى گويد و زينب در فلان سال وفات كرد. متوكل گفت : دليلى بر بطلان قول او بيان كن . امام فرمود: گوشت فرزندان فاطمه عليها‌السلام بر درندگان حرام است ، او را بفرست نزد شيران اگر راست مى گويد!

متوكل به آن زن گفت : چه مى گويى ؟ گفت : مى خواهد مرا به اين سبب بكشد. امام فرمود: اينجا جماعتى از اولاد فاطمه عليهاالسلام مى باشند هر كدام را خواهى بفرست . راوى گفت : صورتهاى جميع سادات تغيير يافت ، بعضى گفتند: چرا حواله بر ديگرى مى كند و خودش نمى رود. متوكل گفت : شما چرا خودتان نمى روى ؟

فرمود: ميل تو است مى روم ؛ متوكل قبول كرد و دستور داد نردبانى نهادند؛ حضرت داخل در جايگاه شيران درنده شدند و آنها از روى خضوع سر خود را جلو امام به زمين مى نهادند و امام دست بر سر ايشان مى ماليد، بعد امر كرد كنار روند و همه درندگان كنار رفتند!

وزير متوكل گفت : زود امام هادى را بطلب كه اگر مردم اين كرامت را از او ببينند بر او مى گروند. پس نردبان نهادند و امام به بالا آمدند و فرمودند: هر كس اولاد فاطمه عليها‌السلاماست بيايد ميان درندگان بنشيند.!!

آن زن گفت : امام ادعايم باطل است ، من دختر فلان مرد فقير هستم ، بى چيزى مسبب شد كه اين خدعه كنم . متوكل گفت : او را نزد شيران بيفكنيد؛ مادر متوكل شفاعت زينب كذابه را نمود و متوكل او را بخشيد(٣٥٢)

## ٥ - دروغ واضح اميرحسين

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سلطان حسين بايقرا كه بر خراسان و زابلستان حاكم بود با يعقوب ميرزا كه بر آذربايجان سلطان بود دوست بوده و نوعا با هم مكاتبه و هدايا براى هم مى فرستادند .

وقتى سلطان حسين مقدارى اشياء نفيسه به شخصى به نام اميرحسين ابيوردى داد و گفت : اين هدايا را با كتابى كه از كتابخانه به نام كليات جامى است مى گيرى و به رسم هديه براى سلطان يعقوب ميرزا مى برى .

اميرحسين نزد كتابدار رفت و كتاب كليات جامى را خواست و او اشتباها كتاب فتوحات مكيه تاءليف محى الدين عربى كه به همان اندازه و حجم بود داد.

امير حسين روانه آذربايجان شد و به حضور يعقوب ميرزا آمد و نامه سلطان حسين و هداياى نفيسه را تقديم داشت . يعقوب ميرزا بعد از قرائت نامه و احوالپرسى از سلطان و اركان دولت ، از خود اميرحسين احوال پرسيد و از دورى راه كه دو ماه طول كشيده بود سئوال كرد و گفت : حتما هم صحبتى هم داشتى كه به شما خوش گذشته باشد.

اميرحسين گفت : بلى كتاب كليات جامى را كه تازه استنساخ نموده بودند همراهم بود و پيوسته به مطالعه آن مشغول بودم و از آن لذت مى بردم .

يعقوب ميرزا تا نام كتاب كليات جامى را شنيد گفت : بسيار مشتاق بودم و از آوردن اين كتاب خوشحال شدم . اميرحسين يكى از ملازمان را فرستاد و كتاب را آورد به دست يعقوب ميرزا داد.

يعقوب ميرزا وقتى كتاب را گشود، ديد كتاب فتوحات مكى است و رو به اميرحسين كرد و گفت : اين كليات جامى نيست ، چرا دروغ گفتى ؟!

امير حسين از خجالت به عقب برگشت و ديگر صبر نكرد جواب نامه را بگيرد، رو به خراسان حركت كرد و گفت : راضى بودم آنگاه كه دروغم ظاهر شد مرده بودم (٣٥٣).

# ٤٠ - : دزدى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا) مائده : آيه ٣٨

: (انگشتان ) دست مرد دزد و زن دزد را قطع كنيد.

امام صادق عليه‌السلام : إ ذا سرق السارق قطعت يده و غرم ما اخذ(٣٥٤)

هرگاه سارقى دزدى كرد انگشتان دستش را قطع و آنچه از اموال برده غرامتش را از او بايد گرفت .

شرح كوتاه :

آنكس كه مهريه زن را نمى دهد و قرض مى گيرد و ادا نمى كند و از دادن زكات واجب جلوگيرى مى كند و غيره از مصاديق سرقت است ولكن تداعى از دزدى به سرقت اموال و متاع مردم مخفيانه و با حيله گرفتن است كه مورد نظر است .

اگر امنيت نباشد مردم خواب راحت نمى روند و از ترس دزد، خانواده ها هم در وحشت هستند. اسلام براى امن بودن ، حكم بريدن انگشتان سارق را دستور داده است ، حتى اگر بچه باشد بايد بنحوى تعزير شود تا عود به اين عمل بد ننمايد.

اجراء نكردن اين حكم قرآنى سبب شده كه در جوامع اسلامى سارقين كم نباشند.

## ١ - امام و اقرار دزد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مردى نزد امام على عليه‌السلام آمد و اقرار به دزدى كرد، حضرت فرمود: از قرآن چيزى مى توانى قرائت بنمائى ؟ عرض كرد: بلى ، سوره بقره را مى دانم .

فرمود: تو را به جهت سوره بقره بخشيدم . اشعث بن قيس گفت : آيا حدى از حدود خدا را معطل مى گذارى ؟ فرمود: تو چه مى فهمى ؟ هر آينه براى امام است كه هرگاه كسى خودش اقرار به دزدى بكند، او را بخواهد حد بزند يا عفو نمايد؛ ولى هرگاه دو نفر شهادت دادند تعطيل حدود روا نيست (٣٥٥).

## ٢ - شتر اعرابى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شيخ طاووس الحرمين گويد: وقتى در مكه معظمه در مسجدالحرام ايستاده بودم ، اعرابى را ديدم كه بر شتر نشسته مى آيد وقتى به درب مسجد رسيد، از شتر فرود آمد و شتر را خوابانيد و هر دو زانويش را بست و آنگاه سر به سوى آسمان بلند كرد و گفت :

بار خدايا اين شتر و باربر او را به تو سپردم ، بعد داخل مسجدالحرام شد. طواف كرد و نماز خواند و سپس از مسجد بيرون آمد و شتر را نديد. رو به سوى آسمان بلند كرد و گفت :

الهى در شرع مقدس آمده كه مال را از آن كس طلب مى كنند كه به او امانت سپرده باشد، اكنون من شتر را به تو سپردم ، تو به من بازرسان .

چون اين بگفت ، ديدم كه از پشت كوه ابوقبيس كسى مى آيد و مهار شترى به دست چپ و دست راستش بريده و در گردنش آويخته است . نزديك اعرابى آمد و گفت :

اى جوان شتر خود را بگير.

اعرابى گفت : تو كيستى و چطور به اين حالت گرفتار شدى ؟ گفت : من مردى درمانده بودم و به خاطر احتياج شتر را به سرقت بردم ، ناگاه در پشت كوه ابوقبيس رفتم و سوارى را ديدم مى آيد، بانگى بر من زد و گفت : دستت را جلو بيار دست را جلو بردم با شمشيرى دستم را بريد و بر گردنم آويخت و گفت : اين شتر را زود به صاحبش برسان (٣٥٦).

## ٣ - بهلول و دزد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بهلول آنچه از مخارجش زياد مى آمد در گوشه خرابه اى پنهان مى كرد. وقتى مقدارى پولهايش به سيصد درهم رسيده بود، روزى ديگر كه درهم اضافه داشت به اطراف همان خرابه رفت تا پول را ضميمه آن پنهان كند، مرد كاسبى كه در همسايگى خرابه بود از جريان آگاه شد.

همينكه بهلول كار خود را كرد و از خرابه دور شد، آن مرد پولهاى زير خاك را بيرون آورد.

وقتى بهلول براى سركشى به جايگاه پول رفت ، اثرى از آن نديد؛ فهميد كار همان همسايه كاسب است .

بهلول نزد كاسب آمد و گفت : مى خواهم به شما زحمتى بدهم و آن اينكه پولهايم در مكانهاى متفرق است يكى يكى را نام برد تا مجموع سه هزار درهم رسيد، بعد گفت : جائى كه سيصد و ده درهم است محفوظتر است مى خواهم بقيه را در آنجا بگذارم و خداحافظى كرد و رفت .

كاسب فكر كرد سيصد و ده درهم را ببرد در محل خود بگذارد تابقيه را در آنجا گذاشت مقدارش زياد مى شود بعد آن را به سرقت ببرد.

بهلول بعد از چند روز آمد داخل خرابه و سيصد و ده درهم را در همانجا يافت و در جايگاه آن مدفوع نمود و خاك رويش ريخت .

كاسب در كمين زود آمد خاكها را كنار بزد تا همه پولها را ببرد، دستش به نجاست آلوده گرديد و از حيله بهلول آگاهى يافت .

بهلول پس از چند روز ديگر نزد او آمد و گفت : مى خواهم چند رقم از پولهايم را جمع بزنى هشتاد درهم به اضافه پنجاه درهم بعلاوه صد درهم مجموع را با بوى گنديكه از دستهايت استشمام مى كنى چقدر مى شود؟! اين را گفت و پا به فرار گذاشت ، كاسب دنبالش دويد تا او را بگيرد ولى نتوانست (٣٥٧)

## ٤ - دزد نابيناى قرآن خوان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

علام بن الثمان مى گويد: در بصره خدمت شخص بازرگانى مى كردم . روزى پانصد درهم در كيسه پيچيدم و از بصره به ((ابله )) خواستم بروم ، بر لب جله آمدم و كشتى كرايه كردم و چون از منطقه ((مسمار)) درگذشت ، نابينائى بر لب آب قرآن مى خواند و به صورت حزين آواز داد كه اى كشتيبان مى ترسم شب مرا حيوانات از بين ببرند، مرا در كشتى بنشان .

ملاح و نابينا هر دو خود را برهنه كردند كه ما مال تو را نگرفتيم ، دست از ايشان كشيدم و گفتم خدايا صاحب اين مال مرا از بين خواهد برد. هزاران فكر و خيال آن شب و آن روز به ذهنم رسيد و به گريه و زارى مشغول بودم .

در راه مردى به من رسيد و علت گريه را پرسيد و جريان دزدى پول بازرگان را نقل كردم . گفت : راهى به تو نشان مى دهم برو نان و طعام خوب تهيه كن و به التماس نزد زندانبان برو و در زندان نزد ابوبكر نقاش برو غذا را نزدش ‍ بگذار، او از تو مى پرسد گرفتاريت چيست ، جريان را بگو.

من همان دستور را انجام دادم و ابوبكر نقاش در جواب حاجتم گفت : الان به قبيله بنى هلال برو و در دروازه خانه اى بسته است در آن بازكن و داخل شو و دستمالهايى آنجا آويزان است بكى بر كمر ببند، و در گوشه اى بنشين . جماعتى آيند و شراب خورند تو هم پياله اى بگير و بگو به سلامتى دائى ام ابوبكر نقاش ، و بخور. آنان چون اسم من شنوند از تو حال مرا پرسند بگو ديروز پول خواهرزاده من را برده اند و به او رسانيد و آنان را تسليم كنند.

من هم آنچه گفته بود عمل كردم و آنان همان دم كيسه پول را به من دادند بعد خواهش كردم بگوئيد چطور به سرقت رفته است . بعد از بگو مگو خلاصه يكى گفت : مرا مى شناسى ؟ ديدم آن نابينا كه قرآن مى خواند مى باشد و ديگرى هم ملاح بود. گفت : يكى از ياران ما درون آب است ، چون قرآن خوانده شود مسافر فريفته صدا شود و ما كيسه پول درون آب اندازيم و آن يار درون آب شنا كند پول به ساحل برد و روز ديگر بهم رسيم قسمت كنيم . امروز نوبت قسمت كردن بود، چون فرمان استاد ما ابوبكر نقاش رسيد مال را به تو تسليم كرديم . من مال خود را گرفتم و خداى را شكر كردم كه از اين گرفتارى نجات پيدا كردم .(٣٥٨)

## ٥ - معتصم و دزد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان معتضد دهمين خليفه عباسى ، ده كيسه زر كه هر يك حاوى ده هزار دينار بود از خزانه براى مصرف لشكريان به خانه حسابدار سپاه برده ، و به او تحويل داده شد شب دزدى نقب حسابدار رفت و كيسه ها را به سرقت برد.

روز رئيس نگهبانان به نام ((مونس عجلى )) را احضار كرد و گفت : اگر آنرا پيدا نكنى آنوقت كارت به خليفه مربوط مى شود. او تمام دزدان سابق و پير و توبه كنندگان از سرقت را جمع و اين مسئله را عنوان كرد، و آنان را تهديد سخت نمود.

تمام ماءمورين و دزدان سابق همت گماشتند مرد لاغرى را تحويل رئيس ‍ نگهبانان دادند او از مرد سئوال كرد و انكار نمود. ديد با زبان نرم اقرار نمى كند، با جايزه و تشويق او را مورد تفقد قرار دادند فايده اى نداشت ، آخر الامر او را شكنجه دادند بطورى كه جاى سالمى در بدنش نماند، ولى اقرار به دزدى نكرد.

معتضد از جريان با خبر شد و دزد را خواست و از او بازجوئى كرد، باز اقرار نكرد. دستور داد تا پزشكان او را مداوا كنند تا از ضرب و جراحت نميرد، و پزشكان او را مداوا كردند.

خليفه بار دوم او را خواست ، و او بخاطر سلامتى يافتن دوباره خليفه را دعا كرد، و منكر سرقت شد.

بار سوم خليفه او را وعده وعيد داد و برايش حقوقى تعيين كرد و از اموال مسروقه هم گفت : قسمتى را به تو مى بخشم ، او منكر سرقت شد.

بار چهارم قرآن را آوردند و او را قسم دادند كه اعتراف كند، او به قرآن قسم خورد كه بى گناه است .

بار پنجم خليفه گفت : دست روى سر خليفه بگذار و بگو به جان خليفه من دزدى نكرده ام ، او همچنين كارى كرد و گفت : به جان خليفه من ندزديم .

بار ششم خليفه سى نفر سياهان قوى هيكل را گماشت به نوبت كنار متهم باشند به نوبت بخوابند و نگذارند چشم دزد به خواب رود و اگر خواست بخوابد او را بزنند تا چند روز او را همين شكل نگه داشتند تا اينكه خليفه دستور داد او را به نزدش بياورند.

از او بازجويى كرد او انكار دزدى را كرد و قسم خورد نمى داند.

بار هفتم خليفه گفت : او بى گناه است او را عفو كنيد و از او حلاليت بجوئيد و بعد دستور داد غذا و شربت خنك فراوان به او بدهند؛ وقتى كاملا سير شد خوشخوابى از پر قو برايش بگذارند تا چندين روز كه نخوابيده بود بخوابد.

وقتى دراز كشيد لحظه اى خوابيد، با حالت خواب آلودگى او را بيدار و نزد خليفه آوردند و براى بار هشتم گفت : تعريف كن چگونه نقب زدى و اموال كجا بردى ، متهم كه از پرى شكم و خواب آلودگى گرفتار شده بود بى اختيار بيهوشانه گفت : اموال را به حمام مقابل خانه حسابدار زير خارهايى كه حمام را با آن روشن مى كنند پنهان كردم و روى آن را با خاك پوشاندم .

خليفه دستور داد او را به رختخوابش ببرند تا بخوابد، و دستور داد تا آنجا را كه دزد گفته اموال را بگيرند و بياورند.

بعد دستور داد او را از خواب بيدار كنند و براى بار نهم از او از اموال مسروقه سئوال كرد و انكار كرد.

خليفه اموال مسروقه را نزد او گذاشت و به اقرار قبلى اش باز انكار كرد، دستور داد دست و پاى او را محكم بستند و پيوسته باد كن در مقعدش فرو كردند و در آن دميدند گوش و دماغ و دهان او را با پنبه بستند كه باد در تمام بدنش فرود رود و بدنش باد كند و ورم نمايد.

حالتش بقدرى عجيب شده بود كه نزديك بود حدقه چشمش از چشم بيرون بيايد.

بعد خليفه گفت : رگ بالاى ابروى او را بشكافند تا باد همراه خون از آن بيرون بيرون بيايد، تا باد خالى شد. (او به هلاكت رسيد)(٣٥٩).

# ٤١ - : دعا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) (مؤ من : آيه ٦٠)

:بخوانيد مرا تا دعاى شما را مستجاب كنم .

امام على عليه‌السلام : ادفعوا اءمواج البلاء عنكم بالدعاء قبل ورود البلاء(٣٦٠)

:امواج بلاها را قبل از ورود بلاء بوسيله دعا دفع كنيد.

شرح كوتاه :

بايد آداب دعا و شرايط آن را حفظ كرد و داعى بنگرد چه كسى را مى خواند و چه حاجتى و براى چه مى خواهد؟!

بهترين دعا اينست كه انسان اجابت حق كند، و دل خود را در آتش محبت او بگذارد و تمام امورات را به حق تفويض كند.

اگر خداوند ما را به دعا امر نكرده بود و ما از روى خلوص دعا مى كرديم ، البته او بر ما تفضلا اجابت مى كرد، پس چگونه اجابت نكند. در حالى كه ضمانت كرده كه دعاى كسى كه شرايط آنرا آورده باشد اجابت مى كند. خدايا زود حاجت دعاكننده را مى دهد، يا براى او بهتر از آن ذخيره مى كند، و يا بلا بزرگى را از او دفع مى كند(٣٦١)

## ١ - دعاى مشلول

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام حسين فرمود: من و پدرم در شب تاريكى در خانه خدا مشغول طواف بوديم ، كه متوجه ناله اى شديم كه با سوز، تضرع مى كرد.

پدرم فرمود: اى حسين ! مى شنوى ناله گناهكارى كه به خدا پناه آورده است ؟ او را پيدا نما و نزدم بياور.

من در تاريكى شب در طواف بدنبالش گشتم تا او را ميان ركن و مقام پيدا كردم و به حضور پدرم آوردم .

پدرم جوانى ديد خوش اندام با لباسهاى قيمتى به او فرمود: تو كيستى ؟ گفت : مردى از اعراب هستم فرمود: ناله براى چيست ؟ عرض كرد: گناه و نافرمانى و نفرين پدر اساس زندگيم را از هم پاشيده و سلامتى از بدنم رفته است .

فرمود: علت و حكايت تو چه بوده است ؟ عرض كرد: پدرى پيرى داشتم كه به من مهربان بوده و من دائم به كارهاى ناشايست مشغول بودم . هر چه راهنمائى مى كرد نمى پذيرفتم و حتى گاهى او را آزار مى رساندم .

روزى پولى كه در صندوقش بود خواستم بردارم كه او متوجه شد، و من او را بر زمين زدم . خواست و برخيزد نتوانست ، پولها را گرفتم دنبال كار خود رفتم ، شنيدم كه مى گفت : امسال به خانه خدا روم و تو را نفرين كنم .

چند روز به نماز و روزه مشغول بود و بعد به سفره خانه خدا رفت . من هم كارهايش را مى نگريستم او دست به پرده كعبه گرفت و مرا نفرين كرد؛ هنوز نفرينش تمام نشده بود كه يك طرف بدنم خشك و بى حس شد، پيراهن را بالا زد و نشان داد.

بعد پشيمان شدم از او عذر مى خواستم تا سه سال شد تا اينكه سال سوم ايام حج قبول كرد در حقم دعا كند. با هم به طرف مكه حركت كرديم ، در راه به وادى اراك رسيديم ، شب تاريك بود ناگاه پرنده اى بزرگ پرواز كرد و شتر رميد و او به زمين افتاد و مرد و همانجا او را دفن كردم .

اين گرفتاريم از نفرين پدرم باقى مانده است . امام فرمود: دعائى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داده است به فريادت خواهد رسيد. آن دعا اسم اعظم دارد و هر بيچاره و مريض و فقيرى بخواند حاجتش برآورده مى شود...

آنگاه فرمود: شب دهم ذيحجه عيد قربان اين دعا را بخوان و صبح نزدم بيا و نسخه دعا را به جوان دادند. بعد از مدتى جوان با سلامت و شادى آمد.

امام فرمود: چطور شفا يافتى ؟ گفت : در شب دهم دستم به دعا كردم و اشك توبه ريختم تا براى مرتبه دوم خواستم بخوانم آوازى از غيب شنيدم : اى جوان بس است خدا را به اسم اعظم قسم دادى ، پس به خواب رفتم و پيامبر در عالم خواب دست بر بدنم گذاشت و فرمود: شفا يافتى ، خود را سالم يافتم .

آن دعا كه امام على عليه‌السلام تعليم جوان داد، دعاى مشلول است كه آن اين است :

((اللهم إ نى اءسئلك باسمك بسم الله الرحمن الرحيم يا ذاالجلال و الاكرام ...))(٣٦٢).

## ٢ - دعاى دسته جمعى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حفص بن عمر بجلى گويد: از وضع ناهنجار مالى و از هم پاشيدگى زندگيم به امام صادق عليه‌السلام شكايت كردم .

امام فرمود: هنگامى كه به كوفه رفتى با فروش بالش زير سرت هم كه باشد به ده درهم غذائى آماده كن و تعدادى از برادرانت را به غذا دعوت كن و از ايشان بخواه تا درباره تو دعا كنند.

حفص گويد: به كوفه آمدم و هر چه تلاش كردم غذائى مهيا كنم ميسر نشد تا بالاخره طبق دستور امام بالش زير سرم را فروختم و با آماده ساختن غذا، تعدادى از برادران دينى خود را دعوت نموده و از ايشان خواستار دعا در حل مشكلات زندگيم شدم ؛ آنها هم با صرف غذا دعا كردند.

به خدا قسم ، جز مدت كوتاهى از اين قضيه نگذشت كه متوجه شدم كسى در خانه را مى زند و چون در را باز كردم ، ديدم شخصى كه با او داد و ستد داشتم و از وى طلب كار بودم به سراغ من آمد.

با پرداخت مبلغ سنگينى كه به گمانم ده هزار درهم بود، بدهى خود را با من تصفيه و مصالحه كرد، و از آن پس پى در پى كار من به فراخى و گشايش نهاد و به رفع سختى و تنگدستى انجاميد(٣٦٣).

## ٣ - دفع بلاء

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مرحوم آيت الله حاج شيخ عبدالكريم حائرى مؤ سس حوزه علميه قم فرمودند: اوقاتيكه در سامراء مشغول تحصيل علوم دينى بودم ، اهالى سامراء به بيمارى وبا و طاعون مبتلا شدند و همه روزه عده اى مى مردند.

روزى در منزل استادم مرحوم سيد محمد فشاركى جمعى از اهل سامراء بودند، كه ناگاه آيت الله ميرزا محمد تقى شيرازى (متوفى ١٣٣٨ ه‍ ق ) كه در مقام علمى مانند مرحوم فشاركى بود تشريف آوردند و صحبت از بيمارى وبا شد كه همه در معرض خطر مرگ هستند.

مرحوم ميرزا فرمودند: اگر من حكمى بكنم آيا لازم است انجام شود يا نه ؟ همه گفتند: آرى ، فرمود: من حكم مى كنم كه شيعيان ساكن سامراء از امروز تا ده روز همه مشغول خواندن زيارت عاشورا شوند و ثواب آن را هديه به مادر امام زمان حضرت نرجس خاتون نمايند، تا اين بلا از آنان دور شود.

اهل مجلس اين حكم را به همه شيعيان رساندند و مشغول زيارت عاشورا شدند. از فردا شيعيان ديگر در معرض تلف واقع نمى شدند ولى غير شيعه مى مردند و بر همه اهل سامراء اين نكته واضح و ظاهر شد.

برخى از غير شيعه از آشنايانشان از شيعه مى پرسيدند: سبب چيست كه از ما مى ميرند و از شما نمى ميرند؟

به آنها گفته شد: همه زيارت عاشوراى امام حسين مى خوانند تا در معرض ‍ وبا و طاعون قرار نگيرند، و خداوند هم دفع بلاء مى كنند(٣٦٤).

## ٤ - دعاى باران

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان حضرت داود عليه‌السلام خشكسالى پديد آمد. مردم سه نفر از علماء خود را انتخاب كردند؛ آنها از شهر خارج شدند تا از خدا طلب باران نمايند.

يكى از آنها گفت : خدايا تو به ما فرمان داده اى تا كسى را كه به ما ظلم كرده است مورد عفو و بخشش قرار دهيم ، اينك ما به خود ظلم كرده ايم تو ما را عفو كن .

دومى گفت : خدايا تو به ما دستور داده اى كه بندگان را آزاد كنيم و اينك ما بندگان توئيم ، ما را آزاد فرما.

سومى گفت : خداوندا تو در تورات خود ما را حكم كرده اى كه فقير و مسكين را از خود نرانيم و ما مسكين هستيم كه در خانه ات ايستاده ايم ، تو ما را محروم نكن .

كلمات اين سه عالم با عمل پايان پذيرفت ، خداوند باران رحمتش را بر مردم نازل فرمود(٣٦٥).

## ٥ - دعا براى مردگان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

زنى از اهل عبادت به نام ((باهيه )) چون وفاتش نزديك شد سر به آسمان بلند كرد و گفت : اى خدائى كه گنج من هستى ، بر تو اعتماد مى كنم هنگام موت مرا مخذول نكن و در قبرم از وحشتم نجات بده .

چون از دنيا رفت پسرى داشت كه هر شب و روز جمعه مى آمد سر قبر مادر، قدرى قرآن و دعا مى خواند و طلب مغفرت براى مادر خود و هم براى اهل قبرستان دعا مى كرد.

شبى اين جوان مادرش را در خواب ديد و سلام كرد و عرض كرد: حال شما چطور است ؟

گفت : اى پسر جان از براى مرگ منتهاى سختى است و بحمدالله جايگاهم در برزخ جاى بسيار خوبى است . عرض كرد: مادر حاجتى دارى ؟ گفت : آرى اى پسرم ، هميشه دعا و زيارت و قرائت قرآن برايم كن با آمدن تو نزد قبرم در شب و روز جمعه شاد مى شوم ، وقتى كه تو مى آئى اموات به من مى گويند: باهيه پسر تو آمد، من و امواتى كه كنار قبرم هستند به اين مژده شاد مى شويم .

جوان مشغول به دعا و قرآن براى مادر و اموات ديگر شد. شبى در خواب ديدم ، جمعيت زيادى نزدم آمدند و گفتم : شما كيستيد؟ گفتند: ما اهل قبرستان هستيم آمديم از تو به خاطر دعا و قرائت قرآن برايمان مى كنى ، تشكر نماييم ، اين عمل را ترك نكن (٣٦٦)

# ٤٢ - : دين

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا )(روم : آيه ٣٠).

: (اى پيامبر با همه پيروانت ) روى خود را به دين و آئين پاك اسلام كنيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : اءلمستاءكل بدينه ، حظه من دينه ما ياءكله (٣٦٧)

:آنكه بوسيله دينش شكم خود را پر مى كند حظش از دينش همين است

شرح كوتاه :

خداوند متاع دنيوى را به دوست و دشمن خود مى دهد، ولى دين خود را به دوستانش مى دهد، چه آنكه عموما را بر فطرت توحيد خود آفريد، و دين خاص خود را به افرادى مورد نظر داده است .

مال و جان را بايد فداى دين خدا كرد؛ و به نشانه هاى دين مانند صدق گفتار، اداء امانت و وفاء بعهد و حسن خلق و بردبارى مزين بود.

حيف از آنان كه دين را به دنيا فروختند و آنرا سبك شمردند چنانكه بنام زاهد در مذهب ، به ٦٨٩ ران خوشحال و بنام عالم در دين ، عملى شايسته ندارند!

## ١ - دين مرد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت على عليه‌السلام در محلى عبور مى كردند، گروهى از بچه ها را ديدند كه مشغول بازى هستند، ولى يك بچه در كنار ايستاده و غمگين و بازى نمى كند.

نزدش رفت و پرسيد: نام تو چيست ؟ گفت : ((مات الدين : دين مرد)).

امام سراغ اين راز نهفته گرفتند و از پدر اين كودك سؤ ال كردند! گفتند: پدرش مرده و مادرش زنده است . امام مادر فرزند را خواست و علت اين نام را پرسيدند!

مادر گفت : در ايامى كه اين بچه در رحم من بود پدرش به مسافرت رفت و پس از مدتى همسفران آمدند و گفتند: شوهر تو در مسافرت بيمار شد و از دنيا رفت ، از ما خواهش كرد كه اگر بچه ام به دنيا آمد نام او را ((مات الدين )) بگذاريد.!!

امام به اسم ((مردن دين ))، پى به رمز و علت آن برد و اعلام كرد مردم در مسجد جمع شوند. سپس همسفران پدر كودك را كه چهار نفر بودند خواست و يكى يكى را جداگانه سؤ الاتى نمود.

به مردم فرمود: هرگاه من صدائى به تكبير بلند كردم شما هم تكبير بگوئيد. از اولى راز قتل را جويا شد، و او كه از اين سئوال ميخكوب شده بود گفت : من فقط طناب را حاضر كردم . صداى تكبير امام بلند شد و مردم هم تكبير گفتند.

دومى هم گفت : من طناب را به گردنش بستم و ديگر تقصيرى ندارم ؛ سومى گفت : من چاقو را آوردم و چهارمى به طور واضح جريان را شرح داد كه براى تصاحب اموال او، گروهى او را به قتل رسانديم . امام تكبير گفت و مردم هم صدا به تكبير بلند كردند.

امام اموال مسروقه را از آنها گرفت و به مادر بچه تحويل داد و آنها را سخت مجازات كرد، و بعد به مادر فرزند فرمود: اسم بچه را ((عاش الدين : دين زنده است )) صدا بزنيد(٣٦٨).

## ٢ - ديندارى فرزانه دزفول

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

وقتى شيخ مرتضى انصارى مرجع يگانه مى شود با همه آوازه و بلندى افكار در علم فقه و اصول ، از دنيا مى رود، با آن ساعتى كه به صورت يك طلبه فقير دزفولى وارد نجف شده بود فرقى نكرده بود.

وقتى كه خانه او را نگاه مى كنند، مى بينند مثل فقيرترين مردم زندگى ميكند. يك نفر به ايشان مى گويد: آقا! خيلى هنر مى كنيد كه اين همه وجوهات در دست شما مى آيد، هيچ تصرفى در آنها نمى كنيد؟! مى فرمايد:

چه هنرى كرده ام ؟ عرض مى كنند: چه هنرى از اين بالاتر؟ آيا هنرى از اين بالاتر مى شود! فرمود: حداكثر كار من ، كار خركچيهاى كاشان است كه مى روند تا اصفهان و برمى گردند.

خركچيهاى كاشان را كه پول به آنها مى دهند كه بروند از اصفهان كالا بخرند و بياورند كاشان ، آيا شما ديده ايد كه اينها به مال مردم خيانت كنند؟ آنها امين هستند، حق ندارند. اين مسئله مهمى نيست كه به نظر شما مهم آمده است (٣٦٩).

## ٣ - دين كنار تخت شاهى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان خليفه دوم ، سعد وقاص باتفاق عده اى به طرف عراق رهسپار شدند. يزدگرد پادشاه ايران در مدائن بود. كسى را نزد سعد فرستاد تا چند نفر به دربار بيايند، تا از مقصد ايشان باخبر شود.

چون به مجلس پادشاه آمدند، او مشغول آشاميدن شراب بود و دستور داد بساط شراب را جمع كنند. فرستادگان به حضور آمدند و مغيرة بن عامر كنار تخت شاهى جنب پادشاه نشست .

يزدگرد اعتراض كرد و بعد گفت : شما عربها به عنوان تجارت و گدائى به مملكت ما مى آمديد، پس از خوردن غذاهاى لذيذ و آبهاى گوارا اينك رفتيد و دوستان خود را خبر كرديد و حالا آمديد و مى گوييد ((دينى تازه )) هم آورده ايد.

مثل شما مانند آن روباهى است كه به باغى رفت و بناى خوردن انگورها كرد، صاحب باغ هم او را آسيبى نرسانيد. روز ديگر رفت روباههاى ديگر را خبر كرد و آمدند به خوردن انگور مشغول شدند. صاحب باغ آمد سوراخها را بست به حساب همه روباهها رسيد.

اگر من بخواهم مى توانم ولى مى دانم شما به خاطر تنگى مال و معيشت لشكركشى كرده ايد. من شما را نعمتهاى فراوان مى دهم ، اميرى بر شما نصب مى كنم تا روزگارتان به خوبى بگذرد.

مغيرة بن عامر گفت : آنچه از تنگى معيشت گفتى درست است ، و ما هم روزى موش و سوسمار مى خورديم و حلال از حرام نمى دانستيم و پسر عموى خويش را براى يك شغلم مى كشتيم و به آن مباهات مى كرديم تا اينكه خداوند به وسيله پيامبرش دينى براى ما آورد، و ما را از پرستش بتها باز داشت و به خداپرستى هدايت كرد و هر كشورى كه به وسيله مسلمانان مفتوح شود غنائم را باسيه عطا كند؛ و ما بزودى به كشور شما خواهيم آمد.

اكنون اى يزدگرد تو را به سه كار مخير مى كنم : يا مسلمان شو تا پادشاهيت دوام يايد. يا جزيه بده ، يا آماده جنگ شو.

يزدگرد از اين سخن برآشفت و گفت : بين من و شما جز شمشير نخواهد بود. آنان را از درگاه خود راند، بعد جنگ درگرفت و مسلمانان پيروز شدند(٣٧٠).

## ٤ - ديندارى ابوجعفر حسينى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابو جعفر محمد حسينى (٣٧١) كه با چهار واسطه به امام حسين عليه‌السلام مى رسيد مردى فقيه و اهل زهد و عبادت بود و در ايام معتصم خليفه عباسى بر عليه ستم او خروج كرد. معتصم به دفع او پرداخت و او به ايران آمد و به شهرهاى خراسان و سرخس و طالقان و نسا و مرو منتقل و گروهى بسيار از مردم ايران با او بيعت كردند.

در مرو چهل هزار نفر با او بيعت نمودند. شبى كه لشگرش جمع شدند، صداى گريه اى شنيد. تحقيق كرد و فهميد كه يكى از لشگريانش نمد مرد جولائى (بافنده ، نساج ) با زور گرفتند و اين گريه از آن مرد است .

ابوجعفر آن غاصب را طلبيد و سبب اين كار زشت را از او خواست ! گفت : ما در بيعت تو درآمديم كه مال مردم را ببريم و هر چه مى خواهيم بكنيم .

ابوجعفر نمد را به صاحبش داد و آنگاه فرمود: به چنين مردم نتوان در دين خدا يارى جست ، امر كرد لشگر متفرق شوند؛ با اصحاب خاص خود به طالقان رفت ...(٣٧٢)

## ٥ - دين فروشى سمره

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سمره بن جندب اهل بصره بود. پس از مرگ پدر همراه مادرش به مدينه آمد؛ مادرش به يكى از ياران رسول خدا به نام مرى بن شيبان شوهر كرد و سمره در دامن او بزرگ شد؛ با اينكه نوجوان بود تيرانداز خوبى بود، پيامبر او را اجازه داد در جنگ احد شركت كند و در بيشتر جنگها شركت كرد.

او در زمان معاويه همانند بعضى صحابه فاسق و دروغگو، براى گرفتن پول ، به جعل احاديث در مدح معاويه و نقل احاديث از پيامبر در مذمت اميرمؤ منان عليه‌السلام اقدام كرد.

معاويه به او گفت : صد هزار درهم مى دهم تا اين آيه (را كه در مذمت منافقان نازل شده ) به على بن ابى طالب نسبت بدهى .!

آيه اينست : ((بعضى از مردم (اخنس بن شريق ) از گفتار دلفريب خود تو را به شگفت آرند از چرب زبانى و دروغ به متاع دنيا رسند، و از نادرستى و نفاق خدا را بر راستى خود گواه گيرند، و اين كس بدترين دشمن اسلام است . چون از حضور تو دور شوند (و قدرت يابند) كارش فتنه و فساد است ، بكوشد تا حاصل خلق به باد فنا دهد و نسل بشر را قطع كند و خدا مفسدان را دوست ندارد))(٣٧٣)

و اين آيه را (كه پس از خوابيدن اميرمؤ منان در رختخواب پيامبر، در شاءن حضرت على عليه‌السلام نازل شده ) بگو در شاءن ابن ملجم نازل شده است ، آيه اين است : ((و برخى از مردمان از جان خود در راه رضاى خدا درگذرند و خدا دوستدار چنين بندگان است ))(٣٧٤)

سمره پيشنهاد معاويه را نپذيرفت . معاويه گفت : دويست هزار درهم مى دهم قبول كن ، او نپذيرفت .

معاويه چهار صد هزار درهم وعده داد و او پذيرفت و اين دو آيه كه اولى درباره منافقين بوده به اميرالمؤ منين نسبت ، و آيه دوم كه درباره اميرالمؤ منين نازل شده ، به ابن ملجم نسبت داد، و با اين كار دين فروشى خود را ثابت كرد.(٣٧٥)

# ٤٣ - : ذكر (ياد خدا)

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (أَلَا بِذِكْرِ اللَّـهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)(رعد: آيه ٢٨) آگاه شويد كه تنها به ياد خدا دلها آرامش پيدا مى كند.

قال الله الموسى عليه‌السلام لا تدع ذكرى على كل حال (٣٧٦)

خداوند به حضرت موسى فرمود: در هيچ حال يادم را فراموش و رها مكن .

شرح كوتاه :

ياد حق آنهم با حضور قلب ، غايت همه عبادات است . هر ذاكرى كه در دل و در عمل به مذكور عالم يعنى خداوند توجه داشته باشد به مقامى مى رسد كه شيطان بر او چيره و غالب نتواند بود.

اگر زبان ذكر گويد: اما قلب غافل باشد اثرش كم است . اگر ذاكر به ذكر خود توجه كند باعث عجب مى شود.

پس لازم است با ياد او، خود را در جنب نعمتهاى او قاصر و ناچيز - اصلا هيچ - ببيند، و از حق تقاضا كند كه در هيچ حالى از يادش او را غافل نكند و به محبتش ، يادش را افزون كند.

## ١ - ياد خدا در مقابل دشمن

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جنگ (محارب و بنى انمار) مى رفت ، سپاه اسلام دستور حضرت توقف كرد. پيامبر براى قضاى حاجت دور از لشگريان به گوشه اى رفت . در همان حال باران شروع به آمدن كرد و همانند سيل آب جارى و راه برگشت بين پيامبر و لشگر فاصله شد.

حضرت در زير درختى نشست ، در اين هنگام (حويرث بن الحارث ) حضرت را مشاهده نمود و به يارانش گفت : اين مرد محمد است كه از يارانش دور افتاده ، خدا مرا بكشد اگر او را نكشم !

بطرف حضرت آمد و شمشير كشيد و حمله كرد و گفت : چه كسى مى تواند ترا از دست من نجات دهد؟ فرمود: خدا و در زير لب اين دعا را خواندند، خداوندا مرا از شر حويرث از هر طريقى تو مى خواهى برهان )

همينكه حويرث خواست شمشير فرود آورد، فرشته اى بر كتف او زد و به زمين افتاد و شمشير از دستش رها شد و پيامبر آن را برداشت و فرمود: چه كسى ترا از دست من رهائى مى بخشد؟ گفت : هيچكس ، فرمود: ايمان بياور تا شمشيرت را بدهم ! عرض كرد: ايمان نمى آورم ولى پيمان مى بندم كه با تو و پيروانت جنگ نكنم و كسى را عليه تو كمك ننمايم .

پيامبر شمشير را به او داد؛ و حويرث گفت : سوگند كه تو از من بهترى .(٣٧٧)

## ٢ - شوريده دل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سعدى گويد: يك شب از آغاز تا انجام ، همراه كاروانى حركت مى كردم . سحرگاه كنار جنگلى رسيديم و در آنجا خوابيديم . در اين سفر شوريده دلى (مجذوب حق شده ) همراه ما بود، نعره از دل بركشيد و سر به بيابان زد، و يك نفس به راز و نياز پرداخت .

هنگامى كه روز شد به او گفتم : اين چه حالتى بود كه ديشب پيدا كردى ؟ در پاسخ گفت : بلبلان را بر روى درخت و كبكها را بر روى كوه ، قورباغه ها را در ميان آب و حيوانات مختلف را در ميان جنگل ديدم ، همه مى ناليدند، فكر كردم كه از جوانمردى دور است كه همه در تسبيح باشند و من در خواب غفلت .(٣٧٨)

## ٣ - سوال فقراء از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

تعدادى از فقراء مدينه نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و گفتند: ثروتمندان كارهاى خير مانند آزاد كردن بندگان ، صدقه دادن ، حج به جاى آوردن و... انجام مى دهند كه ما قادر بر انجام آنها نيستيم (و در نتيجه اجر ايشان بيش از ما مى باشد.)

پيامبر فرمودند: كسيكه صد مرتبه الله اكبر بگويد، بيش از ثواب آزاد كردن صد بنده برايش ثبت مى شود.

كسيكه صد مرتبه (سبحان الله ) بگويد، بهتر از حج بر او پاداش نوشته مى شود.

كسيكه صد مرتبه (الحمد الله ) بگويد، بهتر از دادن صد اسب با تجهيزات كامل در راه خدا مى باشد.

كسيكه صد مرتبه ذكر (لا اله الا الله ) بگويد، بهترين مردم در روز قيامت است !!

ثروتمندان مدينه كه اين خبر را شنيدند، آنها نيز به دستورات عمل كردند.

فقراء مجددا نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و گفتند: ثروتمندان هم به دستور شما عمل نمودند! فرمود: اين لطف و فضل خداوندست ، به هر كس بخواهد عطاء مى كند.(٣٧٩)

## ٤ - ياد محبوب در نعمت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

خداوند ايوب پيامبر رانعمتهاى بسيار داد تا جائى كه نوشته اند: پانصد جفت گاو نر براى شخم زمينهاى زراعتى داشت و صدها بنده زر خريد خانواده دار داشت كه كارهاى زراعتى او را مى نمودند.

شترهاى باركش او را سه هزار و گله گوسفند او را هفت هزار نوشته اند. همچنين خداوند سلامتى و نعمت و اولاد بيشمار به او عطا فرمود: و در همه حال حامد حق بود و حتى در دو كار كه اطاعت حق در آن بود سختترين را انتخاب مى كرد و عمل مى نمود. اما با همه توصيفات كه در شرح حال ايوب عليه‌السلام نوشته اند، بدون آنكه گناهى از او سر زده باشد براى بالا رفتن مقام و درجاتش مورد امتحان قرار گرفت تا جائيكه همه نعمتها را خداوند از او گرفت و بدنش هم به مرضى كه نمى توانست مداوا كند مبتلا شد.

با همه سنگينى بلاء هيچگاه ياد خداى و حمد و ستايش او را ترك نمى كرد، تا اينكه شيطان وسوسه خود را در ذهن عيال او انداخت و زن شروع به شكايت از وضع ناهنجار كرد و گفت : همه ما را ترك كردند و هيچ نداريم . ايوب عليه‌السلام فرمود: هشتاد سال نعمتهاى الهى به ما رسيد، حال به هفت سال بلاء نبايد به خداوند اعتراض كرد؟ و بايد ياد او در هم حال بود!

آنقدر زن اعتراض و اشكال كرد و طرحهائى غير معقول داد تا ايوب ناراحت شود!! فرمود(از پيش من دور شو كه ديگر تو را نبينم ).

چون زن رفت ايوب خود را تنها و بى پرستار ديد و سجده الهى كرد و به مناجات خداى پرداخت و خداوند دعاى ذاكر و حامد خود را مستجاب كرد، و همه نعمتها را دوباره به او عطا كرد!

زن ايوب پيش خود فكر كرد او مرا از پيش خود رانده ، صلاح نيست او را تنها بگذارم ، چون پرستارى ندارد، از گرسنگى تلف مى شود.

چون به جايگاه ايوب بيامد اثرى از ايوب نديد، فقط جوانى را مشاهده كرد، شروع به گريه كرد، جوان گفت : چرا گريه مى كنى ؟ شوهر پيرى داشتم آمدم او را نيافتم . اگر او را ببينى مى شناسى ؟ گفت : آرى ، چون به جوان خوب نگريست ديد شباهت به شوهرش دارد، آن جوان گفت : من همان ايوب هستم (٣٨٠)

## ٥ - نفيسه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سيده نفيسه دختر حسن بن زيد (بن امام حسن مجتبى عليه‌السلام ) با فرزند بافضل و ورع امام جعفر صادق عليه‌السلام بنام اسحاق موتمن ازدواج كرد، او از زنان نادره زمان و اعصار و از نظر بندگى و ياد حق ممتاز بوده است .

زينب برادر زاده سيده نفيسه گويد: چهل سال عمه ام را خدمت كردم ، در اين مدت نديدم شبى را بخوابد يا روزى را افطار نمايد. روزى گفتم : خوب است با خود مدارا كنيد؟! فرمود: چگونه مدارا كنم كه گردنه هائى در برزخ و قيامت در پيش دارم و از آن عبور نتوان كرد مگر رستگاران !

او ثروت داشت و به خاطر خدا آنرا به زمين گيران و بيماران و درماندگان انفاق مى نمود.

سى مرتبه به حج مشرف شد كه بيشتر سفرها پياده به خانه خدا رفت . از مدينه براى زيارت قبر حضرت ابراهيم به اتفاق همسرش به فلسطين و از آنجا به مصر رفتند.

مردم مصر در خواست كردند در آنجا بمانند. قبول كردند او در خانه خود قبرى كنده بود و پيوسته مشغول عبادت و ياد خدا بود. گويند هزاران مرتبه ختم قرآن در قبر نمود، خداوند چون مى بيند بنده اى يادش مى كند، طبق روايت قدسى - حق او را ميان بندگانش ياد مى كند و عزيز و مكرم ميدارد.

در همسايگى نفيسه يهودى بود كه دخترش نابينا بود. از آب وضوى او بينا شد، و به همين سبب بسيارى از يهوديان مصر مسلمان شدند.

وقتى با حالت روزه با خواندن سوره مباركه انعام آيه (لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِندَ رَبِّهِمْ) را مى خواند، دعوت الهى را لبيك گفت . شوهرش خواست جنازه را به مدينه ببرد مردم مصر خواستند در مصر دفن شود او قبول نكرد. شب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به خواب ديد كه فرمود: با اهل مصر در مورد دفن نفيسه مخالفت مكن كه خدا به بركت او رحمت را بر مردم مصر نازل مى فرمايد(٣٨١)

# ٤٤ - : رزق

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّـهِ رِزْقُهَا) (هود آيه ٦)

هيچ جنبنده اى در زمين نيست جز آنكه روزيش بر خداست .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : الرزق يطلب العبد اشد طلبا من اجله (٣٨٢)

روزى دنبال بنده است بيشتر از مرگ كه در جستجوى بنده است .

شرح كوتاه :

جنبنده اى نيست كه خداوند برايش تعيين رزق نكرده باشد، و هيچ نفسى نمى ميرد مگر آخرين لقمه كه براى او تقدير شده است را مى خورد. در طلب روزى حلال بايد رفت و از دير رسيدن نبايد بفكر طلب حرام افتاد و بهترين شيوه شكيبائى است .

هر كس روزى مخصوصى دارد يكى در تجارت يكى در رياست يكى در خوار و بار، با عدم قناعت و راضى نبودن به قسمت ، صفات رذيله طمع و حرص در انسان قوى مى شود و سبب مى گردد به گناهان ديگر هم روى آورد تا رزق زياد گردد و اين نيست مگر از عدم توكل بخدا.

## ١ - حكمت را بينند

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت موسى عليه‌السلام فقيرى را ديد كه از شدت تهيدستى ، برهنه روى ريگ بيابان خوابيده است . چون نزديك آمد، او عرض كرد: اى موسى ! دعا كن تا خداوند متعال معاش اندكى به من بدهد كه از بى تابى ، جانم به لب رسيده است .

موسى براى او دعا كرد و از آنجا (براى مناجات به كوه طور) رفت . چند روز بعد، موسى عليه‌السلام از همان مسير باز مى گشت ديد همان فقير را دستگير كرده اند و جمعيتى بسيار در گرد او اجتماع نموده اند، پرسيد: چه حادثه اى رخ داده است ؟

حاضران گفتند: تا به حال پولى نداشته تازه گى مالى بدست آورده و شراب خورده و عربده و جنگجوئى نموده و شخصى را كشته است . اكنون او را دستگير كرده اند تا به عنوان قصاص ، اعدام كنند!

خداوند در قرآن مى فرمايد: (اگر خدا رزق را براى بندگانش وسعت بخشد، در زمين طغيان و ستم مى كنند) (٣٨٣)

پس موسى عليه‌السلام به حكمت الهى اقرار كرد، و از جسارت و خواهش ‍ خود استغفار و توبه نمود(٣٨٤)

## ٢ - استنباط غلط از قرآن

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عمر بن مسلم يكى از كسانى بود كه با امام صادق عليه‌السلام دوست بود و رفت و آمد داشت . پس از مدتى حضرت او را نديد، از على بن عبدالعزيز جوياى احوال دوستش شد.

او گفت : فدايت شوم ! او دست از كسب و كار كشيده و روى به زهد و عبادت آورده است . فرمود: واى بر او! مگر نمى داند كسيكه دست از كار بكشد، دعايش مستجاب نخواهد شد.

در عصر پيامبر هنگاميكه كه آيه (هر كس متقى و خداترس شود خدا راه بيرون شدن (از گناهان و بلاء) بر او مى گشايد و از جائيكه گمان ندارد به او روزى عطاء كند(٣٨٥)؛ گروهى از مسلمانان ، محل كسب و تجارت خود را رها نموده و به گوشه نشينى و عبادت پرداخته و مى گفتند: خداوند خود روزى رسان است و نمى گذارد افراد ديندار درمانده شوند، ديگر چه نيازى به زحمت تحصيل معاش و كسب و كار داريم .

چون اين خبر به پيامبر رسيد، آنها را فرا خواند و از روى اعتراض فرمود: چرا كار و كسب را ترك كرده ايد؟!

آنها گفتند: خداوند متكلف روزى ما شده است . پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چنين نيست كه پنداشته ايد، هر كس توان كار و كوشش داشته باشد و انجام وظيفه نكند خداوند دعايش را مستجاب نفرمايد، شماها بايد دنبال كار برويد.(٣٨٦)

## ٣ - رزق بقدر كفاف

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با همراهان در بيابان به شتربانى گذشتند، مقدارى شتر از او تقاضا كردند. در پاسخ گفت : آنچه در سينه شتران است اختصاص به صبحانه اهل قبيله دارد و آنچه در ظرف دوشيده ايم براى شامگاه آنان است .

پيامبر دعا كردند و فرمودند: خدايا مال و فرزندان اين مرد را زياد كن ! از آنجا گذشتند و در راه با ساربان ديگرى برخوردند، از او درخواست شير كردند، ساربان شتران را دوشيد، و همه را در ميان ظرفهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ريخت و يك گوسفند نيز اضافه بر شير تقديم نمود و عرض كرد: فعلا همين مقدار پيش من بود چنانچه اجازه دهيد بيش از اين تهيه و تقديم كنم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست خويش را بلند كرده و گفتند: خداوندا به اندازه كفايت رزق به اين ساربان عنايت كن .

همراهان عرض كردند: يا رسول الله ! آنكه در خواست شما را رد كرد برايش ‍ دعائى كردى كه ما همه آن دعا را دوست داريم ، ولى براى كسيكه حاجت شما را برآورد از خداوند چيزى - رزق كفاف - خواستيد كه ما دوست نداريم !

فرمود: مقدار كمى كه كافى باشد در زندگى بهتر از ثروت زياد است كه انسان را بخود مشغول كند(٣٨٧) بعد اين دعا را كردند:(٣٨٨) خدايا به محمد به آل محمد به مقدار كفايت رزق لطف فرما.(٣٨٩)

## ٤ - صدقه موجب افزايش رزق

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از پسران امام صادق عليه‌السلام نامش محمد بود. گاهى از مخارج زندگيش چيزى زياد مى آورد، امام فرمود: چقدر از مخارج زندگيت زياد آمده ؟ عرض كرد: چهل دينار، فرمود: آن را در راه خدا صدقه بده . عرض ‍ كرد: غير از پولى ندارم ، اگر صدقه بدهم چيزى برايم نمى ماند.

فرمود: برو آن را صدقه بده ، خداوند عوضش را مى دهد، آيا نمى دانى كه هر چيزى كليدى دارد و كليد رزق صدقه است !!

محمد نصيحت پدر را پذيرفت و آن چهل دينار اضافى را صدقه داد. از اين جريان ده روز بيشتر نگذشت كه چهار هزار دينار براى امام آوردند، امام به محمد فرمود: پسر جانم ! ما براى خدا، چهل دينار داديم ، خداوند به جاى آن ، چهار هزار، دينار (صد برابر) به ما عنايت فرمود.(٣٩٠)

## ٥ - عمادالدوله

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

آل بويه كه سلطنت آنها از سنه ٣٢٢ آغاز شد، حدود ١٢٦ سال حكومت آنان ادامه داشت . از بزرگترين و خوش سلوك ترين آنها نسبت به مذهب تشيع و رعيت ، عمادالدوله (ابوالحسن على بن يويه ) بود، كه نه سال حكومت كرد (متوفى ٣٣٨).

از غرائبى كه براى او اتفاق افتاد و در باب رزق و گنج مى باشد، چند است ، اول : وقتى كه به شيراز آمد ياقوت كه از جانب المقتدر بالله عباسى حاكم بود فرار كرد. عمادالدوله مى خواست خرج لشگر را بدهد چيزى نداشت . در اين خيال بود و از ناراحتى سواره به شكار رفت . در صحرا دست اسبش ‍ به سوراخى فرو رفت .

دست اسب را بيرون كشيد سوراخ وسيعى پيدا شد و گنجى ظاهر گشت كه ياقوت آنجا ذخيره كرده بود، گنج را برداشت و خرج لشگر را داد.

دوم : روزى از قفا دراز كشيده بود و فكر لشكر و رعيت بود، مارى كه از گوشه اى از سقف به گوشه ديگر رفت . امر كرد سقف را بشكافند و مار را بكشند تا كسى را نگزد. چون سقف را كندند (سقف ديگرى پيدا شد و ما بين آن ) به صندوقهائى كه پانصد هزار دينار در آن بود كشف كردند. پس آن گنج را برداشت ميان رعيت تقسيم كرد.

سوم : براى خودش (و بزرگان ارتش و لشگريان ) خواست لباسى بدوزد خياطى را خواست ، خياط مخصوص فرماندار شهر (ياقوت ) را معرفى كردند كه كر بود.

فرمود: خياط بايد چشم داشته باشد به گوش محتاج نيست . خياط را آوردند و فرمود: براى خودم و لشگر و نوكرها و سركرده ها لباس بدوز، او كر بود خيال كرد درباره او سعايت كردند كه نزدش پول است گفت : از مال ياقوت فرماندار فقط چهار صندوق بيشتر پيش من نيست و نمى دانم درونش چيست !

عمادالدوله فرستاد صندوقها را آورند، چون سر صندوق باز كردند مالهاى زياد و لباس زياد و جواهر درونش بود.(٣٩١)

# ٤٥ - : رضا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (رَّضِيَ اللَّـهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ) (مجادله : آيه ٢٢)

خدا از مؤ منان خشنود و راضى و آنها هم از خدا خشنودند.

امام سجاد عليه‌السلام : الصبر و الرضا راءس طاعه الله (٣٩٢)

صبر و رضا سر همه طاعات است .

شرح كوتاه :

صفت رضا اينست كه شخص به چيزى كه محبوب يا مكروهش هست ، راضى مى باشد.

رضا شعاع نور معرفت است و شخص راضى از جميع اختيارش منصرف و به مقدرات خداوند دل مى دهد.

چون تعلق قلب به هر موجود دنيوى شرك و به مفقود كفر است ))(٣٩٣) اين علاقه از صفت رضا خارج است . عجب است از كسانى كه ادعاى عبوديت مى كنند اما در مقدرات خود نسبت به خدا منازله و شكايت دارند، اما عارفان حقيقى تسليم حقند و به مقدرات الهى راضى و از بلاها و امتحانات سخت و كمبودها گله ندارند و به داده ها و نداده ها كامشان شيرين مى باشد(٣٩٤)

## ١ - جابر و امام باقر عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

جابر بن عبدالله انصارى از اصحاب پيامبر تا زمان امام باقر عليه‌السلام زنده بود و در آن وقت پير و نابينا شده بود، خدمت امام رسيد.

امام از حالش جويا گرديد؟! عرض كرد: اكنون در حالى هستم كه پيرى را از جوانى و مرض را از سلامتى و مرگ را از زنده بودن بهتر مى خواهم !

امام فرمود: اما من ، اگر خدا پير كند پيرى را مى خواهم ، اگر جوانى بخواهد جوانى را مى خواهم ، اگر خدا مريضم كند مرض را، و اگر سلامتى را برايم بخواهد سلامتى را طالبم ، اگر خدا مرگ را تقديرم كند مرگ را دوست دارم ، و اگر زنده بودن مرا بخواهد زندگى را مى خواهم .

همينكه جابر اين سخن را از امام شنيد، صورت امام را بوسيد و گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درست فرمود: كه اى جابر، تو زنده مى مانى تا ملاقات مى كنى يكى از فرزندان مرا كه نام او باقر است ، علم را مى شكافد بطوريكه گاو زمين را شكاف مى دهد.(٣٩٥)

## ٢ - راضى به سه بلا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت عيسى عليه‌السلام به مردى كه نابينا و ابرص (پيس ) و مفلوج بود گذر كرد و ديد، كه گوشت تنش از جذام فرو ريخته است و مى گويد: شكر خدائى را كه مرا از بلاهائى كه بسيارى از مردم بدان گرفتارند عافيت داد!

حضرت عيسى فرمود: اى مرد! كدام بلاست كه تو را از آن عافيت داد؟ گفت : اى روح الله ! من از كسى كه در دل وى آن معرفت كه در دلم خداى قرار داده ندارد، بهترم .

فرمود: راست گفتى ، دستت را بده ، دست او را گرفت و بر اندامش دست مبارك خود را ماليد، درست اندام و نيكو چهره گرديد و خداوند بيماريهاى - او را به خاطر راضى بودن به بلاها - شفا داد. وى بعدا مصاحب حضرت عيسى شد و با او عبادت مى كرد.(٣٩٦)

## ٣ - خلاده

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

خداوند به حضرت داود عليه‌السلام وحى كرد كه به خلاده دختر اوس ، مژده بهشت بده و او را آگاه كن كه همنشين تو در بهشت است . داود به در خانه او رفت و در را زد، خلاده در را باز كرد، تا چشمش به داود افتاد شناخت و گفت : آيا درباره من چيزى نازل شده كه به اينجا آمده اى ؟ فرمود: آرى . گفت : شايد زنى همنام من باشد درباره او نازل شده است !

فرمود: نه درباره تو نازل شده ؛ كمى از حالات خود را برايم بگو! گفت : هر درد و زيانى به من رسيد صبر كردم ، و تسليم رضاى الهى بودم و هيچ چيزى من نخواستم برگردد، بلكه رضاى او را طالب ، و در مقابل هيچ چيزى عوض ‍ نخواستم و شاكر او بودم .!

حضرت داود فرمود: بهمين جهت به اين مقام رسيده اى كه درباره ات وحى نازل شده است امام صادق پس از ذكر اين قصه فرمود: اين همان دينى است كه خدا آنرا براى بندگان صالحش پسنديده است . (٣٩٧)

## ٤ - عمار در صفين

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عمار ياسر از اصحاب خاص پيامبر بود، و از ايمانى بزرگ ، برخوردار بود تا جائيكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: عمار از سر تا قدمش مملو از ايمان ، و ايمان با گوشت و خونش آميخته است . (٣٩٨)

بعد از پيامبر هم پيوسته از حمايت كنندگان امام على عليه‌السلام بود تا وقتيكه جنگ صفين شروع شد او همراه امام بود. روزى از صف لشگر امام خارج شد و در مقابل صف دشمن قرار گرفت و فرمود: خدايا تو مى دانى اگر بدانم رضاى تو در اين است كه خود را در دريا بيفكنم خواهم انداخت . پروردگارا اگر بدانم رضاى تو در آن است كه نوك شمشير را بر شكم نهاده و خود را بر آن بيفكنم تا از قفا و پشت خارج شود انجام مى دهم .

ميدانم كه رضاى تو امروز در جنگيدن ، با اين مردم فاسق است ، اگر عملى كه ترا بهتر خوشنود سازد سراغ مى داشتم آنرا اختيار مى كردم . صدايش بلند شد و گفت : هر كه خوشنودى خدا را مى خواهد و بسوى مال و فرزندان نمى خواهد برگردد بسوى من آيد... عاقبت بعد از رشادتها و شجاعتهاى بسيار به شهادت رسيد.

امير المؤ منين وقتى به جسد عمار رسيد روى زمين نشست و سر عمار را به دامن گرفت و گريان شد و فرمود: اى مرگ ، تو گويا كسانى كه من دوستشان دارم را كاملا مى شناسى و آنها را از من مى گيرى .(٣٩٩)

## ٥ - بهترين آفريده

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت موسى عرض كرد: خدايا بهترين خلق خود كه ترا عبادت و بندگى مى كند بمن بنمايان . خداوند وحى كرد: برو نزد دهى بر ساحل دريا، و آن شخص را خواهى يافت . موسى به آن مكان رسيد، مردى را يافت به مرض ‍ جذام و پيسى مبتلا بود، خداوند را تسبيح مى كند.

موسى از جبرئيل پرسيد: آن مرديكه از خواستم كجاست ؟ گفت : همين مرد مريض است ، الان من ماءمورم چشمهاى او را بگيرم تو گوش بده چه مى گويد. به اشاره جبرئيل دو چشم آنمرد بيرون آمد و بر صورتش ‍ افتاد.

گفت : بارالها تا خواستى از چشم بهره مندم كردى و اينك خواستى كه آنرا از من بگيرى اى كسيكه بمن نيك مى كنى و صله مى رسانى .

موسى فرمود: اى بنده خدا من مردى مستجاب الدعوه هستم اگر دوست دارى دعا كنم تا خدا ديده گانت را به تو برگرداند؟ گفت : نمى خواهم ، زيرا خدا برايم خواست و من راضى به رضاى او هستم .

حضرت موسى فرمود: شنيدم مى گفتى : اى نيكو كننده و صله رساننده منظورت چيست ؟ گفت : در اين آبادى غير از من كسى خدا را نمى شناسد و يا پرسش نمى كند (چه بر و صله اى بالاتر كه مرا با خود آشنا كرده است ).

موسى عليه‌السلام با تعجب از او گذشت و گفت : اين عابدترين خلق خدا در دنياست .(٤٠٠)

# ٤٦ - : ريا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِم بَطَرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ ) (انفال : آيه ٤٧)

شما مؤ منان مانند منافقان نباشيد كه براى هوس و ريا از شهرهاى خود خارج شدند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لايقبل الله تعالى عملا فيه مثقال ذره من رياء(٤٠١)

خداوند عملى كه در آن ذره اى از رياء باشد را قبول نمى كند.

شرح كوتاه :

ريا درختى است كه ثمره اش جز شرك خفى نيست و منشاء آن نفاق است .

ريا در مقابل كسانى واقع مى شود كه نه زنده مى كنند و نه مى ميرانند و نه مى توانند از چيزى شخص را بى نياز كنند.

در روز قيامت هنگام حساب ، به شخص ريا كار گفته مى شود ثواب عمل خود را كه براى ديگران انجام دادى و با من شريك كردى از او بگير!!

ريا بيشتر اوقات در چشم و مجالست و لباس و عبادات به وقوع مى پيوندد، پس توجه به خالق و معبود لازم است تا از اين صفت شيطانى ، باطن خود را پاك كرد(٤٠٢)

## ١ - سمعان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابراهيم ادهم گفت : من معرفت را از يك راهب به نام ((سمعان )) فرا گرفتم روزى وارد صومعه او شدم و گفتم : اى سمعان ! چند وقت است كه در اين صومعه هستى ؟

گفت : هفتاد سال ، گفتم : در اين مدت غذاى تو چه بود؟ گفت : چرا چنين سوالى مى كنى ؟ گفتم : دوست دارم بدانم .

راهب گفت : شبى يك دانه فندق مى خورم ! گفتم : چه چيزى قلب تو را مشغول كرده بود كه اين يك دانه فندق تو را كافى بود؟

گفت : عده اى از پيروانم هر سال در روز معينى به اينجا مى آيند و صومعه ام راتزين مى كنند و مرا گرامى مى دارند و در صومعه ام طواف مى كنند و مى روند.

هر زمان كه نفسم از عبادت و تنهائى و گرسنگى خسته و سنگين مى شود به ياد آن روز ريائى مى افتم كه چه عزتى مى يابم !! پس كوشش يك ساله من براى عترت آن روز است .(٤٠٣)

## ٢ - ملا عبدالله شوشترى .

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

از عالمانى كه وارسته و صاحب مجاهدات و كرامات ، و داراى اخلاق طاهره و نفس زاهره بود ملاعبدالله شوشترى بود. او استاد محمد تقى مجلسى اول بود، و داراى تاءليفاتى از قبيل مجامع الفوائد در هفت جلد بود(٤٠٤) ايشان معاصر مرحوم شيخ بهائى ، بود روزى به ديدار شيخ رفت و ساعتى نزدش نشست تا آنكه بانگ اذان بلند شد. شيخ بهائى به ملاعبدالله گفت : همين جا نماز بخوانيد تا ما هم به شما اقتدا كنيم و به فيض جماعت برسيم .

ملا تاءملى كرد و نپذيرفت كه نماز را در خانه شيخ بخواند بلكه برخواست و به خانه خويش رفت .

از او پرسيدند: چگونه خواهش شيخ را اجابت نكرديد با اينكه نماز در اول وقت را اهتمام داريد؟

فرمود: در حال خود تاءملى كردم ، ديدم چنان نيستم كه اگر شيخ ، پشت سر من نماز بخواند تغيير نكنم ، بلكه در حالم تغيير پيدا مى شود، براى همين اجابت نكردم .(٤٠٥)

## ٣ - دو لباس

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سفيان ثورى در مسجد الحرام مى گذشت ، امام صادق عليه‌السلام را ديد كه لباس با ارزش خوبى بر تن دارد. گفت : والله به نزد او مى روم و توبيخش ‍ مى كنم ...!

آنگاه نزديك رفت و گفت : يا بن رسول الله ! به خدا قسم لباسى را پوشيده اى نه رسول خدا همانندش را پوشيده ، نه على عليه‌السلام و نه هيچيك از پدرانت .

امام فرمود: در عصر پيامبر مردم دست به گريبان فقر و تنگدستى بودند، اما بعدا دنيا رو به گشايش نهاد، و شايسته ترين اهل دنيا در استفاده از فراخى ، نيكان مى باشند.

پس اين آيه را خواند: ((اى پيامبر بگو چه زينتهاى الهى را كه براى بندگان خود بوجود آورده و روزيهاى پاكيزه را حرام نموده است ))(٤٠٦)

فرمود: پس ما شايسته كسانى هستيم كه آنچه را خدا عطا فرموده ، مورد استفاده ، قرار دهيم .

اى سفيان ! آنچه را كه مى بينى من پوشيده ام ، بخاطر مردم و حفظ آبروست ، آنگاه دست او را گرفت و لباس خود را عقب زد و لباس زيرينش را، كه زبر و خشن بود نشان داد و فرمود:

اين را براى خودم و آنرا كه ديدى براى مردم پوشيدم ، آنگاه با گرفتن و بالا زدن لباس سفيان ، لباس زيرينش نمايان شد و فرمود: تو اين لباس رو را براى مردم پوشيده اى و لباس زيرين را كه مخفى است براى راحتى و تن پرورى پوشيده اى (٤٠٧)

## ٤ - عبادت ريائى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عابدى بود كه هر كار مى كرد نمى توانست اخلاص خود را حفظ كند و رياكارى نكند، روزى چاره انديشى كرد و با خود گفت : در گوشه شهر، مسجدى متروك هست كه كسى به آن توجه ندارد و رفت و آمد نمى كند، خوبست شبانه به آن مسجد بروم ، تا كسى مرا نديده خالصانه خدا را عبادت كنم .

نيمه هاى شب تاريك ، مخفيانه به آن مسجد رفت ، و آن شب بارانى بود و رعد و برق شدت داشت .

او در آن مسجد مشغول عبادت شد، كمى كه گذشت ، ناگهان صداى شنيد، با خود گفت : حتما شخصى وارد مسجد شد، خوشحال گرديد و بركيفيت و كميت نمازش افزود و همچنان با كمال خوشحالى تا صبح به عبادت ادامه داد، وقتى كه هوا روشن شد، خواست از مسجد بيرون بيايد زير چشمى نگاه كرد، آدم نديد بلكه مشاهده كرد سگ سياهى است كه بر اثر رعد و برق و بارش نتوانسته در بيرون بماند و به مسجد پناه آورده بود.

بسيار ناراحت شد و اظهار پشيمانى كرد و پيش خود شرمنده بود كه ساعتها براى سگ ريائى عبادت مى كرده است ، خطاب به خود گفت : اى نفس ! من فرار كردم و به مسجد دور افتاده آمدم تا با اخلاص خداى را عبادت كنم اينك براى سگ سياهى عبادت كردم ، واى بر من چقدر مايه تاءسف است .(٤٠٨)

## ٥ - اطلاع دادن مردم از عبادت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در بنى اسرائيل عابدى بود كه پس از ساليان دراز عبادت و بندگى از خداوند در خواست كرد كه مقامش را به او نشان دهد و گفت :

خدايا اگر كارهايم پسنديده تو است در كار نيك جديت بيشترى كنم و اگر مورد رضايت تو نيست قبل از مرگم جبرانش كنم و به عبادت پردازم .

در خواب به او خبر دادند كه ترا در نزد خدا هيچ عمل خوبى نيست ! گفت : خداوندا پس اعمال من به كجا رفت ؟ گفتند: تو عملى نداشتى زيرا هرگاه كار خوبى مى كردى به مردم خبر مى دادى ، و جزاى چنين عملى همان قدر است كه تو خشنود مى شدى از اطلاع مردم بر كار خوبت ؛ اين وضع بر عابد دشوار آمد و محزون گرديد.

براى مرتبه دوم در خواب ديد كه به او خبر دادند كه اينك جان خود را از ما بخر، در روزهاى آينده ، به صدقه اى كه هر روز به عدد رگهاى بدنت باشد بده !

گفت : خدايا چگونه با دست تهى اين انفاق را بكنم ؟ جواب شنيد: ما هر كسى را به مقدار طاقتش تكليف مى كنيم ، هر روز سيصد و شصت مرتبه بگو: ((سبحان الله و الحمد الله و لا اله الا الله و الله اكبر و لا حول ولا قوه الا بالله )) هر كلمه اى از آن صدقه اى از رگ بدن است .

عابد كه اين سخن را شنيد شادمان شد و گفت : خدايا بيش از اين بفرما، به او در خواب گفتند: اگر زيادتر بگوئى جزاى زيادترى خواهد برد.(٤٠٩)

.

# ٤٧ - : زنا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍوَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّـهِ) (نور: آيه ٢)

زن و مرد زناكار را صد تازيانه براى تنبيه و مجازات بزنيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : اذا ظهر الزنا من بعدى كثر موت الفجاة (٤١٠)

هرگاه بعد از من زنا شيوع پيدا كند مرگ ناگهانى زياد شود.

شرح كوتاه :

از گناهان كبيره يكى زناست كه شخص بخاطر غلبه شهوت و نداشتن ايمان با بى پروائى به ناموس مردم تجاوز مى كند.

زنا، موجب كم شدن رزق و زود آمدن اجل مى شود و در قيامت زناكار به بدى حساب و سخط خداوندى دچار مى گردد.

قاتلان انبياء همانند يحيى پيامبر و اولياء الهى همانند امام حسين عليه‌السلام اكثرا زنازاده بودند و اين ثمره دعوت شيطان به مرد و زن است كه به چنين گناهى دچار مى شوند. حضرت عيسى به حواريين فرمود: حضرت موسى به امتش گفت زنا نكنيد، من مى گويم فكر زنا نكنيد(٤١١)

## ١ - پنج زناكار و پنج حكم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پنج نفر را نزد عمر آوردند كه زنا كرده بودند، عمر امر كرد كه به هر كدام ، حدى اقامه شود. اميرالمؤ منين حاضر بود و فرمود: اى عمر! حكم خداوند درباره اينها اين نيست كه گفتى ! عمر گفت : شما درباره اينها حكم كن و حد اينها را خود جارى بفرما.

حضرت يكى را نزديك آورد و گردن زد، ديگرى را رجم (سنگسار) كرد، سومى را حد تمام (هشتاد) زد، چهارمى را نصف حد زد و پنجمى را تعزيز و تاءديب نمود!

عمر تعجب كرد و مردم در شگفت شدند. عمر پرسيد: يا اباالحسن پنج نفر در يك قضيه واحده بودند، پنج حكم مختلف درباره آنها اجرا كردى ؟!

امير المؤ منين عليه‌السلام فرمود: اما اولى ذمى بود كه زن مسلمانى را تجاوز كرد و از ذمه بيرون آمد و حدش جز شمشير نبود.

دومى مرد زن دار بود كه زنا كرد و رجم (سنگسار) نموديم . سومى مرد غير زن دار بود و زنا كرد حد (هشتاد تازيانه ) زديم .

چهارمى عبد بود و نصف حد (يا پنجاه تازيانه ) بر او زديم ، پنجمى مردى كم عقل بود و او را تعزير (چند تازيانه ) زديم . عمر گفت : زنده نباشم در ميان مردمى كه تو در آنها نباشى ، اى اباالحسن .(٤١٢)

## ٢ - تعبير خواب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابن سيرين جوانى بسيار زيبا و خوش تيپ بود و به شغل بزازى مشغول بود. زنى عاشق او مى شود از او مى خواهد تا پارچه هائى را از او بخرد به شرط آنكه به منزلش بياورد تا پول را هم به او بدهد.

چون وارد منزل آن زن شد، زن درب خانه را قفل مى كند و از او مى خواهد كه با او زنا كند. او در جواب مى گويد: پناه به خداى مى برم و در مذمت عمل شنيع زنا مطالبى مى گويد.

حرفهايش در زن تاءثير نكرد، تصميم گرفت با حيله اى خود را از اين بلا نجات بدهد. به زن مى گويد: پس اجازه بده اول مستراح بروم تخليه كنم بعد بيايم ، زن هم قبول مى كند چون به مستراح رفت خود را به مدفوع آلوده مى كند و نزد زن مى آيد. چون اين هيبت قبيحه را زن مى بيند بدش مى آيد و ابن سيرين را از خانه اش بيرون مى نمايد. خداوند به خاطر اين ترك زنا، علم تعبير خواب را به او عطا كرد.(٤١٣)

## ٣ - قاتل يحيى زنا زاده بود

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان حضرت يحيى پيغمبر پادشاهى بود به نام ((هيروديس )) كه به يحيى علاقه مند و او را مرد عادل ، و رعايت حال او را مى نمود.

وقتى پادشاه با زنى زانيه رابطه داشت آن زن كه كمى پير شد دختر خود را آرايش كرد و نزد شاه جلوه مى داد تا عاشق او شد، خواست با او ازدواج كند. از يحيى پيغمبر سوال كرد ايشان طبق دين مسيح آنرا جايز ندانست . از اينجا كينه يحيى به دل زن رسوخ كرد.

مادر دختر وقتى پادشاه را مست شراب ديد، دختر را آرايش كرده بنزدش ‍ فرستاد و پادشاه از او كام خواست او گفت : به شرط آنكه سر يحيى را از بدنش جدا كنى و شاه قبول كرد بدستورش سر از بدن يحيى جدا كردند.

طبق نقل ديگر پادشاه قصد داشت با دختر خواهر يا دختر برادرش به نام ((هيروديا)) ازدواج كند كه يحيى نهى كرد، و حاجت دختر از پادشاه قتل يحيى بود.

امام باقر فرمود: قاتل يحيى فرزند زنا بود همانطور كه قاتل على عليه‌السلام و حسين بن على عليه‌السلام زنازاده بودند.

چون يحيى به قتل رسيد، خداوند بخت النصر (يا كردوس از پادشاهان بابل را) بر بيت المقدس مسلط كرد و هفتاد هزار نفر از آنان را كشت تا خون يحيى از جوشش ايستاد.(٤١٤)

## ٤ - حمام منجاب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از پولداران خوشگذاران از خدا بى خبر كه همواره در عيش و عشرت به سر مى برد، روزى در كنار درب خانه اش نشسته بود. بانوئى به حمام معروف ((منجاب )) مى رفت ، ولى راه حمام را گم كرد، و از راه رفتن خسته شده بود، به اطراف نگاه مى كرد، تا شايد شخصى را بيابد و از او بپرسد، چشمش به آن مرد افتاد، نزد او آمد و از او پرسيد:

حمام منجاب كجاست ؟ آن مرد به خانه خود اشاره كرد و گفت : حمام منجاب همين جاست . آن بانو به خيال اينكه حمام همانجاست ، به آن خانه وارد شد، آن مرد فورا درب خانه را بست و به سراغ او آمد و تقاضاى زنا كرد.

زن دريافت كه گرفتار مرد هوسباز شده است ، چاره اى جز حيله نديد و گفت :

من هم كمال اشتياق را دارم ، ولى چون كثيف هستم و گرسنه ، مقدارى عطر و غذا تهيه كن تا با هم بخوريم بعد در خدمتتان باشم .

مرد قبول كرد و به خارج خانه رفت و عطر غذا تهيه كرد و برگشت ، زن را در خانه نديد، بسيار ناراحت شد و آرزوى زنا با آن زن در دلش ماند و همواره اين شعر را مى خواند:

(چه شد آن زنى كه خسته شده بود، و مى پرسيد راه حمام منجاب كجاست)؟(٤١٥)

مدتى از اين ماجرا گذشت تا اينكه در بستر مرگ افتاد، آشنايان به بالين او آمدند و او را به كلمه ((لا اله الا الله محمد رسول الله )) تلقين مى كردند او به جاى اين ذكر، همان شعر مذكور در حسرت آن زن را مى خواند، و با اين حال از دنيا رفت .(٤١٦)

## ٥ - پيامبر و مرد جوان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى جوانى نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و با كمال گستاخى گفت : اى پيامبر خدا آيا به من اجازه مى دهى زنا كنم ؟

با گفتن اين سخن فرياد مردم بلند شد و از گوشه كنار به او اعتراض كردند، ولى پيامبر با كمال ملايمت و اخلاق نيك به جوان فرمود:

نزديك بيا، جوان نزديك آمد و در كنار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشست . پيامبر از او پرسيد: آيا دوست دارى كسى با مادر تو چنين كند؟ گفت : نه فدايت شوم .

فرمود: همينطور مردم راضى نيستند با مادرشان چنين شود. بگو ببينم آيا دوست دارى با دختر تو چنين كنند؟ گفت : نه فدايت شوم . فرمود: همينطور مردم درباره دخترانشان راضى نيستند.

بگو ببينم آيا براى خواهرت مى پسندى ؟ جوان مجددا انكار كرد (و از سوال خود پشيمان شد).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست بر سينه او گذاشت و در حق او دعا كرد و فرمود: ((خدايا قلب او را پاك گردان و گناه او را ببخش و دامن او را از آلودگى بى عفتى حفظ كن ))

از آن به بعد، زشت ترين كار در نزد اين جوان ، زنا بود.(٤١٧)

# ٤٨ - : سخاوت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ﴿[٥](http://tanzil.ir/#92:5)﴾وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ﴿[٦](http://tanzil.ir/#92:6)﴾فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ) (ليل : آيه ٧ - ٥)

:اما هر كس عطا و سخاوت كرد و پرهيزكار شد و به نيكوئى تصديق كرد، البته كارش را سهل و آسان مى گردانيم .

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : لايصلح لدينكم إ لا السخاء و حسن الخلق (٤١٨).

:صلاح و سازگارى دينتان جز با سخاوت و خوش اخلاقى نباشد.

شرح كوتاه :

سخاوت از اخلاق انبياء و ستون ايمان است و شعاع نور يقين است ، پيامبر فرمود (اولياء خدا از جهت فطرت و ذات سخى هستند) پس مؤ من براى شباهت به اين فضيلت ، با همت عالى به بذل و بخشش آنهم در راه خدا به مستحقان و خويشان و امثال اينها بپردازد.

بهتر است سخاوت تعلق بگيرد به چيزى كه مورد علاقه انسان است . مانند خوردنيها و پوشيدنيها و اموال و... و در عطاء هيچ منت بر قابل نگذارد و خود را همانند امانت دار ببيند كه اينها از خداست و به اهلش مى رسد و از بخل و نگه داشتن امانات الهى دورى كند، كه گذاشتن براى بعد از خود معلوم نيست نفعى داشته باشد و ورثه آيا بجا مصرف كنند يا نه ؟!

## ١ - جواب امام زمان را چه بدهم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شيخ زين العابدين مازندرانى از شاگردان صاحب جواهر و شيخ انصارى ساكن كربلا بوده است در مورد سخاوت و انفاق او نوشته اند: تا مى توانست قرض مى كرد و به محتاجان مى داد، و هر چند وقت كه بعضى از هند به كربلا مى آمدند قرضهاى او را مى دادند.

روزى بينوائى به در خانه او رفت و از او چيزى خواست . شيخ چون پولى در بساط نداشت ، باديه مسى منزل را برداشت و به او داد و گفت : اين را ببر و بفروش .

دو سه روز بعد كه اهل منزل متوجه شدند كه باديه نيست فرياد كردند كه : باديه را دزد برده است . صداى آنان در كتابخانه به گوش شيخ رسيد؛ فرياد برآورد كه : دزد را متهم نكنيد، باديه را من برده ام .

در يكى از سفرها كه شيخ به سامرا مى رود، در آنجا سخت بيمار مى شود. ميرزاى شيرازى از او عيادت مى كند و او را دلدارى مى دهد. شيخ مى گويد: من هيچگونه نگرانى از موت ندارم وليكن نگرانى من از اين است كه بنا به عقيده ما اماميه وقتى كه مى ميريم روح ما را به امام عصر عليه‌السلام عرضه مى كنند. اگر امام سئوال بفرمايند: زين العابدين ما به تو بيش از اين اعتبار و آبرو داده بوديم كه بتوانى قرض كنى و به فقرا بدهى ، چرا نكردى ؟ من چه جوابى به آن حضرت مى توانم بدهم ؟!

گويند ميرزاى شيرازى پس از شنيدن اين حرف متاءثر مى شود به منزل مى رود هر چه وجوهات شرعى در آنجا داشته ميان مستحقين تقسيم مى كند(٤١٩).

## ٢ - سخى تر از حاتم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

از حاتم طائى سئوال كردند: از خود كريم تر ديده اى ؟ گفت : ديدم گفتند: كجا ديده اى ؟ گفت : وقتى در بيابان مى رفتم به خيمه اى رسيدم ، پيرزنى در آن بود و بزغاله اى پشت خيمه بسته بود.

پيرزن نزد من آمد و مرا خدمت كرد و افسار اسبم را گرفت تا فرود آمدم . مدتى نگذشت كه پسرش آمد و با خوشحالى تمام از احوال من سئوال كرد. پيرزن پسرش را گفت : برخيز و براى ميهمان وسايل پذيرايى را آماده كن ، آن بزغاله را ذبح كن و طعام درست نما.

پسر گفت اول بروم هيزم بياورم ، مادرش گفت تا تو به صحرا بروى و هيزم بياورى دير مى شود و ميهمان گرسنه مى ماند و اين از مروت دور باشد.

پس دو نيزه داشت آن دو را شكست و آن بزغاله را كشت و طعام ساخت و نزدم بياورد.

چون تفحص از حال ايشان كردم جز آن بزغاله چيز ديگرى نداشت و آن را صرف من كرد.

پيرزن را گفتم : مرا مى شناسى گفت : نه ، گفتم : من حاتم طائى هستم ، بايد به قبيله ما بيايى تا در حق شما پذيرايى كامل كنم و عطايا به شما بدهم !

آن زن گفت : پاداش از ميهمان نگيريم (٤٢٠) و نان به پول نفروشيم ؛ از من هيچ قبول نكرد؛ از اين سخاوت بى نظير دانستم كه ايشان از من كريم ترند (٤٢١)

## ٣ - خدا سخاوت را دوست دارد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

گروهى از اهل يمن بر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شدند. در ميان ايشان مردى بود كه سخن ورتر و در گفتگو با پيامبر شديدتر و تندتر بود. تا آنجا كه آن حضرت را به خشم در آورد و رگ پيشانيش از خشم پيچيده شد و رنگ چهره اش دگرگون گشت و چشم را متوجه زمين كرد.

جبرئيل فرود آمد و گفت : پروردگارت به تو درود مى فرستد و مى فرمايد: ((اين مرد سخى است و به مردم اطعام مى دهد)) (٤٢٢)

پس خشم پيامبر فرو نشست و سر برداشت و فرمود: اگر نه اين بود كه جبرئيل مرا از جانب خداى عزوجل خبر داد كه اهل سخاوت و اطعامى ، تو را از خود مى راندم و عبرت ديگران مى ساختم !

مرد يمنى گفت : آيا خداى تو سخاوت را دوست دارد؟ فرمود: بلى . يمنى گفت : اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله به خدائى كه تو را به حق برانگيخت هيچ كس را از مال خود محروم نساختم (٤٢٣)

## ٤ - سيصد اشرفى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابن عباس گويد: روزى براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سيصد اشرفى ، هديه آورده بودند كه حضرتش به اميرالمؤ منين عطا كرد. امام آن را گرفت و فرمود:

((قسم به خدا، هر آينه اين وجه را تصدق مى كنم كه خداوند از من قبول فرمايد)) بعد از چندى فرمود: چون شب نماز عشا را به جا آوردم ، صد اشرفى برداشتم و از مسجد بيرون آمدم زنى را ملاقات نمودم . آن را به او دادم ، چون صبح شد مردم به يكديگر مى گفتند: على عليه‌السلام ديشب ، صد اشرفى به زن زناكارى تصدق داده است و من نگران شدم ، شب بعد صد اشرفى ديگر را برداشتم ، بعد از نماز عشا از مسجد خارج شدم و گفتم : به خدا قسم كه امشب صدقه مى دهم اين را كه خداوند قبول نمايد.

پس ملاقات كردم مردى را و آن وجه را به او دادم ، چون روز شد، اهل مدينه اظهار داشتند كه على عليه‌السلام صد اشرفى به شخص دزدى داده است و من بى نهايت افسرده خاطر شدم شب سوم صد اشرفى ديگر را برداشتم و گفتم : به خدا قسم ، هر آينه صد اشرفى صدقه خواهم داد به كسى كه خداوند قبول نمايد.

بعد از نماز عشا از مسجد بيرون رفتم و به مردى برخوردم و صد اشرفى را به او صدقه دادم ، صبح كه شد اهل مدينه گفتند: ديشب على عليه‌السلام به مردى غنى و مال دارى صد اشرفى داده و من به ظاهر اندوهگين شدم .

به خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم و ايشان را از قضايا اطلاع دادم . فرمود: يا على عليه‌السلام ! جبرئيل مى گويد: خداى تعالى صدقات تو را قبول فرمود و عمل تو را پاكيزه دانشت . صد اشرفى كه شب اول به زن بدكاره دادى ، چون به منزل خود برگشت ، به سوى خدا توبه كرد و از اعمال فاسد خود دست كشيد و آن اشرفى ها را سرمايه قرار داد و در طلب آن است كه شوهرى اختيار نمايد.

صد اشرفى شب دوم ، به دست دزد رسيد، وقتى به خانه خود رفت از كار خود توبه و آن وجه را سرمايه كار قرار داد تا كسب نمايد.

صد اشرفى شب سوم ، به دست پول دارى رسيد كه سالها زكات خود را نداده بود، به منزل خود رفت و خود را سرزنش كرد و به خود گفت : چقدر پست هستى كه زكات واجب چند ساله را نمى دهى و مخالف حكم خدا مى كنى ولى على بن ابى طالب با آنكه داراى مالى نيست صد اشرفى به تو داده ، پس حساب زكات چند ساله را از اموال خود بيرون كرد و داد.

خداوند به سبب اين عمل اين آيه (٤٢٤) را در فضيلت على عليه‌السلام نازل فرمود: ((پاك مردانى كه هيچ كسب و تجارت آنان را از ياد خدا غافل نگرداند نماز بپا داشته و زكات فقيران بدهند و از روزى كه دل و ديده ها در آن روز حيران و مضطرند ترسان و هراسانند.(٤٢٥)

## ٥ - قيس بن سعد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

او فرزند سعد بن عباده رئيس قبيله خزرج و از اصحاب رسول خدا و تا آخر عمر از بيعت با اميرالمؤ منين دست نكشيد و پس از شهادت امام ، از امام حسن حمايت كرد.

قيس و پدرش سعد و جدش عباده همه داراى ميهمانخانه عمومى بودند. او در يكى از جنگهاى زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در لشگرى بود كه ابوبكر و عمر نيز در آن بودند، قيس از دوستانش قرض مى گرفت و براى همراهانش خرج مى كرد.

ابوبكر و عمر با هم انديشيدند و گفتند: اگر او را به حال خود گذاريم اموال پدرش را تلف مى كند، در ميان جمعيت اعلان كردند، هيچ كس به قيس ‍ قرض ندهد!

وقتى پدرش سعد اين مطلب را شنيد پس از نماز جماعت پشت سر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخاست و گفت : در پيشگاه پيغمبر و مردم شكايت مى كنم كه ابوبكر و عمر پسرم را بخيل بار بياورند.

در يكى از لشگر كشيها قيس رئيس لشگر بود. در چند روز مسافرت نه شتر براى همراهانش كه عده كمى بودند ذبح كرد؛ چون رفتارش را به پيامبر گفتند، حضرتش فرمود: بخشندگى سيره اين خاندان است !!

وقتى قيس مريض شد، مردم كمتر به عيادتش مى آمدند، از اين پيش آمد در شگفت شد و علت را پرسيد؟ گفتند: چون اموالتان پيش مردم زياد است و همه مديون شما هستند از اين رو خجالت مى كشند كه به حضور آيند!

قيس گفت : نابود باد ثروتى كه موجب گردد برادران دينى از يكديگر جدا شوند، پس به دستور او در مدينه اعلام كردند: هر كه از قيس اموالى پيش او مى باشد از آن اوست و قيس او را بخشيده است ؛ پس از اعلان آنقدر جمعيت هجوم آوردند كه در اثر فشار و ازدحام پله هايى كه راه اتاق قيس ‍ بود خراب شد و از هم ريخت (٤٢٦)

# ٤٩ - : شرك

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (لَا تُشْرِكْ بِاللَّـهِإِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ) (لقمان : آيه ١٣)

:هرگز بخدا شرك نياور كه شرك بسيار ظلم بزرگى است .

امام باقر عليه‌السلام : المعاصى التى يرتكبون فهى شرك طاعة اءطاعوا فيها الشيطان (٤٢٧).

:گناهانى كه افراد مرتكب مى شوند آن شرك در طاعت است كه اطاعت از شيطان مى باشد.

شرح كوتاه :

يكى از رذايل نفسانى شرك ورزيدن است كه بوسيله اسباب و عللى از قبيل جهل و فقر و شك و مانند اينها شخص معتقد به چيزهائى مى شود كه قابليت خدائى ندارند و يا غير خدا را مؤ ثر بالا صالة مى داند، و يا در پرستش غير خدا را مى خواند، و يا نيتى را بهمراه عمل عبادى شريك قرار مى دهد.

آن چه مشرك مى پندارد و متوسل مى شود گناه است و ادامه فكر شرك منجر به حبط اعمال و نفاق مى گردد كه خسران دنيوى و اخروى را مى خرد، و به حيله شيطانى ، آتش روز بروز زيادتر مى گردد(٤٢٨).

## ١ - على بن حسكه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سهل بن زياد آدمى گويد: بعضى از دوستان ما به امام عسگرى نامه نوشتند كه : على بن حسكه مدعى است از دوستان و مريدان شماست و معتقدتر مى باشد كه شما خدائيد، و او باب سوى شما و پيامبر است ، و عقيده دارد كه نماز و زكات و حج و روزه معرفت شماست و هر كس بر اين عقيده باشد مؤ من كامل است و بقيه اعمال نماز و روزه از او ساقط مى گردد؟!

امام در جواب نامه نوشتند، على بن حسكه دروغ مى گويد، لعنت خدا بر او باد، من او را جزء دوستانم نمى شناسم ، بخدا سوگند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پيامبران قبل از او به يكتاپرستى و نماز و زكات و روزه و حج و ولايت مبعوث شدند. محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى رابه سوى خداى يكتا بدون شريك دعوت نكرد ما همه جانشينان رسول خدا و بندگان خدائيم و براى او شريك قائل نيستيم ،... اگر يكى از آنان را ديديد (بخاطر حرفهاى شرك ) با سنگ مغزش را متلاشى سازيد.

على بن حسكه از غلات و عقايد انحرافى داشته و شاگردانى همانند قاسم شعرانى و يقطينى و ابن بابا و محمد بن موسى شريفى را پرورش داده بود كه امام با اين جمله كه ((از اينان بيزارى مى جويم و خدا آنها را لعنت كند، اين عقيده شرك آلود را تخطئه كردند))(٤٢٩).

## ٢ - مشرك مؤ من شد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شبيه بن عثمان يكى از مشركان بوده برادر و پدرش در جنگ احد به دست مسلمانان كشته شدند، او در كمين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود در يك فرصت مناسب ، آن حضرت را بكشد و انتقام خون برادر و پدرش را از آن حضرت بگيرد.

سالها گذشت تا ماجراى جنگ حنين در سال هشتم هجرت به پيش آمد، در آن بحران ((شبيه )) با خود گفت : اكنون فرصت خوبى است ، خود را آماده ساخت و به پشت سر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسانيد تا توطئه خود را اجرا سازد.

خداوند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از سوء قصد شيبه آگاه كرد. پيامبر بى درنگ به عقب برگشت و مشتى بر سينه شيبه زد و فرمود: ((پناه مى برم به خدا از شر تو اى شيبه ))

شيبه مى گويد لرزه بر اندامم افتاد، ناگهان چهره پيامبر را ديدم ، همان دم احساس كردم او محبوبترين افراد در نزدم است ، و حتى او را از گوش و چشمم عزيزتر مى دانم .

همان دم با گواهى دادن به يكتايى خدا و رسالت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسلمان شدم و گفتم : گواهى مى دهم كه خداوند تو را از نيت مخفى من آگاه ساخت (٤٣٠) پيامبر دست بر سينه ام نهاد و فرمود: ((خدايا شيطان را از او دور گردان ))... پس از خاتمه جنگ پيامبر به من فرمود: ((آنچه خداى برايت خواسته بهتر از آن بود كه مى خواستى ))(٤٣١).

## ٣ - شرك خفى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابو سعيد خدرى گويد: ما عده اى بوديم كه در زمان و شرايط سخت و دشوارى طبق نوبت تنظيم شده از رسول خدا، حراست مى كرديم .

بعد از مدتى كه گذشت ، يك گروه از نگهبانان عادت كرده بودند كه در گوشى و آهسته با يكديگر نجوى كنند و سخن بگويند و منهم ميان آنها بودم .

رسول خدا يكشب بر ما وارد شد، وقتيكه مشاهده كرد بعضى در گوشى صحبت مى كنند، فرمود: اين نجوى (در گوشى سخن گفتن ) چيست ؟ آيا شما از آن نهى نشده ايد؟ (هرگاه سخن به راز و نجوى گوئيد هرگز به مطالب بد و دشمنى و مخالفت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگوئيد)(٤٣٢).

گفتيم : در پيشگاه خدا و رسولش توبه كرديم ، ما درباره دجال صحبت مى نموديم .

فرمود: مى خواهيد شما را از كسى كه در نزد من خطرش بيشتر از دجال است به شما معرفى نمايم ؟ آنگاه فرمود:

شرك خفى يعنى انسانى عهده دار كارهاى ناشايسته و گناه ديگران گردد، خطرش از دجال بيشتر است (٤٣٣)

## ٤ - هم كفر هم شرك

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بعد از وفات هشام بن عبدالملك خليفه اموى ، وليد بن يزيد در سنه ١٢٥ بر خلافت استوار شد. او از كسانى بود كه پيامبر خبر داده بود: ((در اين امت به خلافت مى رسد كه بدتر از فرعون در قومش باشد))(٤٣٤).

او دائما مست بود و مى گفت : چه كسى گفته نبوت براى خاندان هاشمى است اصلا نه ولى و نه كتابى از طرف خدا بوده ، به خدا بگوئيد مرا از شراب خوردن منع مى كنى .

يكشب مؤ ذن اذان صبح گفت ، وليد برخواست در حاليكه با جاريه خود مست بودند، با او مجامعت كرد و قسم ياد كرد كه كنيز با مردم نماز بگذارد، لذا لباس خود را به وى پوشاند و با جنابت وى را به مسجد فرستاد و بامامت ايستاد و مردم را اقتدا كردند.

و روزى وليد تفاءل به قرآن زد اين آيه آمد ((فتح نصيب رسولان ، و هر ستمگر و جبار نصيبش هلاكت و حر.مان است ))(٤٣٥).

قرآن را بر هم گذاشت و با تير قرآن را نشانه خود كرد و آنقدر تير زد كه قرآن پاره پاره شد و گفت : اى قرآن مرا تهديد به جبار عنيد مى كنى ، روز قيامت شد بگو اى خدا وليد مرا پاره پاره كرد، نتيجه كفر و شركش چنان شد كه يك سال بيشتر حكومت نكرد و او را به بدترين وجهى كشتند و سرش را بر قصر آويختند و تن ناپاكش را در خارج شهر دفن كردند(٤٣٦).

## ٥ - مناظره با مشركان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت ابراهيم خليل براى تفهيم خداپرستى از يك طرف با بت پرستان كه مجسمه هائى داشتند، و از طرف ديگر با قائلين به الوهيت ستارگان و ماه و خورشيد، كه براى خدا شريك قائل بودند، درگير بود. چنان كه در بابل و حران هجرتگاه دوم ابراهيم معابد و هياكلى به نام ستارگان ساخته بودند كه آنها را پرستش مى كردند.

در مناظره و محاجه با ستاره پرستان چنين آمده است ((چون پرده تاريك شب افق را فرو گرفت يكى از ستارگان را - ستاره زهره - بديد فرمود: اين است پروردگار من .!

وقتى ستاره غروب كرد ابراهيم به جستجو پرداخت او را نيافت ، به آنان فرمود: من خدايانى را كه غروب مى كنند دوست ندارم .

چون ماه بيرون آمد و طلوع كرد، فرمود: اينست پروردگار من ؛ چون غروب و افول كرد فرمود: اگر پروردگارم مرا هدايت نكند مسلما از گمراهان خواهم بود.

چون خورشيد طلوع كرد فرمود: اين است پروردگارم ؛ چون غروب كرد در بيزارى از كار مشركان و كافران فرمود: من روى دل و پرستش را به كسى متوجه مى دارم كه آسمانها و زمين را آفريده ، و از مشركان نيستم ... آيا درباره خداى يكتائى كه مرا به راه راست هدايت كرده با من محاجه مى كنيد و از آنچه با او شريك مى پنداريد بيم ندارم (٤٣٧)

# ٥٠ - شيطان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ) (يوسف : آيه ٥)

:بدرستى كه شيطان براى انسان دشمن بسيار آشكار است .

امام صادق عليه‌السلام : ليس لابليس اءشد من النساء والغضب (٤٣٨)

:براى شيطان لشگرى سخت تر از زن و غضب نيست .

شرح كوتاه :

در مقابل هدايت رحمانى ، ضلالت شيطانى وجود دارد. در درون انسان جنود رحمان يعنى عقل و جنود شيطان يعنى جهل دائما در نبرد هستند.

وقتى انسان مى تواند از دام شيطان و لشگريانش رهائى يابد كه تيرهاى او را بشناسد و از وسواس او در امان باشد، و اگر احيانا شيطان بر او غلبه پيدا كرد، به توبه از خدا، آمرزش و عفو را طلب كند تا مبادا لكه سياهى بر حريم قلبش منقش شود؛ و از شر او بخداوند رؤ وف پناه برد.

## ١ - نوح و شيطان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بعد از آنكه حضرت نوح از كشتى فرود آمد، شيطان به حضورش آمد و گفت : ترا بر من حق و نعمتى است مى خواهم شكر نعمت ترا بجا آورده و عوض حق ترا بدهم ! فرمود: من اكراه دارم بر تو حقى داشته باشم و تو جزاى حق مرا بدهى ، بگو آنچه حق است ؟

گفت : من چقدر بايد زحمت بكشم تا يك نفر را گمراه كنم ، تو نفرين كردى و همه به نفرين تو هلاك شدند، حال من فعلا در آسايشم تا خلق ديگر به دنيا آيند و به تكليف رسند تا آنها را به معاصى دعوت كنم !!

الان به جهت اداى حق تو را نصيحت مى كنم ، از سه خصلت احتراز كن : اول تكبر نكن كه من به واسطه آن بر پدر تو آدم سجده نكردم و از درگاه ربوبى رانده شدم . دوم از حرص بپرهيز؛ كه آدم به واسطه آن از گندم خورد و از بهشت محروم گرديد. سوم از حسد احتراز كن كه به واسطه آن قابيل برادر خود هابيل را كشت و به عذاب الهى هلاك شد(٤٣٩).

## ٢ - موسى عليه‌السلام و شيطان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى شيطان نزد حضرت موسى عليه‌السلام آمد و گفت : تو پيامبر خدا هستى و من از مخلوقات گنه كار خدا مى باشم و مى خواهم توبه كنم ، تو از خدا بخواه تا توبه ام را بپذيرد.

موسى پذيرفت و براى او دعا كرد، خداوند فرمود: اى موسى ، شفاعت تو را در حق او مى پذيرم ، به او بگو كه بر قبر حضرت آدم سجده كند تا توبه اش ‍ را بپذيرم . موسى عليه‌السلام با شيطان ملاقات كرد و گفت : با سجده بر قبر آدم توبه ات پذيرفته مى شود.

شيطان گفت : من بر آدم ، در وقتى كه زنده بود سجده نكردم ، اينك چطور بر قبر او كه مرده است سجده كنم ، هرگز چنين نخواهم كرد.!

آنگاه گفت : اى موسى ! تو بخاطر آنكه شفاعت مرا نزد خدا نمودى حقى بر گردنم پيدا كرده اى ، من به تو نصيحت مى كنم كه در سه جا مواظب من باش ‍ تا هلاك نشوى .

اول : به هنگام غضب ، كه روح من در آن هنگام در قلب تو و چشم من در چشم تو مى باشد.

دوم : در جنگها، زيرا در آن هنگام من رزمندگان را به ياد زن و بچه و خويشان و اقوامش مى اندازم تا پشت به جبهه كرده و بگريزند .

سوم : هيچگاه با زن نامحرم در يك جا ننشين كه من بين تو و او وسوسه خوهم نمود(٤٤٠).

## ٣ - فرعون

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مردى از اهل مصر خوشه انگورى نزد فرعون آورده و خواهش كرد آن را مرواريد نمايد.

فرعون آن را گرفته و بدرون خانه آمد و در اين انديشه بود كه چگونه خوشه انگور را مى توان جواهر نمود! در اين ميان شيطان به در خانه فرعون آمد و در را كوبيد.

فرعون صدا زد كيست ؟ شيطان گفت : خاك بر سر خدائى كه نمى داند در پشت در چه كسى است ، پس داخل خانه شد و خوشه را از فرعون گرفته و اسمى از اسماء خدا را بر آن خواند و خوشه انگور جواهر گرديد.

آنگاه گفت : اى فرعون انصاف ده من با اين فضل و كمال شايسته بندگى نبودم ولى تو با اين جهل و نادانى ادعاى خدايى مى كنى و مى گوئى ((من خداى بزرگ مردمم ))؟!

فرعون پرسيد: چرا آدم را سجده نكردى تا از درگاه قرب خدا رانده شوى ؟ گفت : زيرا مى دانستم كه از صلب او مانند تو عنصر پليدى بوجود مى آيد(٤٤١).

## ٤ - معاويه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

گويند معاويه در كاخ خود خوابيده بود، ناگهان مردى او را بيدار كرد. وقتى معاويه او را ديد به پشت پرده پنهان شد.

معاويه فرياد زد: تو كيستى كه اين گونه گستاخى كرده و بى اجازه من وارد كاخ شده اى ؟ گفت : من شيطان هستم .

معاويه گفت : چرا مرا بيدار كردى ؟ در جواب گفت : هنگام نماز است ، تو را بيدار كردم كه سروقت به مسجد براى نماز بروى !

معاويه گفت : تو شيطان هستى ، و شيطان خير بندگان را نمى خواهد. آيا ادعاى دزد بر اينكه براى پاسبانى خانه آمده ام درست است ؟!

شيطان گفت : تو را از خواب بيدار كردم كه مبادا بخوابى و نمازت قضا شود و با دل شكسته ، آه سوزان بكشى كه نمازم قضا شد و به مسجد نرفتم !

ارزش اين آه ، از صدها نماز بالاتر است ، خواستم چنين آه و ناله نصيب تو نشود كه مشمول رحمت خداى شوى ؛ معاويه او را تصديق كرد.(٤٤٢)

## ٥ - يحيى عليه‌السلام و شيطان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى شيطان ملعون در حالى كه زنجير و رشته هايى در دست داشت به نزد حضرت يحيى بن زكريا عليه‌السلام ظاهر شد.

يحيى عليه‌السلام پرسيد: اى ابليس اين رشته ها چيست كه در دست توست ؟ شيطان گفت : اين رشته ها انواع علايق ، اميال و شهوتهايى است كه من در فرزندان آدم يافته ام .

يحيى عليه‌السلام فرمود: آيا براى من نيز از اين رشته ها چيزى هست ؟ گفت : آرى ، هنگامى كه از خوردن غذا سير مى شوى ، سنگين مى شوى ، به همين سبب نسبت به نماز، ذكر و مناجات خداى خود بى رغبت مى شوى .

يحيى عليه‌السلام با شنيدن اين سخن فرمود: بخدا سوگند كه از اين زمان به بعد هرگز شكم خود را از غذا پر نخواهم كرد.

ابليس هم گفت : بخدا قسم من نيز از اين به بعد هرگز كسى را نصيحت نخواهم كرد(٤٤٣).

# ٥١ - : صبر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ) (احقاف : آيه ٣٥)

:اى پيامبر تو هم مانند پيغمبران اوالعزم صبور باش .

امام على عليه‌السلام : حلاوة الظفر تمحوا مرارة الصبر(٤٤٤)

:بوقت چشيدن پيروزى ، سختى هاى زمان صبر محو مى شود.

شرح كوتاه :

صبر براى عده اى اولش تلخ و پايانش شيرين است . براى عده اى اول و آخرش تلخ و براى دسته اى شيرين است .

كسى كه صبر از روى كراهت كند، و به خلق شكايت نكند و بى تابى ننمايد و پرده ستر درونش را ندارد، او از صابران عالم است . هر كسى مصيبتى بر او نازل شود، در اولش صبر نكند، و بخدا تضرع ننمايد آنكس صابر نيست و از اهل جزع بشمار آيد.

در بلا و فشار، صابر صادق از كاذب معلوم گردد، صابر به نور الهى در مقابل فشارها خاضع ؛ و شخص كاذب و تغيير حال و حزن گرفتار است (٤٤٥).

## ١ - حيات دين در صبر است

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى رسول خدا با اميرالمؤ منين عليه‌السلام به سوى مسجد قبا مى رفتند، در راه به بوستانى خرم برخوردند. حضرت عرض كرد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ! بوستان خوبى است ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بوستان تو در بهشت از اين بهتر است !

از اين بوستان گذشتند تا از هفت بوستان رد شدند، و همين كلام ، ميان حضرت و پيامبر رد و بدل شد.

سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در آغوش كشيد و زار زار بگريست و حضرت هم گريست ، حضرت علت گريه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را جويا شدند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

بياد كينه هائى افتادم كه در سينه هاى اين مردم از تو جاى گرفته است ، پس از وفات من ، آنها كينه هاى خويش را بر تو آشكار خواهند كرد.

حضرت پرسيد: يا رسول الله ! من چه بايد بكنم ؟ فرمود: صبر و شكيبايى ، اگر صبر نكنى بيشتر به مشقت خواهى افتاد. عرض كرد: آيا بر هلاكت دينم مى ترسى ؟

فرمود: حيات تو در صبر است (٤٤٦).

## ٢ - گشايش بعد از صبر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بانوى بينوايى ، يگانه پسرش به سفر رفته بود، و سفر او طولانى شد. او سخت نگران شده بود و به حضور امام صادق عليه‌السلام آمد و گفت : پسرم به مسافرت رفته و سفرش بسيار طول كشيده و هنوز برنگشته و بسيار نگرانم .

امام فرمود: اى خانم صبر كن ، در پرتو آن خود را نگهدار. آن بانو رفت و پس ‍ از چند روز انتظار باز پسرش نيامد، كاسه صبرش لبريز گرديد و به محضر امام آمد و گفت : پسرم نيامده ، سفرش طول كشيد، چه كنم ؟ امام فرمود: مگر نگفتم صبر و مقاومت كن . گفت : سوگند به خدا صبرم به درجه آخر رسيده و ديگر تاب و توان صبر را ندارم !

فرمود: اكنون به خانه ات برو كه پسرت آمده است . او سراسيمه به سوى خانه اش رفت ، و ديد پسرش از مسافرت بازگشته است ، بسيار خوشحال شد و با خود گفت : مگر بر امام وحى نازل مى شود، او از كجا فهيد كه پسرم آمده است ؟! بروم اين موضوع را از خودش بپرسم .

نزد امام آمد و عرض كرد: آرى همانگونه كه خبر داديد پسرم از سفر آمده آيا بر شما وحى نازل مى شود كه چنين خبر پنهان را داديد؟

فرمود: من اين خبر را از يكى از گفتار رسول خدا بدست آوردم كه فرمود: ((هنگامى كه صبر انسان به پايان رسيد، گشايش كار او فرا مى رسد(٤٤٧).))

از اينكه صبر تو به پايان رسيده بود، دريافتم كه گشايش مشكل تو فراهم شده است . از اين رو به تو گفتم : برو كه پسرت آمده است ، و خبر من مطابق با واقع گرديد(٤٤٨).

## .٣ - بلال

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بلال از اهل حبشه و در مكه از غلامان طايفه ((بنى جمع )) به شمار مى رفت . چون مسلمان شد از ارباب خود اذيت بسيار ديد. در بدو اسلام كسانيكه در مكه اسلام مى آوردند، مخصوصا افرادى كه اقوام و عشيره اى نداشتند و يا برده و بنده بودند بيشتر مورد صدمه واقع مى شدند و بعضيها بر اثر زيادى صدمه از دين برمى گشتند، ولى بلال با صبر و استقامت و ثبات قدم هر چه بيشتر او را آزار مى دادند، استوارتر مى گرديد.

از جمله ابوجهل او را به صورت روى ريگهاى داغ حجاز مى خوابانيد و سنگ آسياب روى بدنش مى گذاشت تا اينكه مغزش به جوش آمد و به او مى گفت : به خداى محمد كافر شو! او مى گفت : اءحد اءحد يعنى خدا يكتاست .

ديگر از كسانيكه او را خيلى اذيت كرد، اميه بن خلف بود كه مكرر او را شكنجه مى داد؛ و از مقدرات الهى اميه در جنگ بدر به دست بلال كشته شد.

در يكى از روزها كه بلال در شكنجه بود پيامبر او را ديد و از او گذشت و به ابوبكر فرمود: اگر مالى داشتم بلال را مى خريدم .

او نزد عباس رفت و گفت بلال را براى من خريدارى كن . عباس عموى پيامبر به سراغ زنى كه مالك بلال بود، در حاليكه بلال زير سنگهاى سنگين در شكنجه بود نزديك بود بميرد، رفت و از او تقاضاى خريدن بلال را نمود. آن زن درباره بلال مذمت و بدگوئى كرد و بعد او را فروخت ؛ و بلال بر اثر صبر مقابل شكنجه آزاد و خدمت پيامبر آمد و مؤ ذن حضرتش ‍ شد(٤٤٩).

## ٤ - صبر بهتر از كيفر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بعد از پايان جنگ احد پيامبر كسى را فرستاد تا در ميان كشته گان جسد عمويش حمزه را پيدا كند حارث بن صمت وقتى ديد جسد حمزه عموى پيامبر را مثله كردند يعنى گوش و بينى و بعضى اعضا را بريده اند و جگر او را بيرون آورده اند نتوانست اين خبر ناگوار را به پيامبر برساند.

پيامبر خودشان ميان كشته گان آمد و چشمش به جسد عمويش حضرت حمزه افتاد كه بدنش را مثله كرده اند، ناراحت شد و گريه كرد و فرمود: بخدا قسم هيچ جائى برايم سخت تر از اين موقف نگذشت ، اگر خدا مرا بر قريش ‍ غالب كند هفتاد نفر از آنها را مثله خواهم كرد.

جبرئيل نازل شد و اين آيه را آورد: ((اگر خواستيد كيفر نمائيد همانند آنچه كه بر شما ستم شده انجام دهيد، اگر صبر كنيد، آن برايتان بهتر است )). پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من بر اين مصيبت صبر مى كنم .

توضيح آن كه قاتل جناب حمزه ((وحشى غلام جبير)) بوده و او به دستور هند جگر خوار (مادر معاويه كه پدرش عتبه در جنگ بدر كشته شده بود)، شكم حمزه را بشكافت و جگرش را بيرون آورد و نزد هند برد و او آنرا به دندان گرفت اما به امر خدا نتوانست آنرا بخورد، پس با راهنمائى وحشى هند نزد جنازه حمزه آمد و بدن آن جناب را مثله كرد و در عوض اين كشتن هند گوشواره و دستبند و گردنبند خود را به وحشى داد(٤٥٠).

## ٥ - شب عروسى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سبط الشيخ نقل كردند: كه يكى از شيوخ عرب كه رئيس قبيله اطراف بغداد بود تصميم مى گيرد براى ازدواج پسرش دخترى از بستگانش را خواستگارى نمايند، و رسم آنها چنين بود كه در يك شب مجلس عقد و زفاف را انجام مى دادند.

در شب معين وسائل پذيرايى و اطعام و جشن را مهيا نمودند، و مرجع تقليد عرب حاج شيخ مهدى خالصى را هم براى انجام عقد دعوت كردند. سپس عده اى از جوانان به دنبال داماد مى روند تا او را با تشريفات مخصوص ، براى مجلس عقد بياورند. در راه طبق مرسوم تير هوائى مى انداختند، در اين بين ، جوان سيدى تفنگ پر بدست ، تيرش سهوا خالى مى شود و به سينه داماد مى خورد و داماد كشته مى گردد.

سيد جوان فرار مى كند، جريان را به پدر مى گويند، مرحوم شيخ مهدى خالصى ، پدر را امر به صبر مى كند و مى فرمايد: آيا مى دانى رسول خدا بر همه ما حق بسيار بزرگى دارد و همه ما نيازمند شفاعت او هستيم ، اين جوان عمدا چنين نكرد، بلكه به قضا و قدر تيرش به فرزندت رسيده و او از دنيا رفته است ، اين سيد را بخاطر جدش عفو كن و در اين مصيبت صبر نما تا خدا صابرين را به تو بدهد.!

پدر داماد از اندرزهاى شيخ ساكت مى شود و فكر مى كند و سپس مى گويد: اينهمه ميهمان داريم مجلس عيش مبدل به عزا شده براى تكميل حق پيامبر آن جوان سيد را بياوريد و بجاى پسرم دختر را براى او عقد نمائيد و به حجله ببريد.

شيخ او را تحسين مى كند؛ بعد بدنبال سيد مى روند و مى گويند قصد دارند به جاى پسر رئيس قبيله دختر را برايت عقد كنند. او باور نمى كند، خيال مى كند مى خواهند به اين بهانه او را ببرند و بكشند.

در همان شب شيخ دختر را براى سيد جوان قاتل عقد و مجلس تشكيل مى دهند، فردا هم جنازه پسر را دفن مى كنند(٤٥١).

# ٥٢ - : صدقه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (إِن تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ) (بقره : آيه ٢٧٠)

:اگر به مستحقان آشكار انفاق صدقات كنيد كارى نيكوست .

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : تصدقوا و لو بتمرة (٤٥٢)

:صدقه بدهيد اگر چه به يك دانه خرما باشد.

شرح كوتاه :

صدقه دو نوع است : يكى در پنهانى كه سيره ائمه بوده است و سبب دفع فقر و طولانى شدن عمر مى شود و هفتاد نوع مردن بد را از زمين مى برد و غضب رحمان را خاموش مى كند.

ديگر صدقه آشكارا است كه موجب زيادى رزق مى شود و پشت شيطان را مى شكند.

نكته مهم اينست كه در صدقه كميت و زيادى پول و لباس و خوراك معيار كمال نيست بلكه نيت خالص و كيفيت آن شرط كمال است .

پيامبر گاهى كه پول نداشتند صدقه بدهند لباس خود را مى دادند و سفارش ‍ مى كردند كه روز خود را با صدقه شروع كنيد كه موجب بيمه شدن مى شود.

## ١ - ساعت نحس و سعد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام صادق فرمود: زمينى بين من و مردى نجوم شناس بود كه بنا شد تقسيم شود. او زمينه آماده مى كرد تا خود در ساعت سعد در محل حاضر و من در ساعت نحس در زمين حاضر شويم و بهترين قسمت نصيب او شود. زمين تقسيم شد و بهترين سهم نصيب من شد.!!

در اين موقع آن مرد (از روى تاءسف ) دست راستش را بر دست چپش زد و گفت : من هرگز چنين روزى را نديده بودم !

گفتم : واى بر ديگر روز (قيامت )، چرا امروز ناراحت شدى ؟ گفت : من داراى علم نجوم هستم ، تو را در ساعت بد از خانه بيرون آوردم و خودم در ساعت خوب بيرون آمدم ، اما اكنون زمين تقسيم شد و بهترين قيمت زمين نصيب تو شد.

گفتم : آيا براى تو حديثى از پيامبر نگويم كه فرمود: كسيكه خوشحال مى شود از اينكه خدا نحسى روز را از وى دفع سازد، روزش را با صدقه آغاز كند، تا خدا نحوست آن روز را از وى برطرف فرمايد، شب را با دادن صدقه افتتاح نمايد تا نحس آن دفع شود.

سپس فرمود: من امروز بيرون آمدنم را با صدقه آغاز كردم و صدقه براى تو بهتر از علم نجوم است (٤٥٣).

## ٢ - مادر حاتم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مادر حاتم طائى به نام ((عتبه دختر عفيف )) زنى بخشنده بود و تمام اموال خود را به مستحقان مى داد.

وقتى برادران او كار او را ديدند كه اموال را به صدقات مى داد، او را از تصرف دارائى خود بازداشتند و گفتند: اموال را تلف مى نمائى و اسراف مى كنى در مدت يكسال ، او را چيزى ندادند، چون يكسال بگذشت گفتند: او از ندارى رنج بسيار ديده ، حالا بعد از اين ممنوعيت در خرج كردن اموال معتدل و زياده روى نمى كند.

يك رمه شتر را به او دادند تا از آن استفاده ببرد. در همان وقت زنى از ((هوزان )) كه قبيله اى بزرگ بود، به خدمت مادر حاتم آمده و طبق گذشته از او اطعام و اكرام طلب كرد.

مادر حاتم همه آن رمه شتر را به او بخشيد و گفت : در اين مدت (يكسال ) رنج و بى مالى كشيدم ، با خود عهد كردم هر چه بدست آوردم آنرا به صدقه به سائلان و مستحقان و محرومان عطا كنم !(٤٥٤)

## ٣ - در تاريكى شب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

معلى بن خنيس گفت ، شبى امام صادق عليه‌السلام از خانه به قصد رفتن به ظله بنى ساعده (آنجا كه سايبان بنى ساعده بود و روز در گرما آنجا جمع مى شدند و شب فقراء و غيريبان در آنجا مى خوابيدند) بيرون شدند و آن شب بارانى بود.

من نيز دنبال آن حضرت بيرون آمدم كه ناگاه چيزى از دست امام به زمين افتاد و فرمود: ((خداوندا آنچه افتاد به من برگردان )) من نزديك رفتم و سلام كردم و فرمود: معلى ، گفتم : بلى فدايت شوم ، فرمود: دست به زمين بكش هر چه بدستت بيايد جمع كن و بمن بده .

من دست بر زمين كشيدم ، ديدم نان است كه بر زمين ريخته شده است ، پس ‍ جمع كردم و آنرا به آن حضرت ميدادم كه كيسه اى از نان شد.

عرض كردم : فدايت شوم بگذار كيسه نان را بدوش بگيرم و بياورم ؟ فرمود: نه ، من اولى تر به برداشتن آن هستم و لكن ترا اجازه مى دهم كه همراهم بيائى ، گفت پس با امام به ظله بنى ساعده رسيديم ، و در آنجا گروهى از فقراء در خواب بودند. امام در زير لباس آنان يك يا دو عدد نان مى گذاشت تا نانها تمام شد و برگشتيم .

گفتم فدايت شوم اين گروه شيعه هستند. فرمود: اگر (٤٥٥) شيعه بودند خورش آنها را حتى نمكشان را مى دادم .(٤٥٦)

## ٤ - مادر شيطانها

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سيد نعمت الله جزايرى در كتابش نقل مى كند: كه در يك سال قحطى شد، در همان وقت واعظى در مسجد بالاى منبر مى گفت : كسى كه بخواهد صدقه بدهد، هفتاد شيطان ، به دستش مى چسبند و نمى گذارند كه صدقه بدهد.

مؤ منى اين سخن را شنيد و با تعجب به دوستانش گفت : صدقه دادن كه اين حرفها را ندارد، من اكنون مقدارى گندم در خانه دارم ، مى روم آنرا به مسجد آورده و بين فقراء تقسيم مى كنم .

با اين نيت از جا حركت كرد و به منزل خود رفت . وقتى همسرش از قصد او آگاه شد شروع كرد به سرزنش او، كه در اين سال قحطى رعايت زن و بچه خود را نمى كنى ؟ شايد قحطى طولانى شد، آن وقت ما از گرسنگى بميريم و... خلاصه بقدرى او را ملامت و وسوسه كرد تا سرانجام مرد مؤ من دست خالى به مسجد برگشت .

از او پرسيدند چه شد؟ ديدى هفتاد شيطان (٤٥٧) به دستت چسبيدند و نگذاشتند.

مرد مؤ من گفت : من شيطانها را نديدم ولى مادرشان را ديدم كه نگذاشت اين عمل خير را انجام بدهم (٤٥٨)

## ٥ - صاحب بن عباد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شايد تنها وزير شيعه كه شهرتش زبانزد خاص و عام شد صاحب بن عباد (٣٨٥ - ٣٢٦): (اسماعيل بن عباد طالقانى ) بود، او اول وزير مؤ يد الدولة ديلمى (م .٣٧٣) بود بعد از وفات او وزير فخر الدولة برادر او شد.

شيخ صدوق كتاب عيون اخبار الرضا را براى او تاءليف كرد، و حسين بن محمد قمى كتاب تاريخ قم را به امر او نوشت .

در زمان او، وقت عصر ماه رمضان هر كس بر او وارد مى شد امكان نداشت قبل از افطار خارج شود. گاهى هزار نفر هنگام افطار بر سر سفره اش بودند. صدقه و انفاقهايش در اين ماه برابرى با يازده ماه ديگر مى كرد. البته از كودكى مادرش او را اينطور تربيت كرد.

در كودكى كه براى درس خواندن به مسجد مى رفت ، هر روز صبح مادرش ‍ به او يك دينار و يك درهم مى داد و سفارش مى كرد به اول فقيرى كه رسيدى صدقه بده .! اين عمل براى صاحب بن عباد عادتى شده بود.

از سنين نوجوانى تا جوانى و تا هنگامى كه به مقام وزارت رسيد هيچگاه ترك سفارش و تربيت مادر نمى كرد. از ترس اينكه مبادا يك روز صدقه را فراموش كند به خادمى كه متصدى اطاقش بود دستور مى داد هر شب يك دينار و يك درهم در زير تشك او بگذارد، صبحگاه كه بر مى خواست به اولين فقير مى داد.

اتفاقا شبى خادم فراموش كرد، فردا كه صاحب بن عباد از خواب بيدار شد بعد از نماز دست در زير تشك برد تا پول را بردارد متوجه شد كه خادم فراموش كرده ، اين فراموشى را به فال بد گرفت و با خود گفت : حتما مرگم فرا رسيده كه خادم از گذاشتن صدقه غفلت نموده است .

امر كرد آنچه در اطاق خوابش از لحاف و تشك و بالش بود به كفاره فراموش ‍ شدن به اولين فقيرى كه ملاقات كرد بدهد.

وسائل خواب او همه قيمتى بود، آنها را جمع كرده از خانه خارج شد، مصادف گرديد با مردى از سادات كه بواسطه نابينائى ، زنش دست او را گرفته بود و سيد مستمند گريه مى كرد.

خادم پيش رفته و گفت : اينها را قبول مى كنى ؟ پرسيد چيست ؟ جواب داد: لحاف و تشك و چند بالش ديباست . مرد فقير از شنيدن اينها بيهوش ‍ شد.

صاحب بن عباد را از اين جريان اطلاع دادند: وقتى آمد دستور داد آب بر سر و صورتش بپاشند تا بهوش آيد، وقتى بهوش آمد صاحب پرسيد: به چه سبب از حال رفتى ، گفت : مردى آبرومندم ، چندى است تهى دست شده ام ، از اين زن دخترى دارم كه بحد رشد رسيده ، و مردى از او خواستگارى كرد.

ازدواج آن دو انجام گرفت ، اينك دو سال است از خوراك و لباس خودمان ذخيره مى كنيم و براى او اسباب و جهيزيه تهيه مى نمائيم . ديشب زنم گفت : بايد براى دخترم لحافى با بالش ديبا تهيه كنى ، هر چه خواستم او را منصرف كنم نپذيرفت ، بالاخره بر سر همين خواسته بين ما اختلاف شد. عاقبت گفتم : فردا صبح دست مرا بگير و از خانه بيرون ببر تا من از ميان شما بروم .

اكنون كه خادم شما اين سخن را گفت جا داشت بيهوش شوم . صاحب تحت تاءثير قرار گرفت و اشك مژگانش را فرا گرفت و بعد گرفت : بايد لحاف تشك با ساير وسائل خودش آراسته شود، شوهر دختر را خواست به او سرمايه كافى داد تا به سغلى آبرومند مشغول شود، و بعد تمام جهيزيه دختر را بطور كامل كه مناسب دختر وزير بود داد.(٤٥٩)

# ٥٣ - : صله رحم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ) (سوره محمد: آيه ٢٢)

شما (منافقان ) اگر از فرمان خدا روى بگردانيد يا در زمين فساد كنيد و قطع ارحام نمائيد باز هم اميد (نجات ) داريد؟

امام باقر عليه‌السلام : صلة الاءرحام تطيب النفس و تزيد فى الرزق (٤٦٠)

صله رحم نفس را پاكيزه و موجب زيادى روزى مى شود.

شرح كوتاه :

رحم به كسانى كه بواسطه نسبت فاميل و خويش انسان شده اند گفته مى شود كه قطع ارتباط با رحم از محرمات بشمار مى آيد.

خوبى و نيكى بهر حال از زبان خوش و دادن پول و سركشى و مانند اينها مصداق پيدا مى كند، و خداوند عمر چنين افرادى را زياد و رزقشان را فراوان و حساب روز قيامت را بر آنان آسان مى گيرد: و در عوض كسانى كه از اقوام دورى مى جويند و سبب ناراحتى آنان را فراهم مى كنند (سبب قطع هر چه باشد) اثر وضعى دارد و موجب تباهى دين و آخرت مى شود و موجب مى گردد عمر كوتاه و ارزاق كم شود و بدتر از همه خدا از او الطاف خود را قطع مى كند چنانكه در حديث قدسى آمده كه خداوند فرموده (من رحمان هستم هر كه با خويش خود بريد من هم از او مى برم ).(٤٦١)

## ١ - وبا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مردى از اصحاب امام صادق به حضرت عرض كرد: برادران و پسر عموهايم فشار زيادى بر خانه ام وارد كرده اند تا جائيكه در يك اطاق زندگى مى كنم ، اگر در اين باره (به آنها يا حاكم ) شكايت و گله كنم ، آنچه اموال دارم را مى گيرند.

امام فرمود: صبر كن ، همانا بعد از سختى فرج و گشايشى برايت مى شود. آن مرد گفت : از اقدام بر عليه آنها منصرف شدم ، چيزى نگذشت وبا در سنه ١٣١ ه‍ ق آمد و همه آن اقوامى كه او را اذيت مى كردند مردند.

بعد از مدتى خدمت امام رسيد، فرمودند: حال اقوامت چطور است ؟ گفت : همه مردند! فرمود: آنها به خاطر اذيت به تو كه خويش آنها بودى ، و به عقوبت عملشان (قطع رحم ) نسبت به تو مردند، آيا تو دوست داشتى آنان زنده بمانند و به فشار و اذيت بر تو وارد كنند؟ گفت : نه والله .(٤٦٢)

## ٢ - صله رحم امام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حسين بن على پسر عموى امام صادق عليه‌السلام از افراد شجاع و پر صلابت بود به طورى كه به او رمح آل ابوطالب (نيزه خاندان ابوطالب ) مى گفتند. از آنجائى كه بينى پهنى داشت به حسن افطس معروف گرديد.

او در ماجراى قيام عبدالله محض (نواده امام حسن ) بر ضد منصور دوانيقى خليفه عباسى پرچمدار بود، و بر سر همين موضوع با امام صادق كدورتى داشت ، به حدى كه يكبار با كارد پهن به امام حمله كرد تا آن حضرت را بكشد.

((سالمه )) يكى از كنيزهاى امام مى گويد: در آن هنگام كه امام در بستر شهادت قرار گرفت ، در بالينش بودم و پرستارى مى كردم ، بى هوش شد، وقتى كه به هوش آمد، به من فرمود: هفتاد دينار به حسن افطس بدهيد و فلان مقدار و فلان مقدار به افراد ديگر بپردازيد.

عرض كردم : آيا به مردى كه با كارد پهن و تيز به شما حمله كرد و مى خواست شما را بكشد هفتاد دينار بدهيم ؟

فرمود: آيا نمى خواهى مشمول اين آيه باشم كه خداوند مى فرمايد: ((آنها كه پيوندهائى كه خداوند به آنها امر كرده است بر قرار مى دارند و از پروردگارشان مى ترسند و از بدى حساب بيم دارند... داراى عاقبت نيك در سراى آخرت خواهند بود)) (٤٦٣)

سپس فرمود: آرى اى سالمه خداوند بهشت را آفريد و پاكيزه و خوشبو ساخت به طورى كه بوى خوش آن فاصله مسير دو هزار سال راه به مشام او مى رسد، ولى اين بوى خوش به مشام قطع كننده پيوند و خويشاوندى و عاق والدين نمى رسد. (٤٦٤)

## ٣ - عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عباس عموى پيامبر مردى بود كه نسبت به خويشان مهربان و از اين جهت مورد تجليل پيامبر قرار مى گرفت ، اين چنين او را ستود: ((عباس فرزند عبدالمطلب از همه قريش سخى تر و نسبت به خويشان مهربانتر است )).(٤٦٥)

در يكى از جنگها پيامبر فرمود: ((هر كه با يكى از بنى هاشم برخورد كرد او را نكشد زيرا آنها را بالاجبار به جنگ آورده اند.))

در جنگ بدر عباس را شخصى بنام ((ابويسير)) اسير كرد و عباس مانند چوبى بى حركت ايستاد. چون بناى دفاع را نداشت ، و ((ابو يسير))شانه هاى او را بست .

پيامبر بعد از اتمام جنگ بدر به خاطر عدالت بين عباس و ديگران فرقى قائل نشد. شب اسراء را به ريسمان بستند و عباس نزديك خيمه پيامبر قرار داشت .

صداى ناله عباس به گوش پيامبر مى رسيد به همين جهت تا نيمه هاى شب خوابش نمى برد و پهلو به پهلو مى غلطيد.

يك نفر از مسلمانان نزديك پيامبر بود پرسيد: يا رسول الله چرا بخواب نمى رويد؟ فرمود: ناله عموى من عباس ناراحتم مى كند و خوابم نمى برد. اندكى بعد صداى عباس خاموش شد.

پيامبر پرسيد چه شده كه ناله عباس عمويم را نمى شنوم ؟ آن شخص گفت : ريسمان او را شل كردم ، فرمود: ريسمان همه اسرا را شل كن .(٤٦٦)

## ٤ - عدم صله رحم و مرگ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شعيب عقر قوقى گويد: امام موسى بن جعفر فرمود: فردا مردى از اهل مغرب به نام يعقوب ترا ملاقات مى كند و از احوال من مى پرسد او را به خانه ام راهنمائى كن .

من او را در طواف يافتم و حال احوال كردم ، ديدم مرا مى شناسد.

گفتم : از كجا مرا شناختى ؟ گفت : در خواب كسى مرا گفت : كه شعيب را ملاقات كن و آنچه خواهى از او بپرس . چون بيدار شدم نام ترا پرسيدم ترا به من نشان دادند.

او را مردى عاقل يافتم و به در خواستش او را به خانه امام بردم و اجازه طلبيدم و امام اجازه دادند.

چون نگاه امام به او افتاد فرمود: اى يعقوب ديروز اينجا (مكه ) وارد شدى ، ما بين تو و برادرت فلان جا نزاعى واقع شد و كار به جائى رسيد كه همديگر را دشنام داديد و اين طريقه ما و دين پدران ما نيست ، ما كسى را به اين كارها امر نمى كنيم ، از خداى يگانه و بى شريك بپرهيز.

به اين زودى مرگ ما بين تو و برادرت جدائى خواهد افكند و اين بخاطر آن شد كه شما قطع رحم كرديد. او پرسيد: فدايت شوم ، مرگ من كى خواهد رسيد؟ فرمود: همانا اجل تو نيز نزديك بوده لكن چون تو در فلان منزل با عمه ات صله كردى و رحم خود را وصل كردى بيست سال به عمرت افزوده شد.

شعيب گويد: بعد از يكسال يعقوب را در حج ديدم و احوال او را پرسيدم ، گفت : برادرم در آن سفر به وطن نرسيده وفات يافت و در بين راه به خاك سپرده شد.(٤٦٧)

## ٥ - على بن اسماعيل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بر اثر سعايت بيشمار از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام نزد خليفه عباسى هارون الرشيد، سبب شد تا هارون سئوال كند: از آل ابى طالب كسى را طلب كنيد تا احوالات او را بداند. يحيى برمكى وزير و ديگران ، على بن اسماعيل برادر زاده امام را معرفى كردند.

به امر خليفه نامه اى براى اسماعيل نوشتند و او را به بغداد طلبيدند، چون امام بر اين سر اطلاع يافت ، او را طلبيد و فرمود: كجا مى خواهى بروى ؟ گفت : بغداد، فرمود: براى چه مى روى ؟ گفت : قرض بسيار دارم ، فرمود: من قرض تو را ادا مى كنم و خرجت را مى دهم ! او قبول نكرد و گفت : مرا وصيتى كن !

فرمود: تو را وصيتى مى كنم در خون من شريك نشوى و اولاد مرا يتيم نگردانى تا سه مرتبه تكرار كردند، و سيصد دينار طلا و چهار هزار درهم به او عطا كردند، بعد حضرت به حاضران فرمود: او در ريختن خون من سعايت خواهد نمود.(٤٦٨)

اسماعيل به بغداد آمد و بر يحيى بن خالد برمكى وارد شد. شب در خلوت يحيى سخن ها تعليم اسماعيل كرد و گفت ، فردا در حضور خليفه كه درباره موسى بن جعفر عليه‌السلام مى پرسند بگو: من نديده ام در يك زمان دو خليفه باشد، شما در بغداد و موسى بن جعفر در مدينه ، نزديك است مردم را عليه تو بشوراند!!

فردا صبح اسماعيل بر هارون وارد شد و هر چه توانست بر عليه موسى بن جعفر مطالب سعايت انگيز گفت ، از جمله اينكه از اطراف برايش پول مى برند و اسلحه برايش مى آورند و از مردم بيعت مى گيرد و مى خواهد دولتى تشكيل دهد.

هارون انگار خواب بوده بيدار شد، و او را مرخص كرد و چهار هزار درهم ((دويست هزار درهم )) برايش در منزلى كه بود فرستاد.

وقتى كه پولها را براى اسماعيل آوردند دردى سخت در گلويش گرفت و همان ساعت بخاطر قطع رحم با عمويش موسى بن جعفر عليه‌السلام مرد و كيسه پولها را به خزانه هارون الرشيد برگرداند و حسرت پولها را به گور برد.(٤٦٩)

# ٥٤ - : ظلم و ستم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ) (شعراء: آيه ٢٢٧)

آنانكه ظلم كردند بزودى خواهند دانست كه به چه كيفرى بازگشت مى كنند.

امام باقر عليه‌السلام : ما من احد يظلم بمظلمة الا اخذه الله تعالى بها فى نفسه اءو ماله . (٤٧٠)

كسى به ديگرى ظلم نمى كند مگر آنكه خداوند بهمان ظلم از مال و جانش ‍ بگيرد.

شرح كوتاه :

ظلم و ستم ، در واقع سركشى از فرمان حق است كه از حدود شرع و عقل خارج شده و به تجاوز پرداخته است . در طول تاريخ بر بشر مظلوم و مستضعف آنچه آمده از ظلم ظالمان بوده است . قدرت و سلطه طلبى و زر داشتن مقدمه اى است كه تا نفس سركش شخص به زيردستان و ناتوانان ستم كند.

كسى كه حريم الهى را مى شكند و از هر نوع ظلم همانند قتل و شتم و زنا و هتك ناموس و اخذ مال مردم بى پروا است در واقع از اطاعت و انقياد خداوندى بيرون رفته است ، و در شهوات نفسانى غوطه خورده و به مرض ‍ سركشى مبتلا گرديد، دير يا زود به عقوبت گرفتار مى شود چه آنكه آه ستمديدگان و بينوايان و يتيمان اثر وضعى و اخروى دارد.(٤٧١)

## ١ - ظلم داذانه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در كشور شام پادشاهى بود به نام داذانه كه خدا را قبول نداشت و بت پرستى مى كرد. خداوند جرجيس پيامبر را مبعوث به رسالت گردانيد و به سوى او فرستاد.

جرجيس او را نصيحت و دعوت به عبادت خدا نمود، اما او در جواب گفت : اهل كدام شهر هستى ؟ فرمود: از اهل روم و در فلسطين مى باشم .

پس امر كرد جرجيس را حبس و بدن مباركش به شانه هاى آهنى مجروح كردند. تا گوشتهاى بدن او ريخت . و بعد سركه بر بدنش ريختند و با سيخهاى سرخ شده آهنى به ران و زانو و كف پاهاى او كوبيدند، آنقدر بر سرش كوبيدند تا بلكه فوت كند.

خداوند ملكى به سوى جرجيس فرستاد و گفت : حق تعالى مى فرمايد: صبر كن و شاد باش و مترس كه خدا با توست و ترا از اينان نجات خواهد داد. ايشان ترا چهار مرتبه خواهند كشت ولى من درد و ناراحتى را از تو دفع خواهم كرد.

داذانه براى بار دوم حكم نمود تازيانه بساير بر پشت و شكم او زدند و او را به زندان برگردانيد و دستور داد هر جادوگر و ساحرى كه در مملكت او باشد را بياورند تا جادو در حق او كند، اما جادو تاءثير نداشت ، پس زهر به او خورانيدند جرجيس با گفتن نام خدا هيچ ضرر به او نرسيد.

ساحر گفت : اگر من اين زهر را به جميع اهل زمين مى خورانيدم همه را از بين مى برد و خلقت آنان را تغبير و ديده هاى آنان را كور مى كرد! پس توبه از كارهاى گذشته خود كرد و به جرجيس ايمان آورد، و پادشاه اين ساحر تازه ايمان آورده را كشت .

براى چندمين بار جرجيس را به زندان انداخت و دستور داد او را قطعه قطعه كنند و به چاهى بيفكنند.

خداوند براى تنبه از اين ظلم صاعقه و زلزله را فرستاد، لكن متنبه نشد. خدا ميكائيل را فرستاد تا جرجيس را از چاه بيرون آورد و گفت : صبر كن و به ثواب الهى بشارت داد.

جرجيس نزد پادشاه رفت و او را دعوت به خدا كرد او نپذيرفت ، ولى فرمانده لشكر او و چهار هزار از مردم به جرجيس ايمان آوردند، پادشاه دستور داد همه را بكشند. اين دفعه داذانه لوحى از مس گداخته درست كرد و جرجيس را روى آن خوابانيد و سرب گداخته در گلوى او ريختند بعد آتشى افروخت او را در آتش انداخت تا بسوخت .

خداوند ميكائيل را باز فرستاد تا صحت و سلامتى را به او عطا كند. پس از سلامتى نزد پادشاه رفت او را به توحيد و ترك بت پرستى دعوت كرد، اين بار او ديگى از گوگرد و سرب گداخته آماده كرد و او را درون ديگ اندختند و آتش افروختند تا جسد او با گوگرد و سرب گداخته آميخته شود، خدا اسرافيل را فرستاد تا نعره اى بزند و ديگ دگرگون و او را سلامت نصيب شود.

جرجيس به قدرت خدا نزد داذانه آمد و تبليغ از خداپرستى كرد. داذانه دستور داد همه اجتماع كنند در بيابانى او را جميعا بكشند. كه صداى جرجيس بلند شد و صبر و شكيبائى را تقاضا كرد. چون آن حضرت را گردن زدند و برگشتند همه به عذاب الهى دچار شدند.(٤٧٢)

## ٢ - كار براى ظالمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شخصى به نام مهاجر مى گويد: نزد امام صادق عليه‌السلام رفته بودم ، عرض كردم فلانى و فلانى خدمت شما سلام رساندند. فرمود: سلام بر آنها باد.

گفتم : از شما التماس دعا نيز كرده اند، فرمود: چه مشكلى دارند؟ گفتم : منصور دوانيقى آنها را به زندان انداخته است .

فرمود: آنها با منصور چه كار داشتند؟ گفتم : براى او كار مى كردند و منصور (عصبانى شده و) آنها را محبوس كرده است .

فرمود: مگر آنها را از كار كردن براى او (حكومت ظالم ) نهى نكرده بودم ؟ اين كار كردنها آتش را در پى دارد! بعد فرمود: خدايا ضرر را از آنها برگردان و آنها را نجات بده .

مهاجر گفت : از مكه بازگشتم و از حال دوستانم سئوال كردم ، گفتند، آنها آزاد شده اند (به حسب تاريخ سه روز بعد از دعاى امام آنها آزاد شده بودند).(٤٧٣)

## ٣ - قصاص

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى حضرت موسى از محلى عبور مى كرد، به سر چشمه اى در كنار كوه رسيد. با آب آن وضو گرفت و بالاى كوه رفت تا نماز بخواند، در اين موقع اسب سوارى به آنجا رسيد.

براى آشاميدن آب از اسب فرود آمد، در موقع رفتن كيسه پول خود را فراموش نمود و رفت .

بعد از او چوپانى رسيد كيسه را مشاهده كرده و برداشت و رفت . پس از چوپان پيرمردى به سرچشمه آمد، آثار فقر و تنگدستى از ظاهرش آشكار بود، دسته هيزمى بر روى سر داشت .

هيزم را يك طرف نهاده و براى استراحت كنار چشمه آب خوابيد. چيزى نگذشت كه اسب سوار برگشت و اطراف چشمه را براى پيدا كردن كيسه جستجو نمود ولى پيدا نكرد.

به پيرمرد مراجعه نمود او هم اظهار بى اطلاعى نمود. بين آن دو سخنانى رد و بدل شد كه منجر به زد و خورد گرديد، بالاخره اسب سوار آنقدر هيزم كش را زد كه جان داد.

حضرت موسى عليه‌السلام عرض كرد: پروردگارا اين چه پيش آمدى بود، عدل در اين قضيه چگونه است ، پول را چوپان برداشت پيرمرد مورد ستم واقع شد؟!

خطاب رسيد، موسى همين پيرمرد پدر همان اسب سوار را كشته بود، بين اين دو قصاص انجام گرديد. پدر اسب سوار به پدر چوپان همان اندازه پول مقروض بود از اين رو بحق خود رسيد، من از روى عدل و دادگرى حكومت مى كنم .(٤٧٤)

## ٤ - ظلم ضحاك حميرى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون جمشيد بر مملكت ايران سالها پادشاهى كرد كم كم غرور او را گرفت ، و دعوى خدائى كرد و و مردم را به بندگى خويش فرا خواند، مردم از ترس ‍ شمشير او، او را تصديق كردند تا اينكه ضحاك (: بيوراسب ) با لشگرى بر او حمله كرد و او را هلاك كرد.

چون ضحاك بر سلطنت استوار شد اساس ظلم نهاد و پدر را كشت و انواع عذاب و عقوبت بر رعيت نمود، شيطان هم بناى دوستى با او نهاد.

با مريض شدن سر و دو كتف او، شيطان صفتى از طبخان براى مداواى او گفت : علاج تو سر مغز جوانان است . دستور داد، دو جوان از زندان آوردند و كشتند و مغز سر ايشان را استفاده كرد كمى آرامش در خود يافت و بخواب رفت . از روز بعد دو جوان را مى كشتند و براى مداوا از سر مغز او استفاده مى كرد.

چون ظلم بسيار كرد و تظلم كسى را نمى شنيد و انصاف به هيچ مظلوم روا نمى داشت و عاقبت دو پسر كاوه آهنگر اصفهانى را كشت ، سبب گرديد تا شورش بر عليه او شود.

و بالاخره با وضع فجيعى يعنى با زدن گرز بر سر او يا انداختن در درون چاهى ، بدرك واصل شد و فريدون بر تخت سلطنت نشست .(٤٧٥)

## ٥ - واقعه حره

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يزيد بعد از جريان عاشورا، دست به ظلمى ديگر زد آنهم دو ماه و نيم به مرگش مانده بود و آن در بيست و هشتم ماه ذى الحجة الحرام سال شصت و سوم هجرى ، غارت و كشتار مردم مدينه از صغير و كبير و بى حرمتى به قبر شريف پيامبر بوسيله پيرمرد بى باك و مريض و جسور بنام مسلم بن عقبة مشهور به مسرف اتفاق افتاد.

بعد از اينكه ظلم و فسق يزيد بر اهل مدينه واضح گرديد، عده اى از نزديك در شام اعمال شنيع او را ديدند آمدند فرماندار يزيد عثمان بن محمد و مروان حكم و ساير امويين را بيرون كردند، و مردم با عبدالله بن حنظله غسيل الملائكه بيعت كردند. يزيد كه شنيد لشگرى به فرماندهى مسرف روانه مدينه كرد.

مردم مدينه در بيرون مدينه در ناحيه اى به نام سنگستان براى دفاع آمدند و درگيرى سنگينى رخ داد، عده اى از اهل مدينه كشته و به طرف قبر مطهر پيامبر گريختند.

لشگر مسرف آمدند و با اسبهاى خود وارد روضة منوره شدند آنقدر كشتند كه مسجد و روضة منور پر از خون و تعداد كشتگان را قريب به يازده هزار نفر نوشتند.

براى نمونه يكى از جنايات و ظلم آنها را نقل مى كنيم : مردى از اهل شام از لشگر يزيد بر زنى از انصار كه تازه طفلى زائيده بود و در بغلش بود وارد شد و گفت : مالى برايم بياور، زن گفت : بخدا سوگند چيزى براى من نگذاشته اند كه براى تو بياورم . گفت : تو و فرزندت را مى كشم . زن گفت : اين فرزند ابن ابى كبشه انصارى و يار رسول خداست از خدا بترس . آن شامى بى رحم پاى كودك مظلوم را در حالى كه پستان در دهانش بود كشيد، و او را بر ديوار زد كه مغز كودك بر زمين پراكنده شد.(٤٧٦)

چون مردم مدينه كشتار بسيار دادند (٤٧٧)بزور بيعت با يزيد را قبول كردند جز دو نفر يكى امام زين العابدين و ديگرى على بن عبدالله بن عباس ، كه البته امام دعائى خواند و بر مسرف وارد شدند و مسرف رعب و ترسى در دلش جاى گرفت و امام را به قتل نرساند و على بن عبدالله هم خويشان مادرى او در لشگر مسرف بودند و آنها مانع از اين شدند كه او را به قتل برسانند.(٤٧٨)

# ٥٥ - : عبادت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ) (الذاريات : آيه ٥٦).

ما جن و انس را نيافريديم مگر براى اينكه پرستش كنند.

امام سجاد عليه‌السلام : من عمل بما افترض الله فهو من اعبد الناس ‍ (٤٧٩)

هر كس به آن چه خدا واجب كرده عمل كند او از همه مردم عابدتر است .

شرح كوتاه :

مؤ من واجبات و مستحبات را با اخلاص و سعى انجام مى دهد، چون اين دو اصل در بندگى هستند. اگر آنها را بجا بياورد و ادا كند، گويا تمام عبوديت را بجا آورده است .

بهترين عبادت آنست كه : ايمن از عوارض خارجى باشد و از آفات داخلى محفوظ باشد.

عمل هر چند كم اما دائمى و بى عيب باشد، آن شخص در بندگى معبود موفق بوده است .

آنهائى كه در تحصيل علوم و فضائل ظاهرى كوشا هستند و از روح و حقيقت عبادات محروم هستند، در بندگى و حق عبادت منعم حقيقى چيزى جز قالب عبادت نياورند.(٤٨٠)

## ١ - نتيجه عبادت خشك

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

خوارج كسانى بودند كه به علت افراط دچار انحرافات بسيارى شدند، سر دسته خوارج شخصى به نام ((حرقوص بن زهير)) بود. او در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نماز و روزه و عبادت چنان غرق و واله بود كه بعضى از مسلمانان شيفته او شدند.

همين شخصى كه عابد خشك بود، (و بقول مشهور خر مقدس شده بود) در جريان جنگ حنين ، وقتيكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم غنائم جنگى را تقسيم مى كرد، با كمال پرروئى به پيامبر گفت : ((اى محمد به عدالت رفتار كن )) و سه بار اين سخن را تكرار كرد.

پيامبر بار سوم ناراحت شدند و فرمودند: اگر من به عدالت رفتار نكنم پس ‍ چه كسى به عدالت رفتار مى كند؟

بالاخره همين عابد خشك در جنگ نهروان به جنگ امام آمد و به هلاكت رسيد وقتى امام در ميان كشته شدگان جسد نحس او را ديد سجده شكر كردند و فرمود: شما بدترين افراد را كشته ايد.(٤٨١)

## ٢ - عبادت با عشق

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سعدى گويد: در يكى از سفرهاى مكه ، گروهى از جوانان با صفا و پاكدل ، همدم و همراه من بودند و زمزمه عارفانه مى نمودند و شعرى مناسب اهل تحقيق مى خواندند و با حضور قلبى خاص به عبادت مى پرداختند.

در مسير راه ، عابدى خشك دل با ما همراه شد و چنين حالتى عرفانى را نمى پسنديد و چون از سوز دل آن جوان شوريده بى خبر بود، روش آنها را تخطئه مى نمود.

به همين ترتيب حركت مى كرديم تا به منزلگاه منسوب به ((بنى هلال )) رسيديم در آنجا كودكى سياه چهره از نسل عرب به پيش آمد و آنچنان آوازگيرائى خواند كه كشش آواز او، پرنده هوا را فرود مى آورد.

شتر عابد به رقص در آمد، به طورى كه عابد بر زمين افكند و ديوانه وار سر به بيابان نهاد.

به عابد گفتم : اى عابد پير! ديدى كه سروش دلنشين در حيوان اين گونه اثر كرد، ولى همچنان تو بى تفاوت هستى (و تحت تاءثير سروشهاى معنوى قرار نمى گيرى و همچون پارسايان با صفا دل به خدا نمى دهى و صفا نمى يابى ).(٤٨٢)

## ٣ - اويس قرنى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

اويس قرنى از مجذوبان مطلق بود كه بعضى از شبها را به ركوع صبح مى كرد، و بعضى از شبها مى فرمود: امشب شب سجده است و به سجده شب را به صبح مى آورد.

گفتند: اين چه زحمتى است كه بر خود تحميل مى كنى ؟ مى فرمود: كاش از ازل تا ابد يك شب بود و به يك سجده آن را پايان مى دادم .

ربيع بن خثيم (معروف به خواجه ربيع مدفون در مشهد) گويد: در كوفه بودم و تمام همت من آن بود كه اويس قرن را ببينم . تا وقتى در كنار آب فرات ديدم به نماز مشغول است ، گفتم : باشم تا نمازش خاتمه پذيرد. همينكه نماز ظهر را خواند دست به دعا برداشت تا وقت نماز مغرب و عشاء، آن دو را به همان شيوه انجام داد، سپس مشغول نمازهاى مستحبى شد. گاهى در ركوع و گاهى در سجده بود تا شب را به پايان رساند.

پس از نماز صبح مشغول دعا گرديد تا آفتاب دميد، و ساعتى به استراحت پرداخت و بعد از خواب ، تجديد وضو نمود و خواست مشغول عبادت شود پيش رفتم و گفتم : چه بسيار رنج به خود مى دهى ؟ فرمود: در طلب آسايش اين زحمت را مى كشم ...!

گفتم : نديدم چيزى بخورى ، مخارج خود را از كجا به دست مى آورى ؟ فرمود: خدا روزى بندگان را ضامن است ديگر از اين گونه صحبت نكن ، اين بگفت و برفت .(٤٨٣)

## ٤ - عبادت ابليس

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: از كار خداوند درباره شيطان عبرت بگيريد، زيرا كه عبادت و بندگى بسيار و منتهاى سعى و كوشش ، او را (بر اثر تكبر) باطل و تباه ساخت ، در حالى كه خدا را شش هزار سال عبادت كرده بود، كه براى شما معلوم نيست از سالهاى دنياست يا از سالهاى آخرت (كه هر روز آن معادل پنجاه هزار سال دنياست ) و اين به جهت سركشى يك ساعت بود (كه خود را برتر از آدم دانسته و به او سجده نكرد) پس چه كس ‍ بعد از شيطان ، با بجا آوردن معصيت او، از عذاب خدا سالم ماند؟(٤٨٤) از امام صادق عليه‌السلام پرسيده شد: به چه علت حق تعالى به ابليس تا وقت معلوم مهلت داد؟ فرمود: به خاطر حمد و شكرى كه به جاى آورد. پرسيده شد: حمد و شكرش چه بود، فرمود: عبادت شش هزار ساله او در آسمان (و در جاى ديگر فرمود: شيطان دو ركعت نماز در هفت آسمان به شش هزار سال بجاى آورد)(٤٨٥)

## ٥ - امام سجاد عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سبب ملقب شدن امام سجاد عليه‌السلام به زين العابدين عليه‌السلام آنست كه شبى در محراب عبادت به نماز ايستاده بود، پس شيطان به صورت مار عظيمى ظاهر شد كه آن حضرت را از عبادت خود باز دارد.

امام به او التفاتى نكرد، پس آمد و انگشت ابهام پاى حضرت را در دهان گرفت و گزيد بنحويكه حضرت را متاءلم نمود و باز امام متوجه او نگرديد.

چون از نماز فارغ شد، دانست كه او شيطان است . او را سبّ كرد و فرمود: دور شو اى ملعون ، و متوجه عبادت خود شد. امام شنيد هاتفى از ملائكه سه مرتبه گفت : توئى زينت عبادت كنندگان .(٤٨٦)

# ٥٦ - : عهد و پيمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّـهِ إِذَا عَاهَدتُّم) (نحل : آيه ٩١)

به عهد خدا وفا كنيد هنگاميكه عهد بستيد.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : لا دين لمن لا عهد له (٤٨٧)

دين ندارد هر كس به عهد و پيمان وفا نمى كند.

شرح كوتاه :

خداوند در قرآن بسيار وعده ها داده است و امر به وفاء به عهدها و پيمانها نموده است .

آنكس كه عهدى ميكند بايد به تعهد خود عمل كند و پيمان شكن نباشد چه عهدش به خدا و رسول باشد يا به خلق خدا، تخلف از آن موجب طرد مى شود و همانند گردنبندى تا قيامت در گردنش مى باشد، خداوند هم دشمنانش را بر او مسلط مى كند حتى ، اگر طرف مقابل كافر و فاجر هم باشد. نبايد پيمان با او را شكست و برنامه زندگى او را تخريب كرد.

## ١ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوهيثم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به يكى از اصحاب خويش به نام ابوهيثم ابن تيهان وعده داده بود كه خادمى به او بدهد، اتفاقا سه نفر اسير نزد حضرت آوردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو نفر از آنها را به ديگران بخشيد و يك نفر باقى ماند. در اين هنگام حضرت زهراء عليه‌السلام نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: اى رسول خدا، خادم و كمك كارى به من بدهيد، آيا اثر آسياب دستى را در دستم مشاهده نمى كنيد؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ياد وعده اى كه به ابوهيثم داده بود افتاد و فرمودند: چگونه دخترم را مقدم بر ابوهيثم بدارم ، با اينكه قبلا به او وعده داده بودم ، اگر چه دخترم با دست ضعيفش آسياب را مى چرخاند.(٤٨٨)

## ٢ - هرمزان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان ساسانيان هفت پادشاه صاحب تاج بود كه كسرى بزرگترين آنها محسوب مى شد و او را ملك الملوك مى گفتند. از آن هفت پادشاه يكى هرمزان بود كه در اهواز حكومت مى كرد. وقتى كه مسلمين اهواز را فتح كردند هرمزان را گرفته پيش عمر آوردند.

عمر گفت : اگر واقعا امان خواهى ايمان بياور وگرنه ترا خواهم كشت هرمزان گفت : حالا كه مرا خواهى كشت دستور بده قدرى آب برايم بياورند كه سخت تشنه ام ؛ عمر امر كرد به او آب بدهند.

مقدارى آب در كاسه چوبين آوردند. هرمزان گفت : من از اين ظرف آب نمى خورم ، زيرا در كاسه هاى جواهر نشان آب مى خورم . اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: اين زياد نيست ، براى او كاسه شيشه اى و بلورين بياوريد.

چون درون آن آب كردند پيش او آوردند، هرمزان آنرا گرفت و همچنان در دست خود نگه داشت و لب به آن نمى گذاشت .

عمر گفت : با خدا عهد و پيمان بستم كه تا اين آب را نخورى ترا نكشم ؛ در اين هنگام هرمزان جام را بر زمين زد و شكست ، آبها از ميان رفت . عمر از حيله او تعجب نمود و رو به اميرالمؤ منين عليه‌السلام كرد و گفت : اكنون چه بايد كرد؟

فرمود: چون قتل او را مشروط بنوشيدن آب كرده اى و پيمان بستى ، ديگر او را نمى توانى به قتل برسانى ، اما بر او جزيه : ماليات از كفار را مقرر كن . هرمزان گفت : ماليات قبول نمى كنم ، اينك با خاطرى آسوده بدون ترس ‍ مسلمان مى شوم . شهادتين گفت و مسلمان شد.

عمر شادمان گرديد، او را در پهلوى خود نشاند، برايش خانه اى در مدينه تعيين نمود و در هر سال ده هزار درهم برايش معين كرد(٤٨٩).

## ٣ - پيمان حلف الفضول

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بيست سال قبل از بعثت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، درست در دورانى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيست سال داشتند اتفاقى از اين قرار افتاد: روزى مردى از قبيله (بنى زبيد) كالايى به عاص بن وائل فروخت .

عاص كالا را تحويل گرفته بود ولى بهاى آن را نمى داد. آن مرد به ناچار بالاى كوه ابوقبيس رفت و فرياد برآورد: اى مردان به داد ستمديده اى دور از طايفه و كسان خويش برسيد، همانا احترام شايسته كسى است كه خود در بزرگوارى تمام باشد و فريبكار را احترامى نيست .

مردانى كه در كنار كعبه بودند از اين سخن تحريك شدند و جمعى از قبايل در خانه عبدالله بن جدعان جمع شدند و پيمان بستند براى يارى ستمديده همدست باشند و اجازه ندهند كه در مكه بر كسى ستم شود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم در اين پيمان شركت داشت ؛ بعد حركت كردند و پول آن مرد را به او بازگردانيدند.

بعدها كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پيامبرى مبعوث شد مى فرمود: در خانه عبدالله بن جدعان در پيمانى حضور داشتم كه اگر در اسلام هم به مانند آن دعوت مى شدم ، مى پذيرفتم ، و به اسلام جز استحكام چيزى بر آن نيفزوده است )(٤٩٠).

## ٤ - انس بن نضر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

اءنس بن نضر عموى اءنس بن مالك خادم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. او چون در جنگ بدر حاضر نبود به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگى كه براى شما پيش آمد من نبودم ، اگر ديگر بار جنگى پيش آيد عهد مى كنم در آن شركت كنم .!

چون جنگ احد پيش آمد حاضر شد، و پس از آنكه در ميان مسلمين شايع شد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشته شد، بعضى گفتند: كاش نماينده اى داشتيم و نزد رئيس منافقان عبدالله ابن ابى مى فرستاديم تا براى ما از ابوسفيان امان بگيرد.

برخى ديگر دور نشسته و دست روى دست نهادند تا چه پيش آيد. عده اى ديگر گفتند: حال كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشته شد به دين سابقتان برگرديد. اءنس بن نضر مى گفت : خدايا از آنچه اين جمعيت پيشنهاد مى كنند بيزارى مى جويم . بعد گفت : اگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشته شده خداى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنده است ، بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زندگى براى چيست ؟ جنگ كنيد براى همان مقصوديكه رسول خدا مى جنگيد!

سپس شمشيرش را كشيد و با دشمنان طبق عهدى كه كرده بود جنگيد تا شهيد شد. پس از شهادت حدود هشتاد زخم و جراحت و جاى تير و نيزه بر بدنش بود. آنقدر جراحاتش زياد بود كه هنگامى كه خواهرش ربيع بر بالين برادر آمد بوسيله سر انگشتان او را شناخت (٤٩١).

## ٥ - برده مسلمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

فضيل بن زيد رقاشى از افسران اسلام با سربازان خود قلعه اى به نام (سهرياج ) در فارس را محاصره و تصميم داشتند آنرا فتح كنند كه پس از چند ساعت زد و خورد براى استراحت به لشكرگاه خود بازگشتند.

در آن زمان بردگانى كه به اسارت مسلمانان در مى آمدند، خريد و فروش ‍ مى شدند. چون مسلمان بودند به تملك كسى در نمى آمدند و با برادران مسلمان خود عليه دشمن مى جنگيدند.

در آن روز يك سرباز كه برده بود. از سربازان عقب ماند و دشمن از بالاى برج با زبان محلى با او سخن گفت و از او امان خواست . و او هم امان داد. هنگامى كه سربازان اسلام به طرف قلعه حركت نمودند دشمن درب قلعه را گشود، مسلمانان تعجب كردند. دشمن امان نامه سرباز برده اى را روى دست گرفته و نشان داد.

پذيرفتن امان از يك نفر سرباز امرى غير عادى بود.

ناچار موضوع را به مدينه مركز خلافت خليفه دوم گزارش دادند. خليفه نوشت : مسلمان برده نيز از مسلمين است و تعهدات او مانند تعهدات شما محترم است ، بايد امان نامه او را محترم شماريد و آنرا نافذ بدانيد)(٤٩٢).

# ٥٧ - : عدالت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ) (مائده : آيه ٨)

:عدالت كنيد كه عدل به تقوى نزديكتر است .

امام على عليه‌السلام : اءلعدل يضع الامور مواضعها(٤٩٣) :به عدل همه چيز در جايش قرار مى گيرد.

شرح كوتاه :

عدالت يعنى عمل به مساوات به حدى كه شخص در توان دارد.

اداى حقوق متقابل و حق هر كس را هر اندازه است دادن ، مساوات بين شركاء و... از مصاديق عدالت است . شرف انسانى به رعايت عدل است ، اگر سلطانى عادل باشد ملتش از عنايات الهى و بركات رحمانى برخوردارند.

خداوند انبياء را با دلائل روشن فرستاد تا عدل را بپا دارند و جامعه به انحطاط كشيده نشوند.

احتياج مردم به يكديگر، ايجاب مى كند كه اعتدال در نظم ، اخلاق و عهود و حتى بين فرزندان را رعايت كامل كرد.

افراط و تفريط پايه هاى عدالت را لرزان مى كنند، و اختلاف بين مردم را شعله ور مى نمايند.

## ١ - حكومت شديد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بعد از مردن عاد، دو پسرش يكى شداد و ديگرى شديد به پادشاهى رسيدند. شديد قبل از شداد مرد و شداد پادشاه تمام زمين در زمان حضرت هود عليه‌السلام شد. شديد اگر چه مشرك بود، اما بقدرى عدالت مى ورزيد كه مشهور شد كه گرگ به گوسفند و باز به كبك تجاوز نمى كرد.

شديد در كشور خويش ، براى رسيدگى و اصلاح بين مردم قاضى نصب كرد و هر ماه حقوق قاضى را مى پرداخت . آن قاضى تا يك سال در محكمه قضاوت نشست و كسى براى منازعه و دعوا نزدش نيامد تا حكم صادر كند.!!

به شديد عرض كرد: براى من گرفتن حقوق قضاوت روا نيست ، چون حكمى نكرده ام ! شديد گفت : حقوق را بايد گرفت ، آنچه وظيفه ات است عمل كن .

بعد از مدتى دو نفر نزد قاضى رفتند و يكى گفت : من از اين مرد زمينى خريده ام و در آن گنجى يافته ام ، هر چه به فروشنده مى گويم گنج را تصرف كن قبول نمى كند.

فروشنده گفت : من زمين را با آنچه در آن بوده به مشترى فروخته ام . قاضى از حال ايشان جستجو نمود و معلوم شد كه يكى از آن دو شخص پسر و ديگرى دختر دارند.

حكم كرد: كه دختر خريدار را به زوجيت پسر فروشنده درآورند و گنج را به اين پسر و دختر تسليم نمايند، و به اين شكل خصومت را حل و رفع نمود(٤٩٤).

## ٢ - عدالت بين فرزندان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

زنى با دو فرزند كوچك خود وارد خانه عايشه همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد. عايشه سه دانه خرما به مادر بچه ها داد. او به هر يك از آنها يك دانه خرما داد و خرماى سوم را نصف و به هر يك نيم از آن داد.

وقتى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به منزل آمد، عايشه جريان را براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تعريف كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا از عمل آن زن تعجب كردى ؟ خداوند متعال به سبب مساوات و عدالتش او را به بهشت مى برد.

و نقل شده كه پدرى با دو فرزند خود شرفياب محضر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد. يكى از فرزندان خود را بوسيد و به فرزند ديگر اعتنا نكرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين رفتار نادرست را مشاهده نمود و فرمود: چرا با فرزندان خود به طور مساوى رفتار نمى كنى ؟(٤٩٥)

## ٣ - لباس سرخ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از زهاد به نزد منصور دوانيقى خليفه دوم عباسى آمد و او را پند و نصيحت مى داد، در اثناى نصحيت گفت : وقتى در سفرهاى خود به كشور چين رفتم ، پادشاه عادلى آنجا بود. روزى به مرضى مبتلا شد و قوه شنوائى او كم شد.

وزيران خود را حاضر كرد و گفت : دچار مرض مشكلى شده ام و قوه شنوائى را از دست داده ام ، و زار زار بگريست .

گفتند: اگر قوه شنوائى ضعيف شده خداوند به بركت عدل و انصاف پادشاه را عمر دراز دهد.

پادشاه گفت : شما در اشتباهيد و فكر شما از حقيقت دور افتاده است ، من بر حس شنوائى نمى گريم ، كه خردمند داند كه عاقبت وجود جمله اعضاء فانى خواهند شد، من بر آن مى گريم كه اگر مظلومى استغاثه و فرياد كند و داد طلب كند، من آواز او نشنوم و در انصاف او سعى نتوانم نمود.

پس امر كرد تا در همه شهرها كه هركس مظلوم واقع شد لباسى سرخ بپوشد، تا از دور ماءموران شاه بدانند مظلوم است و به دادش ‍ برسند(٤٩٦).

## ٤ - مساوات در غنائم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون جنگ حنين به پايان رسيد و غنائم تقسيم شد، عده اى از اعراب كه در آن جنگ حاضر بودند و هنوز ايمان نداشتند، پيش روى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دويدند و مى گفتند: يا رسول الله ما را نيز بهره اى ببخش . چنان ازدحام كردند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به درختى پناهنده شد و آنها عباى را از دوش مباركش كشيدند.

فرمود: عبايم را بدهيد، به خدائى كه جانم در دست اوست اگر به اندازه درختها بر روى زمين شتر و گاو و گوسفند در اختيار من باشد بين شما تقسيم مى كنم .

در اين هنگام مويى از كوهان شتر چيده و فرمود: به خدا سوگند از غنائم شما به مقدار اين مو اضافه بر خمس تصرف نمى كنم و آن را نيز به شما مى دهم . شما هم از غنيمت چيزى خيانت نكنيد اگر چه به اندازه سوزن يا نخى باشد، زيرا دزدى در غنيمت باعث ننگ و آتش جهنم است .

مردى از انصار برخاست و رشته بافته اى آورد، و عرض كرد: من اين نخ را برداشتم كه جل (پالان ) شتر خود را بدوزم !

فرمود آنچه از اين نخ حق من است به تو بخشيدم . مرد انصارى گفت اگر وضع چنين دقيق و دشوار است احتياج به اين رشته ندارم و رشته بافته را بر زمين انداخت .(٤٩٧)

##  ٥ - نام على عليه‌السلام قرين عدالت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در يكى از سالها كه معاويه به حج رفته بود، سراغ يكى از زنان كه سوابقى در طرفدارى على عليه‌السلام و دشمنى معاويه به نام دارميه حجونيه داشت را گرفت .(٤٩٨)

گفتند: زنده است ؛ فرستاد او را حاضر كردند. از او پرسيد: هيچ مى دانى چرا تو را احضار كردم ؟ تو را احضار كردم تا بپرسم چرا على عليه‌السلام را دوست و مرا دشمن دارى ؟

گفت : بهتر است از اين مقوله حرفى نزنى . معاويه گفت حتما بايد جواب بدهى .

او گفت به علت اينكه على عليه‌السلام عادل و طرفدار مساوات بود و تو بى جهت با او جنگيدى ، على عليه‌السلام را دوست مى دارم چون فقرا را دوست مى داشت و تو را دشمن مى دارم براى اينكه بنا حق خونريزى كردى و اختلاف ميان مسلمان افكندى و در قضاوت ظلم مى كنى و مطابق هواى نفس رفتار مى كنى .!!

معاويه خشمناك شد و جمله زشتى ميان او و آن زن رد و بدل شد اما خشم خود را فرو خورد و همانطور كه عادتش بود آخر كار روى ملايمت نشان داد و پرسيد:

على عليه‌السلام را به چشم خود ديدى ؟ گفت : آرى ، معاويه گفت : چگونه ؟ فرمود: بخدا سوگند او را در حالى ديدم كه ملك و سلطنت كه ترا غافل نكرده بود. معاويه گفت : آواز على عليه‌السلام را شنيده اى ؟ گفت : آرى آوازى كه دل را جلاء مى داد، كدورت را از دل مى برد، آنطور كه روغن زيت زنگار را مى زدايد.

معاويه گفت : حاجتى دارى ؟ گفت : هر چه بگويم مى دهى ؟ معاويه گفت : مى دهم . گفت : صد شتر سرخ مو بده ، گفت : اگر بدهم آنوقت در نظر تو مانند على عليه‌السلام خواهم بود؟ گفت : هيچ وقت ، معاويه دستور داد صد شتر مو سرخ به او دادند، بعد به او گفت : اگر على عليه‌السلام زنده بود يكى از اينها را به تو نمى داد!

او گفت : بخدا قسم يك موى اينها را هم به من نمى داد، زيرا اينها را مال عموم مسلمين مى دانست (٤٩٩).

# ٥٨ - : عذاب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ) (طور: آيه ٧)

:البته كه عذاب خدا واقع و حتمى است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : لايعذب الله قلبا وعى بالقرآن (٥٠٠)

شرح كوتاه :

خداوند براى اينكه خلائق خلاف نكنند كه زيادى آن باعث تباهى جامعه مى شود به همه انبياء فرمود: به امت خود بگويند: عذاب در پيش ‍ دارند.

نوع عذاب بستگى به نوع گناه و صفت رذيله دارد، چنانكه عرب به تعصب و امراء به جور و علماء به حسد و تجار به خيانت و روستائيان به جهل معذب خواهند شد.

چون دركات جهنم و طبقاتش فرق مى كند، شدت و ضعف هم در عذابها وجود دارد. بعضى دائما خالد و بعضى بعد از مدتى بخاطر شفاعت يا تمام شدن مدت نجات مى يابند و به بهشت مى روند. بدترين عذاب آنست كه شخص در دنيا به قساوت قلب و در آخرت به آخرين دركات افتاده باشد.

## ١ - عذاب قوم عاد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بعد از آنكه حضرت هود عليه‌السلام چهل سالش تمام شد، خدا وحى فرمود: بسوى قوم خود برو و آنان را به يگانه پرستى من دعوت كن . قوم هود، كه همان قوم عاد بود سيزده قبيله بودند كه داراى زراعت و درخت خرماى خوب و شهرهاى آنان آبادترين بلاد عرب بودند و عمرهاى دراز و قامتهاى بلند داشتند. بالاخره سالهاى سال هدايت قوم خويش كرد فايده اى نداشت تا فرمود: شما را نفرين مى كنم ! گفتند: اى هود قوم نوح بدنى ضعيف و ناتوان داشتند، خدايان ما قوى و بدن ما هم قوى است و از عذاب نمى ترسيم .

خداوند باد عقيم را (كه اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: بخدا پناه مى برم از باد عقيم ) بر قوم هود فرود آورد. آن را عقيم گفته اند چون آبستن بعذاب و عقيم از رحمت بود. وقتى عذاب نازل شد قصرها و قلعه ها و شهرها و جميع عمارات ايشان را همانند ريگ روان كرد و به هوا برد و ريز ريز كرد و هفت شب و هشت روز پى در پى مردان و زنا را از زمين بلند و سرنگون و نابود مى كرد!!

ايشان را ذات العماد گفته اند بسبب آنكه عمودها و ستونهائى از كوه مى تراشيدند بقدر بلندى كوه ها، و بر عمودها قصر بنا مى كردند، و در اثر عذاب همه ريز و پودر شدند. طبق نقل قرآن عذابشان (ريحا صرصرا) باد تند يا سرد بود كه از جا مى كند بالا مى برد مانند ملخ به هوا بلند مى كرد و فرود مى آورد(٥٠١) و بر كوهها مى زد تا استخوانهاى ايشان ريز ريز شود(٥٠٢).

## ٢ - ابن ملجم و عذاب برزخ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

(ابن رقا) مى گويد: در مكه كنار مسجدالحرام بودم ، ديدم گروهى از مردم در كنار مقام ابراهيم عليه‌السلام اجتماع كرده اند، گفتم : چه خبر است ؟ گفتند: يك نفر راهب (عالم و عابد مسيحى ) مسلمان شده است . به ميان جمعيت رفتم و ديدم پيرمردى لباس پشمينه و كلاه پشمينه پوشيده و قدبلندى دارد، در مقابل مقام ابراهيم نشسته و سخن مى گويد.

شنيدم مى گفت : روزى در صومعه نشسته بودم ، و به بيرون صومعه نگاه مى كردم به مكاشفه ، ناگاه پرنده بزرگى مانند باز شكارى ديدم بر روى سنگى كنار دريا فرود آمد، چيزى را قى كرد.

ديدم يك چهارم بدن انسانى از دهانش بيرون آمد، سپس رفت و ناپديد شد. باز برگشت و قى كرد، ديدم يك چهارم ديگر انسانى از دهانش خارج شد، مرتبه سوم رفت و ناپديد گشت . باز برگشت يك چهارم ديگر را، و براى بار چهارم هم يك چهارم ديگر مانند بار اول قى كرد تا يك انسان كامل شد.

سپس برگشت منقار زد و يك چهارم او را ربود و سه بار ديگر همانند اول منقار زد و همه او را ربود و رفت .

تعجب كردم و گفتم خدايا اين شخص كيست كه اين گونه عذاب مى شود، متاءثر شدم كه چرا نرفتم از او بپرسم . طولى نكشيد كه پرنده شكارى آمد و يك چهارم همان انسان را قى كرد و براى بار دوم و سوم و چهارم هم قى كرد و انسان كامل شد. با شتاب نزدش رفتم و گفتم : تو كيستى و چه كرده اى ؟

او گفت : من ابن ملجم هستم كه على بن ابيطالب عليه‌السلام را كشتم ، خداوند اين پرنده را ماءمور من ساخته كه هر روز اين گونه مرا مى كشد و زنده مى كند و عذاب مى نمايد.

گفتم : على بن ابيطالب عليه‌السلام كيست ؟ گفت : پسر عموى رسول خدا پيامبر اسلام است . همين حادثه (و مكاشفه برزخى ) عجيب باعث شد كه مسلمان شوم .(٥٠٣)

## ٣ - جزاى عمل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

وقتى لشگريان چنگيز مغول به ايران وحشيانه حمله كردند، همه جا حمام خون براه انداختند. چنگيز پس از ورود به هر شهرى از مردم مى پرسيد: من شما را مى كشم يا خدا، اگر مى گفتند: تو مى كشى همه را مى كشت ، و اگر مى گفتند: خدا مى كشد، باز همه را مى كشت . تا آنكه به شهر همدان رسيد. قبلا افرادى نزد بزرگان همدان فرستاد كه آنها به نزد من بيايند كه صحبتى با آنها دارم .

همه حيران بودند كه چه كنند، جوان شجاع و هوشيارى گفت : من مى روم ، گفتند: مى ترسيم كشته شوى ؟ گفت : من هم مثل ديگرانم ، و آماده رفتن شد. يك شتر و يك خروس و يك بز تهيه كرد نزد اردوگاه چنگيز آمد و به حضور او رسيد گفت : اى سلطان اگر بزرگ مى خواهى اين شتر، اگر ريش ‍ بلند مى خواهى اين بز، اگر پرحرف مى خواهى اين خروس ، و اگر صحبتى دارى من آمده ام .

چنگيز گفت : بگو بدانم من اين مردم را مى كشم يا خدا؟ جوان گفت : نه تو مى كشى و نه خدا، پرسيد: پس چه كسى مى كشد؟ گفت : جزاى عملشان (٥٠٤)

## ٤ - سبب نزول عذاب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

نخستين كسى كه پيمانه و ترازو را براى مردم ساخت حضرت شعيب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. قومش پس از مدتى شروع به كم فروشى نمودند. با اينكه به خداى جهان كافر بودند و پيامبر را تكذيب مى كردند گناهى تازه بر افعال شنيع آنها افزوده شد. كالا و اجناس را براى خود كامل وزن مى كردند و براى مشتريان كم فروشى و تقلب را روا داشتند.

زندگى آنها فراخ بود تا آنكه پادشاه آنان به آنها دستور احتكار و كم فروشى را داد. شعيب پادشاه و مردم را نصيحت كرد ولى فايده اى نداشت ، و به دستور پادشاه شعيب و طرفدارانش را از شهر بيرون كردند. عذاب بر آنها نازل شد و آن زلزله (٥٠٥) و سايه آتشبار بود و اين به معنى گرماى بسيار سخت كه از سايه خانه و آب هم كسى نمى توانست جان سالم به در برد. پس از آن ابرى جمع شد و نسيم خنكى وزيدن گرفت و مردم در زير آن قطعه ابر گرد آمدند تا از گرما رهائى يابند.

چون همگى در سايه ابر جمع شدند شراره هاى آتش از ابر باريد و زمين هم در زير پايشان لرزيد و همگى در هم پيچيد و سوختند. مدت اين عذاب را نه روز نوشته اند. و شامل هواى گرم ، آبهاى داغ و زمين لرزه بود. قوم شعيب در شهر مدين ساكن بودند، و عذاب اهل آن شهر را در بر گرفت (٥٠٦).

## ٥ - سزاى كتمان كنندگان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

جابر بن عبدالله انصارى مى گويد: امام على عليه‌السلام براى ما سخنرانى مى كرد. پس از حمد و ثناى فرمود: در پيشاپيش جمعيت ، چند نفر از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اينجا هستند، انس بن مالك ، براء بن عازب انصارى ، اشعث بن قيس و خالد بن زيد بجلى .

سپس رو به يك يك اين چهار نفر كرد. نخست از انس بن مالك پرسيد: اى انس اگر تو شنيده اى كه رسول خدا در حق من فرمود: (هر كس من مولاى او هستم على مولاى و رهبر اوست ) (٥٠٧) اگر امروز به رهبرى من گواهى ندهى خداوند ترا به بيمارى برصى (پيسى ) مبتلا مى كند، كه لكه هاى سفيد آن سر و صورتت را فرا مى گيرد عمامه ات آن را نمى پوشاند، سپس رو به اشعث كرد و فرمود: اما تو اى اشعث اگر شنيده اى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق من چنين گفت ، و امروز گواهى ندهى آخر عمر از هر دو چشم كور مى شوى .

و تو اى خالد بن يزيد، اگر در حق من چنين شنيده اى و امروز كتمان كنى و گواهى ندهى خداوند تو را به مرگ جاهليت بميراند.

اما تو اى براء بن عازب ، اگر شنيده اى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين فرمود و اينك گواهى به ولايت من ندهى ، در همانجا مى ميرى كه از آنجا (به سوى مدينه ) هجرت كردى ، البته هر چهار نفر در روز غدير خم از پيمبر اين جمله معروف را شنيده و بعد كتمان و انكار كردند.

جابر بن عبدالله انصارى مى گويد: سوگند به خدا بعد از مدتى من انس بن مالك را ديدم كه بيمارى برص گرفته ، بطورى كه با عمامه اش لكه هاى سفيد اين بيمارى را از سر و رويش نمى توانست بپوشاند.

اشعث را ديدم كه از هر دو چشم كور شد و مى گفت : سپاس خداوندى را كه نفرين على عليه‌السلام در مورد كورى دو چشمم در دنيا بود، و مرا به عذاب آخرت نفرين نكرد، كه در اين صورت براى هميشه در آخرت عذاب مى شدم .

خالد بن يزيد را ديدم كه در منزلش مرد، خانواده اش خواستند او را در منزل دفن كنند، قبيله (كنده ) باخبر شدند و هجوم آوردند و او را به رسم جاهليت كنار در انه دفن كردند و به مرگ جاهليت مرد.

اما براء بن عازب معاويه او را حاكم يمن كرده و او را در يمن از دنيا رفت ، از همانجا كه هجرت كرده بود.(٥٠٨)

# ٥٩ - : عفو

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَأَن تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ) (بقره : آيه ٢٣٧)

اگر عفو كنيد همانا گذشت به تقوى نزديك تر است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : العفو لا يزيد العبد لا عزا (٥٠٩)

گذشت سبب عزت عبد مى شود.

شرح كوتاه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عفو كردن با وجود قدرت داشتن از سيره انبياست و تفسير عفو به اين است كه كسى به انسان جرم و گناهى كرد، در مقابل از باطن او را ببخشى و در ظاهر احسان خود را به او نشان بدهى .

كسيكه ديگران را مورد بخشش قرار نمى دهد چطور اميدوار است كه خداى جبار او را عفو كند؟!

عفو از صفاتى است خدا در دنيا و آخرت به آن همه بندگانش را به اين لباس ‍ مى پوشاند، پس لازم است بندگان از يكديگر عفو كنند و از هم بگذرند؛ و اگر احيانا كسى عمدا يا سهوا بدى كرد با خوش روئى و احسان از آن كس ‍ در گذرد تا خداوند هم به لطفش از بديها و تجاوزات او درگذرد(٥١٠).

## ١ - زدن غلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى يكى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، غلام خود را كتك مى زد و آن غلام پى در پى مى گفت : ترا بخدا نزن ، بخاطر خدا عفوم كن و... ولى مولايش او را نمى بخشيد و همچنان او را زير ضربات خود قرار داده بود.

عده اى از فرياد آن غلام ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مطلع كردند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخاست و نزد آنها آمد. آن صحابى وقتى پيامبر را ديد، دست از كتك زدن برداشت .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: او تو را به حق خدا قسم داد و تو از او نگذشتى ، حالا كه مرا ديدى از زدن او دست برداشتى ؟ آن مرد گفت : اينك او را به خاطر خدا آزاد كردم ! پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اگر او را آزاد نمى كردى با صورت به آتش جهنم مى افتادى (٥١١).

## ٢ - عفو قاتل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در عصر زعامت مرحوم آيت الله العظمى سيد ابوالحسن اصفهانى رحمه‌الله ، شبى از شبها كه ايشان در نجف اشرف نماز مغرب و عشاء را به جماعت مى خواندند، بين نماز، شخصى فرزند او را كه بسيار فرزند شايسته اى بود، با كارد به قتل رساند.

وقتى از خبر شهادت فرزند عزيزش باخبر شد، با بردبارى و صبورى فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله ) و بعد بلند شد و نماز عشاء را خواند. بعد خدمتش ‍ رسيدند و درباره قاتل فرزندش پرسيدند، فرمود: او را عفو كردم (٥١٢).

## ٣ - آزادى كنيز

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

جماعتى مهمان امام سجاد عليه‌السلام بودند. يك نفر از خدام با عجله رفت و كباب از تنور بيرون آورد سيخهاى كباب از دستش افتاد و به سر كودك امام كه در زير نردبان بود برخورد كرد و كودك از دنيا رفت .

آن خادم سخت مضطرب و متحير ماند، امام به او فرمودند: تو اين كار را به عمد نكردى در راه خدا ترا آزاد كردم ، و امر فرمود تا كودك را غسل و كفن و دفن كنند(٥١٣)

سفيان ثورى مى گويد: روزى به خدمت امام صادق عليه‌السلام رفتم و ديدم امام متغير است ، سبب تغيير چهره را پرسيدم فرمود: من نهى كرده بودم كه كسى بالاى بام خانه نرود. داخل خانه شدم . يكى از كنيزان كه تربيت يكى از كودكانم را بعهده داشت ديدم كه كودكم در بغل او و بالاى نردبان است .

چون نگاهش به من افتاد متحير شد و لرزيد و طفل از دست او به زمين افتاد و مرد. ناراحتى من از جهت ترسى است كه كنيز از من پيدا كرده است ، با اين حال ، كنيز را فرمود: بر تو گناهى نيست و ترا بخاطر خدا آزاد كردم (٥١٤).

## ٤ - عفو پسر از قاتل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون خلافت به بنى العباس رسيد، بزرگان بنى اميه فرار كردند و مخفى شدند. از جمله ابراهيم بن سليمان بن عبدالملك كه پيرمردى دانشمند و اديب بود. از اولين خليفه عباسى ، ابوالعباس سفاح براى او امان گرفتند.

روزى سفاح به او گفت : مايلم آنچه در موقع مخفى شدنت اتفاق افتاد بگوئى . ابراهيم گفت : در (حيره ) در منزلى نزديك بيابان پنهان بودم روزى بالاى بام پرچمهاى سياهى از كوفه نمودار شد، خيال كردم قصد گرفتن مرا دارند و فرار كردم به كوفه آمدم و سرگردان در كوچه ها مى گشتم به درب خانه بزرگى رسيدم . ديدم سوارى با چند نفر غلام وارد شدند و گفتند: چه مى خواهى ؟ گفتم : مردى هراسانم و پناه به شما آورده ام . مرا داخل يكى از اطاقها جاى داده و با بهترين وجه از من پذيرائى نمودند نه آنها از من چيزى پرسيدند و نه من از آنها درباره صاحب منزل سئوالى كردم .

فقط مى ديدم هر روز آن سوار با چند غلام بيرون مى روند گردش مى كنند و برمى گردند. روزى پرسيدم : دنبال كسى مى گرديد كه هر روز جستجو مى كنيد؟ گفت : بدنبال ابراهيم بن سليمان كه پدرم را كشته مى گرديم تا مخفى گاه او را پيدا كنيم و از او انتقام بكشيم . ديدم راست مى گويد پدر صاحب خانه را من كشتم . گفتم : من شما را به خاطر پذيرائى از من ، راهنمائى مى كنم به قاتل پدرت ، با بى صبرى گفت : كجاست ؟ گفتم : من ابراهيم بن سليمان هستم !

گفت : دروغ مى گوئى ، گفتم ، نه بخدا قسم در فلان تاريخ و فلان روز پدرت را كشتم !

فهميد راست مى گويم ، رنگش تغيير كرد و چشمهايش سرخ شد، سر را بزير انداخت و پس از گذشت زمانى سر برداشت و گفت : اما در پيشگاه خداى عادل انتقام خون پدرم را از تو خواهند گرفت ، چون به تو پناه دادم تو را نخواهم كشت ، از اينجا خارج شو كه مى ترسم از طرف من به تو گزندى برسد. هزار دينار به من داد. از گرفتن خوددارى كردم و از آنجا خارج شدم ، اينك با كمال صراحت مى گويم بعد از شما، كسى را كريم تر از او نديدم (٥١٥).

## ٥ - فتح مكه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى از مكه عفو عمومى اعلان كرد، مگر چند نفر را مهدورالدم دانست ، از جمله (عبدالله بن زبعرى ) كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را هجو مى كرد، و (وحشى ) كه عمويش حمزه را در جنگ احد كشت (٥١٦) و (عكرمة بن ابى جهل ) و (صفوان بن اميه ) و (هبار بن الاسود) كه همه را بعد از حضور نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، عفو كرد.

اما (هبار بن الاسود) كسى بود كه وقتى ابوالعباس بن ربيع داماد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همسرش زينب دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه حامله بود را به مدينه فرستاد، هبار در ميان راه او را ترساند و بچه اش را سقط نمود؛ و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خونش را مباح اعلام كرده بود.

در فتح مكه به نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و از بدى عملش به دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه بچه اى را سقط كرده بود ابراز پشيمانى كرد و عذر خواهى نمود، و گفت : يا رسول الله ما اهل شرك بوديم خداوند به وسيله شما ما را هدايت كرد و از هلاكت نجات داد، پس از جهلم و آنچه از جانب من به شما خبر رسيده ، درگذر و مرا عفو كن !

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: تو را عفو كردم ، خداوند به تو احسان كرد كه به اسلام هدايتت نمود؛ با قبول اسلام ، گذشته ها كنار گذاشته مى شود(٥١٧).

# ٦٠ - : عقل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَمَا عِندَ اللَّـهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰأَفَلَا تَعْقِلُونَ) (قصص : آيه ٦٠)

:آنچه نزد خداست بهتر و باقى تر است اگر تعقل كنيد.

امام صادق عليه‌السلام : لا بلغ جميع العابدين فى فضل عبادتهم ما بلغ العاقل (٥١٨).

:همه عابدان در فضل عبادتشان به آنچه كه عاقل رسيده نمى رسند.

شرح كوتاه :

الهى آنكه عقل دادى چه ندادى و آنكه عقل ندادى چه دادى (٥١٩) قوم انسان به عقل است و كسى كه از اين قوه در كارهايش مدد نگرفت زيان ديد.

عقل از لشگريان رحمان است و حجت درونى است . عقل چه طبيعى و درونى ، و چه تجربى هر كدام سبب ترقى انسان مى شوند.

انبياء با مردم باندازه عقولشان حرف مى زدند و آنها را هدايت مى كردند. روز قيامت خدا به اندازه درك از بندگان حساب مى كشد. خرابى زندگى اخروى تابع پيروى كوركورانه است چنانكه با نابخردى و تعصب ، در يك روز بنى اسرائيل هفتاد پيامبر را كشتند.!!

## ١ - ذبح كدو

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پس از آنكه معاويه به مخالفت با اميرالمؤ منين عليه‌السلام پرداخت ، تصميم گرفت عقل و مراتب اطاعت مردم شام را آزمايش كند، لذا با عمروعاص مشورت كرد.

عمروعاص گفت : به مردم شام دستور بده كدو را مانند گوسفند ذبح كنند و پس از تذكيه آنرا بخورند، اگر فرمانت را اجراء نمودند آنها يار تو هستند وگرنه اطاعت نكنند.

معاويه دستور داد از فردا كدو را مانند گوسفند ذبح كنند، و مردم شام بدون كوچترين اعتراض اجراء نمودند و اين بدعت در سراسر شام معمول گرديد.

طولى نكشيد كه خبر اين بدعت به گوش مردم عراق رسيد، بعضى از آنان از اميرالمؤ منين عليه‌السلام در اين باره پرسش كردند.

حضرت در جواب فرمود: خوردن كدو، ذبح لازم ندارد(٥٢٠)، مراقب باشيد كه شيطان عقلتان را نبرد و افكار شيطانى حيرت زده و سرگردانتان ننمايد(٥٢١).

## ٢ - پير عقل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى سركوبى گروهى دشمن طغيانگر كه در اطراف مدينه و مكه بودند، جمعى را به عنوان سريه و گروه ضربتى آماده ساخت تا شبانه به طور مخفى به سوى متجاوزين بروند و آنها را سركوب نمايند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جوانى (٥٢٢) از طايفه (هذيل ) را فرمانده و امير اين سپاه قرار داد. شخص ظاهربينى به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعتراض ‍ كرد كه چرا يك جوان را بر ما فرمانده نموده اى ؟ ما تسليم فرمان او نمى شويم ، لازم است شما پيرمردى بعنوان پيشوا و فرمانده انتخاب كنيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى آدم ظاهر نگر، گرچه او جوان است اما دلى قوى و عقلى صحيح دارد. اما پيرمردى كه تو مى گوئى ريش سفيد است و به صورت ظاهر بايد جلو بيفتد، اما دل آنها چون قير سياه است .

عقل اين جوان را بارها آزمودم و ديدم در عقل پير است (٥٢٣) پير سن و سال بى عقل مثمر نيست . تا توانى كوشش كن (٥٢٤) كه پير عقل و دين شوى ، كه رهبرى و فرماندهى به سال نيست ، به قوه عقلانى و تفكر و قلب سفيد است (٥٢٥).

## ٣ - نتيجه بى عقلى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در شرح حجاج بن يوسف ثقفى خونخوار بنى اميه نوشته اند، مادرش ‍ (فارغه ) قبلا همسر حارث بن كلده طبيب معروف بود، بعد بخاطر خلال كردن دندان بى وقت حارث او را طلاق و به زوجيت يوسف بن عقيل ثقفى در آمد. پس از مدتى حجاج به دنيا آمد اما دبر او سوراخ دفع مدفوع نداشت ، ناچار موضعى در دبر او را سوراخ كردند.

پستان هم قبول نمى كرد، متحير شدند چه كنند، كه شيطان صفتى آمد و براى معالجه دستور داد بز سياهى را بكشند و خون او را به دهان حجاج بگذارند و حجاج آن خون را مى مكيد و مى ليسيد.

روز دوم دستور داد بز نرى را بكشند و خون آنرا به دهان او گذارند. روز سوم دستور داد مار سياهى را بكشند و خون مار در دهان او كنند و به صورت او مالند و آنها هم چنين كردند، روز چهارم پستان قبول كرد.

در اثر كار جاهلانه كه در كام او خون ريختند، خوانخوار شد و كارش بجائى رسيد كه مى گفت : بيشترين لذت من در ريختن خون ، مخصوصا خون سادات است ، او كه از طرف عبدالملك مروان خليفه وقت ، بمدت ٢٠ سال بعنوان فرمانده لشگر و استاندار منصوب شده بود، تا سال ٩٥ هجرى قمرى (زمان حكومت وليد بن عبدالملك ) در پنجاه و چهار سالگى به درك واصل شد قريب صد و بيست هزار نفر را كشت و وقتى كه مرد در زندان بى سقف او پنجاه هزار مرد و سى هزار زن كه نوعا برهنه بودند، محبوس بودند.

از كسانى كه اين خونخوار آنها را به قتل رساند مى توان از كميل بن زياد نخعى يار على عليه‌السلام و قنبر غلام على عليه‌السلام و يحيى بن ام الطويل از حواريين امام سجاد عليه‌السلام و سعيد بن جبير كه امام سجاد عليه‌السلام او را بسيار ستوده و... را نام برد.(٥٢٦)

## ٤ - منجم و على عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عده اى از مردم از تعقل و تفكر و توكل به خدا غافل و به حرفهاى فال بين و منجم كه با زيركى براى گرفتن پول از مردم دكان باز كرده اند، مريد و معتقد مى شوند (٥٢٧) براى نمونه يك از قضايا كه در زمان على عليه‌السلام اتفاق افتاد نقل مى كنم .

حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام وقتى مى خواستند به جنگ خوارج نهروان بروند به شهر مدائن رسيدند. خيمه زدند و روز ديگر خواستند حركت كنند. مرد منجمى نزد امام آمد و عرض كرد: بر اساس آنچه از علم نجوم فهميده ام ، اين ساعت مصلحت نيست برويد شكست مى خوريد، سه ساعت ديگر برويد تا پيروز شويد، فرمود: هر كه تصديق تو كند تكذيب قرآن خدا را كرده است . (٥٢٨)

فرمود: از ملك چنين خبر دارى كه پادشاه از كدام خانواده به خانواده ديگر منتقل شد؟ گفت : خبر ندارم . فرمود: چه ستاره اى است كه وقتى طلوع مى كند شهوت شترها بحركت در مى آيد؟ گفت : نمى دانم . فرمود: كدام ستاره است وقتى طالع شود شهوت گربه ها به هيجان در آيد؟ گفت : نمى دانم !... فرمود: بگو در زير دست اسب من چه چيز پنهان است ؟ گفت : نمى دانم ! فرمود: يك كوزه اشرفى در زير زمين جاى دست اسب مدفون ، و يك افعى هم پائين تر از آن خوابيده است .

آنجا را شكافتند همانطور كه امام فرمود يافتند. منجم فرياد زد به فريادم برس ، حضرت كتابهاى او را خواستند و دستور دادند آنها را از بين ببرند، و فرمودند، اگر دفعه ديگر به علم نجوم (مردم را مشغول به خود كنى ) دستور مى دهم تو را حبس كنند.(٥٢٩)

## ٥ - عاقل ديوانه نما

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

هر چيزى از آثار و صفات آن معلوم مى گردد، عقل و عاقل بودن از كلمات و كارهاى شخص ظاهر مى گردد.

بهول (م ١٩٠) با اينكه پدرش عموى خليفه هارون الرشيد بود بخاطر قبول نكردن قضاوت و عدم فتوا به قتل امام هفتم عليه‌السلام خود را به ديوانگى زد. يكى از نمونه هاى بارز و محكم قوه عقلانى او رفتن او به مجلس درس ‍ ابوحنيفه يكى از پيشوايان عامه است . او از كنار مجلس درس ابوحنيفه عبور مى كرد شنيد كه او مى گويد: جعفر بن محمد عليه‌السلام سه مطلب به شاگردانش گفته كه من آنها را نمى پسندم . او مى گويد: شيطان در آتش جهنم معذب است ، شيطان با اينكه از آتش خلق شده چطور با آتش او را عذاب كنند؟

او مى گويد: خدا ديده نمى شود با اينكه هر موجودى قابل رؤ يت است . او مى گويد: انسان در افعالش فاعل مختار است ، حال آنكه خدا خالق است و بنده اختيارى ندارد.

بهلول كلوخى برداشت و به سر او زد، سرش شكست و ناله اش بلند شد.

شاگردانش دويدند بهلول را گرفتند و نزد خليفه بردند. ابوحنيفه به خليفه گفت : بهلول با كلوخ به سرم زده و سرم را به درد آورده است .

بهلول گفت : دروغ مى گويد، اگر راست مى گويد، درد را نشان دهد، مگر تو از خاك آفريده نشده اى چگونه خاك بر تو ضرر مى رساند؟

من چه گناهى كردم مگر تو نمى گوئى همه كارها را خدا انجام مى دهد و انسان اختيارى از خود ندارد؟ پس بايد به خدا شكايت كنى نه از من شكايت نمائى .

ابوحنيفه كه جواب اشكالات خود را يافت از شكايت خود صرفنظر نمود و راه خود را پيش گرفت و رفت . (٥٣٠)

# ٦١ - : علم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ) (نساء: آيه ١١٣)

آنچه علم نداشتى خدا بتو آموخت .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : لا يحب العلم الا السعيد. (٥٣١)

علم را جز شخص سعادتمند دوست ندارد.

شرح كوتاه :

راه شناخت بخدا و شريعت بوسيله علم است ، علم زينت مرد در دنياست و موجب رساندن صاحبش به رضوان الهى است .

دارنده علم اين نكته را بايد بداند كه تحصيل يك ساعت علم ، يك عمر براى عمل كردن آن لازم دارد، پس در يادگيرى علم ، عمل بآن را در نظر داشته باشد كه عالم بى عمل را خداوند فرمود: (از هفتاد قسم عقوبتم ، كمتر كارى كه به آن مى كنم حلاوت ياد خودم را از قلبش خارج مى كنم )(٥٣٢)

مراد از علم ، حفظ اصلاحات صرف نيست ، بلكه مراد از علم ، علم تقوى و معرفت و يقين است ، نه علمى كه نفعى نداشته باشد، و يا مقرون به نيات سوء باشد مانند نشان دادن مراتب علمى نزد اهل دانش ، كه آن جز ورز و بال چيزى نيست .

## ١ - حاج شيخ عباس قمى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مرحوم حاج شيخ عباس قمى صاحب كتاب مفاتيح الجنان فرمود: وقتى كتاب (منازل الاخرة ) را تاءليف و چاپ كردم ، به دست شيخ عبدالرزاق مساءله گو (كه هميشه قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه عليه‌السلام مساءله مى گفت ) رسيد.

پدرم كربلائى محمد رضا از علاقه مندان شيخ عبدالرزاق بود و هر روز در مجلس او حاضر مى شد. شيخ عبدالرزاق روزها كتاب منازل الاخرة را مى گشود و براى مستمعين مى خواند.

يك روز پدرم به خانه آمد و گفت : شيخ عباس ! كاش مثل اين مساءله گو مى شدى و مى توانستى منبر بروى و اين كتاب را كه امروز براى ما خواند، مى خواندى .

چند بار خواستم بگويم اين كتاب از تاءليفات خودم است ، اما هر بار خود دارى كردم و چيزى نگفتم ، فقط عرض كردم : دعا بفرماييد خداوند توفيقى مرحمت فرمايد.(٥٣٣)

## ٢ - معلم جبرئيل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى جبرئيل در خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، مشغول صحبت بود كه حضرت على عليه‌السلام وارد شد. جبرئيل چون آن حضرت را ديد برخاست و شرايط تعظيم به جاى آورد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: يا جبرئيل ! از چه جهت به اين جوان تعظيم مى كنى ؟ عرض كرد: چگونه تعظيم نكنم كه او را بر من ، حق تعليم است !

فرمود: چه تعليمى ؟ عرض كرد: در وقتى كه حق تعالى مرا خلق كرد از من پرسيد: تو كيستى و من كيستم ؟ من در جواب متحير ماندم ، و مدتى در مقام جواب ساكت بودم كه اين جوان در عالم نور به من ظاهر گرديد، و اين طور به من تعليم داد كه بگو: تو پروردگار جليل و جميلى و من بنده ذليل و جبرئيلم : از اين جهت او را كه ديدم تعظيمش كردم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيد: مدت عمر تو چند سال است ؟ عرض كرد: يا رسول الله در آسمان ستاره اى هست كه هر سى هزار سال يك بار طلوع مى كند، من او را سى هزار بار ديده ام . (٥٣٤)

## ٣ - عالم با عمل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شيخ احمد اردبيلى معروف به مقدس اردبيلى (م ٩٩٣) يكى از علامان زاهد و با عمل بوده كه معاصر با شيخ بهائى و ملاصدرا و ميرداماد بوده است ، و قبر شريفش در حجره ايوان نجف اشرف است .

نقل شده كه در يكى از سفره ها، شخصى كه زائر بوده است او را نمى شناخت و از او تقاضا كرد كه جامه مرا به لب آب ببر و آنها را شستشو بده .

مقدس قبول كرد و لباس او را شست و شو داد و نزد آن زائر آورد. زائر به علائمى آن جناب را شناخت خجالت كشيد، و مردم هم او را توبيخ نمودند. مقدس فرمود:

چرا او را ملامت مى كنيد، مطلبى نشده ، حقوق برادران مؤ من زيادتر از اين هاست . (٥٣٥)

## ٤ - آفات علم بى تزكيه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قاضى على بن محمد الماوردى ، اهل بصره و در فقه شافعى استاد بود. او معاصر با شيخ طوسى رحمه‌الله بود. خودش مى گويد: زحمت زيادى كشيدم در جمع و ضبط كتابى در خريد و فروش (بيع و شراء) و همه جزئيات و فروعات مسائل مربوط به آن را در خاطرم ثبت كردم ، بطوريكه بعد از اتمام آن كتاب به ذهنم آمد كه من از هر كسى در اين باب فقه ، عالم ترم ، عجب و خود پسندى مرا گرفت .

روزى دو نفر عرب باديه نشين (عشاير) به مجلس من آمدند و راجع به معامله ايكه در دهات انجام گرفت پرسيدند، كه از آن مساءله چهار فرع ديگر هم منشعب مى شد كه من هيچكدام را نتوانستم جواب دهم .

مدتى به فكر فرو رفتم و به خودم گفتم : كه تو ادعا مى كردى كه در اين باب فقه مرجع و اعلم همه زمان هستى حال چطور نمى توانى مساءله اهل دهات را جواب گوى باشى !!

بعد به آنها گفتم : اين مساءله را وارد نيستم ! آنها تعجب كردند و گفتند: بايد بيشتر زحمت بكشى تا بتوانى جواب مسائل را بدهى ، از نزدم رفتند به پيش ‍ كسى كه عده اى شاگردانم بر او از نظر علمى مقدم بودند.

از او مساءله را سئوال كردند و همه را جواب داد، آنها از جواب سئوال خوشحال شدند و او را مدح كردند و به طرف دهات خودشان رفتند.

ماوردى مى گويد: اين جريان سبب شد تا من متنبه بشوم و نفسم را از خودپسندى و غرور درعلم ذليل كنم تا ديگر ميل به خودستائى ننمايم .(٥٣٦) اصمعى وبقال فضول اصمعى (٥٣٧) مى گويد: من در ابتداى تحصيل به فقر روزگار را مى گذرانيدم . هر روز صبح وقتى براى علم از خانه بيرون مى آمدم در رهگذر من بقالى فضول از من سئوال مى كرد كجا مى روى ؟ مى گفتم : براى تحصيل دانش ‍ مى روم و در برگشت هم همان سئوال را از من مى كرد!

گاهى هم مى گفت : روزگار خود را ضايع مى كنى ، چرا شغلى ياد نمى گيرى تا پولدار شوى ، اين كاغذ و دفترهايت را به من بده ، در خمره اى اندازم بعد ببينى هيچ در آن معلوم نگردد، و پيوسته مرا ملامت مى كرد و من هم رنجيده خاطر مى شدم ، و زندگى هم بسختى مى گذشت بطوريكه نمى توانستم پيراهنى براى خود بخرم .

سالها گذشت تا اينكه روزى رسولى از طرف امير بصره آمد. مرا نزد امير دعوت كرد. گفتم من با اين لباس پاره چگونه آيم ؟

آن رسول رفت و لباس و پول برايم آورد. لباسها را عوض كردم و نزد امير بصره رفتم . او گفت : ترا براى تاءديب پسر خليفه انتخاب كردم بايد به بغداد روى .

پس روانه بغداد شدم و نزد خليفه عباسى هارون الرشيد رسيدم و مرا ماءمور تعليم و تربيت محمد امين پسر خود كرد، و زندگانى ام رفته رفته بسيار خوب شد!

چون چند سال گذشت و محمد امين بكمالاتى از علوم رسيد، هارون او را امتحان كرد، و در روز جمعه محمد امين خطبه بليغى خواند و هارون الرشيد را پسند آمد و به من گفت : چه آرزوئى دارى ؟ گفتم : مى خواهم به زادگاه خود بصره روم . پس مرا اجازه داد و با اعزاز و اكرام به بصره فرستاد.

مردم بصره بديدنم آمدند از جمله همان بقال فضول هم آمد. چون او را ديدم ، گفتم : ديدى آن كاغذ و علم چه ثمره اى داد! او در مقام اعتذار آمد و گفت : از نادانى آن مطالب را به تو گفتم . علم (٥٣٨) اگر چه دير ثمر دهد اما فايده دنيائى و دينى خالى نباشد.(٥٣٩)

# ٦٢ - : عمل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (مَّنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِوَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَاوَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ) (فصلت : آيه ٤٦)

هر كس عمل خوبى كند به نفع خود كرده و هر كس عمل بد كند بر ضرر خويش كرده است .

امام صادق عليه‌السلام : كونوا دعاة الناس باءعمالكم و لا تكونوا دعاة باءلسنتكم (٥٤٠)

مردم را (براى هدايت ) با اعمالتان نه با زبانتان بخوانيد.

شرح كوتاه :

از قديم گفته اند بازار عمل كساد است ، باين معنى كه همه تا حدودى به شرايع دين اطلاع دارند، ولكن در مقام عمل به تلاطم مى افتند و يا آنرا ناقص مى آورند و يا به صورت عمل اكتفاء مى كنند.

تمام كردارها در نامه اعمال ثبت و ضبط مى شود و پس از وفات آنچيزى كه همراه انسان است همان اعمال است .

اعمال اگر براى خدا باشد، و مراعات جوانب آن بشود و در آن رنجش كسى را فراهم نياورده باشد و حقوق كسى را ضايع نكند، حق تعالى امر دنيا و آخرت آن شخص را كفايت مى كند و او را عزيز مى دارد و نزد ملائكه به اين بنده عامل مباهات مى كند.

## ١ - كار مشروع

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حسن بن حسين انبارى گفت : در طول چهارده سال با ارسال نامه از امام رضا عليه‌السلام استجازه مى كردم تا در دستگاه حكومت وارد شوم و به كارمندى تشكيلات ادارى پردازم . چون امام عليه‌السلام پاسخ نمى داد، در آخرين نامه نوشتم ، من از كتك و ستم مى ترسم ، و دستگاه سلطان مى گويند: تو شيعه هستى كه با ما همكارى نمى كنى و شانه خالى مى كنى .!

امام در جواب نوشت : مقصود ترا از نامه ات فهميدم كه بر نفس خود بيمناك هستى ، اكنون تو خود ميدانى كه اگر متصدى كارى شدى مى توانى به آنچه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داده (عمل ) كنى و همكارانت و نويسندگان زير دستت همراه و هماهنگ خط مذهبى تو شوند، و اگر اندوخته اى پيدا كردى نسبت به فقراى مؤ منين مواسات و گذشت نشان دهى .!

آن چنانكه تو خود يكى از آنها باشى ، پى اين كارها (خدا پسندانه ) مقابل همكارى با دستگاه حكومت (نامشروع ) است ، اگر نمى توانى ، مجاز نيستى كه به شغل كارمندى مشغول شوى .(٥٤١)

## ٢ - اهل عمل و بهشت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام باقر عليه‌السلام فرمود: روزى پدرم با اصحاب خود نشسته بود. روى به آنها كرد و فرمود: كداميك از شما حاضريد آتش گداخته را در كف دست بگيريد تا خاموش شود، همه از اين عمل عاجز و سر بزير افكنده و چيزى نگفتند!

من عرض كردم ، پدر جان اجازه مى دهى من اين كار را بكنم ؟ فرمود: نه پسر جان ، تو از منى و من از تو هستم ، منظورم اينها بودند.

پس از آن سه مرتبه فرمايش خود را تكرار كرد هيچكدام جواب ندادند. آنگاه فرمود: چقدر زيادند اهل گرفتار، و اهل عمل كميابند، با اينكه كار آسان بود و ما مى شناسيم كسانى را كه اهل عمل و گفتارند، خواستم بدانيد و امتحان داده باشيد!

امام باقر عليه‌السلام فرمود: در اين موقع بخدا سوگند مشاهده كردم كه آنان چنان غرق در حيا و خجالت شده بودند كه گويا زمين آنها را به سوى خود مى كشيد.

بعضى از ايشان عرق از جبين جارى ولى چشم را از زمين بلند نمى كردند.

همينكه پدرم شرمندگى آنها را مشاهده كرد فرمود: خداوند شما را بيامرزد، من جز نيكى نظرى نداشتم ، بهشت داراى درجاتى است يكى از آن درجه متعلق به اهل عمل است كه مربوط به ديگران نيست .

امام باقر عليه‌السلام فرمود: آن وقت مشاهده كردم ، مثل اينكه از زير بارگران و سنگين و ريسمانهاى محكم خارج شدند.(٥٤٢)

## ٣ - جوان عامل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جمع صحابه نشسته بودند، ديدند جوانى نيرومند و توانا از اول صبح مشغول به كار است . افرادى كه در محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند گفتند: اگر اين جوان نيرو و قدرت خود را در راه خدا به كار مى انداخت شايسته مدح و تعريف بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين سخنان را نگوئيد، زيرا از چند حال خارج نيست ، اگر او براى اداره زندگى خود كار مى كند كه محتاج ديگران نباشد، او در راه خدا قدم برداشته است . اگر كار مى كند كه پدر و مادر ضعيف و كودكان ناتوان را دستگيرى كند و آنها را از مردم بى نيازشان گرداند، باز هم به راه خدا مى رود.

اگر با اين عمل مى خواهد به تهيدستان افتخار كند و بر ثروت خود بيفزايد او به راه شيطان رفته و از راه راست منحرف گشته است . (٥٤٣)

## ٤ - عمل ، يهودى را مسلمان مى كند

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يك نفر يهودى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چند دينار طلب كار بود. روزى تقاضاى پرداخت طلب خود را نمود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

اكنون (پولى ) ندارم . يهودى گفت : از شما جدا نمى شوم ، تا طلب مرا بپردازيد.

فرمود: من نيز در اينجا با تو مى نشينم . به اندازه اى نشست كه نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح روز بعد را همان جا خواند. ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يهودى را تهديد كردند، ولى حضرتش به آنها فرمود: اين چه كارى است كه مى كنيد؟

عرض كردند: (چگونه ) يك يهودى شما را بازداشت كند؟ فرمود: خداوند مرا مبعوث نكرده تا به كسانى كه معاهده مذهبى با من دارند يا غير آنها، ستم روا دارم .

صبح روز بعد نيز تا طلوع آفتاب نزد يهودى نشست . در اين هنگام يهودى شهادتين را گفت ، و بعد نيمى از اموال و ثروت خود را در راه خدا داد: سپس افزود: اى رسول خدا! به خدا سوگند كارى كه نسبت به شما انجام دادم از روى جسارت نبود، بلكه مى خواستم ببينم آيا اوصافى كه در تورات درباره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آخرين آمده است با شما مطابقت دارد يا خير، زيرا من در تورات خوانده ام كه محمد بن عبدالله در مكه متولد مى شود و به مدينه هجرت مى كند، او درشت خو و بداخلاق نيست با صداى بلند سخن نمى گويد، بدزبان و ناسزاگو نمى باشد. اكنون به يگانگى خدا و پيامبرى شما گواهى مى دهم و تمام ثروت من در اختيار شما قرار دارد، هر طور خدا دستور دهد، درباره آن عمل كنيد.(٥٤٤)

## ٥ - كردار معاويه و ابوالاسود دئلى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

معاويه غالبا براى جذب افراد به خود، پول و عسل و نظائر اينها مى فرستاد. مردمان فقير كه از ماست سير نشده بودند يك دفعه معاويه چند خيك عسل براى آنها مى فرستاد، و گاهى كيسه پولى در خيك عسل مى گذاشت تا مردم به طرف اميرالمؤ منين عليه‌السلام نرود، و كم كسى بود كه از پول و عسل بگذرد و دست از على عليه‌السلام برندارد.!

روزى معاويه براى اينكه ابوالاسود دئلى (٥٤٥) را كه از ياران اميرالمؤ منين عليه‌السلام بود جذب كند، چند خيك عسل براى او فرستاد. او در مسجد بود، نامه معاويه را به او دادند و گفتند: خيكهاى عسل (يا حلوائى بسيار خوشمزه و خوش رنگ ) را به خانه ات برديم .

او به منزل آمد، ديد دختر پنج ساله او مى خواهد انگشتى از عسل در دهان گذارد. گفت : اى دخترم از اين مخور كه سم مى باشد. و دختر انگشت عسل را بخاك ماليد و اشعارى را خواند كه مفهوم آن اين است : اى پسر هند آيا با عسل مصفى مى خواهى دين و ايمان ما را ببرى اصلا ما دست از على عليه‌السلام بر نمى داريم .

ابوالاسود نامه معاويه را به يك دست و دخترش را به دست ديگر گرفت و نزد امام آورد و شعرهاى دخترش را براى حضرتش خواند. امام خنديد و در حق ايشان دعا فرمود.(٥٤٦)

# ٦٣ - : غذا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) (دهر: آيه ٨)

بخاطر دوستى خدا به فقير و يتيم و اسير غذا مى دهند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ان الاطعام من موجبات الجنة و المغفرة (٥٤٧)

غذا دادن سبب آمرزش و رفتن به بهشت مى باشد.

شرح كوتاه :

بدان كه كم خوردن در همه ازمنه براى صلاح ظاهر و باطن پسنديده است . غذا خوردن ضرورى بدن است ، و براى قوت در عبادت و انجام دادن كارها لازم است . اما زياد خوردن باعث قساوت قلب و تحريك شهوت و مريض شدن بدن ميشود.

توجه به اينكه تهيه غذاى حلال واجب است ، همه انبياء و اولياء دائما از غذاى ناپاك و حرام و شبهه دورى مى كردند و در طلب حلال بودند، چه آنكه هم توفيقات اولش از لقمه ايست كه به شكم وارد مى شود.

## ١ - پرخور و كم خور

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

دو درويش (پارسا) از اهالى خراسان ، با هم به سفر رفتند. يكى از آنها ضعيف بود و هر دو شب ، يكبار غذا مى خورد. ديگرى قوى بود و روزى سه بار غذا مى خورد.

از قضاى روزگار در كنار شهرى به اتهام اينكه جاسوس دشمن هستند دستگير شدند. هر دو را در خانه اى زندانى نمودند و در آن زندان را با گل گرفتند و بستند.

بعد از دو هفته معلوم شد كه جاسوس نيستند و بى گناهند. در را گشودند. ديدند قوى مرده ولى ضعيف زنده مانده است . مردم در اين مورد تعجب نمودند كه چرا قوى مرده است !

طبيب فرزانه اى به آنها گفت : اگر ضعيف مى مرد باعث تعجب بود، زيرا مرگ قوى از اين رو بود كه پرخور بود، و در اين چهارده روز، طاقت بى غذائى نياورد و مرد، ولى آن ضعيف كم خور بود و مطابق عادت خود صبر كرد و به سلامت ماند. (٥٤٨)

## ٢ - غذا با دوستى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عبدالرحمان بن حجاج مى گويد در منزل امام صادق عليه‌السلام نشسته و با ايشان غذا مى خورديم براى ما مقدارى برنج آوردند و ما عذر آورديم (كه مثلا ميل نداريم ).

امام فرمود: هر كس ما را بيشتر دوست مى دارد بهتر و بيشتر نزد ما غذا مى خورد. عبدالرحمان گويد: جلو رفته و سر سفره نشسته و غذا خوردم . امام عليه‌السلام فرمود: حالا خوب شد.

سپس فرمود: روزى مقدارى برنج براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هديه آوردند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سلمان و مقداد و ابوذر را صدا كرد تا با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن غذا بخورند، آنها عذر خواستند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هر كس ما را بيشتر دوست دارد بايد بيشتر نزد ما غذا بخورد. آنها بعد از شنيدن اين سخن از آن غذا بطور كامل خوردند.(٥٤٩)

## ٣ - يك لقمه و فروختن دين

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

فضل بن ربيع گفت : روزى شريك بن عبدالله نخعى بر مهدى عباسى سومين خليفه بنى العباس وارد شد. مهدى گفت : بايد يكى از اين سه كار را بپذيرى : يا منصب قضاوت را قبول كنى يا اولاد مرا تعليم دهى و يا از غذاى ما بخورى .

شريك فكر كرد كه تعليم فرزندان خليفه مشكل و امر قضاوت سخت است ، خوردن غذا آسان است ، لذا سومى را انتخاب كرد. مهدى عباسى به آشپز دستور داد چند نوع غذاى لذيذ از مغز استخوان شكر سفيد تهيه كند.

وقتى غذا حاضر شد، نزد شريك آوردند و او به مقدار كافى خورد. متصدى آشپزخانه به خليفه گفت : اى امير اين شيخ بعد از اين غذا خوردن هرگز رستگار نخواهد شد.(٥٥٠)

فضل بن ربيع گفت : بخدا سوگند شريك پس از آن طعام مجالست و هم نشينى با بنى العباس را اختيار نمود و قضاوت و تعليم اولاد ايشان را هم پذيرفت . روزى حواله اى براى شريك از بابت حقوقش به صرافى نوشتند، شريك به صراف مراجعه كرده سخت مى گرفت كه بايد نقد بپردازى . آن مرد گفت : كتان و لباس قيمتى نفروخته اى كه اين قدر سخت مى گيرى .

شريك در جواب او گفت : بخدا قسم از كتان با ارزشتر يعنى دينم را فروخته ام .(٥٥١)

## ٤ - بركت در نان است

 (٥٥٢)

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: نان را محترم شماريد كه مابين عرش و زمين بيشتر موجودات زمين در ساختن و تهيه نان دخيلند. بعد فرمود: پيامبرى به نام دانيال قبل از شما مى زيسته ، روزى به فقيرى نانى عنايت كرد، آن فقير اخمها را درهم كشيد و نان را در وسط كوچه پرتاب نمود و گفت : نان مى خواهم چه كنم ، قيمتى ندارد!

چون دانيال اين واقعه را بديد، دست به سوى آسمان گشود و عرض كرد: خدايا نان را قرب منزلت عنايت فرما!

به عمل بد اين مرد، خداوند از باريدن باران امساك و زمين از روئيدن ممنوع شد. كار بجائى رسيد كه مردم يكديگر را مى خوردند. بطوريكه دو زن كه هر دو فرزند داشتند بنا گذاردند در يك روز فرزند يكى از آنها خورده شود و فرداى آن روز فرزند ديگرى خورده شود.

در آنروز يك فرزند خورده شد، روز ديگر مادر فرزند ديگر امتناع از دادن طفل خود نمود. بين آن دو نزاع بالا كشيد و نزد دانيال آمدند و داستان خويش را ذكر كردند.

چون دانيال وضع مردم را به اين حال ديد، دعا نمود و خداوند درب رحمت خويش را به سوى آنان گشود.(٥٥٣)

## ٥ - غذاى مرگ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بعد از وفات معتصم عباسى (م ٢٢٧)، فرزندش هارون ملقب به (واثق بالله ، عباسى ) خليفه شد. درباره او نوشته اند كه : علاقه زيادى به مجامعت با زنان داشت ، لذا از طبيب خود دوا و معجونى خواست تا قوه شهوت را زياد كند.

طبيب گفت : كثرت جماع بدن را از بين مى برد و من دوست ندارم بدن شما از بين برود. واثق گفت : بايد برايم تهيه كنى . طبيب امر كرد كه گوشت درندگان را هفت مرتبه با سركه اى كه از شراب بعمل آمده بجوشانند، و بعد از شراب به مقدار سه درهم (٥٤) نخود ميل كند.

واثق بقول او عمل نمود و بيشتر از دستور آن را خورد و به اندك زمانى به مرض استسقاء مبتلا گشت . اطباء اتفاق كردند به اينكه شكم او بايد شكافته شود، بعد او را در تنورى كه به آتش زيتون تافته باشد بنشانند.

پس چنين كردند و سه ساعت آب به او ندادند و پيوسته آب طلب مى كرد تا آنكه در بدنش آبله هاى بزرگ پديدار شد و او را از تنور بيرون آوردند. و تقاضا مى كرد مرا ديگر بار بر تنور بنشانيد خواهم مرد. باز او را داخل تنور مى بردند و فريادش خاموش مى شد.

آن ورمها وقتى منفجر گشت او را از تنور بيرون آوردند در حالى كه بدنش ‍ سياه شده بود و بعد از ساعتى مرد. پارچه اى بر روى او كشيدند و مردم مشغول بيعت با برادرش متوكل شدند و جنازه واثق را فراموش كردند. او در سال ٢٣٢ ه‍ ق در سامراء در ٣٤ سالگى فداى غذاى مرگ خود شد.(٥٥٤)

# ٦٤ - : غرور

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ) (حديد: آيه ٢٠)

دنيا جز متاع غرور و فريب نيست .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : لمثقال ذرة من صاحب تقوى و يقين اءفضل من مل ء الاءرض من المغترين (٥٥٥)

ذره اى از عمل صاحبان تقوى و يقين برتر از عمل مغرورين است كه روى زمين را پر كرده باشند.

شرح كوتاه :

آدم مغرور در دنيا فقير و در آخرت مغبون خواهد بود. نبايد به مال و يا سلامتى جسم و يا اهل و رياست و امثال اينها مغرور شد، چه اينها براى هميشه در دنيا نخواهند ماند.

انسان نبايد از حال خوش داشتن و يا به بعضى آرزوهاى نفسانى رسيده ، مغرور شود كه گاهى اينها خود مصيبت مى شود.

اگر حال عبادت و خوف و اظهار ندامت گاهى به انسان روى آورد، به شكر و سپاس اين حالات بهتر است تا به ستايش ديگران كه در واقع مدح ، آفتى است براى غفلت و غرور، و خسران و حسرت شخص مغرور در قيامت بيشتر از ديگران است .(٥٥٦)

## ١ - غرور قلبى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مدتى در حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از يكى از اصحاب تعريف و تمجيد مى كردند، تا اينكه روزى همان شخص را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشان دادند و گفتند: او را كه تعريف مى كرديم ، همين شخص است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به چهره او نگريست و فرمود: نوعى سياهى مربوط به شيطان در چهره او مى نگرم . او نزديك آمد و سلام كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: تو را به خدا سوگند مى دهم آيا پيش خود نگفتى بهتر از من در ميان اصحاب ، كسى نيست ؟

او گفت : چرا، همين فكر را كردم . (به اين ترتيب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با چشم بصيرت نشانه غرور قلبى او را متذكر شدند).(٥٥٧)

## ٢ - غرور به مال و اولاد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عاص بن وائل شخص بى دينى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مسخره مى كرد، و لقب زشت (ابتر) به معنى بدون پسر و جانشين را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داد، و از او فرزند ناخلفى بنام عمرو بن العاص باقى ماند كه طراح سياست مكر و حيله دستگاه معاويه عليه امام على عليه‌السلام بود.

يكى از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گويد: من از عاص بن وائل طلب كار بودم ، نزد او رفتم و از او تقاضاى طلب خود را كردم .

او گفت : طلبت را نمى دهم ، من گفتم : طلب خود را در آخرت از تو مى گيرم . او با غرور تمام گفت : من در آخرت ، اگر وجود داشته باشد اولاد و اموال بسيار دارم ، اگر آنجا رفتم (و تو آمدى ) بدهى خود را به تو مى دهم !

خداوند اين آيه (٥٥٨) را بر رسول خدا نازل كرد (ديدى حال آنكه به آيات ما كافر شد و گفت : من البته مال و فرزند بسيار دارم ... سخت بر عذابش ‍ خواهيم افزود)(٥٥٩)

## ٣ - پهلوان مغرور

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پهلوانى هنرهاى بسيار از خود نشان داده و پهلوانان جهان را بر زمين افكنده و شهرتى فراوان يافت . از بسيارى توانائى و قدرت ، به غرور افتاد و روى به طرف آسمان كرده و گفت : بار خدايا حالا جبرئيل را بفرست تا با او دست و پنجه نرم نمايم ، زيرا در زمين كسى نيست كه تاب مقاومت من را داشته باشد.

چند روز نشد كه حق تعالى او را ضعيف و ناتوان كرد و براى شكستن غرورش او را به ويرانه اى انداخت . آنقدر ضعف بر او غالب شده كه سرش ‍ را بر خشتى گذاشته و موشى بر رويش جست و سر انگشتان پايش را بدندان مى گزيد و او قدرت نداشت تا پايش را جمع كند.

صاحب دلى از كنار وى بگذشت و گفت : اينكه خدا يكى از لشگرش را كه از همه كوچكتر است بر تو مسلط فرمود، تا متنبه شوى و از غرور توبه كنى ، اگر استغفار كنى خداوند با وجود يك صبور است غيور هم هست و ترا عافيت دهد.(٥٦٠)

## ٤ - عالم نحوى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شخصى علم نحو را فرا گرفته بود و در ادبيات عرب بسيار ترقى كرده و او را دانشمند علم نحو مى خواندند. روزى سوار بر كشتى شد، ولى چون مغرور به علم خود بود رو به ناخداى كشتى كرد و گفت : آيا تو علم نحو خوانده اى ؟ او گفت : نه ، عالم گفت : نصف عمرت را تباه نموده اى !!! ناخداى كشتى از اين سرزنش اندوهگين و خاموش ماند و چيزى نگفت .

كشتى همچنان در حركت بود، تا اينكه بر اثر طوفان به گردابى افتاد و در پرتگاه غرق شدن قرار گرفت . در اين هنگام ، كشتيبان كه شنا مى دانست ، به عالم نحوى گفت : آيا شنا مى دانى ؟ گفت : نه ، ناخدا گفت : همه عمر به فناست چرا كه كشتى در حال غرق شدن است و تو شنا نمى دانى .!

او به غرور خود پى برد و متوجه شد كه بالاترين علم آن است كه انسان اوصاف زشت و صفات رذيله را در وجود خود نابود كند تا غرق درياى غرور نگردد.(٥٦١)

## ٥ - نخوت ابوجهل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شبى ابوجهل دشمن سرسخت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه وليدبن مغيره به طواف خانه كعبه پرداختند. در ضمن طواف با هم درباره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن به ميان آوردند.

ابوجهل گفت : قسم به خدايم كه او صادق است . وليد گفت : خاموش باش ، تو از كجا سخن را مى گوئى ؟ ابوجهل گفت : ما او را در كودكى و جوانى راستگو و امين مى دانستيم ، چگونه پس از آنكه بزرگ شده و عقلش كامل گشته دروغگو و خائن شده است ؟!

وليد گفت : چرا او را تصديق نمى كنى و ايمان نمى آورى ؟ گفت : مى خواهى دختران قريش بشنوند و بگويند من ، ابوجهل از ترس شكست تسليم شده ام ، سوگند به بتهاى لات و عزّى هرگز از او پيروى نخواهم كرد.

از اين غرور و نخوت خداوند اين آيه (٥٦٢) را نازل فرمود: (خدا بر گوش و قلب او مهر زده و بر چشمش پرده ظلمت كشيده است )(٥٦٣).

# ٦٥ - : غضب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّـهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ )(ممتحنه : آيه ١٣)

: اى اهل ايمان قومى كه خدا بر آنها غضب كرده را دوست نگيريد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: الغضب يفسد الايمان كما يفسد الخل العسل (٥٦٤)

:خشم ايمان را فاسد مى كند همانطور كه سركه عسل را فاسد مى كند.

شرح كوتاه :

از امراض مضره ، كه آثار سوء فراوان دارد و منشاء تحريك اعصاب مى گردد غضب است ، مخصوصا اگر غضب عوارضى چون انتقام جوئى و كينه را بهمراه داشته باشد كه خطرش دو چندان است .

خشم مثلا در جنگ كفار، و در مقابله با كسى كه با تجاوز به عرض و ناموس ‍ و امثال اينها را مى نمايد شرعا و عقلا ممدوح است و از ثمرات شجاعت و مردانگى است .

اما خشم در غير اين موارد از وسوسه شيطان است و كليد هر بدى است و عقل را نابود مى كند و شخص را به تغيير در رنگ صورت و چشم ، اضطراب و دگرگونى درون وا مى دارد؛ و با آثارى ديگر همانند دشنام و شماتت و سيلى و استهزاء و قتل و نظاير اينها همراه مى شود. بهتر آنست از آنچه زمينه غضب را فراهم مى كند دورى شود و با صبر و حلم و كظم غيظ، غضب را دفع كند(٥٦٥).

## ١ - ذوالفكل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون عمر يكى از پيامبران بنام (اليسع ) به پايان رسيد، در صدد برآمد كسى را به جانشينى خود منصوب نمايد. از اين جهت مردم را جمع كرده و گفت : هر يك از شما كه تعهد كند سه كار را انجام دهد من او را جانشين خود گردانم : روزها را روزه و شبها را بيدار باشد و خشم نكند. جوانى كه نامش ‍ (عويديا) بود و در نظر مردم منزلتى نداشت برخاست و گفت : من اين تعهد را مى پذيرم . روز ديگر باز همان كلام را تكرار كرد فقط همين جوان قبول كرد. اليسع او را به جانشينى خود منصوب داشت تا اينكه از دنيا رفت .

خداوند آن جوان را كه همان ذوالفكل بود به نبوت (٥٦٦) منصوب فرمود. شيطان درصدد برآمد تا او را غضبناك سازد و برخلاف تعهد وادارش كند. شيطان به يكى از شياطين به نام (ابيض ) گفت برو او را بخشم بياور.

ذوالفكل شبها نمى خوابيد و وسط روز اندكى مى خوابيد. ابيض صبر كرد تا او بخواب رفت . به نزدش آمد و فرياد زد بمن ستم شد حق مرا از ظالم بگير! فرمود:

برو او را نزدم بياور، گفت : از اينجا نمى روم . ذوالفكل انگشتر خود را به او داد تا نزد ظالم ببرد و او را بياورد. ابيض انگشتر را گرفت و رفت ؛ و فردا آمد و فرياد زد مظلوم و ظالم به انگشتر تو توجهى نكرد و همراه من نيامد!

دربان ذوالفكل به او گفت : بگذار بخوابد كه ديروز و ديشب نخوابيده ! ابيض ‍ گفت : نمى گذارم بخوابد بمن ستم شده است .

ذوالفكل نامه اى نوشت و به ابيض داد تا به ستمگر بدهد و او بيايد. روز سوم تا ذوالفكل بخواب رفت باز ابيض آمد و او را بيدار كرد. ذوالفكل دست ابيض را گرفت در گرماى بسيار شديد كه اگر گوشت را در برابر آفتاب مى گذارند پخته مى شد، به راه افتادند. اما هيچ غضب نكرد.

ابيض ديد كه نتوانست او را به خشم آورد از دست ذوالفكل فرار كرد و رفت (٥٦٧).

## ٢ - زورمند كيست ؟

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از محلى عبور مى كردند. در راه به جمعيتى برخورد مى نمود كه در بين آنها مرد با قدرت و نيرومندى در حال زورآزمايى بود، و سنگ بزرگى را كه مردم آن را سنگ زورمندان و وزنه قهرمانان مى ناميدند از روى زمين بلند مى كرد. تماشاگران با مشاهده زورآزمايى ورزشكار، او را تحسين و تشويق مى كردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيد: اين اجتماع مردم براى چيست ؟ عده اى ، وزنه بردارى آن قهرمان را به عرض رسانده و گفتند: شخصى در اينجا زورآزمايى مى كند.

فرمود: به شما بگويم مرد قوى و قهرمان كيست ؟ قهرمان كسى است كه اگر شخصى به او دشنام داد غضب نكند و تحمل نموده ، و برنفس غلبه كرده و بر شيطان نفس پيروز گردد(٥٦٨)

## ٣ - يك نصيحت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شخصى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: مرا علم بياموز و از دستورات دينى آگاه فرما. فرمود: برو و هرگز غضب مكن . آن مرد در حاليكه مى گفت : به همين سخن اكتفاء مى كنم ، به سوى طايفه خود بازگشت .

وقتى به قوم خود رسيد مشاهده كرد كه نزاعى بين آنها روى داده و سلاح در دست گرفته اند و در برابر يكديگر صف آرائى كرده اند. او هم لباس نبرد را بر تن كرد و به سوى ياران خود رفت .

اما ناگهان به ياد سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افتاد كه از او خواسته بود خشمگين نشود. سلاح را بر زمين انداخت و به سوى دشمنان قوم خود رفت و گفت :

جنگ و خونريزى نفعى ندارد، من از مال خود هر چه بخواهيد به شما پرداخت مى كنم !

آنها متنبه شده و گفتند: هر چه كه مورد اختلاف واقع شده بود ما به اين گذشت و چشم پوشى سزاوارتر هستيم . بالاخره به همين وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، اختلاف بزرگى را حل كرد(٥٦٩).

## ٤ - امام عليه‌السلام و غلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام صادق عليه‌السلام غلام خود را پى حاجتى فرستاد و آمدنش بسيار طول كشيد. امام عليه‌السلام به دنبال او شد تا ببيند كه او در چه كار است . او را خوابيده يافت و بدون آنكه خشم كند نزد سر او نشست و او را باد زد تا از خواب بيدار شود.

آنوقت به او فرمود: اى فلانى والله براى تو نيست كه هم شب بخوابى و هم روز بخوابى ، شب بخواب و روز براى ما كار كن (٥٧٠).

## ٥ - خوى بد و خادمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عبدالله بن طاهر پس از فوت برادرش طلحه (٢١٣ ه‍) از جانب ماءموران استاندار خراسان شد و تا زمان الواثق بالله متصدى امر حكومت بود و پس ‍ از هفده سال استاندارى در سن ٤٨ سالگى به سال ٢٣٠ وفات يافت .

عبدالله به طاهر گويد: پيش خليفه عباسى بودم از غلامان كسى حاضر نبود. خليفه غلامى را صدا زد: يا غلام يا غلام ، ناگاه غلامى ترك ، از گوشه اطاقى پيدا شد و از روى درشتى به خليفه گفت : غلامان كار ضرورى دارند از خوردن و دستشوئى و وضو و نماز و خواب ؛ هرگاه بخاطر ضرورت غائب شديم صدايت بلند شد يا غلام يا غلام ، تا كى توان گفت يا غلام !

عبدالله بن طاهر گويد: خليفه سر در پيش انداخت ؛ من يقين كردم كه خليفه سر را بلند كند سر غلام را از بدنش جدا كند!

بعد از مدتى سر برآورد و بمن گفت : اى عبدالله چون ارباب و مالك اخلاقش خوب شود اخلاق خادمانش بد شود، اكنون ما نمى توانيم كه خوى خود را بد كنيم تا خوى خادمان نيك شود. (از غضب نكردن ارباب ، خادمان سوء استفاده كنند)(٥٧١).

# ٦٦ - : غيبت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (لَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا) (حجرات : آيه ١٢)

:بعضى از شما غيبت بعضى ديگر را نكنيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ان الغيبة اءشد من الزنا(٥٧٢)

:همانا غيبت كردن از زنا بدتر است .

شرح كوتاه :

غيبت بر هر مسلمانى حرام و غيبت كننده گناهكار است . غيبت آنست كه كسى را به صفتى ياد كنى كه نزد حق آن غيب نباشد و يا كسى را ذم كنى در حالى كه اهل علم آنرا بد نمى دانند.

هرگاه غيبت شود و به گوش صاحبش رسيد، بايد از او حلاليت بطلبد و او را از خود راضى كند.

غيبت حسنات را محو ميكند چنانكه آتش ، هيزم و چوب را مى خورد. ريشه و سبب غيبت گاهى از حسد و يا زينت دادن كلام ، يا تسكين خشم و يا منافرت به آن شخص و امثال اينها مى شود كه همه به سلامتى نفس ضربه وارد مى كند و او را در قيامت به عذابهائى دچار مى نمايد(٥٧٣).

## ١ - از غيبت كننده جلوگيرى كردند

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در عصر پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردى بر جمعى كه نشسته بودند مى گذشت . يكى از آنان گفت : من اين مرد را براى خدا دشمن دارم . آن گروه گفتند:

به خدا قسم كه سخن بدى گفتى !! و ما به او خبر مى دهيم ، و به وى خبر دادند.

آن مرد به خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و سخن او را بازگفت . پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را خواست و از آنچه درباره وى گفته بود پرسيد. مرد گفت : آرى ، چنين گفتم .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چرا با او دشمنى مى كنى ؟ گفت : من همسايه اويم و از حال او آگاهم ، به خدا قسم نديدم كه جز نماز واجب هرگز نماز بگذارد!

آن مرد گفت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از وى بپرس آيا ديده است كه من نماز واجب را از وقت خود به تاءخير اندازم ، يا بد وضو بسازم و ركوع و سجود را درست انجام ندهم ؟

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيد، مرد گفت : نه ، سپس گفت : به خدا نديدم جز ماه رمضان ، كه هر نيكوكار و بدكارى روزه مى گيرد، هرگز در ماه ديگر روزه بگيرد! آن مرد گفت : يا رسول الله ، از وى بپرس آيا ديده است كه من در روز رمضان افطار كرده باشم يا چيزى از حق آن فرو گذاشته باشم ؟

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيد، و او گفت : نه ، باز گفت : به خدا هيچگاهم نديدم كه به سائل و فقيرى چيزى بدهد و نديدم كه چيزى از مال خود انفاق كند مگر اين زكاتى كه نيكوكار و بدكار آن را اداء مى كنند!

مرد گفت : از او بپرس آيا ديده است كه چيزى از آن كم گذاشته باشم يا با خواهان آن چانه زده باشم ؟ گفت : نه .

آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن مرد فرمود: برخيز كه شايد او از تو بهتر باشد(٥٧٤).

## ٢ - مجازات غيبت در روز قيامت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شيخ بهائى عليه الرحمه مى فرمايد: روزى در مجلس بزرگى ذكر من شده بود. شنيدم يكى از حاضرين كه ادعاى دوستى با من مى كرد ولى در اين ادعا دروغ مى گفت ؛ شروع به غيبت نموده و نسبت ناروايى بمن داده بود و اين آيه را در نظر نداشت كه خداوند مى فرمايد: (بعضى پشت سر بعضى غيبت نكنيد، آيا دوست داريد گوشت مرده برادر خود را بخوريد؟ همه اين را ناخوش مى داريد(٥٧٥)

آنگاه كه فهميد اطلاع از غيبت او پيدا كرده ام ، نامه بلند بالايى برايم نوشت و اظهار پشيمانى و درخواست رضايت در آن نامه كرد. در جوابش نوشتم : خدا ترا پاداش دهد بواسطه هديه اى كه براى من فرستادى ؟ چون هديه تو باعث سنگينى كفه حسناتم در قيامت مى شود!

از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده كه فرمود: در روز قيامت بنده اى را در مقام حساب مى آورند، كارهاى نيكش در يك كفه و كارهاى زشتش را در كفه ديگر مى گذارند، كفه گناه سنگين تر مى شود. در اين هنگام ورقه اى بر روى حسنات قرار مى گيرد، كارهاى نيكش بواسطه آن عمل زيادتر از گناهانش مى شود.

عرض مى كند: پروردگارا آنچه عمل خوب داشتم در كفه حسنات وجود داشت ، اما اين ورقه چه بود؟ من كه چنين عملى نداشتم ؟ خطاب مى رسد: اين در مقابل سخنى است كه درباره تو گفته اند و از آن نسب پاك بودى . اين حديث مرا واميدارد كه سپاسگذار تو باشم بواسطه چيزى كه بمن رسانيده اى ، با اينكه اگر روبروى من ، اينكار يا بدتر از اين را انجام مى دادى با تو مقابله بمثل نمى كردم و جز عفو و گذشت و دوستى و وفا از من نمى ديدى ؛ اين باقى مانده عمر، گرامى تر آن است كه صرف در مكافات اشخاص شود، بايد بفكر آنچه از دست رفته بود و تدراك گذشته را نمود(٥٧٦).

## ٣ - مانع باران

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سالى در بنى اسرائيل قحطى شد، حضرت موسى عليه‌السلام چند بار نماز استسقاء خواند و طلب باران كرد، اما خبرى از باران نشد. خداوند به حضرت موسى عليه‌السلام وحى كرد: من بخاطر آنكه يك نفر در ميان شماست و سخن چين است و اصرار بر نمامى دارد، دعاى شما را مستجاب نمى كنم .

عرض كرد: خدايا آن شخص كيست ؟ فرمود: اى موسى عليه‌السلام شما را از غيبت نهى مى كنم ، حال خودم نمامى كنم ؟! بگو همه توبه نمايند، تا دعايشان مستجاب شود.

همه توبه كردند و خداوند باران رحمت را بر آنها نازل كرد(٥٧٧). (در خبرى ديگر آمده است : كه آن شخص درباره حضرت موسى عليه‌السلام غيبت كرده بود و موسى عليه‌السلام تقاضاى شناسائى آن شخص را كرد و خداوند فرمود: من سخن چينى را زشت دارم حال خود سخن چينى كنم ؟!).

## ٤ - هزار تازيانه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

براى هارون الرشيد لباسهاى فاخر و گران قيمتى آورده بودند. آنرا به على بن يقطين وزير (شيعه ) خود بخشيد. از جمله آن لباسها، دراعه اى (٥٧٨) از خز و طلا بافت بود كه به لباس پادشاهان شباهت داشت .

على بن يقطين آن لباسها را به همراه اموال بسيار ديگرى براى امام كاظم عليه‌السلام فرستاد. حضرت عليه‌السلام ، دراعه را توسط شخص ديگرى براى وزير فرستادند. او شك كرد كه علت چيست ؟ حضرت در نامه اى نوشتند آنرا نگهدار و از منزل خارج مكن كه يك وقت احتياج مى شود.

پس از چند روز بر يكى از غلامان خود خشم گرفت و او را از خدمت عزل كرد. همان غلام پيش هارون الرشيد سخن چينى نمود كه على بن يقطين قائل به امامت موسى بن جعفر عليه‌السلام است و خمس اموال خود را در هر سال براى او مى فرستد و همان دراعه اى كه شما به او بخشيديد، براى موسى بن جعفر عليه‌السلام در فلان روز فرستاده است !

هارون بسيار خشمگين شده و گفت : بايد اين راز راكشف كنم . همان دم در پى على بن يقطين فرستاد؛ هنگامى كه حاضر شد گفت : چه كردى آن دراعه اى كه به تو دادم ؟ گفت : در خانه است و آنرا در پارچه اى پيچيده ام و هر صبح و شام آنرا باز مى كنم و تبرك مى جويم .

هارون گفت : هم اكنون آنرابياور. على بن يقطين يكى از خدام خود را فرستاد و گفت : دراعه در فلان اطاق داخل فلان صندوق و در پارچه اى پيچيده است برو زود بياور. غلام رفت و آنرا آورد.

هارون ديد دراعه در ميان پارچه گذاشته و عطر آلود است . خشمش فرو نشست و گفت : آنرا به منزل خود برگردان ، ديگر سخن كسى را درباره تو قبول نمى كنم و جايزه زيادى به او بخشيد.

هارون دستور داد تا غلامى را كه سخن چينى كرده بود هزار تازيانه بزنند، هنوز بيش از پانصد تازيانه نزده بودند كه مرد(٥٧٩).

## ٥ - غلام سخن چين

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شخصى براى خريد غلام به بازار برده فروشان رفت . عبدى را به او نشان دادند و گفتند: اين برده هيچ عيبى ندارد، جز آنكه سخن چينى است . او پذيرفت و عبد را با آن عيب خريدارى كرد و به منزل برد. بعد از گذشت چند روز آن عبد به همسر مولاى خود گفت : شوهرت تو را دوست نمى دارد و مى خواهد زن ديگرى بگيرد، اگر بخواهى من او را برايت سحر مى كنم به شرط آنكه چند تار از موهاى او را برايم بياورى ؟

زن گفت : چطور موى او را برايت بياورم ؟ غلام گفت : وقتى كه خوابيد با تيغ مقدارى از موهايش را قطع كن و بياور تا كارى كنم كه به تو علاقمند شود.!

سپس نزد شوهر او رفت و گفت : زن تو دوستى پيدا كرده و مى خواهد تو را به قتل برساند مواظب باش تا قضيه را بفهمى ، مرد خود را بخواب زده بود كه زن با تيغ وارد شد. مرد به گمان اينكه او قصد قتلش را دارد از جا برخاست و زن را به قتل رسانيد.

اقوام زن كه از قضيه مطلع شدند، همگى آمدند و آن مرد را به قتل رساندند. قبيله آن مرد هم به مقابله با اقوام زن پرداختند و جنگ و جدال و قتل و خونريزى بين دو طايفه به راه افتاد و تا مدتها خصومت و درگيرى بين آنها وجود داشت (٥٨٠).

# ٦٧ - : فحش

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّـهِ فَيَسُبُّوا اللَّـهَ )(انعام : آيه ١٠٨)

:شما مؤ منان دشنام ندهيد كسانى كه غير خدا را مى خوانند كه آنان هم خدايتان را ناسزا و دشنام دهند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ان الله لا يحب الفحش و التفحش ‍ (٥٨١)

:خداوند بدزبانى و هرزه گوئى را دوست ندارد.

شرح كوتاه :

اظهار مطلب ركيك و قبيح و زشت ، با زبان آنرا فحش مى گويند. گوينده اش ‍ از حياء بى بهره و زبانش آلوده و ناپاك است .

حرمت فحش و آثار سوء آن بسيار است و همانند بعضى صفت ديگر رذيله خبائث ظاهرى از ناپاكى درون ظاهر مى گردد.

خداوند فحش دادن را دوست ندارد و مؤ من هم بدزبان نيست . دشنام شعبى از نفاق است و شيطان با گوينده اش مشاركت مى كند و سبب مى گردد تا به اين صفت سوء رفيقى براى خود درست كند. البته راههائى وجود دارد كه انسان بتواند جلوى بدزبانى را بگيرد، مانند نذر و قسم ، دورى از افراد هرزه گو؛ مشغول شدن به ياد خدا و مناجاتهاى عالى و اشعار اخلاقى و نظائر اينها(٥٨٢)

## ١ - عكس العمل امام عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عمرو بن نعمان جعفى گفت : امام صادق عليه‌السلام را دوستى بود كه هر جا حضرت مى رفت از او جدا نمى شد. وقتى حضرت به محلى به نام حذائين مى رفتند، او و غلامش دنبال حضرت مى آمدند.

آن شخص ديد غلامش دنبالش نيست . تا سه بار توجه كرد او را نديد. مرتبه چهارم او را ديد و گفت : اى پسر زن بدكار كجا بودى ؟!

امام عليه‌السلام با شنيدن اين كلمه دست مباركش را بر پيشانى زد و فرمود: سبحان الله ، به مادرش اسناد بد دادى ، من ترا با ورع مى پنداشتم ، اكنون مى بينم ورعى ندارى . عرض كرد: فدايت شوم ، مادرش سنديه و مشترك است (مانعى از اين اسناد ندارد) فرمود: آيا نمى دانى كه هر امتى را نكاحى هست (٥٨٣) از من دور شو!! راوى حديث گويد: ديگر او را نديدم با حضرت راه برود، تا اينكه مردن بين ايشان جدايى افكند(٥٨٤).

## ٢ - جواب اسامة

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

اسامة بن زيد يكى از آزاد شده هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است . پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: او از افرادى است كه بسيار مورد علاقه من است و اميد است كه از نيكان شما باشد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم موقع وفات او را با اينكه جوان بود امير لشكر كردند.

نوشته اند: اسامه روزى در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديك قبر شريف مشغول نماز بود. براى نماز بر ميتى مردم سراغ مروان حكم و فرماندار مدينه رفتند او را آوردند. مروان نماز ميت را خواند و برگشت ، ديد اسامه محاذى درب خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنوز مشغول نماز است ؛ و همراه او در نماز ميت شركت نكرد.

مروان ناراحت شد و گفت : خواستى كه جاى نمازت را ببينند و شروع به فحاشى نمود. اسامه پس از اتمام نماز نزد مروان آمد و گفت : مرا اذيت كردى و ناسزا گفتى و بدزبانى كردى ، از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود: خدا شخص بدزبان و ناسزا دهنده را دشمن مى دارد(٥٨٥).

## ٣ - شيطان در مجلس ناسزاگو

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ابوبكر كنار هم نشسته بودند. در اين موقع شخصى آمد و به ابوبكر دشنام داد.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ساكت و آرام نظاره گر بود. وقتى شخص ‍ دشنام دهنده ساكت شد ابوبكر به دفاع از خود به جوابگوئى و دشنام دادن به او پرداخت .

همين كه ابوبكر زبان به ناسزاگوئى باز كرد، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جاى برخاست تا از نزد ايشان دور شود. وقتى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جاى خود بلند شد، به ابوبكر گفت : اى ابوبكر، وقتى كه آن شخص به تو دشنام مى داد، فرشته اى از جانب خداوند به دفاع از تو جوابگوى او بود، اما هنگامى كه تو شروع به ناسزاگوئى كردى آن فرشته شما را ترك كرده و از نزد شما دور شد و به جاى او شيطان آمد. من هم كسى نيستم كه در مجلسى بنشينم كه در آن مجلس شيطان حضور داشته باشد(٥٨٦).

## ٤ - سيره

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مردى خدمت امام صادق عليه‌السلام آمد و عرض كرد: پسر عمويت فلانى ، اسم شما را برد و چيزى از بدگوئى و ناسزا نبود مگر آنكه درباره شما گفت .

امام ، كنيز خود را فرمود: آب وضو حاضر كند؛ پس وضو گرفت و داخل نماز شد. راوى گفت : من در دلم گفتم كه حضرت او را نفرين خواهد كرد.

امام دو ركعت نماز خواند و عرض كرد: اى پروردگار اين حق من بود، او را (بخاطر اين دشنام ) بخشيدم . تو جود و كرمت از من بيشتر است ، او را ببخش و بكردارش او را جزاء و عقاب نده . و پيوسته امام براى ناسزاگو دعا مى كرد. من از حال و رقت قلب حضرت تعجب مى كردم (٥٨٧).

## ٥ - ابن مقفع

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابن مقفع فردى تيزهوش و دانشمند بود و بعضى از كتابهاى علمى را به زبان عربى ترجمه كرد. برترى هوش و فضل او را مغرور كرد و در برخوردهاى اجتماعى ديگران را تحقير مى نمود و گاهى با زبان مطالب ركيك مى گفت .

از كسانى كه مورد تعرض او قرار مى گرفتند يكى سفيان بن معاويه بود كه از طرف منصور دوانيقى دومين خليفه عباسى ، فرماندارى بصره را بعهده داشت .

سفيان بينى بزرگ و ناموزونى داشت . هرگاه ابن مقفع به فرماندارى مى آمد با صداى بلند مى گفت : سلام بر شما دو تا يعنى يكى او يكى دماغ بزرگش .

ابن مقفع گاهى سفيان را به نام مادرش تحقير مى كرد و روزى در حضور مردم با صداى بلند گفت : اى پسر زن شهوت پرست !! و در مجالسى ديگر با اهانت و ناسزاهاى مختلف او را مى آزرد.

سفيان منتظر روزى بود تا تلافى كند. تا اينكه عبدالله بن على بر برادرزاده خود منصور دوانيقى خروج كرد. منصور، ابومسلم خراسانى را به بصره ماءمور دفع او كرد و مسلم پيروز شد و عبدالله فرار كرد و نزد سليمان و عيسى برادران خود پناهنده شد.

آنان شفاعت خواهى كردند و منصور هم پذيرفت كه از گناهش درگذرد. عموهاى منصور به بصره بازگشتند و نزد ابن مقفع رفتند تا امان نامه اى بنويسد!

او با غرورى كه داشت در امان نامه نوشت : (اگر منصور دوانيقى به عموى خود عبدالله بن على مکر كند و آزارى برساند، اموالش وقف مردم ، بندگانش آزاد و مسلمانان از بيعت او يله و رها باشند!)

چون امان نامه را براى امضاء نزد منصور بردند سخت ناراحت شد، امان نامه را امضاء نكرد و محرمانه خواست نويسنده امان نامه را بقتل برساند.

سفيان فرماندار بصره كه از مدتها از زبان بد ابن مقفع به تنگ آمده بود، دستور داد او را به اطاقى ببرند و خود آمد و گفت : يادت هست چه ناسزاها و نسبتها به مادرم و خودم دادى ؟ آنگاه دستور داد تنورى گداختند و ابن مقفع سى و شش ساله را بدستور منصور دوانيقى در آتش انداختند و از بين بردند(٥٨٨).

# ٦٨ - : فقر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ) (بقره : ٢٦٨)

:شيطان به شما وعده فقر و بى چيزى مى دهد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : تحفة المومن فى الدنيا الفقر(٥٨٩)

:ارمغان شخص مؤ من در دنيا بى چيزى اوست .

## شرح كوتاه :

نوع افراد طبقه سوم و پائين تر به فقر مادى دچارند و تعدادشان هم بسيار است . چون قانع نيستند و صبر ندارند، گرسنه و تشنه اند، خانه ندارند و فرزندان طاقت بى چيزى را ندارند و امراض زندگى را دچار عجز كرده ، دست نياز به طرف ديگران دراز مى كنند.

اگر فقر ادامه داشته باشد، و شخص توانى نداشته باشد گاهى به كفر و بعضى گناهان آلوده مى شود.

فقير بايد به خدا توكل كند و از حرص دورى كند و به قناعت روى آورد و از صبر در حفظ آبرو كاملا استفاده ببرد، كه پيامبر فرمود: بهترين اين امت فقراءهستند و زودتر از همه به بهشت مى روند؛ فقر فخر من است ؛ بهشت مشتاق فقيران است ، فقرا پادشاهان اهل بهشت هستند(٥٩٠).

## ١ - پارساى فقير

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سعدى گويد: شنيدم پارساى فقيرى از شدت فقر، در رنج دشوار بود، و پى در پى لباسش را پاره بر پاره مى دوخت ، و براى آرامش دل مى گفت : (به نان خشكى و لباس پشمينه پر وصله اى قناعت كنم ، بار سخت خود كشم و بار منت خلق نكشم ).

شخصى به او گفت : چرا در اينجا نشسته اى ، مگر نمى دانى كه در شهر راد مرد بزرگوار و بخشنده اى هست كه كمر همت براى خدمت به آزادگان بسته ، و جوياى خشنودى دردمندان است ، برخيز و نزد او برو و ماجراى وضع خود را براى او بيان كن ، كه اگر او از وضع تو آگاه شود، با كمال احترام و رعايت عزت تو، به تو نان و لباس نو خواهد داد و تو را خرسند خواهد كرد!

پارساى فقير گفت : خاموش باش ! كه در پستى ، مردن به ، كه حاجت نزد كسى بردن پاره بر پاره دوختن و پيوسته در گوشه صبر و تحمل ماندن ، بهتر از آن است كه بخاطر خواستن لباس ، براى بزرگان نامه نوشتن . براستى كه بهشت رفتن به شفاعت همسايه ، با شكنجه آتش دوزخ يكسان است (٥٩١).

## ٢ - فقر و باز نشستگى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيرمردى نابينا به حضور اميرمومنان عليه‌السلام آمد و در خواست كمك نمود. حضرت على عليه‌السلام از حاضران مجلس پرسيد: اين كيست از چه قرار است ؟ گفتند: يا اميرالمؤ منين اين مرد نصرانى است ؛ و چنان وانمود كردند كه نبايد چيزى به او داده شود.

حضرت فرمود: عجب ! تا وقتى كه توانائى كار داشت از وى كار كشيديد و اكنون كه سالمند و ناتوان گرديده ، وى را به حال خود گذارده ايد. گذشته اين مرد حاكى از آنست كه در ايام توانائى كار كرده و خدمت نموده است . آنگاه دستور فرمود: از محل بيت المال به او انفاق گردد و مقررى پرداخت شود(٥٩٢)

## ٣ - آثار كمك به فقير

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عبدالله بن مبارك در سالى اراده رفتن به مكه داشت . روزى از كوچه اى عبور مى نمود، ناگهان زنى را ديد كه مرغى مرده و گنديده از زمين برگرفت و در زير چادر خود پنهان نمود!

عبدالله گفت : اى زن اين مرغ را چرا برداشتى ؟ زن گفت : نيازمندى و احتياج مرا وادار كرد تا اين كار را كنم ! عبدالله چون اين بشنيد، زن را به منزل خود برد و پانصد دينار را كه تهيه كرده بود به سفر حج برود به آن زن فقير داد.

آن سال به حج نرفت . هنگاميكه حاجى ها برگشتند، او به استقبال آنها رفت . آنان مى گفتند: ما ترا در سفر حج در عرفات و منى و جاهاى ديگر ديده ايم .

عبدالله نزد امام عليه‌السلام شرفياب شد و ماجراى خود را نقل كرد، امام عليه‌السلام فرمود: آرى خداوند بشكل تو ملكى را آفريد كه زيارت خانه خدا كند(٥٩٣).

## ٤ - همسايه سيد جواد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

فقيه كامل سيد جواد عاملى نويسنده كتاب مفتاح الكرامه مى گويد: شبى مشغول شام خوردن بودم كه درب خانه زده شد. درب را باز كردم ديدم خادم علامه سيد بحرالعلوم است و گفت : سيد بحرالعلوم شام در نزدش ‍ است و منتظر شماست .

با خادم به منزل سيد بحرالعلوم رفتم ، همينكه خدمتش رسيدم ، فرمود: از خداوند نمى ترسى كه مراقبت ندارى ؟! عرض كردم : استاد مگر چه شده است ؟ فرمود:

مردى از برادران هم مذهب تو براى خانواده اش از فقر خرماى زاهدى آنهم نسيه مى گيرد، و هفت روز بر آنان گذشته و جز خرما طعم هيچ چيز ديگرى را نچشيده اند! امروز نزد بقال رفت چيزى بگيرد او را جواب كرده و خجالت كشيد و الان خود (محمد نجم عاملى ) و خانواده اش ‍ بدون شام شب را مى گذرانند. تو غذاى سير مى خورى با اينكه همسايه مستحق است !

عرض كردم : من هيچ اطلاعى از وضع او نداشتم ! فرمود: اگر آگاهى داشتى و كمك نمى كردى يهودى بلكه كافر بودى ؛ ناراحتيم براى اين است كه چرا از حال برادران دينى ات تفحص نمى كنى ؟ اكنون اين ظرفهاى غذا را خادمم بر مى دارد؛ با او برو در خانه آن مرد و بگو ميل داشتم امشب با هم غذا بخوريم ، و كيسه پول (١٢٠ ريال ) را در زير حصير او بگذار و ظرفها را برمگردان .

سيد جواد گفت : من با خادم بمنزلش رفتيم و دستور استاد را انجام داديم ، همسايه گفت : اين غذا را اعراب نمى توانند درست كنند، بگو متعلق به چه كسى است و با اصرار گفتم : از سيد بحرالعلوم است .

سوگند ياد كرد و گفت : جز خدا تا كنون كسى از حال من آگاهى نداشت ، حتى همسايگان نزديك چه رسد بكسانيكه دورند و اين پيش آمد را از سيد بسيار عجيب شمرد(٥٩٤).

## ٥ - ترك فقيرى هم مشكل است

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان ملك حسين كرت (كورت ) (٧٧١ - ٧٣٢) مولانا ارشدى بود كه به فقر و گدايى مشهور بود لكن صداى خوبى داشت و مردم را متاءثر مى كرد. وقتى ملك حسين خواست كه پيام آورى به شيراز نزد شاه شجاع بفرستند تا مدعاى او را خاطرنشان كند گفتند: در بيان ، مولانا ارشد فقير و گدا خوب است .

ملك حسين او را خواست و گفت : تو را براى كار مهمى مى فرستم فقط يك عيب دارى كه دست فقر دراز مى نمائى ؛ اگر عهد كنى آبروريزى نكنى تو را به شيراز مى فرستم ! او را بيست هزار دينار داد و عهد گرفتند مبادا در شيراز دست گدائى بگشايد.

اسباب سفر او را آماده و بيست و پنج هزار دينار به او دادند. او به شيراز رفت و به مدعا جواب يافت . چون خواست برگردد، شاه شجاع و اركان دولت از او خواستند با صدايش پند و آوازى از او بشنوند.

قرار شد بعد از نماز جمعه در مسجد جامع ، صدا به وعظ بگشايد؛ همه اركان دولت و مردم هم جمع بودند. چون صدا بلند كرد و همه را جذب كرد، صفت گدائى قوه طمعش را به حركت درآورد، نزد همگان گفت : مرا سوگند دادند از فقر و گدائى چيزى نگويم . از وقتى به شهر شما آمدم خبرى نشد! آيا شما سوگند نخورده ايد كه مرا چيزى ندهيد؟ مردم در عين گريه ، خندان شدند و آنقدر به او پول دادند تا راضى شد(٥٩٥)!!

# ٦٩ - : قضاوت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَاللَّـهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ) (مؤ من : آيه ٢٠)

:خدا در عالم بحق حكم مى كند.

امام صادق عليه‌السلام : من حكم فى درهمين بغير ما اءنزل الله فهو كافر بالله العظيم (٥٩٦)

هر كس درباره دو درهم پول حكم كند به غير آن چه خدا فرموده ، آن حكم كننده به خداى بزرگ كافر شده است .

شرح كوتاه :

از سخت ترين مشاغل دنيوى قضاوت است ، چه آنكه اگر در حكم ميل به يك طرف داشته باشد و يا با جهل حكم نمايد و يا به هواى نفس حق كسى را ضايع كند، همه اينها تضييع حقوق را شامل مى شود كه موجب آن مى شود كه كار قاضى بسيار سخت گردد.

اگر قضاوت با علم و بدون هواى نفس و با عدل باشد مثمر ثمر و جايگاه چنين قاضى در بهشت است .

اگر در اختلافات مالى و حق (مانند حق همسايه ) و فاميلى اختلافى پيدا شود، نبايد افراد به اندازه سر سوزنى حكم به خلاف كنند، چه اينكه نفس ‍ بخاطر دوستى و ميل قلبى ، دوست دارد كه حكم بنفع دوستش شود نه ذى نفع !

## ١ - امام عليه‌السلام و حاكم جن

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى امام على عليه‌السلام در كوفه بالاى منبر مشغول خطبه خواندن بود كه ناگهان اژدهايى از جانب منبر ظاهر شد و از پله هاى منبر بالا رفت تا به نزديك حضرت رسيد.

مردم ترسيدند و خواستند كه آن را از نزد حضرت دفع كنند. امام به مردم اشاره كردند كه كارى به او نداشته باشند. اژدها وقتى به پله آخر رسيد حضرت كمى خود را خم كردند و اژدها گردنش را دراز و دهان به نزديك گوش امام قرار داد.

مردم ساكت و متحير شدند. در اين وقت اژدها صداى بزرگى كرد كه اكثرا شنيدند. حضرت لبان مبارك را به حركت درآورده بود و اژدها گوش ‍ مى داد.

اژدها از منبر پائين آمد. گويا زمين او را بلعيد. حضرت خطبه را ادامه داد و آن را تمام كرد و از منبر پائين آمد.

مردم دور حضرت جمع شدند و از حال اژدها و كيفيت ملاقات با حضرت پرسيدند، فرمود: آن طورى كه شما گمان كرديد نبود، بلكه او حاكمى از حكام جن بود كه در حكمى دچار اشتباه و مشكل شده بود، به نزدم آمد و حكم آنرا تقاضا كرد؛ من حكم را به او فهماندم ، پس مرا دعا كرد و رفت (٥٩٧).

## ٢ - ميل قاضى و عذابش

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

از امام باقر عليه‌السلام نقل مى كنند كه ايشان فرمودند: در بنى اسرائيل عالمى بود كه ميان مردم قضاوت مى كرد. همينكه مرگش فرا رسيد به زن خود گفت :

وقتى كه مردم من را غسل ده و كفن كن و در تابوت بگذار و رويم را بپوشان .بعد از وفاتش ، زنش همان عمل را انجام داد. پس از مختصر زمانى روى او را باز كرد تا يك بار ديگر صورت شوهرش را ببيند. (بصورت مكاشفه ) چشمش به كرمى افتاد كه بينى شوهرش را مى خورد و قطع مى كند. بسيار ترسيد.

شب شوهرش را در خواب ديد و از علت كرم در بينى اش پرسيد. قاضى گفت : اگر ترسيدى ، بدان كه اين گرفتارى بخاطر ميل و علاقه اى بود كه نسبت به برادرت ورزيدم . روزى برادرت با طرف مورد نزاعش نزدم براى قضاوت آمدند، اتفاقا پس از محاكمه حق هم با او بود؛ و آنچه از كرم به بينى ام ديدى كه موجب رنجش (در برزخ ) فراهم كرد؛ همان ميل در حكم به نفع برادرت بود.(٥٩٨)

## ٣ - حكم آخرتى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت داود پيامبر عليه‌السلام از پروردگار خود خواهش كرد كه يك قضيه از قضاياى آخرت كه در ميان بندگان خود خواهد كرد به او بنمايد.

حق تعالى به او وحى فرمود: از من چيزى خواستى كه احدى از خلق خود را بر آن مطلع نكرده ام سزاوار نيست به غير از من كسى به آن نحو حكم كند؛ پس بار ديگر عليه‌السلام اين استدعا را نمود جبرئيل آمد و گفت : از پروردگارت چيزى سؤ ال كردى كه پيش از تو هيچ پيغمبرى اين را سؤ ال نكرده است . حق تعالى دعاى ترا مستجاب فرمود. در اولين قضيه كه فردا بر تو وارد مى شود حكم آخرت بر تو ظاهر خواهد شد.

چون صبح داود در مجلس قضا نشست ، مرد پيرى آمد و جوانى را همراهش آورد كه در دستش خوشه انگورى بود. آن پيرمرد گفت : اى پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين جوان داخل باغ من شده است درختهاى انگور را خراب كرده است و بدون اجازه انگور مرا خورده است .

داود عليه‌السلام به آن جوان گفت : چه مى گوئى ؟ جوان هم اقرار كرد كه اين كار را بدون اجازه انجام داده است . خداوند وحى نمود اگر به حكم آخرت ميان ايشان حكم كنى بنى اسرائيل قبول نخواهند كرد. اى داود! اين باغ از پدر اين جوان كه اين پيرمرد به باغ او رفت و او را كشت و چهل هزار درهم مال او را غصب و در كنار باغ دفن كرده است .

پس شمشيرى بدست آن جوان بده تا گردن آن پيرمرد را بزند بقصاص پدر خود، و باغ را تسليم آن جوان كن و بگو كه فلان موضع باغ را بكند و مال خود را بيرون آورد. پس داود عليه‌السلام خائف شد، و اين حكم را موافق فرموده حق تعالى اجرا كرد.(٥٩٩)

## ٤ - يهودى و امام عليه‌السلام در نزد قاضى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت على عليه‌السلام در مسجد كوفه نشسته بود كه عبدالله بن قفل يهودى از قبيله تميم ، در حالى كه زره اى در دست داشت از كنار حضرت عليه‌السلام عبور كرد.

چون چشم امام به زره افتاد فرمود: اين زره طلحة بن عبدالله است كه در جنگ بصره از غنائم نصيب شده و اين خيانت است !

يهودى حاضر شد با امام ، در نزد قاضى مسلمانان كه دست نشانده اوست برود. نزد شريح قاضى (٦٠٠) آمدند. امام دعوى خود را بيان داشت . شريح گفت : گواه بر ادعاى خود اقامه كنيد. امام فرزندش حسين عليه‌السلام را شاهد آورد. شريح گفت : يك نفر كافى نيست (و به قولى شهادت فرزند به نفع پدر را نپذيرفت ) (٦٠١).

امام قنبر غلامش را شاهد آورد. شريح گفت : به شهادت برده حكم نمى كنم . امام با ناراحتى به مرد يهودى فرمود: زره را برگير و برو؛ كه اين قاضى سه بار به ناحق حكم كرد.

شريح گفت : سه مورد حكم ناحق را بگو كدام بوده است ؟ امام فرمود: واى بر تو، در مورد خيانت گواه لازم نيست (بايد مالك شاهد بياورد كه از چه راهى آنرا مالك شده است ) دوم حسن عليه‌السلام را شاهد آوردم قبول نكردى ، با اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با يك شاهد و قسم مدعى ، حكم مى فرمود.

سوم : قنبر شهادت داد. گفتى به قول بنده حكم نمى كنم . اگر بنده عادل باشد شهادتش قبول است . سپس فرمود: واى بر تو، امام مسلمانان در كارهاى بزرگ امين است ، چگونه ادعايش مقبول نباشد.

مرد يهودى با ديدن اين جريان گفت : سبحان الله خليفه مسلمين با من نزد قاضى مى آيد و عليه او قضاوت مى كند و او هم راضى مى شود. يا اميرالمؤ منين شما درست فرموديد. زره از شماست كه از خورجين ، شما افتاد و من برداشتم .

شهادتين جارى نمود و مسلمان شد. حضرت زره را به او بخشيد و نهصد درهم يا دينار هم به او جايزه داد(٦٠٢).

## ٥ - چشم كور شد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان خلافت عثمان ، غلامش مردى از اعراب را سيلى زد و چشم او كور شد. آن مرد شكايت را به نزد عثمان آورد. عثمان گفت : ديه مى دهم . آن مرد قبول نكرد و گفت : مى خواهم قصاص كنم ! عثمان ديه را دو برابر كرد؛ باز آن مرد قبول نكرد و تقاضاى قصاص كرد!

عثمان اين قضيه را نزد اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرستاد تا حكم كند. امام امر كرد آن مرد ديه بگيرد، لكن ديه را قبول نكرد؛ امام ديه را دو برابر كرد باز راضى نشد.

امام دستور داد تا غلام خليفه را آوردند. مقدارى پنبه و يك آيينه حاضر كردند، پنبه را (به چيزى ) تر كردند و بر پلكها و اطراف چشم او گذاشتند و چشم او را در مقابل آفتاب باز داشتند، و آن آيينه را در مقابل نگاه داشته و شعاع او را بر چشم او انداخته و فرمودند: بر آيينه نگاه كند؛ آن قدر او را نگه داشتند كه تخم چشم او از بينايى افتاد و كور شد؛ و بدين ترتيب امام قصاص چشم را انجام دادند(٦٠٣)!!

# ٧٠ - : قرض

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (مَّن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّـهَ قَرْضًا حَسَنًا) (بقره : آيه ٢٤٥)

:كيست كه خدا را قرض الحسنه و وام نيكو دهد.

امام صادق عليه‌السلام : مكتوب على باب الجنة الصدقة بعشرة والقرض بثمانية عشر(٦٠٤)

:بر در بهشت نوشته است : پاداش صدقه ده برابر و پاداش قرض هجده برابر است .

شرح كوتاه :

وام دادن به افراد محتاج از آثار سخاوت است . از آنجائى كه مشكلات مردم محروم متعدد است ، گاهى به اندك چيزى گرفتاريشان آسان مى شود، رعايت و توجه به آنان لازم است .

قرض به برادر دينى از صدقه دادن بالاتر است ، پس اهميت قرض دادن از اين نكته دقيق معلوم مى شود تا جامعه به ربا و سود گرفتن مبتلا نشوند.

خداوند روزى قرض دهنده را زياد و بر مكارم اخلاق او مى افزايد. اگر كسى كوتاهى و تقصير در قرض دادن كند با اينكه قدرت آنرا دارد خودش به فقر مبتلا شود.

## ١ - ابو دحداح

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون آيه (مَّن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّـهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً): كيست كه خدا را وام دهد تا خدا بر او اضافه و زياد كند(٦٠٥) نازل شد، ابود حداح (٦٠٦) گفت : يا رسول الله فدايت شوم ، خداوند از ما قرض خواسته است و حال آنكه او غنى است ؟

فرمود: آرى مى خواهد بدان سبب شما را داخل بهشت گرداند. عرض كرد: اگر من به خداى خود قرض دهم تو ضامن بهشت مى شوى ؟ فرمود: آرى ، هر كه خدا را قرض دهد، در بهشت خداى او را عوض دهد. گفت ، زن من ام دحداح با من در بهشت باشد؟ فرمود: آرى ، عرض كرد: دخترم هم با من در بهشت باشد؟ فرمود:

آرى ، عرض كرد: دست بمن بده به همين فرمايش كه فرمودى !

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست به او دادند. عرض كرد: مرا دو بوستان است هر دو را بخدا قرض دادم ، و مرا جز اين دو باغ نيست !

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: يكى را براى خود نگاهدار و يكى را قرض بده. گفت : گواه مى گيرم تو را كه رسول خدائى كه بهترين اين دو بوستان را بخدا قرض دادم ؛ و در آن بوستان شش صد درخت خرما بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خدا تو را بر آن ، بهشت عوض داد. بعد از اين ماجرا ابو دحداح نزد زوجه اش رفت و واقعه را گفت ، آن زن هم گفت : خدا مبارك كند بر آنچه خريدى (٦٠٧).

## ٢ - قرض مقروض را پرداخت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام زين العابدين عليه‌السلام روزى به عيادت محمد بن اسامة كه مريض ‍ بود، رفتند و محمد را گريان ديدند. به او فرمودند: حالت چطور است ؟ عرض كرد: قرض دارم (و ناراحت بدهى خود هستم )! امام فرمود: چه مقدار مقروض هستى ! گفت : پانزده هزار دينار؛ فرمود: همه آن قرض را مى پردازم (و قرض او را پرداخت )(٦٠٨).

## ٣ - ثمره مهلت دادن به بدهكار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: هر كه خواهد كه خداوند او را در روزى كه هيچ پناهى جز پناه او وجود ندارد پناه دهد، نادارى را مهلت دهد يا از حق خود بگذرد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز بسيار گرمى - در حالى كه كف دست خود سايبان قرار داده بود فرمود: كيست كه خواهد از شدت گرماى جهنم در سايه قرار گيرد؟ و اين جمله را سه بار تكرار فرمود.

مردم هر بار گفتند: ما يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم . فرمود: كسى كه وام دار خود را مهلت دهد يا از تنگدست بگذرد (از شدت گرماى جهنم در سايه قرار مى گيرد)(٦٠٩).

## ٤ - بدهكار نادان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شب معراج در يكى از مشاهداتش ديدند: مردى بار هيزمى بسته و مى خواهد حمل كند چون نمى تواند از زمين بردارد، مقدار ديگرى هيزم به آن اضافه مى كند!

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جبرئيل پرسيد: اين كيست ؟ عرض كرد: اين شخص بدهكار است كه اراده دارد قرضش را اداء كند ولى نمى تواند، پس ‍ وام ديگرى مى گيرد و بر مقدار وامهاى خود اضافه مى كند.(٦١٠)

## ٥ - بدهكار و نماز ميت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

معاوية بن وهب گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم : به ما رسيده است كه شخصى از انصار مرد و بدهكار بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر او نماز ميت نخواند و فرمود: اول بدهكارى و قرضش را بدهيد بعد نماز ميت بر او بخوانيد!!

امام صادق عليه‌السلام فرمود: اين خبر درست و حق است . اين كار را پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى اين انجام داد تا حق آشكار شود و مردم اداى دين را سبك نشمارند (شايد آن شخص هم بى موالات در دادن قرض بوده است ).

بعد فرمود: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اميرالمؤ منين عليه‌السلام و امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام همگى از دنيا رحلت كردند قرض دار بودند. (و همه را اداء كردند چنانكه امام سجاد باغ امام حسين عليه‌السلام را به سيصد هزار درهم فروخت و دين او را اداء كرد و امام حسن عليه‌السلام ملك اميرالمؤ منين عليه‌السلام را به پانصد هزار درهم فروخت و قرض پدر را اداء كرد و اميرالمؤ منين عليه‌السلام سه سال در ايام حج نداء مى كرد هر كس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طلب دارد بيايد تا اداء دين او كنم (٦١١).

# ٧١ - : قرآن

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (إِنَّ هَـٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّر الْمُؤْمِنِينَ) (اسراء: آيه ٩)

:همان اين قرآن به استوارترين طريق هدايت مى كند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ما آمن بالقرآن من استحل محارمه (٦١٢)

:ايمان به قرآن نياورده است كسى كه حرام آنرا حلال بشمارد.

شرح كوتاه :

قارى قرآن احتياج به سه چيز دارد: قلب خاشع و بدن فارغ از مشاغل و جاى خالى از اغيار.

پس هر وقت قارى قلبش براى خدا خاشع شد، هر آينه شيطان رجيم از او دور خواهد شد.

و چون از اسباب دنيويه فارغ باشد موجب تجرد قلب براى قرائت قرآن مى شود. و چون جاى خلوت براى قرائت اختيار كند، آنگاه روحش با خداوند انس مى گيرد، و حلاوت مكالمه با خداوند را مى يابد و انواع الطاف و كرامات از قرآن برايش آشكار خواهد شد.(٦١٣)

## ١ - توجه به خلق يا خالق

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شخص همواره ملازم در خانه عمر بن خطاب بود. به خانه او مى آمد تا كمكى مادى نصيبش شود. عمر از دست او خسته شده و به او گفت : اى آقا به در خانه خدا هجرت كرده اى يا به در خانه عمر؟ برو قرآن بخوان و از تعليمات قرآن بياموز، كه تو را از آمدن به درب خانه ام بى نياز مى سازد.

او رفت ، و ماهها گذشت و ديگر نيامد. عمر جستجو كرد و اطلاع پيدا كرد كه او از مردم دورى كرده و در جاى خلوتى به عبادت اشتغال دارد.

عمر به سراغ او رفت و به او گفت : مشتاق ديدار تو شدم (و آمدم از تو احوال بپرسم )، فلانى بگو بدانم ، چه چيزى سبب شده كه از ما دور گشتى و بريدى ؟!

او در پاسخ گفت : قرآن خواندم ، قرآن مرا از عمر و آل عمر بى نياز ساخت . عمر گفت : كدام آيه را خواندى كه چنين تصميم گرفتى ؟

او گفت : قرآن مى خواندم ، به اين آيه رسيدم (وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ) ، روزى شما با همه وعده ها كه بشما دادند در آسمان (بامر خدا مقدر) است (٦١٤).)

با خود گفتم : رزق و روزى من در آسمان است ولى من آن را در زمين مى جويم ، پس براستى بد مردى هستم . عمر از اين سخن تحت تاءثير قرار گرفت و گفت : راست مى گوئى (٦١٥).

## ٢ - پيامبر و قرآن

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از ويژگيهاى عرفانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماءنوس بودن با قرآن بود. سعد بن هشام گويد: نزد عايشه همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم و از اخلاق آن حضرت پرسيدم ؛ او بمن گفت : آيا قرآن مى خوانى ؟ گفتم : آرى ، اخلاق رسول خدا (مطابق ) قرآن است .

آهنگ صداى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنان بود كه قرآن را از همه مردم زيباتر و دل رباتر مى خواند. چنانكه انس بن مالك خدمتكار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام خواندن قرآن ، آهنگ صدايش را مى كشيد.

ابن مسعود كه از كاتبان وحى بود، مى گويد يك روز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود: مقدارى قرآن بخوان تا من گوش كنم .

من سوره مباركه نساء را مى خواندم تا رسيدم به آيه ٤١

(فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَـٰؤُلَاءِ شَهِيدًا): چگونه باشد آن هنگام كه از هر امتى گواهى آريم و تو را براى اين امت بگواهى خواهيم ).

همين كه اين آيه قرائت شد، ديدم چشمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پر از اشك شد، سپس فرمود: (ديگر بس است )(٦١٦).

## ٣ - احمد بن طولون

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

احمد بن طولون يكى از پادشاهان مصر بود. وقتى كه از دنيا رفت از طرف حكومت وقت ، يك قارى قرآن را با حقوق زيادى اجير كردند تا روى قبر سلطان قرآن بخواند. روزى خبر آوردند كه قارى ، ناپديد شده و معلوم نيست به كجا رفته ! پس از جست و جوى زياد او را پيدا كردند و پرسيدند: چرا فرار كرديد؟ جراءت نمى كرد جواب بدهد، فقط مى گفت : من ديگر قرآن نمى خوانم . گفتند: اگر حقوق شما كم است دو برابر اين مبلغ را به تو مى دهم ! گفت : اگر چند برابر هم بدهيد نمى پذيرم . گفتند: دست از تو بر نمى داريم تا دليل اين مساءله روشن شود. گفت : چند شب قبل صاحب قبر احمد بن طولون به من اعتراض كرد كه چرا بر سر قبرم قرآن مى خوانى ؟

گفتم : مرا اين جا آورده اند كه برايت قرآن بخوانم تا خير و ثوابى به تو برسد.گفت : نه تنها ثوابى از قرائت قرآن به من نمى رسد، بلكه هر آيه اى كه مى خوانى آتشى بر آتش من افزوده مى شود، به من مى گويند: مى شنوى ؟ چرا در دنيا به قرآن عمل نمى كردى ؟ بنابراين مرا از خواندن قرآن براى آن پادشاه بى تقوا معاف كنيد(٦١٧).

## ٤ - پانصد قرآن بالاى نيزه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در صفين چون موقعيت شاميان به خطر افتاد و معاويه احساس شكست نمود، با عمروعاص به مشورت پرداخت كه چه كند تا از شكست حتمى نجات يابد. عمروعاص پيشنهاد داد: هر كه قرآنى دارد بالاى نيزه بلند كند و مردم عراق را به حكومت قرآن بخوانيد.

ابوطفيل از اصحاب امام مى گويد: صبح ليلة الهرير مشاهده كرديم كه جلو سپاهيان شام چيزهائى شبيه پرچم ديده مى شود. چون هوا روشن شد، ملاحظه كرديم كه قرآنها را روى نيزه بسته اند، و قرآن بزرگ مسجد شام را روى سه نيزه نصب كرده و ده نفر آن را بلند مى كنند، و در هر يك از پنج قسمت لشكر صد قرآن و مجموعا پانصد قرآن را در بالاى نيزه ها مقابل سپاه عراق قرار دادند و چنين شعار مى دادند: خدا را خدا را درباره دينتان اين كتاب خدا است حاكم ميان ما و شما(٦١٨).

امام على عليه‌السلام فرمود: خدايا تو مى دانى كه هدف اينها قرآن نيست ، تو خود ميان ما و اينها حكم كن كه تو حاكم بر حقى .

عمل مردم شام موجب شد كه در ميان اصحاب امام اختلاف ايجاد شد، دسته اى ساده انديش گفتند: ديگر براى ما جنگيدن جايز نيست ، كه اينها ما را به كتاب خدا مى خوانند. دسته ديگر گفتند: كار معاويه حيله است و نبايد فريب خورد. اين اختلاف سبب گرديد كه معاويه از جنگ خلاص شد و به مقصود خود رسيد(٦١٩).

## ٥ - ناپلئون

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ناپلئون روزى درباره مسلمين فكر كرد و پرسيد: مركز آنان كجاست ؟ گفتند: مصر. وقتى با يك مترجم به كشور مصر مسافرت كرد، و به كتابخانه وارد شد.

مترجم قرآن را باز كرد و اين آيه آمد: (براستى كه دين قرآن هدايت مى كند بآنچه درست و محكمتر است و بر مؤ منان بشارت مى دهد(٦٢٠)))، وقتى مترجم اين آيه را براى او خواند و ترجمه كرد؛ از كتابخانه بيرون آمد و شب را تا صبح بفكر اين آيه بود. صبح باز به كتابخانه آمد و مترجم آياتى ديگر از قرآن را برايش ترجمه كرد.

روز سوم هم مترجم از قرآن براى او ترجمه كرد و خواند. ناپلئون از قرآن سئوال كرد. گفت : اينان معتقدند كه خداوند قرآن را بر پيامبر آخرالزمان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل كرده است و تا قيامت كتاب هدايت آنان است .

ناپلئون گفت : آنچه من از اين كتاب استفاده كردم اينطور احساس نمودم كه (اول ) اگر مسلمين از دستورات جامع اين كتاب استفاده كنند روى ذلت نخواهند ديد.

(دوم ) تا زمانيكه قرآن بين آنها حكومت كند، مسلمانان تسليم ما غربيها نخواهند شد؛ مگر ما بين آنها و قرآن جدائى بيفكنيم .(٦٢١)

# ٧٢ - : قضا و قدر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا) (فرقان : آيه ٢)

:خداوند هر چيزى را به قدر و اندازه معين فرمود.

امام صادق عليه‌السلام : فى قضاء الله كل خيرللمؤ من (٦٢٢)

:در همه قضاء و قدر براى مؤ من خير و خوبى نهاده شده است .

شرح كوتاه :

مسئله قضاء و قدر و اعتقاد به آن از مسائل كلامى است و بسيار پيچيده است كه تفهيم و وجدان واقعى آن كار هركس نيست .

مؤ من بداند خدا هر تقدير براى او كرده است از فقر و غنا و موت و حيوة و سلامتى و مرض و... همه خير اوست .

چون خداوند حكيم است و مصالح عباد را مى داند هر تقديرى كه مى كند براى بنده اصلح است .

اگر ايمان به مصلحت و حكمت الهى آورده شود، حزن از دل بيرون رود، فرح و سرور در زندگى آيد، و غم روزى خورده نمى شود و حتى نقشه اى و تدبيرى كشيده نمى شود تا دچار مسائل شيطانى شود.

## ١ - زنجير بر پاى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

محمد مهلبى وزير گويد: با جمعى قبل از وزارت در كشتى نشسته و از بصره متوجه بغداد شدم . شخص شوخى در آن كشتى بود و ياران از روى شوخى و خنده زنجيرى بر پاى او نهادند.

بعد از لحظه اى كه خواستند زنجير را بگشايند نتوانستند. چون به بغداد رسيديم آهنگرى طلبيدم كه آن قيد را بگشايد. آهنگر گفت : بدون دستور قاضى اين كار را انجام نمى دهم .

اهل كشتى نزد قاضى رفتند و ماجرا را گفتند و درخواست كردند تا آهنگر آن بند و زنجير را باز نمايد؛ در اين اثناء جوانى به مجلس آمد و با تندى به آن مرد نگريست و گفت : تو فلانى نيستى كه در بصره برادر مرا كشتى و گريختى ؟ مدتى است كه دنبال تو مى گردم ؛ و جمعى از بصره را آورد و شهادت دادند.

قاضى با شهادت شهود، آن مرد را قصاص نمود، و همگان تعجب كردند كه به مزاح در پاى قاتلى ناشناخته بند كرده ايم و او را به حكومت تحويل داده ايم .(٦٢٣)

## ٢ - ماهى از آسمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

انسانها در قضاء و قدرند و آنچه خداوند خير بندگان خود مى داند به آنها مى رساند. مرحوم شيخ محمد حسن مولوى گفت : در جنگ جهانى دوم مجبور شدم به بحرين وارد شوم .

مردم بحرين به تواتر گفتند: يك هفته بواسطه جنگ و درگيرى و نرسيدن آذوقه گرسنه بوديم ؛ و همه حبوبات از نخود و برنج و عدس نيز تمام شد. همه به مسجد و حسينيه رجوع كرديم و متوسل شديم .

بعد مشاهده كرديم كه به امر خداوند بخارى از ميان دريا بلند شد و به ابر مبدل گرديد، و باران عجيبى همراه با ماهى بر ما باريد. ماهيهاى اعلا كه به مدت يك هفته ارزاق ما را تاءمين كرد تا براى ما آذوقه رسيد.(٦٢٤)

## ٣ - عزرائيل همنشين سليمان عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى عزرائيل به مجلس حضرت سليمان عليه‌السلام وارد شد. در آن مجلس همواره به يكى از اطرافيان سليمان عليه‌السلام نگاه مى كرد. پس از مدتى عزرائيل از آن مجلس بيرون رفت . آن شخص به سليمان عليه‌السلام گفت : اين شخص كه بود؟ فرمود: عزرائيل .

گفت : به گونه اى به من مى نگريست ، گويا در طلب من بود. فرمود: اكنون چه مى خواهى ؟ گفت : به باد فرمان بده مرا به هندوستان ببرد. سليمان عليه‌السلام به باد فرمان داد و باد او را به هندوستان برد.

وقتى ديگر كه سليمان عليه‌السلام با عزرائيل ملاقات كرد به او فرمود: چرا به يكى از همنشينان من نگاه پياپى مى كردى ؟ گفت : من از طرف خدا ماءمور بودم در ساعتى نزديك به آن ساعت جان او را در هندوستان بگيرم ! او را در آنجا ديدم تعجب كردم . بعد به هندوستان رفتم و در همان ساعت مقرر(٦٢٥) جانش را گرفتم .(٦٢٦)

## ٤ - هدهد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى سپاهيان حضرت سليمان عليه‌السلام از جمله پرندگان نيز كه در گروه سپاهيان آن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار داشتند، با سليمان ملاقات كردند و مجلس باشكوهى در محضر او بپا نمودند.

همه آنها با كمال ادب همدل در خدمت او توقف نمودند؛ و هر پرنده اى هنر و دانش خود را براى سليمان عليه‌السلام بازگو نمود تا اينكه نوبت به هدهد (شانه بسر) رسيد و گفت : هنرم اين است (وقتى كه در اوج هستم آب در قعر زمين را با چشم تيزبين خود مشاهده مى كنم كه آيا از دل خاك مى جوشد يا كه از سنگ بيرون مى آيد. خوبست مرا در لشگر خود منصبى عطا كنى تا در سفرها جايگاه آب را به شما نشان دهم .!)

سليمان عليه‌السلام قبول كرد و منصب نشان دادن آب را به عهده او واگذارد. كلاغ وقتى باخبر شد به سليمان عليه‌السلام گفت : او دروغ مى گويد، زيرا اگر راست مى گويد كه آب را در زير زمين مشاهده مى كند، پس چرا زير مشتى خاك دام را نمى بيند و در قفس مى افتد!

هدهد در جواب گفت : اى سليمان سخن دشمن را در موردم نپذير! اگر من دروغ مى گويم سرم را از بدن جدا كن . من در همان اوج پرواز دام را مى نگرم . چون قضاء و قدر مى آيد، پرده بر چشم هوشم مى افتد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون قضاء آيد شود دانش بخواب  |  | مه سيه گردد بگيرد آفتاب (٦٢٧)  |

## ٥ - فغور پادشاه چين بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون اسكندر ذوالقرنين لشگركشى كرد و خيلى از كشورها را تحت تصرف خود درآورد، به چين روى آورد و آن را محاصره كرد. پادشاه چين روزى به عنوان دربان به خدمت اسكندر آمد.

گفت : فغفور پادشاه پيامى داده تا در خلوت بعرض شما برسانم . به امر او مجلس را خلوت كردند. او گفت : فغفور پادشاه چين من هستم . اسكندر متعجب شد و گفت : به چه اعتمادى اين جراءت را كردى ؟!

گفت : من تو را سلطانى عاقل و فاضل مى دانم ، و هيچ عداوتى بين من و تو نبوده و درباره ات قصد بدى نينديشيده ام . اگر تو مرا بكشى از سپاهم يك نفر كم نشود. خود آمدم تا هر چه از من بخواهى در خدمتت عرضه كنم .

اسكندر گفت : سه سال ماليات چين را از تو مى خواهم . فغفور قبول كرد. چون زود قبول كرد، اسكندر گفت : بعد از دادن خراج و ماليات حالت چگونه شود؟ فغفور گفت : چنانكه هر دشمنى بر من حمله كند مغلوب شوم .

اسكندر فرمود: اگر بخراج دو ساله قناعت كنم چطور شود؟ گفت : اندكى بهتر از حال اول شود، فرمود: اگر خراج يكساله قناعت كنم چطور شود؟ گفت : خللى در سلطنت من نشود، و بكلى پريشان نشوم .

اسكندر فرمود: به خراج شش ماه از تو راضى شدم ! فغفور فردا او را به مهمانى دعوت كرد تا خراج شش ماهه را بدهد. فردا اسكندر وقتى وارد چين شد لشگر بسيار با ادوات جنگى آماده ديد كه او را به تعجب واداشت . لشگر اسكندر در وسط لشگر چين قرار گرفتند.

اسكندر كمى خائف شد كه چرا با ادوات جنگى نيامد. اسكندر فرمود: مگر فكر مكر داشتى كه اينهمه لشگر آماده كردى ؟

فغفور گفت : به قضاء الهى ، مى دانستم كه تو را پادشاهى بزرگى عطا فرموده ، و مؤ يد بتاءييد آفريدگارى ، و هر كه با دولتمندان مجادله كند، شكست يابد، فقط جهت اطاعت و احترام بوده است . اسكندر فرمود: آنچه از خراج شش ‍ ماهه مى خواستيم همه را به خاطر اين فهم و احترام به تو بخشيديم و از آن درگذشتم (٦٢٨).

# ٧٣ - : قناعت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ) (حج : آيه ٣٦)

: (قربانى حج را) به فقير قانع و فقيرى كه سؤ ال نمى كند اطعام دهيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : كن قانعا تكن اءشكر الناس (٦٢٩)

:قانع باش تا از شاكرترين مردم باشى .

شرح كوتاه :

بجهت بزرگى شاءن قناعت ، اگر قانع قسم بخورد كه مالك دنيا و آخرت شده است خدا او را تصديق مى كند.

بايد يقين داشت و تصديق كرد كه خداوند آن چه خواسته به بنده داده و همه داده ها عين حكم اوست .

آنكس كه قسمتهاى الهى را باور كرده ، به اسباب ظاهرى توجه نمى كند، و از فكر هم و زحمت بسيار در آسايش بسر مى برد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (قناعت ملكى است كه زوال ندارد)، و اين صفت مركبى است كه بر رضاى حق سوار و صاحبش را به خانه حقيقى خود مى رساند پس بر آنچه خدا داده راضى و قانع ، و بر آن چه نرسيده بايد صبر نمود.(٦٣٠)

## ١ - سيره امام صادق عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قناعت در همه زمان پسنديده و خداوند شخص قانع را دوست دارد، مخصوصا اين صفت در زمانى كه جامعه از نظر مواد غذائى در كمبود است ، بيشتر بايد مورد توجه قرار گيرد.

معتب كه عهده دار خدمات منزل امام صادق عليه‌السلام بود مى گويد: بر اثر كمبود مواد غذائى در بازار مدينه قيمت اجناس بالا رفت . امام عليه‌السلام بمن فرمود: در منزل چه مقدار خوار و بار داريم ؟ عرض كرد: بقدر مصارف چندين ماه !

فرمود: همه آنها را در بازار براى فروش عرضه كن . معتب از سخن امام عليه‌السلام به شگفت آمد، عرض كرد اين چه دستور است كه مى فرماييد؟ امام عليه‌السلام سخن خود را دوباره تكرار كرد و با تاءكيد فرمود: تمام خواروبار موجود در منزل را ببر و در بازار بفروش .

معتب گفت : دستور امام عليه‌السلام را اجرا نمودم و خواروبار موجود منزل را فروختم . بمن فرمود: اينكه وظيفه داراى احتياجات غذاى منزل ما را مانند اكثر متوسط مردم روزبروز خريدارى كنى ، بعلاوه فرمود: قوت خانواده ام بايد نصفش از جو و نيمش از گندم تهيه شود.(٦٣١)

## ٢ - سلمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابووائل مى گويد: من و رفيقم بر سلمان وارد شديم . سلمان فرمود: اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از تكليف براى ميهمان نهى نكرده بود خود را به زحمت افكنده و طعام خوبى براى شما تهيه مى كردم .

مقدارى نان و نمك حاضر كرد. رفيقم گفت : اگر با اين نمك قدرى سبزى هم بود بهتر بود! سلمان آفتابه خود را گرو گذاشت و مقدارى سبزى خريد.

پس از صرف غذا رفيقم در مقام شكر خدا گفت : خدا را حمد مى كنم كه ما را به آنچه داده قانع گردانيده است (٦٣٢).

سلمان فرمود: اگر قانع بودى آفتابه ام به گرو نمى رفت (٦٣٣) (البته اين حكايت با مختصرى اختلاف كه آن شخص ابوذر بوده و بجاى سبزى نعناع بود، نيز نقل شده است ).

## ٣ - به قناعت ، نفس ذليل مى شود

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از علائم شخص قانع ، زهد و اكتفاء كردن به آنچه كه نفس را مهار كند، مى باشد. اسود و علقمه گفتند: بر حضرت على عليه‌السلام وارد شديم . در پيش آن با حضرت طبقى از ليف خرما بود، كه در آن دو گرده نان جوين بود و نخاله آرد جو بر روى نانها آشكار ديده مى شد.

حضرت نانها را برداشت و بر روى زانوى خود گذاشتند تا شكسته شد و بعد با نمك ميل فرمود. به فضه خادمه گفتيم : چه مى شد اگر نخاله اين آرد را براى حضرت مى گرفتى ؟

فضه گفت : نان گوارا را على عليه‌السلام بخورد گناهش بر گردن من مى باشد. در اين هنگام اميرالمؤ منين عليه‌السلام تبسم فرمود و فرمود: من خودم دستور داده ام نخاله اش را نگيرد!

گفتيم : براى چه يا على ، فرمود: زيرا اينطور نفسم بهتر ذليل (و قانع ) مى شود، و مؤ منان از من پيروى خواهند كرد تا وقتى كه به اصحاب ملحق شوم .(٦٣٤)

## ٤ - غذاى خود يا سلطان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سعدى در گلستان در فضيلت قناعت قريب بيست و چهار حكايت نقل نموده است كه آخرين آنها حكايت عابدى است كه با خوردن غذاى سلطان ، صفت پارسائى و قناعت را رها و به آزمندى دلبسته شد.

سعدى گويد: عابد پارسايى ، غارنشين شده بود و در آنجا دور از جهانيان ، به عبادت به سر مى برد و به شاهان و ثروتمندان به ديده تحقير مى نگريست و به زرق و برق دنيا اعتنائى نداشت .

يكى از شاهان آن سامان براى آن عابد چنين پيام داد: (از بزرگوارى خوى نيك مردان توقع و انتظار دارم ، مهمان ما بشوند و با شكستن پاره نانى از سفره ما با ما همدم گردند).

عابد فريب خورد و دعوت او را جواب مثبت داد و در كنار سفره شام آمد و از غذاى او خورد، تا سنت را بعمل آورده باشد.

فردا شاه براى عذر خواهى و تشكر خود به سوى غار عابد روانه شد. عابد همين كه شاه را ديد به احترام او برخاست و او را كنارش نشانيد و او را ستود، پس شاه خداحافظى كرد و رفت !!

بعضى از ياران عابد از روى اعتراض گفتند چرا آن همه در برابر شاه كوچكى كردى و بر خلاف سنت عابدان وارسته اظهار علاقه به او كردى ؟ گفت : مگر نشنيده ايد كه گفته اند: به كنار سفره هر كسى بنشينى بر تو لازم شود كه به چاكرى او برخيزى و حق نمك را ادا كنى !(٦٣٥)

## ٥ - سيره قانعان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بعضى دستشان به جائى كه رسيد خود را فراموش كرده و تا حد امكان استفاده و براى خود و فرزندان نشان باقى مى گذارند.

اما شيخ انصارى وقتى كه بعد از صاحب جواهر رحمه‌الله مرجع كل مى شود (آن روزى كه مى ميرد، با آن ساعتى كه به صورت يك طلبه فقير دزفولى وارد نجف شده است ، فرقى نكرده است ).

وقتى كه خانه او را نگاه مى كنند مانند فقيرترين مردم زندگى مى كنند. با آنكه در هر سال بيشتر از صد هزار تومان (كه با پول حالا صدها ميليون تومان مى رسد) وجوهات براى او مى آورند به كمترين وجه براى خود قناعت مى كرد و وقتى مرد، هفده تومان پول داشت ، كه همان مقدار هم مقروض ‍ بود. حتى بازماندگانش قدرت برپايى مراسم فاتحه و عزادارى نداشتند، و يكى از بندگان خدا كه داراى ثروت بود، شش شبانه روز براى او مراسم و مجلس ختم و فاتحه بر پا كرد.

پرهيز او از حرص و اكتفا به حداقل باعث شد كه وقتى وكيل ايشان در بغداد به نجف مى آيد و مى خواهد جهيزه براى عروسى دختر شيخ را عهده دار شود، شيخ به او اجازه نداد و با يك جهيزيه بسيار. معمولى و ناچيز عروسى دختر را با برادر زاده اش بنام شيخ محمد انصارى ترتيب داد(٦٣٦)

# ٧٤ - : قيامت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (إِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) (آل عمران : آيه ١٨٥)

: همانا روز قيامت همه به مزد اعمال خود كاملا خواهند رسيد.

امام على عليه‌السلام : ان الخلق لامقصر لهم عن القيامة (٦٣٧): مردم را از قيامت جاى رهايى نيست .

شرح كوتاه :

همه آدميان در روزى پس از برزخ ، براى ثواب و عقاب جمع مى شوند و حاكم آنروز خداوند است . به نيكوكاران جزاى خوب و به بدكاران عقاب مى دهد.

عده اى كه در دنيا تكذيب حقايق كردند، ملائكه آنها را به سوى عذاب مى برند، و آنان كه براى دين خدا زحمت كشيدند و از معاصى خود را نگه داشتند، آنها را بسوى بهشت مى برند.

آنروز قيامت است و كسى نتواند اعتراض كند؛ چه آنكه ملكوت است و همه اعمال ثبت شده است و هيچ يك چيزى از كردار دنيوى پوشيده نيست تا اعتراض كند.

## ١ - داد خواه قيامت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

جعفر طيار برادر امير المؤ منين عليه‌السلام همراه ٨٢ نفر از مسلمين در سال پنجم بعثت ، از مكه به سوى كشور حبشه مهاجرت نمودند، تا هم از آزار مشركان در امان باشند، و هم اسلام را در حبشه ، تبليغ كنند.

اين مهاجران در حدود دوازده سال در حبشه ماندند و سپس در سال هفتم هجرت به مدينه باز گشتند، يعنى همان وقت كه مسلمين در جنگ خيبر، پيروز شده بودند. در روايات آمده : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جعفر پرسيدند: در اين مدتى كه در حبشه بودى ، چه چيز عجيبى ديدى ؟

جعفر عرض كرد: زن سياه چهره حبشى را ديدم ، عبور مى كرد و زنبيل بزرگى بر سر داشت ، مردى مزاحم ، به او تنه زد و او را به زمين انداخت به طورى كه زنبيل از سر آن زن افتاد، سپس زن نشست و به آن مرد مزاحم رو كرد و گفت : واى بر تو از داور (گيرنده حق ) در روز قيامت ، كه بر كرسى بنشيند و حق مظلوم را از ظالم از بگيرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز از اين سخن تكان دهنده آن زن ، تعجب كرد(٦٣٨)

## ٢ - شرورترين مردم در قيامت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عبدالله بن ابى سلول (يكى از سرسخت ترين منافقان صدر اسلام و دشمن جدى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) براى وارد شدن بر آن حضرت اجازه خواست .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ايراد جمله ((برادر عشيره چقدر بد است )) از ناهنجارى عبدالله و نفرت خود از وى خبر داد و بعد فرمود: اجازه دهيد داخل شود. هنگامى كه داخل شد، حضرت او را نشانيد و با خوشروئى و گرمى با وى سخن پس از بيرون رفتنش ، عايشه گفت : يا رسول الله شما درباره او قبل از ورود كلام خوبى نگفتند، اما وقتى با وى روبرو شديد، با چهره باز و خندان برخورد كرديد؟! پيامبر فرمود: اى عايشه ! شرورترين مردم در روز قيامت (٦٣٩) كسى باشد كه بخاطر پرهيز و رهائى از شرش ، مورد اكرام و خوش برخوردى واقع شود(٦٤٠)

٣ - ترس از قيامت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبر هرگاه براى جنگ عزيمت مى كردند ميان دو تن از صحابه را عقد اخوت مى بست ، چنانكه قبل از جنگ تبوك ميان سعيد بن عبدالرحمان و ثعلبه انصارى عقد بست . سعيد در ملازمت پيامبر عازم جهاد شد و ثعلبه عهده دار خانه گرديد.

روزى ثعلبه به خانه سعيد براى تهيه غذا مى رفت ، شيطان او را وسوسه كرد كه به زن سعيد نگاه كند، چون نگريست او را زيبا ديد و بى قرار شد، آمد دست به او رساند، زن سعيد گفت : روا باشد برادرت به جهاد رود و تو قصد تجاوز به حريم برادرت كنى ؟!

اين سخن در او تاءثير كرد و رو به صحرا نهاد و در پاى كوهى به خاك افتاد و شب و روز به ناله و فرياد مشغول بود.

وقتى پيامبر با اصحاب از جنگ برگشتند همه به استقبال برادران آمدند غير از ثعلبه ، سعيد به حالت گريان به دنبال او بيرون آمد و تفحص مى كرد كه او را دريابد؛ تا آخر او را يافت كه در پس سنگى نشسته است در حاليكه با حسرت بر سر مى زد و با آواز بلند مى گفت : واى از شرمسارى و رسوائى روز قيامت . سعيد او را در بر گرفت و دلدارى داد و خواست او را نزد پيامبر آورد تا چاره اى براى عفو بنمايد. گفت : دستهاى مرا ببند و ريسمانى در گردنم افكن چون بردگان فرارى .

پس سعيد او را نزد پيامبر آورد، حضرت به او فرمود: بزرگ گناهى كرده اى از پيش من برو ملازم درگاه خداى تعالى باش تا دستورى آيد.

بعد از مدتى ، وقت نماز عصر آيه عفو و توبه (٦٤١) نازل شد و پيامبر، على عليه‌السلام و سلمان را بدنبال ثعلبه فرستادند.

آنان در طلب ثعلبه به بيابان در آمدند و عاقبت او را يافتند كه با خداى راز و نياز مى كند و طلب عفو مى نمايد. امير المؤ منين عليه‌السلام از حال او گريان شد، و بشارت به او دادند كه خداى تو را آمرزيده است !

او را همراه خود به شهر مدينه آوردند، در وقت نماز شب (مغرب و عشاء) بود كه پيامبر بعد از فاتحه سوره تكاثر مى خواندند چون آيه اول (٦٤٢) را ثعلبه استماع كرد نعره زد و در آيه دوم (٦٤٣) خروشى عظيم به او دست داد و چون آيه سوم (٦٤٤) را استماع نمود بيهوش افتاد، و بعد از نماز ديدند او جان داده است .

پيامبر با جمله اصحاب گريان شدند، دستور دادند او را غسل بدهند و نماز بگذارند و حضرتش در تشيع جنازه ثعلبه به سر انگشتان راه مى رفتند.

علت را پرسيدند: فرمودند: از بسيارى فرشتگان كه در نماز و تشيع جنازه او شركت كردند، اين چنين تشيع كردم (٦٤٥).

## ٤ - امام مجتبى عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

هنگام وفات امام حسن عليه‌السلام آنهائيكه حضور داشتند مشاهده كردند كه آنجناب گريه مى كند.

عرض كردند: يا بن رسول الله چرا گريه مى كنيد؟ با اين نسبتى كه با پيغمبر دارى ؟ و مقاماتى كه پيامبر درباره ات فرموده است ؛ با اينكه بيست مرتبه پياده حج گذارى و مال خويش را سه بار در راه خدا قسمت نموده اى ، بطورى كه از يك جفت كفش و نعلين نيمى براى خود و نيم ديگر را در راه خدا داده اى ؟

فرمود: از هراس و ترس قيامت (٦٤٦) و دورى از دوستانم مى گرديم (٦٤٧).

## ٥ - توبه بن صمه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شخصى بود به نام توبه بن صمه كه در بيشتر اوقات از شب و روز به مراقبه و محاسبه نفس مشغول بود.

پس روزى ايام گذشته خود را حساب كرد ٢١٥٠٠ روز شد، گفت : واى بر من آيا من خداى تعالى را روز قيامت به اين مقدار ملاقات كنم ، اگر هر روزى يك گناه كرده باشم بيست و يك هزار و پانصد گناه باشد، چه بر سرم آيد، اين جمله را گفت و بيهوش شد.

ديدند او به همان بيهوشى از دنيا رفت و اين فقط به خاطر حساب بازپرسى قيامت بود كه او را اين موت ، دست داد(٦٤٨)

# ٧٥ - : كاركردن

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ) (نجم : آيه ٣٩): انسان را نيست جز آنكه بكوشد و سعى كند.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : المومن اذالم يكن حرفة يعيش ‍ بدينه (٦٤٩)

: مؤ من اگر حرفه (كار و كسى ) نداشته باشد بوسيله دينش نان مى خورد (كه بسيار بد است )

شرح كوتاه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بهترين طعام آنست كه از دست رنج خود آنهم بنحو حلال بدست آورده شود و خود و اهلش آنرا بخورند.

لازمه طعام حلال ، كسب و كار پاك است كه كننده آن بمنزله مجاهد فى سبيل الله است كه براى خود و خانواده اش به سعى مى پردازد.

آنهائى كه به تنبلى عادت كردند و به كسالت در جسم مبتلا هستند در امر معاش دچار مشكلات بسيارند، و حتى نمى توانند حقوق واجب النفقه خود را تهيه كنند، و لذا به مشاغل حرام آلوده مى شوند.

عزم در كار، سبب مى گردد كه به كار آخرت هم بپردازيم چه آنكس كه در كار براى مايحتاج عاجزم است در كسب آخرت هم ناتوان است .

## ١ - وقفنامه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم اميرالمؤ منين عليه‌السلام در زمان دولت خود فرمود: در سراسر عراق رعيت من در نعمت اند، آبشان شيرين و نانشان گندم است . امام يكى از غلامان بنام ((ابو نيزر)) را آزاد كرده بود با شرط پنج سال خدمت در نخلستان ، و سپس او را براى سرپرستى مزارع و چشمه هاى خود گذارده بود، كه يكى از آن چشمه ها بنام ((عين ابى نيزر)) مشهور شد.

او گويد: روزى امام بسر كشى مزرعه آمد، پياده شد و فرمود: غذائى هست ؟ گفتم آرى ، اما غذائى كه براى شما باشد نمى پسندم ، كدوئى دارم از مزرعه با روغن پيه بريان ؛ فرمود همان را بياور.

غذا را آوردم ، سپس برخاست دست ها را شست و غذا را تناول كردند، مجددا دستها را شستند و چند مشت آب ميل كردند، آنگاه فرمودند: دور باد كسى كه شكم او را داخل آتش كنند، بعد فرمود:

كلنگ بياور، آنرا آوردم و در چاه داخل شد، آنقدر كلنگ زد تا خسته شد

براى رفع خستگى بيرون آمد در حالى كه از پيشانى مقدسش عرق مى ريخت ، با انگشتان خود عرق را از پيشانى پاك مى كردند.

باز به درون جاه (يا قنات ) داخل شد، همهمه مى كرد و كلنگ مى زد، ناگهان رگ آب بسان گلوى شتر فواره زد، امام فورى بيرون آمدند و در حاليكه هنوز عرق مى ريخت فرمود: صدقه است ، صدقه است ، دوات و كاغذ بياور.

من بشتاب دوات و كاغذ آوردم ، حضرت به خط خودش نوشت : اين وقفى از بنده خدا امير المؤ منين عليه‌السلام براى تهيدستان مدينه به صدقه ، صدقه اى كه نه فروش مى رود و نه هبه مى شود و نه انتقال مى پذيرد، تا خدا وارث آسمان و زمين است مگر آنكه حسن عليه‌السلام حسين عليه‌السلام به آن محتاج گردند كه ملك آنها خواهد شد(٦٥٠)

## ٢ - عمر بن مسلم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام صادق عليه‌السلام جوياى حال يكى از يارانش بنام عمر بن مسلم شد، شخصى عرض كرد: او به عبادت روى آورده و تجارت را ترك نموده است !

امام فرمود: واى بر او، آيا نمى داند دعاى ترك كننده كسب و كار، مستجاب نمى شود؟ گروهى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از آنكه آيه دوم و سوم سوره طلاق نازل شد ((كسى كه پرهيزكار باشد، خداوند راه گشايشى براى او قرار مى دهد، و به او از جائى كه گمان نبرد، روزى مى دهد، و كسى كه به خدا توكل كند، خدا او را كافى است (٦٥١)

بعضى از اصحاب درها را بروى خود بستند و به عبادت مشغول شدند و گفتند: ما را خدا كفايت مى كند.

اين خبر به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، آنحضرت براى آنها پيام فرستاد: چه عاملى شما را به اين كار واداشته است ؟

گفتند: طبق آيه دوم و سوم سوره طلاق خداوند متكفل روزى ما شده ، از اين جهت مشغول عبادت شده ايم !

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها فرمود: كسى كه كار و كسب را رها كند و مشغول عبادت شود، دعايش مستجاب نمى گردد، بر شماست به كار و كسب (٦٥٢)

## ٣ - كار بهتر از صدقه خوردن

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

به پيامبر خبر دادند كه يكى از مسلمانان مدينه تهيدست شده است . فرمود: او را نزدم بياوريد! بعضى رفتند و او را آوردند، فرمود: آنچه در خانه دارى به اينجا بياور، و آن را كوچك نشمار. او به خانه خود رفت و يك پلاس و يك كاسه برداشت و به حضور پيامبر آورد و حضرت آنرا براى فروش به مزايده گذاشت .

عاقبت شخصى به دو در هم خريد، پيامبر آنها را به آن شخص فروختند و آن دو در هم را به آن مسلمان داد، و فرمود تا يك درهم غذاى براى خانواده ات خريدارى كن و با درهم ديگر يك عدد تيشه خريدارى كن .

او به دستور پيامبر تيشه خريد و آورد و بعد حضرت فرمود: به بيابان برو و با اين تيشه هيزمها را جمع كن و هيچ خار تر و خشكى را در بيابان ، كوچك مشمار همه را جمع كن و بفروش .

او رفت و با همان دستور كار كرد و بعد از پانزده روز در حالى كه وضع ماليش خوب شده بود، به نزد پيامبر آمد.

پيامبر فرمود: كار كردن و مزد كار گرفتن براى تو بهتر است از (صدقه گيرى ) اينكه در روز قيامت به محشر وارد شوى و نشانه زشت صدقه در چهره ات باشد(٦٥٣)

## ٤ - به زحمت انداختن نفس

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

فضل بن ابى قره مى گويد: ما بر امام صادق عليه‌السلام وارد شديم و ديديم آن حضرت مشغول كار بر روى زمين خودشان هستند، پس گفتيم : فداى شما گرديم ، يا به ما بفرمائيد اين كار را انجام دهيم يا به غلامان خود!

فرمود: نه بگذاريد خودم كار كنم ، من مايل هستم خداوند را در حالى ملاقات كنم كه با دست خود كار كرده و با سختى دادن به خود در طلب رزق باشم سپس فرمود: حتى على عليه‌السلامنيز نفس خود را براى طلب حلال به زحمت مى انداخت (٦٥٤)

## ٥ - يعقوب بن ليث صفار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سلسله صفارى همگى شيعه بودند و مدت ملك ايشان پنجاه و شش سال بود و اينان هفت نفر بودند كه اول ايشان يعقوب بن ليث صفار (م ٢٦٥) بود.

يعقوب در اصل شغلش مسگر بوده به همين جهت او را صفار مى گفتند. كم كم در تهيه لشگر بر آمد و خوارج ضد مذهب را مى كشت تا كارش بالا گرفت و بالا گرفت و بالاخره خراسان و سيستان و ساير شهرها را تصرف كرد.

در وصف او نوشته اند كه : بسيار مرد مدير و كاردان بود كه مانند تدبير و تنظيم او كم شنيده شده است ، و سعى و كوشش سياه در اوامرش بى نظير بوده است .

وقتى يعقوب فرمان داد كه لشگر به جنگ روند، چنان لشگر حاضر آماده شدند كه همه حيوانات سوارى را از چراگاه گرفتند و سوار شدند و به طرف هدف رفتند.

ديدند، مردى اسب او علفى بر دهان داشت ، علف را از دهان حيوان بيرون كشيد كه مبادا بقدر جويدن علف ، تاءخير كرده باشد و به زبان فارسى به اسب خطاب كرد: امير يعقوب حيوانات را از خوردن منع كرد!

و مردى را ديدند كه در زير سلاح لباس نپوشيده است ، سبب آن را پرسيدند، گفت : من مشغول غسل جنايت بودم كه منادى امير ندا داد كه سلاح بپوشيد، من جهت آنكه تاءخير در امر امير نكرده باشم لباس نپوشيدم و به همان پوشيدن لباس جنگى اكتفا كردم (٦٥٥)

# ٧٦ - : گدائى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ) (ضحى : آيه ١٠)

: اما مسائل را از درت مران

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : لو لا ان السائل يكذب ما قدس من رده (٦٥٦)

اگر دروغ گدايان نبود هر كه ردشان مى نمود تقديس نمى شد.

شرح كوتاه :

عده اى بعنوان گدا و سائل ، حرفه اى نگرفته اند و با وجود داشتن دارائى با اصرار و خواهش دست نياز به سوى مردم دراز مى كنند، اينان كسانى هستند كه روز قيامت خدا را ملاقات مى كنند، در حالى كه گوشت بر صورتشان نيست .

مؤ من كسى است كه مانند سگ پارس نمى كند و حس طمع در او نيست و عزتش مانع از اين است دست تكدى بسوى آسمان بلند مى شوند چگونه ممكن است خود را در مقابل هر كس ذليل و خوار كند. البته مؤ منين بايد محتاجان را بشناسند و با حفظ آبروى آنان به آنها كمك كنند تا مبادا دست تكدى آنان بلند شود!

## ١ - امام صادق وسائل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مسمع بن عبدالملك گويد: در سرزمين منى (كه حاجيان در هنگام حج در آنجا توقف دارند) خدمت امام صادق عليه‌السلام بوديم و ظروف انگورى هم جلوى ما بود كه از آن مى خورديم پس سائلى آمد، از امام كمكى خواست .

امام دستور داد خوشه انگورى به او داده شود، چون داده شد آن را نگرفت و گفت : نيازى بدان ندارم ، مگر در همى باشد.

امام فرمود: خداوند گشايش دهد. پس گدا رفت و برگشت و گفت : همان خوشه انگور را بدهيد.

امام فرمود: خداوند وسعت دهد و ديگر خوشه انگور را هم به او نداد. آنگاه سائل ديگرى آمد و چيزى خواست ، پس امام خود سه دانه انگور برداشت و به او داد. سائل سه دانه انگور را گرفت ، و گفت : حمد پروردگار عاليمان را كه اين انگور را روزى من قرار داد.

امام فرمود: در جاى خود باش ، و دو كف دست خود را پر از انگور نمود و به او داد. سائل آن را گرفت و حمد خداى كرد.

امام به غلام خود فرمود: چه مقدار پول همراه توست ؟ گفت : بيست درهم ، و آنرا به فقير داد. سائل گفت : خدايا حمد براى توست و اين پولها از ناحيه توست و ترا شريكى نباشد.

امام براى سومين بار به او دستور توقف داد، آنگاه پيراهن خود را از تن مبارك در آورد و به سائل داد.

سائل پيراهن را گرفت و پوشيد و گفت : حمد خداى را كه مرا پوشانيد و مستور نمود.

سپس با كلمه يا ابا عبدالله حضرت را مخاطب قرار داد و گفت : خداوند به تو پاداش خير دهد، راه رفتن را پيش گرفت ، اما ديگر چيزى نفرمود.

ما پنداشتيم اگر به شخص امام دعا نمى كرد و فقط خدا را شكر مى نمود حضرت به بخشش خود ادامه مى داد.(٦٥٧)

## ٢ - عباس دوس

(٦٥٨)

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى عباس دوس در حمام بود و كسى نزدش آمد و چيزى خواست و گفت : مى خواهم به گدائى روى بياورم ، از اين جهت قصد دارم نزد شما بمانم تا كسب اين هنر كنم ...!

عباس گفت : لازم نيست نزد ما باشى فقط اين را بدان كه گدائى سه اصل دارد، اگر اين سه اصل را بكار بستى ، در گدائى كاملى .

اول آن كه سؤ ال كنى هر جا كه باشد. دوم آنكه سؤ ال کنى از هر كه باشد، سوم آنكه بگيرى هر چه كه باشد.

شخص دست عباس را بوسيد و از پيش او رفت . اتفاقا روزى عباس به حمام رفت تا شستشو كند و ازاله موى بدن نمايد، كه آن شخص نزد عباس ‍ آمد و گفت :

چيزى بمن بده ، عباس گفت : حمام و گدائى ، گفت : هر كجا كه باشد.

عباس گفت : حتى از عباس ؟ گفت : از هر كه باشد، عباس گفت : حتى موى اضافى بدن ، گفت : هر چه باشد.

عباس گفت آفرين بر تو كه اصول گدائى را خوب ياد گرفتى (٦٥٩)

## ٣ - حد تنگدستان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابو بصير گفت : به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم : يكى از شيعيان شما كه مردى پرهيزكار است بنام عمر پيش عيسى بن اعين آمد و تقاضاى كمك كرد با اينكه تنگدست بود.

عيسى گفت : نزدم زكات هست ولى به تو نمى دهم ، زيرا ديدم گوشت و خرما خريدى و اين مقدار اسراف است .

عمر گفت : در معامله اى يك درهم بهره من گرديد، يك سوم آن را گوشت و قسمت ديگر را خرما و بقيه اش را به مصرف احتياجات منزل رساندم .

امام مدتى پس از شنيدن اين جريان افسرده شد و دست خود را بر پيشانى گذاشت و پس از آن فرمود: خداوند براى تنگدستان سهميه اى در مال ثروتمندان قرار داده به مقدارى كه بتواند با آن به خوبى زندگى كنند، و اگر آن سهميه كفايت نمى كرد بيشتر قرار مى داد؛ از اين جهت بايد به آنها بدهند به مقدارى كه تاءمين خوراك و پوشاك و ازدواج و تصدق و حج ايشان بنمايد، و نبايد سختگيرى كنند مخصوصا به مثل عمر كه از نيكوكارانست .(٦٦٠)

## ٤ - بى چيزان با آبرو

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

اميرالمؤ منين براى يك نفر پنج وسق (٩٠٠ كيلو) خرما از خرماى زمين خودش كه در ينبع (اطراف مدينه ) مالك بود فرستاد؛ آن شخص هم از مردمانى بود كه به عطاى حضرت چشم داشت و هيچ در مقام سؤ ال و تقاضا از آن جناب و غير را راضى نمى كرد!

يك نفر حضور حضرت عرض كرد: به خدا قسم آن شخص از شما تقاضايى نكرده بود كه چنين عطائى فرموديد، اگر يك واسق (يك كيلو) به او مى داديد كافى بود!

حضرت فرمود: خداوند مثل شما را در بين مسلمين زياد نكند، من مى بخشم و تو بخل مى كنى ؟ اگر من آن چه اميد دارد ندهم مگر بعد از تقاضا، پس جز به قيمت آنچه را كه از او خريده ام ، نداده ام . زيرا آن صورتى كه براى پروردگارش به خاك مى مالد و عبادت مى كند را، واداشتم كه براى من بذل نمايد؛ هر كه چنين كند با برادر مسلم خود، و حال آنكه مى داند محل قابل است براى صله و نيكى ، پس راست نگفته است با خدا كه در دعا در خواست بهشت براى او مى كند.

با آنكه بخل مى كند براى او متاع فانى دنيا را، زيرا كه بنده در دعا مى گويد: ((اللهم اغفر للمؤ منين و المؤ منات خدا يا بيامرز مردان مؤ من و زنان مؤ منه را)) چون مغفرت را خواسته براى برادرش ، پس بهشت را خواسته است ، لذا سزاوار نيست به گفتار بدون عمل بگويد.(٦٦١)

## ٥ - جوان گدا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى مرد جوانى نشسته بود و با همسرش غذا مى خوردند و پيش روى آنان مرغ بريان قرار داشت ، در اين هنگام گدائى به در خانه آمد و سؤ ال كرد. جوان از خانه بيرون آمد و با خشونت تمام ، سائل را از در خانه براند و محروم ساخت ؛ مرد محتاج نيز راه خود را گرفت و رفت .

پس از مدتى چنان اتفاق افتاد كه همان جوان ، فقير و تنگدست شد و تمام ثروت او نابود گرديد و همسرش را نيز طلاق داد. زن هم بعد از آن با مرد ديگرى ازدواج نمود.

از قضاء روزى آن زن با شوهر دوم خود نشسته بود و غذا مى خوردند درون سفره پيش روى آنان مرغى بريان نهاده بود، ناگهان گدائى در خانه را صدا در آورد و تقاضاى كمك نمود.

مرد به همسرش گفت : برخيز و اين مرغ بريان را به اين سائل بده ! زن از جا برخاست و مرغ بريان را بر گرفت و به سوى در خانه رفت كه ناگهان بديد سائل همان شوهر نخستين اوست . مرغ را به او داد و با چشم گريان برگشت .

شوهر از سبب گريه زن پرسيد: زن گفت : اين گدا، شوهر اول من بوده است و سپس داستان خود را با سائل پيشين كه شوهرش او را آزرده و از در خانه رانده بود، به تمامى بيان كرد.

وقتى زن حكايت خويش را به پايان آورد، شوهر دومش گفت : اى زن بخدا سوگند، آن گدا خود من بودم .(٦٦٢)

# ٧٧ - : كمك به ديگران

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُ) (كهف : آية ٧٧):

(با اينكه مردم شهر خضر عليه‌السلام و موسى عليه‌السلام را طعام نداند) ديدند ديوارى (از دو طفل يتيم ) در حال خراب شدن است پس به تعمير و استحكام آن مشغول شدند و درست كردند.

قال رسول الله : صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : من قضى لاء خيه المومن حاجة فكانما عبد الله دهرة (٦٦٣)

هر كه حاجت برادر مؤ من خود را بر آورده كند مثل آنست كه تمام عمر را عبادت كرده است .

شرح كوتاه :

خداوند انسان ها را به نوعى خلق كرده كه يكديگر پيوند و مربوط باشند تا با ارتباط، در حوائج همديگر بكوشند.

مؤ من گاهى به پول اجاره منزل ، درمان مرض ، يا سفارشى به كمك كسانى احتياج پيدا مى كند و ديگران با داشتن امكانات و قدرت بخاطر مصالح خيالى و ظاهرى دريغ مى ورزند، اينجا خداوند آنها را به دشمنان گرفتار مى سازد، و در قيامت هم به عذاب مبتلا مى شوند.

آنقدر ثواب و سفارش اكيد در بر آوردن حوائج مردم شده است كه شخص ‍ مسلمان تعجب مى كند كه چقدر راه سعادت باز است اما جمع كننده اش ‍ كمند.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: ((كسيكه حاجت برادر مؤ من را برآورد از آزاد كردن هزار بنده و باز كردن هزار اسب در راه خدا و جهاد بهتر است )) اين وسوسه و خيالات و دل بستگى به دنياست كه مانع مى شود كه انسان خيرش به ديگران نرسد با اينهمه وصاياى اكيد(٦٦٤)

## ١ - نه هزار سال

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ميمون بن مهران گفت : نزد امام حسن عليه‌السلام نشسته بودم كه مردى آمد و گفت : اى فرزند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فلان شخص از من طلبى دارد ولى من پولى ندارم ، براى همين او مى خواهد مرا زندانى كند.

امام فرمود: در حال حاضر مالى ندارم كه بدهى تو را بدهم ؛ او عرض كرد: پس شما كارى كنيد كه او مرا زندانى نكند.

امام در حالى كه در مسجد مشغول عبادت (اعتكاف ) بود، كفشهاى خود را به پا كرد. من گفتم اى فرزند رسول خدا مگر فراموش كرديد كه در حال اعتكاف هستيد (و نبايد از مسجد خارج شد)؟ فرمود:

فراموش نكرده ام اما از پدرم شنيده ام كه رسول الله مى فرمود: كسى كه در بر آوردن حاجت برادر مسلمان خود بكوشد، مانند كسى است كه نه هزار سال ، روز را به روزه و شب را به عبادت مشغول بوده است (٦٦٥)

## ٢ - قطع طواف

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابان بن تغلب گفت : به همراه امام صادق عليه‌السلام مشغول طواف كعبه بودم . در اثناء طواف يكى از دوستانم از من خواست كه كنار بروم و به حرف و خواسته اش گوش بدهم . من دلم نمى خواست كه از حضرت جدا بشوم ، لذا توجهى به او نكردم . در دور بعدى طواف آن شخص به من اشاره كرد كه به سوى او بروم اين بار امام صادق عليه‌السلام اشاره او را ديد و به من فرمود: اى ابان آيا او با تو كارى دارد؟ گفتم : آرى . فرمود: او كيست ؟ عرض ‍ كردم : از دوستان من است ، فرمود:

او هم مؤ من و شيعه مى باشد؟ گفتم : آرى ، فرمود: پس به سوى او برو و خواسته اش را برآورده كن .

عرض كردن : آيا طواف را قطع كنم ؟ فرمود: آرى گفتم : آيا اگر طواف واجب هم باشد مى توان آن را به جهت برآوردن حاجت مؤ من قطع كرد و نيمه كاره رها نمود؟ فرمود: آرى .

من طواف را قطع كرده و نزد آن شخص رفتم . سپس نزد امام آمدم و از حضرت خواستم حق مؤ من بر مؤ من را بيان كند... (٦٦٦)

## ٣ - اهتمام در حوائج

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

واقدى مى گويد: در يكى از زمانها تنگدستى بمن رو آورد، ناگزير شدم از يكى از دوستانم كه علوى بود در خواست قرض كنم مخصوصا كه ماه رمضان نزديك شده بود. نامه اى براى آن دوستم نوشتم ؛ و او كيسه اى كه هزار در هم در آن بود برايم فرستاد.

اندكى نگذشت كه نامه اى از دوست ديگرى بمن رسيد كه تقاضاى قرض ‍ نمود. من آن كيسه هزار درهمى كه قرض گرفته بودم برايش فرستادم تا كمك كارش شود و خداوند گشايشى فرمايد.

روز ديگر آن دوست علوى و اين دوست كه كيسه پول را به او دادم ، نزدم آمدند و آن علوى پرسيد: پولها را چه كردى ؟ گفتم در راه خيرى صرف كردم . او بخنديد و كيسه پول را نزدم گذاشت ؛ بعد گفت نزديك ماه رمضان جز اين پول نداشتم كه برايت فرستادم و از اين دوست درخواست پول كردم ديدم همان پول را كه برايت فرستادم به من داد كه به مهر خودم به كيسه پول زده بودم .

حال آمديم با هم پولها را قسمت كنيم تا خداوند گشايشى فرمايد. پول را سه قسمت كرديم و از يكديگر جدا شديم . چند روز از ماه رمضان گذشت پولها تمام شد روزى يحيى بن خالد مرا طلب كرد، چون نزدش رفتم گفت : در خواب ديدم كه تو تنگدست شدى ، حقيقت حال خود را بيان كن ؛ من هم قضاياى گذشته خود را نقل كردم ، او متعجب از اين قضايا شد و دستور داد سى هزار درهم به من بدهند و دوست علوى و آن ديگر را هر كدام ده هزار درهم بدهند و همگان بخاطر قضاء حوائج برادران گشايشى در كارمان شد(٦٦٧)

## ٤ - خاموش كردن چراغ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حارث گويد: شبى در خدمت امير مؤ منان عليه‌السلام به صحبت و گفتگو مى پرداختيم ، پس در ميان سخن عرض كردم براى من حاجتى پيش آمده است .

امام فرمود: اى حارث ! آيا مرا براى بيان نمودن حاجت شايسته مى دانى ؟ عرض كردم : البته يا على عليه‌السلام ! خدا شما را جزاى خير عنايت كند ناگهان امام از جاى برخواست ، چراغ را خاموش كرد و با ملاطفت و مهربانى هر چه بيشتر مخصوص به خود، پهلو به پهلوى من نشست و فرمود: ميدانى چرا چراغ را خاموش نمودم ؟ براى اينكه بدون ملاحظه و رودربايستى ، هر چه در دل دارى بگوئى ، من ذلت احتياج را در چهره ات نبينم اكنون هر حرفى دارى بزن ، كه شنيدم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود:

در صورتيكه حوائج مردم بر دل ديگرى سپرده شود يك امانت الهى است كه بايد آن را از ديگران پنهان داشت ، و كسيكه آن را فاش نكند ثواب عبادت به او مى دهند، و هر گاه افشا گرديد، بر هر كس كه مى شنود شايسته است كه به كمك حاجتمند برخيزد و براى او كار سازى نمايد!(٦٦٨)

## ٥ - كاهو

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از علماى نجف گويد: روزى به دكان سبزى فروشى رفته بودم ، ديدم مرحوم آيت الله الحق سيد على آقا قاضى (م ١٣٦٦) خم شده و مشغول كاهو سوا كردن است (٦٦٩)، ولى به عكس معمول ، كاهوهاى پلاسيده و آنهائى كه داراى برگهاى خشن و بزرگ هستند برمى دارد.

من كاملا متوجه بودم ، تا مرحوم قاضى كاهوها را به صاحب دكان داد و ترازو كرد و بعد آنها را در زير عبا گرفت و روانه شد. من به دنبال ايشان رفتم و عرض كردم :

آقا شما چرا اين كاهوهاى غير مرغوب را سوا كرديد؟!

فرمودند: آقا جان ! اين مرد فروشنده است و شخص بى بضاعت و فقير، من گاهگاهى به او كمك مى كنم ، و نمى خواهم به او چيزى بلاعوض داده باشم تا اولا آن عزت و شرف و آبرو از بين برود، و ثانيا خداى ناخواسته عادت كند به مجانى گرفتن ، و در كسب هم ضعيف شود.

براى ما فرقى ندارد كاهوى لطيف و نازك بخوريم يا از اين كاهوها؛ من مى دانستم كه اينها بالاخره خريدارى ندارد، ظهر تابستان كه دكان خود را مى بندد به بيرون مى ريزد لذا براى جلوگيرى از خسارت و ضرر كردن او اينها را خريدم (٦٧٠).

# ٧٨ - : كينه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ تَجْرِي مِن تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ )(اعراف : آيه ٤٣)

:و زنگار كينه و حقد از آئينه دل بهشتيان بزدائيم .

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : اءلمؤ من ليس بحقود(٦٧١)

:مؤ من كينه جو نيست .

شرح كوتاه :

جاى كينه در نفس است ، و شخص كينه جو، چون زمين زدن طرف مقابل را ندارد، و يا آبرويش را كسى برده ، و تهمت زده و فحش شنيده ، يا از رياست و مال او را محروم كرده و امثال اينها؛ دشمنى را بدل مى گيرد تا در موقع حساس و وقت مناسب او را به زمين بزند و نابودش كند.

هميشه حاقد از ديدن محقود رنج مى برد، و روزبروز اگر جلو كينه رانگيرد آتشش بيشتر مى شود. خلاصه كلام آنكه قوه عاقله مغلوب قوه غضب مى شود و خداى نكرده دست به كارى ميزند كه بعدا پشيمانى سودى براى او ندارد. مؤ من اهل كينه نيست ، و عمل سوء مقابل را به خداى غالب واگذار مى كند، و يا از بدى عمل مى گذرد، و از قوه عاقله كمك مى گيرد تا مبادا به آتش كينه بسوزد.(٦٧٢)

## ١ - كينه جوئى وليد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عقبه پدر وليد (فرماندار كوفه ) در مكه معظمه آب دهان به صورت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ انداخت و روز بدر هم با كفار به جنگ آمد.

كفار كه شكست خوردند دستگير شد و او را نزد پيامبر آوردند. و به امر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اميرالمؤ منين عليه‌السلام او را كشت .

لذا فرزندش وليد كه در زمان عثمان به فرماندارى كوفه منصوب شد هميشه كينه (اميرالمؤ منين ) در دلش بود و حضرت را تا آخر عمر سب مى كرد.

وقتى وليد بيمار شد امام حسن به عيادتش رفت ، او چشم گشود و گفت : من از آنچه كرده ام پشيمانم و بخدا توبه مى كنم جز دشنام به پدرت كه پشيمان نيستم .

امام حسن فرمود: پدرم پدرت را كشت و ترا هم (بخاطر شراب خوردن ) حد زد، لذا دشمن او هستى (و اين كينه سبب اين دشنام دادن است ).(٦٧٣)

## ٢ - ابن سلار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در قرن ششم هجرى شخصى به نام ابن سلار كه از افسران ارتش مصر بود بمقام وزارت رسيد و در كمال قدرت به مردم حكومت مى كرد.

او از يك طرف مردى شجاع ، فعال و باهوش بود، و از طرف ديگر خودخواه و كينه جو؛ لذا در دوران وزارت خود هم خدمت و هم ظلم فراوان كرد. موقعى ابن سلار يك فرد سپاهى بود به پرداخت غرامتى محكوم شد، براى شكايت نزد ((ابى الكرم )) دفتردار خزانه رفت تا او به دادخواهى بپردازد.

ابى الكرم بحق به اظهارات او ترتيب اثر نداد و گفت : سخن تو در گوش من فرو نمى رود. ابن سلار از گفته او خشمگين گرديد و كينه اش را بدل گرفت . وقتى وزير شد و فرصت انتقام بدست آورد او را دستگير نمود و دستور داد ميخ بلندى را در گوش وى فرو كردند. تا از گوش ديگرش بيرون آيد.

در آغاز كوبيدن ميخ هر بار كه ابى الكرم فرياد مى زد، ابن سلار مى گفت : اكنون سخن من در گوش تو فرو رفت ! سپس به دستور او پيكر بى جانش را با همان ميخى كه در سر داشت بدار آويختند.(٦٧٤)

## ٣ - كينه تبديل به دوستى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شيبه نام پدرش عثمان بود كه در جنگ احد به همراه كفار در حال كفر كشته شد چون پيامبر پدرش و هشت نفر از خاندان او را كشته بود كينه پيامبر به دلش شعله مى كشيد. خودش مى گويد:

هيچكس نزد من از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دشمن تر نبود، زيرا هشت نفر از خاندان مرا كشته بود كه همه لياقت پرچمدارى و رياست داشتند. هميشه كشتن او را در خود پرورش مى دادم ، ولى وقتيكه مكه فتح شد از رسيدن به آرزوى خود ماءيوس شدم ، زيرا فكر مى كردم چگونه ممكن است بمنظور خود دست يابم با اينكه همه عرب به دين او درآمدند.

ولى هنگاميكه مردم هوازن بر مخالفت و دشمنى او اجتماع كردند و با وى اعلان جنگ دادند، دوباره تا اندازه اى اين آرزو در دلم زنده شد، ولى مشكل اين بود كه ده هزارنفر اطرافش را دارند! وقتيكه جمعيت مسلمانان با اولين برخورد با هوازن فرار كردند با خود گفتم الان وقت آن است كه به مقصود خود نائل شوم وانتقام خونهاى خود را بگيرم .

از جانب راست پيامبر حمله كردم عباس عموى پيامبر را ديدم كه از او حمايت مى كند.

از جانب چپ برآمدم ابوسفيان بن حارث پسر عموى حضرت محافظ او بود، گفتم : اين هم مرد شجاعى است كه محمد را پاسدارى مى كند. از پشت سر آنقدر نزديك شدم كه نزديك بود شمشيرم او را فراگيرد، ناگاه شراره اى از آتش ميان من او حايل شد كه از برق آن چشمم خيره گرديد، دستها را به صورت گرفته و به عقب سر برگشتم و فهميدم از جانب خدا حفظ مى شود.

حضرت متوجه من گرديد و فرمود: شيبه نزديك بيا، نزديك رفتم دست به سينه ام نهاد و فرمود: خدايا شيطان را از او دور گردان ، هنگاميكه به صورتم نظر كرد او را از چشم و گوشم دوست تر داشتم و همه آن كينه ها به دوستى تبديل گرديد.

سپس با دشمنان مشغول جنگ شدم و در يارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنان بودم كه اگر پدرم جلو مى آمد او را مى كشتم . پس از خاتمه جنگ به من فرمود:

آنچه خدا درباره ات اراده فرمود، بهتر از آنچه بود كه مى خواستى .(٦٧٥)

## ٤ - منافق كينه توز

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

از نشانه هاى افراد منافق ، حقد و كينه توزى است چنانكه در زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شكلهاى مختلف اين كينه ها را ابراز مى كردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به همراه جمعى از مهاجر و انصار در مسجد نشسته بودند، ناگاه على عليه‌السلام وارد مسجد شد، حاضران به احترام او برخواستند و از او به گرمى استقبال نمودند، تا اينكه آن حضرت در جايگاه خود كه در كنار پيامبر بود نشست .

در اين ميان دو نفر از حاضران كه متهم به نفاق بودند، با هم در گوشى صحبت مى كردند.

رسول خدا وقتى كه آنها را ديد، دريافت كه چرا آهسته با هم حرف مى زنند، به طورى خشمگين شد كه آثار خشم از چهره اش ظاهر گرديد، سپس ‍ فرمود: سوگند به آن كسى كه جانم در دست اوست ، داخل بهشت نمى شود، مگر كسى كه مرا دوست بدارد، آگاه باشيد دروغگوست كسى كه گمان كند مرا دوست دارد، ولى اين شخص (على بن ابيطالب ) را دشمن دارد.

در اين هنگام دست على عليه‌السلام در دست پيامبر بود و اين آيه (٦٧٦) نازل گرديد: ((اى كسانى كه ايمان آورديد، به گناه و دشمنى و مخالفت رسول نگوئيد)).(٦٧٧)

## ٥ - هند جگر خوار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در جنگ احد جناب حمزة سيدالشهداء عموى پيامبر نزديك به سى نفر را كشت بعد خود كشته شد.

هند زن ابوسفيان كه در كينه جوئى سر آمد همه زنان عصر خود بود به وحشى كه بنده جبير بن مطعم بود و عده مال زيادى داد كه اگر حمزه را بكشد به او بدهد. لذا وحشى در كمين نشست ، خنجر و نيزه بر او وارد كرد و او را كشت .

طبق وعده هند، وحشى شكم حمزه را پاره كرد و جگر او را بنزد هند آورد. او جگر را بدندان گرفت اما نتوانست آنرابخورد؛ از اين جهت به هند جگر خوار معروف شد.

پس هند هر زيورى كه داشت به وحشى داد و خودش بالاى جسد حمزه آمد و از كينه جوئى ، گوش و دماغ و لب حمزه را بريد و همانند گردن بند درست كرد تا به مكه ببرد و به زنان قريش نشان بدهد، و زنان ديگر هم به تقليد از او اجساد شهداى ديگر را مثله كردند. ابوسفيان كينه جو هم وقتى بالاى جسد حمزه آمد سر نيزه را در گوشه دهان حمزه فرو كرد و گفت : اى عاق بچش .(٦٧٨)

# ٧٩ - : گريه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا) (توبه : آيه ٨٢)

:پس آنها بايد خنده كم كنند و گريه بسيار نمايند.

امام على عليه‌السلام : بكاء العيون و خشية القلوب من رحمة الله تعالى (٦٧٩)

:گريه چشمان و خاشع بودن قلبها از رحمت خداست .

شرح كوتاه :

يكى از مظاهر رحمت الهى گريه است ، كه از سوز دل يا حال تباه و... برمى خيزد. اشك به اسبابى جارى مى شود، مجذوبان به جذبه ، مصيبت ديدگان از غم از دست رفته ، اهل دنيا بخاطر شكست مظاهر دنيوى .

گريه اگر از حال برخيزد مرهون توفيق الهى است ، و اگر از مكر (همانند برادران يوسف ) برخيزد اثر سوءش ظاهر، و پرده مجازش معلوم گردد.

آنكس كه بكاء ندارد تباكى كند تا مورد رحمت الهى قرار گيرد، چنانكه در گريه بر سيدالشهداء عليه‌السلام سفارش اكيد شده است .

## ١ - نوح

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

اسم حضرت نوح پيامبر عبدالغفار يا سكن بوده است . بعد از طوفان و بالا آمدن آب و غرق شدن خلايق ، جبرئيل ملك مقرب نزدش آمد و گفت : چندى پيش شغل تو نجارى بوده است حالا كوزه بساز.!

او كوزه زيادى ساخت ، جبرئيل گفت : خدا مى فرمايد: كوزه ها را بشكن ، او هم چند عدد از كوزه ها را بر زمين زد و شكست . بعضيها را آهسته و بعضى را با اكراه شكست ، جبرئيل ديد او ديگر نمى شكند.

گفت : چرا نمى شكنى ؟ فرمود: دلم راضى نمى شود، من زحمت كشيده ام اينها را ساخته ام .

جبرئيل گفت : اى نوح مگر اين كوزه ها هيچ كدام جان دارند، پدر و مادر دارند و...؟!

آب و گلش از خداست ، همين قدر تو زحمتش را كشيده اى و ساختى ، چطور راضى به شكستن آنها نمى شوى ، چگونه راضى شدى خلقى كه خالق آنها خدا بود، و جان و پدر و مادر و... داشتند را نفرين كردى و همه را به هلاكت رساندى ؛ از اينجا او گريه بسيار كرد و لقبش نوح شد.(٦٨٠)

## ٢ - يحيى عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت يحيى پيامبر به بيت المقدس آمد، ديد جمعى از روحانيون و رهبانان روپوشهائى موئين بر تن كرده و كلاههاى پشمين بر سردارند. از مادر خواست اين نوع لباس درست كند تا با آنان به عبادت بپردازد.

سپس در بيت المقدس شروع به عبادت كرد يك روز نگاه به خود كرد ديد بدنش لاغر شده ، گريه كرد، خداى عزوجل به او وحى كرد براى لاغر شدن جسمت گريه مى كنى ؟ به عزت و جلالم سوگند اگر كمترين اطلاعى از آتش ‍ دوزخ داشتى بالاپوشى از آهن مى پوشيدى تا چه رسد به بافته شده .!

يحيى آنقدر گريست كه اشك چمشش گوشت هر دو گونه او را خورد به طوريكه قيافه دندانهايش براى بينندگان پيدا بود.

روزى پدرش زكريا به يحيى فرمود: پسر جان چرا چنين مى كنى ؟ من از خدا خواسته ام تا تو را به من بدهد تا مايه روشنى چشمم گردى !!

عرض كرد: مگر تو نبودى كه فرمودى ميان بهشت و جهنم گردنه اى است كه به جز كسانى كه از خوف خدا بسيار گريه كنند از آن گردنه نتوانند گذشت ؟!

آنقدر يحيى گريه مى كرد كه مادرش دو قطعه نمد براى او تهيه كرد كه دندانهايش را با آن مى پوشانيد و اشكهايش را به خود مى گرفت تا آنكه از اشك چشمانش خيس مى شد يحيى آستينهايش را بالا مى زد و آن نمدها را فشار مى داد و اشكها از ميان انگشتهايش فرو مى ريخت .

زكريا نگاه به فرزند مى كرد و سر بر آسمان بر مى داشت و عرض مى كرد: بارالها اين فرزند من است و اين هم اشك چشمانش و تو ارحم الراحمينى .

وقتى يحيى اسم سكران (كوهى در دوزخ ) را مى شنيد آشفته حال و پريشان روى به بيابان مى نهاد، ناله واى از غفلت او برمى خيزيد، و پدر و مادر در بيابانها به دنبالش مى رفتند(٦٨١).

## ٣ - شدت گريه حضرت زهرا عليها‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

فقدان پيامبر و تجاوز به حريم ولايت و ضربات مصدوم كننده و... سبب شد تا حضرت زهرا گريان شود.

مردم مدينه از گريه اش ناراحت شدند و به زهرا عليها‌السلام گفتند: ما از گريه ات ناراحت مى شويم ! پس مجبور شد به مقابر شهداء احد برود و آنجا گريه كند و سپس به شهر مدينه بازگردد.

در خبر ديگر آمده است كه : بزرگان مدينه نزد حضرت على عليه‌السلام آمدند و گفتند: اى ابالحسن فاطمه عليها‌السلام شب و روز گريه مى كند، هيچ كس از ما شب به خواب نمى رويم ، روزها به علت طلب معاش قرار نداريم و شبها از گريه زهرا عليها‌السلام ، به او بگو يا شب گريه كند يا روز.(٦٨٢)

امام اين پيغام را به حضرت زهرا عليها‌السلامرساند، در جواب گفت : اى اباالحسن عليه‌السلام آنقدر در دنيا مكث نخواهم كرد و به زودى از ميان مردم مى روم ، و از گريه هم آرام نمى شوم تا به پدرم ملحق شوم .

بعد از اين جواب ، امام خارج از شهر مدينه در بقيع اطاقى از خشت و شاخه خرما بنام بيت الاحزان ساخت ، و زهرا عليها‌السلامصبحها فرزندانش را بر مى داشت ، متوجه بقيع مى شد و پيوسته بين قبور گريه مى كرد؛ چون شب مى شد امام مى آمد و او را بمنزل باز مى گرداند.(٦٨٣)

## ٤ - ٣٥ سال گريه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام صادق عليه‌السلام فرمود: امام چهارم بر پدر بزرگوارش نزديك به چهل سال (٦٨٤) گريه كرد كه روزهاى آن روزه بود و شبها به عبادت مشغول بود. چون هنگام افطار مى شد غلام خوراك و آب مى آورد و برابر آن حضرت مى گذاشت و عرض مى كرد: ميل فرمائيد.

مى فرمود: پدرم با شكم گرسنه و لب عطشان كشته شد، آنقدر مى گفت و مى گريست كه خوراكش از اشك ديدگانش تر مى گشت ، و اين چنين بود تا به پروردگارش ملحق شد.

يكى از دوستان امام سجاد گويد: روزى حضرت به صحرا تشريف بردند و من در پى آنحضرت روان گشتم ، پس يافتم او را كه بر سنگ خشن سر بسجده نهاده و مى شنيدم كه گريه مى كرد و صيحه مى زد و مى شمردم كه هزار مرتبه ذكر(٦٨٥) مى گفت ، پس از آن سر از سجده برمى داشت ، صورت و محاسنش را اشك ديدگانش فرا گرفته بود.

پس عرض كردم اى آقاى من ، اندوه خود را تمام و گريه خود را كم كن ! فرمود: واى بر تو يعقوب فرزند اسحاق پيامبر بود و فرزند پيامبر و دوازده فرزند داشت . پس يكى از آنها مخفى گشت ، مويش سپيد گشت و قامتش ‍ خميد، و از گريه ديدگانش سفيد گشت ، و حال آنكه فرزندش زنده بود، ولكن من خود ديدم ، پدر و برادر و هفده نفر از خاندانم كشته شده و روى خاك افتاده ، پس چگونه اندوه من تمام و اشك ديدگانم كم شود؟!(٦٨٦)

## ٥ - گريه رحمت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبر از همسر اولش خديجه داراى شش فرزند شد، و از همسران ديگرش داراى فرزند نشد جز از ماريه قبطيه كه داراى پسرى شد و نام او را ابراهيم گذاشت .

ابراهيم يكسال و دو ماه و هشت روز بيشتر عمر نكرد و در ماه ذى الحجه سال هشتم هجرت از دنيا رفت .

هاله اى از غم و اندوه ، پيامبر را فرا گرفت ،و بى اختيار اشك از چشمانش ‍ سرازير مى شد و مى فرمود:

چشم اشك مى ريزد و قلب اندوهگين مى شود ولى سخن نمى گويم كه موجب خشم خدا نگردد اى ابراهيم ما در وفات تو محزون هستيم .

عايشه گويد: وقتى قطرات اشك از ديدگان پيامبر بر گونه هايش جارى شد، شخصى عرض كرد: اى رسول خدا ما را، از گريه كردن نهى مى كردى ولى خودت گريه مى كنى ؟! فرمود: اين گريه نيست بلكه رحمت و دلسوزى است ،(٦٨٧) كسيكه رحم نكند مشمول رحمت قرار نمى گيرد(٦٨٨).

# ٨٠ - : گناه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنبِهِ) (عنكبوت : آيه ٤٠)

: هر طايفه اى را به كيفر گناهش مواخذه كرديم .

امام صادق عليه‌السلام : ليس من عرق يضرب و لا نكبة و لا صداع و لا مرض الا بذنب (٦٨٩)

هيچ رگى در بدن حركت نمى كند و سرى نمى افتد و دردسر نمى گيرد و مريض نمى شود كه همه بواسطه گناه است .

شرح كوتاه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

گناه كردن بيمارى است و جهل به عيوب كه موجب گناهان مى شود بالاتر از خود گناه است .

ذنب را كوچك شمردن هم از بزرگترين گناهان است جرم يا نسبت به خداست مانند كسى كه نماز نمى خواند آن را خود خدا مى داند با او چه كند، اما جرم و گناه اگر نسبت به مردم باشد بسيارى كار شخص مشكل است چه آنكه اگر رضايت طرف را جلب نكند در قيامت كار سخت تر خواهد شد.

گناه با دواء يعنى استغفار و توبه شروع مى شود و با شفاء يعنى عدم عود به آن معصيت ، ترميم و درمان مى شود.

اگر هم شيطان او را اغوا كرد، زود توبه كند و عزم بر ترك نمايد تا اثر گناه در دل جاى نگيرد.

## ١ - تبعيد گناهكار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مرد فاسقى در بنى اسرائيل بود كه اهل شهر از معصيت او ناراحت شدند و تضرع به خداى كردند! خداوند به حضرت موسى وحى كرد: كه آن فاسق را از شهر اخراج كن ، تا آنكه به آتش او اهل شهر را صدمه اى نرسد.

حضرت موسى آن جوان گناهكار را از شهر تبعيد نمود؛ او به شهر ديگرى رفت ، امر شد از آنجا هم او را بيرون كنند، پس به غارى پناهنده شد و مريض گشت كسى نبود كه از او پرستارى نمايد.

پس روى در خاك و بدرگاه حق از گناه و غريبى ناله كرد كه اى خدا مرا بيامرز، اگر عيالم بچه ام حاضر بودند بر بيچارگى من گريه مى كردند، اى خدا كه ميان من و پدر و مادر و زوجه ام جدائى انداختى مرا به آتش خود به واسطه گناه مسوزان .

خداوند پس از اين مناجات ملائكه اى را به صورت پدر و مادر و زن و اولادش خلق كرده نزد وى فرستاد.

چون گناهكار اقوام خود را درون غار ديد، شاد شد و از دنيا رفت . خداوند به حضرت موسى وحى كرد، دوست ما در فلان جا فوت كرده او را غسل ده و دفن نما.

چون موسى به آن موضوع رسيد خوب نگاه كرد ديد همان جوان است كه او را تبعيد كرد؛ عرض كرد خدايا آيا او همان جوان گناهكار است كه امر كردى او را از شهر اخراج كنم ؟!

فرمود: اى موسى من به او رحم كردم و او به سبب ناله و مرضش و دورى از وطن و اقوام و اعتراف بگناه و طلب عفو او را آمرزيدم . (٦٩٠)

## ٢ - عيسى عليه‌السلام و طلب باران

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت عيسى و يارانش به طلب باران از شهر خارج شده و وارد صحرا گشتند در آنجا حضرت عيسى عليه‌السلام به آنها فرمود: هر كس از شما گناهى انجام داده به شهر باز گردد.

پس همه مردم به غير از يك نفر مراجعه كردند. حضرت عيسى عليه‌السلام به او فرمود: آيا تو گناهى مرتكب نشده اى ؟ عرض كرد: چيزى به خاطر ندارم ، جز اينكه روزى به نماز ايستاده بودم كه زنى از مقابل من عبور كرد من به او نگاه كردم ، و چشمم به سوى او چرخيد، پس همينكه او رفت انگشت خود را داخل چشمم كردم و آن را در آوردم و به همانطرف كه زن رفته بود پرتاب كردم .

عيسى عليه‌السلام گفت : دعا كن ، من آمين مى گويم ، او دعا كرد و باران نازل شد. (٦٩١)

## ٣ - علت اين گناه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

درباره اين گناه يعنى كشتن دختر در عربستان نوشته اند: پادشاهى بود كه قبيله اى با او از در شورش و مخالفت در آمدند، پادشاه لشگرى را فرستاد تا آنها را سركوب كند.

لشگر بر آنان تاختند و اموالشان را غارت كردند و زنانشان را به اسيرى گرفتند و مردانشان هم فرار كردند.

وقى زنها را از نزد پادشاه آوردند دستور داد هر كس يكى را بردارد. بعد از مدتى مردان قبیله كه فرار كرده بودند پشيمان شدند و به شعراء خود گفتند: نزد پادشاه برويد و شعرى در عذر خواهى و پشيمانى بگوئيد.

آنان نزد پادشاه آمدند و زبان حال مردان را به سمع او رساندند و تقاضا كردند كه زنان را به قبيله برگردانند، پادشاه گفت : زنهاى شما را تقسيم كرده ايم ، اختيار آمدن را به خودشان وا مى گذاريم ، مى خواهند برگردند و مى خواهند بمانند.

قيس بن عاصم خواهرى داشت كه نصيب جوان خوشگل و قوى هيكلى شد، و گفت : من به قبيله خود نمى آيم . هر چه قيس به خواهرش تكليف كرد فايده اى نداشت .

قيس كه مرد بزرگى در قبيله خود بود گفت : دختران وفا ندارند، از اين تاريخ به بعد هر كس دختری زايد، زنده بگورش كنيد. پس اين موضوع سنت شد.(٦٩٢)

## ٤ - كفاره گناه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبرى از پيامبران بنى اسرائيل به شخصى گذشت كه زير ديوارى جان داده بود، و نيمى از بدنش را بيرون از ديوار درنده و حيوانات پاره كرده بود.

از آن شهر گذشت و به شهر ديگرى آمد و ديد: يكى از بزرگان آن شهر كه مرده بود كفن ديباج بر او نموده و بر تابوت زر قيمت نهاده و عود و عنبر بر جنازه اش مى ريختند و جمعيت زيادى در تشييع جنازه اش شركت كرده اند!!

عرض كرد: خدايا تو حكيم عادل هستى و ستم روا نمى دارى از چه رو آن بنده ات كه هرگز شرك نياورد، آن طور بميرد، و اين شخص كه هرگز پرستش ‍ ننموده اين طور بميرد.

خطاب شد: همانطور كه گفتى من حكيم هستم و ستم روا نمى دارم ، اما آن بنده گناهانى داشت ، خواستم به اين نوع مردن كفاره گناهانش باشد، كه پاكيزه نزدم آيد. و اين شخص نيكوكاريهائى داشت ، خواستم پاداش آن را در دنيا به او بدهم و چون نزدم آيد كردار نيكى برايش ‍ نباشد.(٦٩٣)

## ٥ - حميد بن قحطبه طائى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عبدالله بن بزاز نيشابورى گويد: بين من و حميد رفت و آمد بود. روزى خواستم بر او وارد شوم ، خبر ورودم به او رسيد، كسى را فرستاد تا مرا به نزدش ببرد من با لباس سفر در ماه رمضان هنگام ظهر بر او داخل شدم .

ديدم او در خانه اى است كه آب در وسط حياط جاريست ، بر او سلام كردم و نشستم ، پس آب و طشتى آوردند و دست خود را شست و به من هم امر كرد دستم را بشويم تا غذا بخوريم .

با خود گفتم من روزه دارم ؛ گفت : غذا بخور، گفتم : اى امير ماه رمضان است و من بيمار نيستم . او گريان شد و طعام خورد بعد از غذا گفتم : چرا گريه كردى و غذا خوردى ؟!

گفت : زمانى كه هارون الرشيد خليفه عباسى در شهر طوس بود، شبى مرا احضار كرد. وقتى بر او وارد شدم ، سرش را بلند كرد و بمن گفت : اطاعت تو از خليفه چقدر است ؟ گفتم : به جان و مال اطاعت كنم . پس سر خود را بزير افكند و اذن برگشتن داد.

وقتى به خانه برگشتم لحظاتى نگذشت كه فرستاده خليفه آمد و گفت : خليفه را اجابت كن !

گفتم : انا لله و انا اليه راجعون ، شايد قصد كشتنم را كرده باشد. چون بر او وارد شدم سرش را برداشت و گفت : اطاعتت از خليفه چگونه است ؟ گفتم به جان و مال و اهل و فرزندان .

پس تبسم كرد و اذن رفتن به من داد. وقتى به خانه برگشتم ، زمانى كوتاهى نگذشت كه فرستاده خليفه آمد و گفت : خليفه را اجابت كن .!

بر او وارد شدم ، گفت : اطاعتت از امير چقدر مى باشد؟ گفتم به جان و مال و زن و فرزند و دينم !!

خليفه خنديد و گفت : اين شمشير را بگير و آنچه اين خادم مى گويد، امتثال كن . با غلام خليفه به خانه اى كه درش بسته بود وارد شديم ، درب خانه را گشود، ديدم سه اطاق بسته و يك چاهى در وسط وجود دارد. يكى از دربها را باز كرد ديدم در آن اطاق بيست نفر از سادات از پير و جوان در زنجيرند غلام خليفه گفت : اينها را بكش .

من هم آنها كه سادات و اولاد على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام بودند را بقتل رساندم و غلام همه اجساد را به چاه مى افكند. درب اطاق دوم را گشود و بيست نفر از سادات را لب چاه مى آورد و من آنها را مى كشتم .

درب اطاق سوم را گشود و آنها را لب چاه مى آورد و من سر از تن آنها جدا مى كردم .

نوزده نفر را سر بريدم ، نفر بيستم پيرمردى بود كه موهايش هم زياد شده بود (بخاطر طولانى بودن زندان ) به من فرمود.

دستت بريده باد، اى بد ذات ، چه عذرى برايت روز قيامت مى باشد زمانيكه خدمت جد ما پيامبر برسى و حال آنكه شصت نفر از فرزندان او را كشته اى پس ناگهان دست و بدنم لرزيد. غلام به من نگاهى كرد كه زود او را بكش و من او را كشتم و بدنش را به چاه افكند.

اى عبدالله ، وقتى شصت نفر از اولاد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كشته باشم با اين گناه سنگنين ، نماز و روزه چه سودى برايم دارد و شك ندارم كه جايگاهم در آتش است .(٦٩٤)

# ٨١ - : لذت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (يُطَافُ عَلَيْهِم بِكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ﴿[٤٥](http://tanzil.ir/#37:45)﴾بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ )(صافات : آيه ٦٤ - ٤٥)

:در بهشت جام شرابى طهوريست كه سپيد و روشن و آشامندگان لذت كامل برند.

امام على عليه‌السلام : شتان ما بين عملين عمل تذهب لذته و تبقى تبعته و عمل تدهب مؤ ؤ نته و يبقى اءجره (٦٩٥)

:چه دور است بين دو عمل ، عملى (نافرمانى ) كه لذت آن بگذرد و زيان آن بماند، و عملى (طاعت ) كه رنج آن بگذرد و پاداش آن بماند.

شرح كوتاه :

طبع بشر به هر نوعى از لذات تمايل دارد، لذات يا در شرع ممدوح شده مانند لذت از عبادت و تحصيل علم و...؛ و يا مذموم شده مانند شهوات و اكل غذاهاى محرم ، كه در ترك لذائذ حرام بايد كوشيد.

چون انواع نعمتها فرق مى كنند، لذت از آنها هم فرق مى كند. اهل دانش از علم آموزى لذت مى برند، طفل از شير مادر، تاجر از پول جمع كردن و شمردن ، فلذا توصيف لذت هر دسته براى ديگرى بصورت مجاز است .

مى توان گفت كه در لذت حلال جنبه افراط جارى نشود؛ چه بسا زياده روى در لذائذ حلال هم بعدا موجب عوارض و آفات مى شود، و در حرام كه جاى بحث نيست .

## ١ - لذات هفتگانه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى جابر بن عبداللّه انصارى خدمت امام على عليه‌السلام بود و آه عميقى كشيد. امام فرمود: گوئى براى دنيا، اينگونه نفس عميق و آه طولانى كشيدى ؟

جابر عرض كرد: آرى بياد روزگار و دنيا افتادم و از ته قلبم آه كشيدم . امام فرمود: اى جابر، تمام لذتها و عيشها و خوشيهاى دنيا در هفت چيز است :

خوردنيها و آشاميدنيها و شنيدنيها و آميزش جنسى و سوارى و لباس اما لذيذترين خوردنى عسل است كه آب دهان حشره اى به نام زنبور است .

گواراترين نوشيدنيها آب است كه در همه جا فراوان است . بهترين شنيدنيها غناء و ترنم است كه آن هم گناه است . لذيذترين بوئيدنيها بوى مشك است كه آن خون خشك و خورده شده از ناف يك حيوان (آهو) توليد مى شود.

عاليترين آميزش ، با همسران است و آن هم نزديك شدن دو محل ادرار است . بهترين مركب سوارى اسب است كه آن هم (گاهى ) كشنده است . بهترين لباس ابريشم است كه از كرم ابريشم به دست مى آيد. دنيائى كه لذيذترين متاعش اين طور باشد انسان خردمند براى آن آه عميق نمى كشد.

جابر گويد: سوگند به خدا(٦٩٦) بعد از اين موعظه دنيا در قلبم راه نيافت .(٦٩٧)

## ٢ - توصيف زيبائى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمان پيامبر دو نفر بنام هيث و ماتع در مدينه زندگى مى كردند. اين دو آدمهاى هرزه اى بودند و همواره سخنان زشت مى گفتند و مردم را مى خنداندند و عفت كلام را مراعات نمى كردند.

روزى اين دو نفر با يكى از مسلمانان سخن مى گفتند و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در چند قدمى آنها، سخن آنها را مى شنيد كه مى گفتند: هنگامى كه به شهر طائف هجوم برديد و آنجا را فتح نموديد، در آنجا در كمين دختر عيلان ثقفى باش ، او را اسير كرده و براى خود نگه دار كه او زنى خنده رو، درشت چشم ، جاافتاده ، كمر باريك و قد كشيده است ، هرگاه مى نشيند با شكوه جلوه مى كند و هرگاه سخن مى گويد، سخنش دلربا و جاذب است ، رخ او چنين و پشت رخ او چنان است و...!

با اين توصيفات آن مسلمان را تحريك كردند، پيامبر فرمود: من گمان ندارم كه شما از مردانى كه ميل جنسى به زنان دارند باشيد، بلكه به گمانم شما افراد سفيهى كه ميل جنسى ندارند باشيد (يعنى عنين )، از اين رو زيبائيهاى زنان را (بدون آن كه خود لذت ببريد) به زبان مى آوريد (و موجب آلودگى ديگران مى شويد).

آنگاه پيامبر آنها را از مدينه به سرزمين ((غرابا)) تبعيد كرد، آنها فقط در هفته ، روز جمعه براى خريد غذا و لوازم زندگى ، حق داشتند به مدينه بيايند.(٦٩٨)

## ٣ - لذت مناجات

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

غلامى بود كه با خواجه و مالك خود قرار داده بود كه روزى يك درهم به خواجه بدهد و شب هر جائيكه بخواهد برود.

خواجه روزى مدح غلامش را نزد جمعى نمود، يكى گفت : شايد اين غلام قبرها را مى كند و كفن مى دزدد و مى فروشد و اين درهم را به تو مى دهد.

خواجه مغموم شد و شب چون غلام اجازه رفتن را گرفت در پى غلام آمد، ديد غلام از شهر بيرون رفته و وارد قبرستان شد. وارد قبر وسيعى شد، و لباس سياه پوشيده و زنجير برگردان انداخته ، روى بر خاك مى مالد و با مولاى حقيقى راز و نياز مى كند و از مناجات لذت مى برد.

خواجه چون اين را ديد گريان شد و بر سر قبر تا صبح نشسته و غلام تمام شب را مشغول عبادت و راز و نياز بود.

چون صبح شد عرض كرد: خدايا مى دانى كه خواجه ام يك درهم مى خواهد و من ندارم توئى فرياد رس محتاجان ؛ چون مناجات تمام شد نورى در هوا پيدا شد و درهمى از نور به دست غلام آمد.

خواجه چون چنين بديد آمد و غلام را در برگرفت . غلام اندوهناك شد و گفت : خدايا پرده ام را ديدى و رازم را كشف كردى ، جانم را بگير. همان دم جان سپرد. خواجه مردم را خبر داد و جريان را نقل كرد و او را در همان قبر دفن نمود.(٦٩٩)

## ٤ - پالوده يا لوذينه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

نزاعى بين هارون الرشيد و همسرش زبيده در گرفت ، در اينكه پالوده يا لوذينه كدام يك لذيذتر و گواراتر است ؟

ابى يوسف قاضى را براى انتخاب و راءى قبول كردند. او گفت : من چيزى را كه از ديده ام پنهان است چگونه قضاوت كنم ؟

هارون دستور دارد هر دو را نزدش حاضر نمودند، و او گاهى از اين و گاهى از آن مى خورد تا هر دو ظرف نصف شدند. پس سر برداشت و گفت : من نمى توانم بين آنان حكم كنم ، زيرا بعد از خوردن هر كدام از آنها كه تصميم مى گيرم راءى صادر كنم ديگرى خود را نمايش مى دهد و با زبان حال مى گويد: من لذيذتر و گواراترم ؛ و اين دو دشمن ديرينه با يكديگر سازش ‍ نمودند فرقى بين آنان نيست .(٧٠٠)

## ٥ - لذت از قتل نفس

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حجاج بن يوسف ثقفى كه از جانب بنى اميه بيست سال امارت داشت ، كشتار بسيارى كرد، مى گفت : من از چيزهايى كه لذت مى برم كشتن انسان است آنهم در حضور من ، سر از بدن ببرند و شخص در خونش دست و پا بزند، و از رگهاى گلوى او خون جستن كند، لذتش نزدم بهتر است از ازدواج با باكره جميله .(٧٠١) و آنقدر در اين مسئله لذت مى برد كه سه كيلو آرد براى نان پختن برايش ‍ آوردند، او گفت : با خون سادات خمير كنيد و نان بپزيد؛ كه افطار را با آن آغاز كنم .(٧٠٢)

# ٨٢ - : مال

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ) (آل عمران : آيه ١٨٦)

:حتما شما را به مالتان و جانتان آزمايش خواهند كرد.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : حب المال و الشرف ينبتان النفاق (٧٠٣)

:دوستى مال و بزرگى ، نفاق را در دل مى روياند.

شرح كوتاه :

دوستى مظاهر دنيوى ، بعضى ساعت و ساعاتى را بخود مشغول مى كند، مانند خوردن غذاها، آميزش جنسى ، و بعضى اكثر ساعات را بخود مشغول مى كند مانند حب مال و جمع ثروت .

مال اگر بطريق صحيح جمع و بنحو درست مصرف شود منجى انسان است ، و اگر نامشروع متراكم شود و در مسير لذات صرف شود و به بخل و امساك و اسراف بيانجامد مهلك انسان است .

دوستى مال فقط به داشتن نيست ، چه بسا افرادى ثروتى ندارند اما قلبا حريص به آن و چشم طمع به مال ديگران و آرزوى زياد به آن دارند، كه اين دسته و دسته قبلى ، به نفاق دچار و از خدا غافل و به ظواهر زندگى عاجل مشغول و نور ايمان از دلشان بيرون رفته است (٧٠٤).

## ١ - اين همه پول از كجا؟

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون هنگام وفات عمر و عاص (٧٠٥)وزير و همه كاره معاويه رسيد، مى گريست ، فرزندش گفت : اى پدر اين گريه چيست ؟ از سختى مرگ مى گريى ؟ گفت : از مرگ ترس ندارم ، ترسم بعد از مرگ است كه چه بر سر من خواهد گذشت .

عبدالله گفت : تو صاحب رسول خدائى و روزگار را به نيكوئى برده اى ؟ گفت : اى فرزند من با سه طبقه از مردم روزگار بودم . اول كافر بودم و از همه كس بيشتر با رسول خدا دشمنی داشتم ، اگر آنوقت مى مردم بى شك به جهنم مى رفتم . بعد با رسول خدا بيعت كردم و او را نيك دوست مى داشتم اگر آنروز مى مردم جاى من در بهشت بود.

بعد از پيامبر به كار سلطنت و دنيا مشغول شدم و نمى دانم عاقبتم چه خواهد بود...

چون عمر و عاص به دستگاه معاويه وارد و به دنيا مشغول بود، به اندازه هفتاد پوست گاو پر از پول و طلاى سرخ ذخيره كرده بود. چون اين مقدار را حاضر ساخت به فرزند خود گفت : كيست اين مال را با آن و زر و وبالى كه در اوست بگيرد؟

فرزندش گفت : من نمى پذيرم چون نمى دانم مال كدام شخص است كه به صاحبش بدهم .

اين خبر به معاويه رسيد، گفت : اين اموال را با همه خرابيهايش مى پذيرم و آن را از مصر به دمشق نزد معاويه حمل كردند.(٧٠٦)

## .٢ - حق السكوت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام على عليه‌السلام فرمود: خليفه سوم در شدت گرماى نيمروز، كسى را از پى من فرستاد كه به نزد او روم ، پس من با مقنعه و سرانداز نمودن لباسم ، به نزد وى رفتم ؛ در حالى كه او بر تخت خواب خود لميده و چوبى در دست داشت و مقدار فراوانى مال شامل دو كيسه ورق و طلا در جلوى رويش ‍ نهاده بود.

او همينكه مرا ديد، بمن گفت : از اين پولها هر چقدر كه مى خواهى بردار تا شكمت پر شود، همانا كه تو يا على مرا آتش زدى !

گفتم : اگر اين مال از خود تو باشد كه از طريق ارث يا بخشش يا درآمد تجارى به آن دست يافته اى من نسبت به آن يكى از دو كس خواهم بود، يا مى گيرم و تشكر مى كنم ، يا رد مى نمايم .

اگر از بيت المال باشد كه حق مسلمانان و يتيمان و درماندگان در آنست پس ‍ والله نه تو مى توانى آن را به من عطا كنى و نه من مى توانم آن را بگيرم .!

سپس از جا برخاست و شروع كرد با چوبى كه در دستش بود مرا زد، سوگند به خدا، من او را از زدن چوب (بر سر و بدنم ) رد نكردم تا وقتى كه حاجتش ‍ برآورده شد (عقده اش خالى شد).

پس من لباسم را بر سر كشيدم و بخانه ام برگشتم و گفتم : خدا خود ميان من و تو حَكَم باشد، اگر من تو را امر به معروف كردم يا نهى از منكر نمودم .(٧٠٧)

## ٣ - صرف صحيح مال

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در جريان فتح ايران بدست مسلمانان در زمان خليفه دوم ، يكى از غنائمى كه بدست مسلمانان افتاد، قالى بزرگ و زر بافت كاخ سفيد مدائن بود.

اين قالى بيش از سيصد و پنجاه متر طول داشت كه مورخان از آن به عنوان ((بهارستان كسرى )) ياد كرده اند؛ وقتى اين قالى را به مدائن آورده اند، آن را به چندين قطعه قابل استفاده درآوردند و بين مسلمان تقسيم كردند.

امام على عليه‌السلام سهميه خود از آن قالى (و ساير غنائم ) را براى توسعه كشاورزى و توليد به كار برد.

قنات ويران شده اى را خريد و بازسازى و نوسازى كرد و سيصد هزار هسته خرما كاشت و آنها را با آب همان قنات آبيارى كرد و به اين ترتيب نخلستان عظيمى به و وجود آورد، و غذاى هر روز، مردم را تاءمين نمود، سپس يك قسمت از آن نخلستان و قنات را براى مجاهدان راه خدا و قسمت ديگرش ‍ را براى استفاده وقف نمود، تا محصول هر ساله آن ، در اين دو راه مصرف گردد.(٧٠٨)

## ٤ - اموال بى حساب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

وقتى كه ماءمون خليفه عباسى خواست با دختر حسن به سهل به نام پوران عروسى كند آنقدر بى حساب خرج عروسى شد كه از توصيف خارج است .

در شب عروسى گلوله هائى از مشك مى پاشيدند كه داخل آن كاغذى بود كه اسم باغ و كنيز يا جايزه يا اشيا گرانبها در آن نوشته شده بود. هر كس ‍ گلوله اى نصيبش مى شد باز مى كرد هرچه در آن نوشته شده بود دريافت مى كرد.

قريب سى و شش هزار كارگر و ناخداى كشتى و خدمه مسئوليت رساندن و انجام كارهاى عروسى را بعهده گرفتند.

حصيرى از طلاى فرش شده درست كردند كه عروس روى آن بنشيند. ماءمون از زبيده پرسيد: حسن به سهل چقدر خرج عروسى كرده ؟ گفت : حدود سى و هفت ميليون دينار (به پول آن زمان )!!

چهار هزار قاطر مدت چهار ماه هيزم براى شب عروسى مى آوردند و در ايام عروسى هيزم تمام شد بجايش پارچه كتان زير ديگ سوزانيدند.(٧٠٩)

## ٥ - چهار دينار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يك روز كه ابوذر مريض بود، به عصا تكيه كرد و نزد عثمان آمد، ديد صد هزار درهم جلو عثمان ، و جمعيتى هم اطرافش نشسته انتظار دارند اين مال را ميانشان قسمت كند.

ابوذر: اين چه مالى است از كجا و مصرفش چيست ؟ عثمان : اين صدهزار درهم است از محلى آورده اند منتظريم اين مقدار هم بر آن افزوده شود تا بعد چه تصميم بگيريم . ابوذر: صد هزار درهم بيشتر است يا چهار دينار؟ عثمان : البته صد هزار درهم .

ابوذر: ياد دارى شبى با تو خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شديم ، حضرت بحدى محزون و غمناك بود كه جواب سلام درستى به ما نداد، روز بعد ما خدمت ايشان رسيديم ، او را خندان و خوشحال يافتيم ، گفتيم پدر و مادرمان به قربانت ديشب شما را خيلى محزون ديديم و امروز چنين خندان ؟

فرمود: آرى ديشب چهار دينار از بيت المال مسلمين پيش من بود كه تقسيم نكرده بودم ، مى ترسيدم اجلم فرا رسد و اين مال من تلف شود، اما امروز آن را به مصرف رسانيده خوشوقتم .(٧١٠)

# ٨٣ - : محبت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّـهَ فَاتَّبِعُونِي) (آل عمران : آيه ٣١)

: بگو اى پيامبر اگر شما خدا را دوست داريد پس خدا را پيروى كنيد.

امام صادق عليه‌السلام : ((ما التقى المؤ منون قط الا كان اءفضلهما اءشدهما حبا لاخيه )) (٧١١)

: دو برادر دينى همديگر را ملاقات نمى كنند مگر آنكه برادرش را بيشتر دوست داشته باشد برتر است .

شرح كوتاه :

دوستى خدا و رسول مؤ منين و پدر و مادر و مانند اينها، از معرفت سرچشمه گيرد، هر چه معرفت بيشتر باشد، محبت افزون مى گردد.

هر كس در دنيا هر چيزى را دوست بدارد با آن محشور مى شود، و از آن طرف هر دوستى كه خدا در آن دخيل و شريك نباشد موجب دورى از رحمت حق مى شود و از دشمنى خالى نخواهد بود.

خداوند وقتى بنده اى را دوست داشته باشد محبت او را در دل اصفياء و ملائكه و سكان عرش خود قرار مى دهد تا او را دوست بدارند(٧١٢)محبت همانند نسيمى است كه بهر چه بوزد آنرا حركت و حيات مى بخشد، و مانند آبى است كه از آن هر چيزى از گياه و نبات روئيده مى شود.(٧١٣)

## ١ - محبت خدا به بندگان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى شخصى از بيابان به سوى مدينه مى آمد، در راه ديد پرنده اى به سراغ بچه هاى خود در لانه رفت ، آن شخص كنار لانه پرنده رفت و جوجه ها را گرفت و به عنوان هديه نزد پيامبر آورد.

چون به حضور پيامبر رسيد، جوجه ها را نزد پيامبر گذاشت ، در اين هنگام جمعى از اصحاب حاضر بودند، ناگاه ديدند مادر جوجه ها بى آنكه از مردم وحشت كند آمد و خود را روى جوجه هاى خود انداخت .

معلوم شد مادر جوجه ها، به دنبال آن شخص به هواى جوجه هايش بوده ، محبت و علاقه به فرزندانش بقدرى بود، كه بدون ترس خود را روى جوجه هايش انداخت .

پيامبر به حاضران فرمود: اين محبت مادر را نسبت به جوجه هايش درك كرديد، ولى بدانيد خداوند هزار برابر اين محبت ، نسبت به بندگانش محبت و علاقه دارد.(٧١٤)

## ٢ - محبت به چوب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابو حنيفه به خدمت امام صادق عليه‌السلام براى استفاده از علم و شنيدن حديث رفت ، امام عليه‌السلام از خانه بيرون آمده در حالى كه به عصا تكيه كرده بود.

عرض كرد: يابن رسول الله عمر شما به اندازه اى نرسيده كه محتاج به عصا باشيد! فرمود: چنين است كه مى گوئى ، لكن چون اين عصا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است خواستم به او تبرك بجويم .

ابوحنيفه به سرعت خواست عصا را ببوسد كه حضرت دست خود را گشود (آستين خود را بالا زد) و فرمود: والله تو مى دانى كه پوست (دست ) من از پيامبر است او را نمى بوسى و عصاى پيامبر را كه جز چوبى نيست را مى خواهى ببوسى !!

## ٣ - روغن فروش

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام صادق عليه‌السلام فرمود: مردى بود كه روغن زيتون مى فروخت ، وى مهر بسيار به پيامبر داشت ، بطوريكه هر گاه مى خواست در پى كارى برود، اول مى آمد به چهره پيامبر نگاه مى كرد بعد به دنبال كارش مى رفت .

هرگاه خدمت پيامبر مى آمد آنقدر نگاه را ادامه مى داد تا پيامبر بوى نگاه كند.

روزى آمد و ايستاد تا به چهره پيامبر نظر افكند، بعد پى كار خود رفت ، ولى لحظه اى بعد برگشت ، و چون پيامبر او را ديد با دست به وى اشاره كرد بنشيند، چون نشست پيامبر فرمود: چه بود كه امروز كارى كردى كه پيش از اين نكرده بودى ؟

عرض كرد به خدائى كه ترا به پيامبر برانگيخت چنان دلم را دوستى و ياد تو پر كرده كه نتوانستم پى كارم بروم لذا بسوى شما برگشتم .

پيامبر او را دعا كرد و فرمود: خوب است . پس از چند روز پيامبر او را نديد و جوياى او شدند! عرض كردند: او را چند روز نديديم ، پس پيامبر و اصحابش كفش به پا نمودند و به بازار آمدند.

ناگهان ديدند كه در دكانش كسى نيست ، او همسايگانش پرسيدند، گفتند: يا رسول الله آن مرد وفات يافت ، او نزد ما امين و راستگو بود جز آنكه در او خوئى ناپسند بود.

فرمود: چه بود؟ عرض كردند از نامحرمها پرهيز نداشت و گاهى پى زنها مى رفت . پيامبر فرمود: خداوند او را بيامرزد، زيرا او آنچنان مرا دوست مى داشت كه اگر نخاس (كسى كه افراد آزاد را بجاى عبد مى فروشد) مى بود خداوند او را مى آمرزيد.(٧١٥)

## ٤ - جوان يهودى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى سلمان فارسى از اميرالمؤ منين عليه‌السلام كشف يكى از اسرار نهان را درخواست كرد، اميرالمؤ منين عليه‌السلام او را به قبر يهودى راهنمائى فرمود.

سلمان به امر امام به قبرستان رفت و برزخ آن يهودى را كه محب اميرالمؤ منين بود با چشم بصيرت ديد و مشاهده كرد كه : در جايى بسيار دلگشا و خوب ، بر قصرى عالى نشسته است .

سلمان از او سئوال نمود كه : تو را كدام طاعت بدين مقام و منزلت رسانيده است با اينكه بر دين يهود بوده اى ؟

گفت : مرا از شرف اسلام بهره اى نبود، ولى اميرالمؤ منين على عليه‌السلام را دوست مى داشتم و همان محبت خالصانه ، در برزخ موجب اين مقامات شده است .(٧١٦)

## ٥ - دوست واقعى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مسلم مجاشعى جوانى بود از اهل مدائن كه در زمان فرماندارى حذيفة بن يمان در مدينه به حذيفه گرائيد.

بوسيله حذيفه از دوستان فدائى اميرمؤ منان گرديد. در جنگ جمل اميرمؤ منان براى اتمام حجت با مردم بصره و لشگر عايشه قرآنى بدست گرفت و فرمود: كيست كه اين قرآن را ببرد و بر اين مردم عرضه كند و ايشان را بحكم آن بخواند!

مسلم جوان ، قرآن را از امام گرفت و به ميدان رفت . امام در اين هنگام فرمود: همانا اين جوان از كسانى است كه خداوند دل او را هدايت و ايمان پر كرده ، اما او كشته مى شود و من بخاطر ايمانش به او علاقه فراوان (٧١٧)دارم و اين لشگر هم پس از كشتن او رستگار نمى شوند.

مسلم سپاه عايشه و مردم بصره را به حكم قرآن دعوت كرد، ولى آنها دست راستش را قطع كردند، او قرآن به دست چپ گرفت ، دست چپ او را قطع كردند، قرآن را با دستهاى بريده بر سينه چسبانيد و خون بر آن جارى بود كه سپاه دشمن يكباره بر او حمله كردند و او را قطعه قطعه نمودند و شكمش را دريدند.(٧١٨)

# ٨٤ - : مرگ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (آل عمران : آيه ١٨٥)

: هر نفسى چشنده مرگ خواهد بود.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : كفى بالموت واعظا

شرح كوتاه :

ياد مرگ شهوات نفسانى را مى ميراند و ريشه هاى غفلت را قطع مى كند و آتش حرص را خاموش مى كند و دنيا را در نظر كوچك مى نمايد.

مرگ اول منزل از منازل آخرت و آخر منازل از منازل دنياست . خوش بحال كسى كه ورودش به منزل اول مورد تكريم واقع شود، و خوش بحال شخصى كه آخر منزل از منازل دنيا يعنى قبر برايش نيكوتر از گذشته باشد.

مخلصين به موت مشتاق و مجرمين از آن كراهت دارند. در حالى كه آدمى موت را دور مى پندارد بسيار به انسان نزديك است و انسان چون همدم لذات است ، دوست ندارد از مظاهر دنيا دل بكند، و لذا ترك دنيا يعنى جان دادن ، سخت ترين لحظات براى خيلى ها به حساب مى آيد.(٧١٩)

## ١ - پيرمرد ١٥٠ ساله

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سعدى گويد: در مسجد جامع دمشق با دانشمندان مشغول مناظره و بحث بودم ، ناگاه جوانى به مسجد آمد و گفت : در ميان شما چه كسى فارسى مى داند؟

همه حاضران اشاره به من كردند، به آن جوان گفتم : خير است ، گفت : پيرمردى ١٥٠ ساله در حال جان كندن است ، و به زبان فارسى صحبت مى كند، ولى ما كه فارسى نمى دانيم ، نمى فهميم چه مى گويد، اگر لطفى كنى و قدم رنجه بفرمائى ، به بالينش ثواب كرده اى شايد وصيتى كند، تا بدانيم چه وصيت كرده است .

من برخواستم و همراه آن جوان به بالين آن پيرمرد رفتم ، ديدم مى گويد: چند نفسى به مراد دل مى كشم ، افسوس كه راه نفس گرفته شد، افسوس كه در سفر عمر زندگانى هنوز بيش از لحظه اى بهره نبرده بوديم و لقمه اى نخورده بوديم كه فرمان رسيد، همين قدر بس است .

آرى با اينكه ١٥٠ سال از عمرش رفته بود، تاءسف مى خورد كه عمرى نكرده ام حرفهاى او را به عربى براى دانشمندان ترجمه كردم ، آنها تعجب كردند كه با آن همه عمر دراز باز برگذر دنياى خود تاءسف مى خورد.

به آن پيرمرد در حال مرگ گفتم . حالت چگونه است ؟ گفت : چه گويم كه جانم دارد از وجودم مى رود.! گفتم : خيال مرگ نكن و خيال را بر طبيب چيره نگردان ، كه فيلسوفهاى يونان گفته اند:

((مزاج هر چند معتدل و موزون باشد نبايد به بقاء اعتماد كرد، و بيمارى گرچه وحشتناك باشد دليل كامل بر مرگ نيست )) اگر بفرمائى طبيبى را به بالين تو بياورم تا تو را درمان كند؟

چشمانش را گشود و خنديد و گفت : پزشك زيرك ، بيمار را با حال وخيم ببيند، به نشان تاءسف دست بر هم سايد، وقتى كه استقامت مزاج دگرگون شد نه افسون (دعا) و نه درمان هيچكدام اثر نبخشد.(٧٢٠)

## ٢ - گفتگوى هنگام مرگ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بلال حبشى مؤ ذن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، هنگامى كه رنجور شد و در بستر مرگ قرار گرفت ، همسرش در بالين او نشست و گفت : واحسرتا كه مبتلا شدم ! بلال گفت : بلكه موقع شور و شادى است ، تاكنون رنجور بودم و تو چه مى دانى كه مرگ در زندگانى خوش است ؟

همسر گفت : هنگام فراق فرا رسيده است . بلال فرمود: هنگام وصال فرا رسيده است . همسرش گفت : امشب به ديار غريبان مى روى ، فرمود: جانم به وطن اصلى مى رود.

همسر گفت : واحسرتا، او فرمود، يا دولتاه ، همسر گفت : تو را از اين پس كجا بينم ؟ فرمود: در حلقه خاصان الهى ، همسرش عرض كرد: دريغا كه با رفتن تو، خانه بدن و خانمان ما ويران مى گردد!

فرمود: اين كالبد مانند ابر مى باشد كه لحظاتى به هم پيوند و بعد از هم گسيخته مى شود.(٧٢١)

## ٣ - فرشته مرگ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در شب معراج ، خداوند مرا به آسمانها سير مى داد، در آسمان فرشته اى را ديدم كه لوحى از نور در دستش ‍ بود، و آنچنان به آن توجه داشت كه به جانب راست و چپ نگاه نمى كرد و مانند شخص غمگين ، در خود فرو رفته بود، به جبرئيل گفتم : اين فرشته كيست ؟

گفت : اين فرشته مرگ (عزرائيل ) است كه به قبض روحها اشتغال دارد گفتم : مرا نزد او ببر، تا با او سخن بگويم ، جبرئيل مرا نزدش برد، به او گفتم : اى فرشته مرگ آيا هر كسى كه مرده يا در آينده مى ميرد روح او را تو قبض ‍ كرده اى و يا قبض مى كنى ؟

گفت : آرى ، گفتم : خودت نزد آنها حاضر مى شوى ؟ گفت : آرى خداوند همه دنيا را همچنان در تحت اختيار و تسلط من قرار داد، همچون پولى كه در دست شخصى باشد، و آن شخص ، آن پول را در دستش هرگونه كه بخواهد جابجا نمايد. هيچ خانه اى در دنيا نيست مگر اينكه در هر روز پنج بار به آن خانه سر مى زنم ، وقتى كه گريه خويشان مرده را مى شنوم به آنها مى گويم :

گريه نكنيد من باز مكرر به سوى شما مى آيم تا همه شما را از اين دنيا ببرم .(٧٢٢)

## ٤ - علامه مجلسى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سيد نعمت الله جزائرى شاگرد مقرب علامه مجلسى گويد: من با استادم مجلسى قرار گذاشتم هر كدام زودتر از دنيا برويم به خواب ديگرى بيائيم تا بعضى قضايا منكشف شود.

بعد از اينكه استادم از دنيا رفت بعد از هفت روز كه مراسم فاتحه تمام شد، اين معاهده به يادم آمد و رفتم سر قبر علامه مجلسى ، قدرى قرآن خواندم و گريه كردم و مرا خواب ربود و در عالم رؤ يا استاد را با لباس زيبا ديدم كه گويا از ميان قبر بيرون شده .!

فهميدم او مرده است و انگشت ابهام او را گرفتم و گفتم : وعده كه دادى وفا كن و قضاياى قبل از مردن و بعد از مردن را برايم تعريف كن .

فرمود: چون مريض شدم و مرض بحدى رسيد كه طاقت نداشتم ، گفتم : خدايا ديگر طاقت ندارم و به رحمت خود فرجى برايم كن .

در حال مناجات ديدم شخص جليلى (فرشته ) آمد به بالين من و نزد پايم نشست و حالم را پرسيد و من شكوه خود را گفتم ، آن ملك دستش را گذاشت به انگشت پاهايم و گفت : آرام شدى ؟ گفتم : آرى ، همينطور دست را يواش يواش به طرف سينه بالا مى كشيد و دردم آرام مى گرفت ، چون به سينه ام رسيد، جسد من افتاد روى زمين و روحم در گوشه اى به جسدم نظر مى كرد.

اقارب و دوستان و همسايگان آمدند و اطراف جسد من گريه مى كردند و ناله مى زدند، روحم به آنها مى گفت : من ناراحت نيستم من حالم خوب است چرا گريه مى كنيد، كسى حرفم را نمى شنيد.

بعد آمدند جنازه را بردند غسل و كفن و نماز بجاى آوردند و جسدم را درون قبر گذاشتند، ناگاه منادى ندا كرد اى بنده من ، محمد باقر براى امروز چه مهيا كردى ؟

من آنچه از نماز و روزه و موعظه و كتاب و... را شمردم ، مورد قبول نشد، تا اينكه عملى يادم آمد، كه مردى را به خاطر بدهكارى در خيابان مى زدند و او مؤ من بود و من بدهكارى او را دادم و از دست مردم او را نجات دادم ، آن را عرض كردم .

خداوند به خاطر اين عمل خالص همه اعمالم را قبول و مرا به بهشت (برزخ ) داخل نمود.(٧٢٣)

## ٥ - مالك اشتر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون مالك اشتر از طرف امام على عليه‌السلام به حكومت مصر منصوب گرديد معاويه انديشيد اگر مالك اشتر به مصر آيد براى شاميان سخت شود، لذا عده اى را ماءمور كرد تا در راه كوفه به مصر با زهر دادن او را مسموم و از بين ببرد.

و به اين حيله معاويه ، مالك را با شربت (عسل ) مسموم كردند و از دنيا رحلت كرد. وقتى خبر شهادت مالك به معاويه رسيد گفت : على عليه‌السلام دو دست داشت (٧٢٤) يكى بر صفين يعنى عمار ياسر و ديگرى امروز يعنى مالك اشتر قطع شد.

چون خبر شهادت مالك به امام رسيد فرمود: انا لله و انا اليه راجعون ، و مرگ مالك از مصائب تاريخ است .

جماعتى بعد از مرگ مالك خدمت امام آمدند ديدند كه امام دست بر دست مى سايد و افسوس مى خورد و مى فرمايد:

((بخدا قسم مرگ تو اى مالك جمعيت زيادى را شكست و بسيارى (از مردم شام ) را خوشحال كرد، گريه كننده گان بايد بر امثال مالك بگريند، مگر موجودى مانند مالك متصور مى شود؟))(٧٢٥)

# ٨٥ - : مظلوم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا) (اسراة : آيه ٣٣)

: كسيكه خون مظلومى را بريزد، به ولى او تسلط بر قاتل قرار داديم .

امام على عليه‌السلام : يوم المظلوم على الظالم اءشد من يوم الظام على المظلوم (٧٢٦)

: روز ستمكشيده بر ستمگر سخت تر است از روز ستمگر بر مظلوم .

شرح كوتاه :

كسى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بهشت مصاحب و همراه است كه از ظالمى حق مظلومى را بگيرد.(٧٢٧)

چون مظلوم زر و زور و قدرت و ياور ندارد، اعانت به او از عدل بشمار مى آيد. ساعى در ياورى از مظلوم عملش افضل از روزه و يك ماه اعتكاف در مسجدالحرام است و در قيامت قدم هايش متزلزل نخواهد بود.

خدا چون آه مظلوم و استغاثه او را مى شنود به بندگان توجه مى كند تا به دادرسى و نصرت او بشتابند كه ناله اى همانند ناله مظلوم در عالم خطير و جانسوز نيست .

## ١ - خوارزم شاه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

خوارزم شاه وقتى با لشگر مغول جنگ كرد و شكست خورد ابتدا قصد داشت به هندوستان برود عازم عراق شد و بعد به نيشابور آمد و مشغول خوش گذرانى شد. در همان ايام مظلومين و شكايت داران بيش از دو سال از او تقاضاى رسيدگى مى كردند ولى كسى نبود كه به حرف آنان گوش ‍ دهد.

روزى اين بيچارگان اجتماع نموده جلو بارگاه سلطان بوزير پناه آوردند، گفتند: براى خدا چاره اى نسبت به ما بينديش ! وزير خوارزمشاه در جواب آنها گفت :

سلطان مرا ماءمور آرايش زنان مطرب كرده ، اينك نمى توانم به اين حرفها رسيدگى كنم .!!

زمانى نگذشت كه خبر آوردند كه سنتاى بهادر با سى هزار نفر از جيهون گذشته اند خوارزمشاه به عراق رفت ، لشگر مغول به دنبال او رفتند، بعد مجبور شد به رى آمد و از آنجا به مازندران و گرگان آمد و در قلعه اقلال عيال و فرزندان را با خزائن مخفى كرد و خود به جزيره آبسكون پناهنده شد.

سنتاى بهادر قلعه را محاصره و بعد از مدتى آنها تسليم شدند و فرزندان پسر به امر مغول كشته و زنهاى او را به سرداران بخشيد و دستور داد مادر خوارزم شاه بر اسب برهنه در جلو لشگر گريه نمايد.

و خوارزمشاه بعد از شنيدن اين وقايع بعد از سه روز به خاطر عدم دادرسى به مظلومين از غصه در بسترى مرد.(٧٢٨)

## ٢ - اى خدا آيا خوابى ؟

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

فرعون فرمان داد، تا يك كاخ آسمان خراش براى او بسازند، دژخيمان ستمگر او هم مردم را از زن و مرد براى ساختن آن كاخ و بيگارى گرفته بودند، حتى زنهاى آبستن از اين فرمان استثناء نشده بودند.

يكى از زنان جوان كه آبستن بود، سنگى سنگين را براى آن ساختمان حمل مى كرد و چاره اى جز اين نداشت .

زيرا همه تحت كنترل ماءموران خونخوار بودند، اگر او از بردن آن سنگها شانه خالى مى كرد، زير تازيانه جلادان به هلاكت مى رسيد.

آن زن جوان در برابر چنين فشارى قرار گرفت و بار سنگين سنگ را همچنان حمل مى كرد، ولى ناگهان حالش منقلب شد و بچه اش سقط گرديد.

در اين تنگناى سخت از اعماق دل غمبارش ناله كرد و در حالى كه گريه گلويش را گرفته بود، گفت : اى خدا آيا خوابى ؟ آيا نمى بينى اين طاغوت زورگو با ما چه مى كند؟

چند ماهى از اين ماجرا نگذشت كه همين زن در كنار رود نيل نشسته بود كه ناگهان نعش فرعون را در روبروى خود ديد.

آن زن صداى هاتفى را شنيد كه به او گفت : هان اى زن ، ما در خواب نيستيم ما در كمين ستمگران مى باشيم .(٧٢٩)

## ٣ - قبر حسين مظلوم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

متوكل خليفه عباسى (م ٢٤٧) كه چهارده سال خلافت كرد از بدترين خلفاى عباسى بود و با آل ابوطالب دشمنى بسيار مى كرد و از اذيت و آزار آنها دست بردار نبود تا جائيكه خباثت او متوجه قبر امام حسين عليه‌السلام هم شد.

تمام اراضى كربلا را آب بست و زراعت نمود و گاوهائى به جهت شخم و شيار زمين اطراف قبر گماشت .

از طرف او ديزج ملعون يهودى قبر مطهر را شكافت و بورياى تازه اى كه بنى اسد هنگام دفن آورده بودند را ديد كه هنوز باقى است و جسد مطهر بر روى آن است ، وليكن به متوكل نامه نوشت كه قبر را بدستور شما نبش ‍ نمودم اما چيزى نديدم .

البته ديزج قومى از يهود را آورد. تا دويست جريب از اطراف قبر را شخم زدند و آب بستند و ديده بانان گماشت كه هر كس بقصد زيارت قبر امام حسين عليه‌السلام بيايد، بگيرند او را عقوبت كنند.!

احمد بن الجعد الوشا گفت : سبب محو آثار قبر امام حسين عليه‌السلام آن بود كه قبل از خلافت يكى از مغنيات كنيز مغنيه آواز خوان براى متوكل مى فرستاده ، چون او به خلافت رسيد هنگام مستى فرستاد آن مغنيه بيايد و آواز بخواند.

گفتند: سفر رفته است ؛ ايام ماه شعبان بود كه به سفر كربلاء رفته بود چون مراجعت كرد يكى از كنيزان خود را براى تغنى بنزد متوكل فرستاد متوكل از آن كنيز سئوال كرد اين ايام كجا رفته بوديد؟ گفت : با خانم خود به سفر حج رفته بوديم .

متوكل گفت : در ماه شعبان به حج رفته بوديد؟ گفت : به زيارت قبر حسين مظلوم رفتم . از شنيدن اين كلام در غضب شد، امر كرد تا خانم او را گرفتند و حبس كردند و اموالش را مصادره كرد؛ دستور داد قبر امام و همه ابنيه و ساختمانها و نشانه هاى كربلاء را از بين ببرند.(٧٣٠)

## ٤ - خدايا تو بيدارى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از سلاطين غزنوى شبى خوابش نمى برد و از قصر به خيابانها و كوچه ها مى گشت ، به درب مسجد رسيد، ديد مردى سر بر زمين نهاده و مى گويد: خدايا سلطان در بروى مظلومان بسته ولى تو بيدارى به دادم برس .

سلطان جلو آمد و گفت : مشكل تو چيست ؟ گفت : يكى از خواص تو مى آيد منزلم و با زنم هم بستر مى شود، من قدرت به دفع او ندارم .

سلطان گفت : هر وقت او به خانه ات آمد مرا خبر كن و به پاسبانان قصر هم گفت : هر وقت او آمد مانع نشويد.

شب بعد سرهنگ سلطان به خانه آن مظلوم رفت و با همسرش هم بستر شد، و او خبر به سلطان رسانيد.

سلطان بمنزل آمد و دستور داد چراغ را خاموش كنند و شمشير كشيد و آن نانجيب را كشت .

پس از آن دستور داد چراغ را روشن كنند و به آن مرد گفت : غذائى بياور گرسنه ام .

علت خاموش كردن چراغ را از سلطان پرسيدند، گفت : فكر كردم اگر پسرم باشد مانع از كشتن مى شود، به شكرانه اينكه فرزندم نبود خدا را شكر كردم ؛ و از ديشب تا امشب نتوانستم غذائى بخورم ، چون ترا از مظلوميت نجات دادم ، ميل به غذا پيدا كردم .(٧٣١)

## ٥ - محمد و ابراهيم نوجوان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيد، دو طفل نوجوان از فرزندان مسلم بن عقيل دستگير و نزد عبدالله بن زياد استاندار يزد آوردند و او آن دو را به زندان فرستاد و به زندانبان گفت : بر ايشان سخت بگيرد.

بعد از يكسال آنان خود را به زندانبان پيرمرد معرفى كردند، و او آنها را شبانه آزاد كرد و پاى به فرار، راه را مى پيمودند تا به در خانه اى در روستائى رسيدند و تقاضاى جاى نمودند، زن صاحب منزل وقتى نسبت آنان را با پيامبر شنيد آنها را جاى داد.

عبدالله وقتى شنيد اينان از زندان فرار كردند دستور داد هر كس سر يك نفر از آنان را بياورد هزار درهم جايزه مى دهم و سر دو نفر دو هزار درهم جايزه مى دهم .

اتفاقا داماد اين پيرزن بنام حارث نميه شب به خانه آمد و خوابيد. بر اثر صداى نفس خواب اين دو نوجوان ، از خواب بيدار و به اطاق ديگر رفت و آنها را پس از شناسائى با ريسمان بست تا صبح شد.

صبح به غلام خود گفت : اين دو پسر را در كنار نهر فرات گردن بزند، غلام قبول نكرد و به فرزند خود گفت ، او هم قبول نكرد، خودش آنها را آورد كنار فرات كه گردن بزند.

آنان گفتند: ما عترت پيامبريم ما را ببر بازار بفروش و از آن استفاده كند، يا زنده نزد عبيدالله بن زياد ببر، قبول نكرد. آن دو مظلوم گفتند: پس اجازه بده نمازى بخوانيم ، اجازه داد.

چون نماز خواندند گفت : با كشتن شما نزد عبيدالله تقرب مى جويم ، مرتبه ام بالا مى رود و خدا در دلم رحم قرار نداده است . پس اول برادر بزرگ را شمشير زد و سر از بدنش جدا كرد و برادر كوچك خود را به خون برادر خضاب مى كرد و مى گفت : مى خواهم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در اين حالت ملاقات كنم ؛ و سپس برادر كوچك را گردن زد و بدنها را به نهر فرات انداخت و سرها را بقصد جايزه نزد عبيدالله آورد.(٧٣٢)

# ٨٦ - : مكر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ) (فاطر: آيه ٤٣)

: مكر زشت جز صاحبش احدى را هلاك نخواهد كرد.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ليس منا من ماكر مسلما (٧٣٣)

: از ما نيست كسى كه به مسلمانى مكر كند.

شرح كوتاه :

از صفات رذيله مى توان مكر را نام برد كه افراد بى ايمان به اين صفت براى پيش برد اهداف خود متمسك مى شوند.

دقت و هوش را در راه مستقيم صرف نكردن ، و از راههاى پنهان و مخفى براى دست يافتن مقاصد، كه در آن اذيت و حيله بكار رود، سيره مكاران است .

مكار در لباس دشمن دست بكار نمى كند، بلكه با طرح دوستى و اظهار ديانت و گذاشتن امانت ، شريك شدن و در اموال و كار، و دهها امثال اينها، افراد بيچاره را دستبرد و بگمراهى مى كشاند. چون مكر از دورنگى سرچمشه مى گيرد و بوى كلك و حيله در آنست ، و جايگاه صاحبش دوزخ است ، بهترين درمان عملى آنست كه از هر كارى كه بوى دوئيت آيد آنرا ترك كند.(٧٣٤)

## ١ - قرآن بر نيزه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در جنگ صفين ، غلبه با امام بود، و لشگر معاويه در نابودى قرار مى گرفتند، معاويه به عمر و عاص گفت : اين وقت لازم است مكر و حيله اى بينديشى و الا لشگر على عليه‌السلام همه ما را نابود خواهند كرد.

عمرو عاص گفت : بهتر آنست كه قرآنها را بر سر نيزه كنيم و فرياد برآوريم كه ميان ما و شما حكم قرآن است ، اگر قبول كردند جنگ متوقف مى شود، اگر عده اى از لشگريان على عليه‌السلام قبول نكنند، اختلاف ميان آنها افتد.

همين كار را كردند و لشگريان على عليه‌السلام سست شدند. امام فرياد بر آورد اى بندگان خدا بر حق ثابت باشيد، اين جماعت اهل دين و قرآن نيستند، من بهتر از شما آنها را مى شناسم . چون شما بر ايشان غلبه پيدا كرديد، به مكر و خدعه قرآنها را برداشتند. در جواب امام گفتند چون ما را به كتاب خداى مى خوانند امكان ندارد كه آنها را قبول نكنيم .

عده اى از جمله مسعود بريد كه قرآن خوان بودند گفتند: ترا به كتاب خداى خوانند اجابت كن و الا تو را به دشمن مى سپاريم و با تو همان مى كنيم كه با عثمان بن عفان كرديم .

آنقدر بر امام فشار آوردند كه حضرت دستور داد مالك اشتر دست از جنگ بدارد و عمرو عاص به حيله خود موفق شد.(٧٣٥)

## ٢ - جواب وزير مختار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

استعمار گران و كشورهاى ابر قدرت هميشه در پى نابودى كشورهاى كوچك هستند، و به لباس دوستى هزاران مكر و حيله در درون دارند تا به اهداف خود برسند.

وقتى كه ميرزا محمد تقى خان امير كبير نخست وزير ناصرالدين قاجار بود يكى از معلمان مدرسه دارالفنون به نام ((نظر آقا)) مى گفت : هر وقت امير كبير سفراى خارجى را مى پذيرفت مرا براى مترجمى احضار مى كرد.

در يكى از ملاقاتهاى او و سفير روس حادثه جالبى رخ داد و آن اينكه : وزير مختار روسيه درباره مرزهاى ايران با روسيه تقاضاى نامناسبى داشت ، او را براى امير كبير ترجمه كردم . امير كبير فرمود: به وزير مختار بگو هيچ كشك و بادنجان خورده اى ؟

سخن او را براى وزير روس گفتم ، او تعجب كرد و گفت : بگوئيد: خير! امير كبير گفت : پس به وزير روسيه بگو: ما در خانه مان يك فاطمه خانم جانى هست كه كشك و بادنجان خوبى درست مى كند، امروز هم درست كرده و يك قسمت آن را براى شما مى فرستم تا بخوريد و ببينيد چقدر خوب است !

وزير مختار گفت : بگوئيد ممنونم ، ولى درباره مرزها و سرحدات چه مى فرمائيد؟

اميركبير در جواب گفت : به وزير مختار بگوئيد: آى كشك و بادنجان ، آى فاطمه خانم جان !

همينطور با اين كلمات جواب حيله بازيهاى وزير مختار را داد، كه به كمال نااميدى وزير مختار برخاست و رفت (٧٣٦)

## ٣ - بسر بن ارطاة

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بسر بن ارطاة در جنگ صفين در مقابل امير المؤ منين قرار گرفت ، اين در حالى بود كه امام به ميدان آمده بود و معاويه را به نبرد طلبيد و فرمود: تا كى و چقدر مردم را به كشتن دهيم ، بيا من و تو جنگ كنيم تا به اين وسيله جنگ خاتمه يابد.

معاويه گفت : همان مقدار كه از مردم شام مى كشى مرا كافيست ، احتياج به مبارزه با تو نيست .

بسر تصميم گرفت كه با امام بجنگد، با خود انديشيد كه شايد على را بكشم و در ميان عرب ، افتخارى كسب كنم . با غلام خود به نام ((لاحق )) مشورت كرد، او گفت : اگر از خود اطمينان دارى چه بهتر وگرنه على عليه‌السلام دليرى است بى نظير؛ اگر تو هم مانند او هستى به ميدانش برو والا شير كفتار را مى خورد و مرگ از سر نيزه على عليه‌السلام مى بارد و شمشيرش براى گرم كردن تو كافيست .

بسر گفت : مگر جز مردن چيز ديگرى هست ؟ انسان بايد بميرد يا با مرگ طبيعى يا با كشته شدن ، به ميدان آمد.

سكوت كرد و رجز نخواند تا حضرت او را نشناسد، امام حمله اول را بسوى بسر شروع كرد كه بسر از روى اسب به زمين افتاد و با مكر پاها را بلند نمود و عورتش را ظاهر ساخت .

امام صورت را برگردانيد و بسر از جا بلند شد و فرار كرد به طورى كه بدون كلاه جنگى با سر برهنه به طرف لشگرگاه مى دويد.

معاويه در حالى كه از كردار بسر مى خنديد گفت : اين مكر عيبى ندارد براى عمروعاص هم اين قضيه پيش آمد.

جوانى از اهل كوفه فرياد زد: آيا حيا نمى كنيد كه عمروعاص اين حيله نو را در جنگ به شما آموخت كه در موقع خطر، كشف عورت مى كنيد؟ (٧٣٧)

## ٤ - مكر زرقاء

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون آمنه مادر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به حضرت حامله شد كهانت كاهنان مختل شد سطيح كه كاهنى بود معروف از طايفه غسان به رزقاء يمامه كه او هم كاهنه بود نامه نوشت كه بايد در خاموش كردن اين نور به هر مكر و خدعه متمسك شد.

رزقاء با آرايشگر حضرت آمنه بنام ((تكنا)) آشنا بوده و او روزى تكنا را ديد و گفت : چرا ناراحت هستى ؟ او هم جريان تولد مولودى كه باعث شكستن بتها و ذليل شدن كاهنان مى شود را نام برد.

پس زرقاء كسيه زرى را به تكنا نشان داد كه اگر در اين كار كمك نمائى اين كيسه از آن توست ، او هم قبول كرد.

به حيله زرقاء بنا شد تكنا روزى براى آريشگرى آمنه برود و وسط كار با كارد زهر آلود به پهلوى او بزند كه مادر و فرزند بميرند!

از آن طرف هم زرقاء همه بنى هاشم را آن روز موعود دعوت كند تا تكنا آن كار را تنهائى و بدون مزاحمت انجام دهد.

روز موعود فرا رسيد بنى هاشم بجهت صرف طعام حاضر و تكنا هم در خانه آمنه مشغول آرايشگرى شد وسط كار تكنا خنجر زهرآلود را درآورد كه بزند، دستى از غيب بر تكنا زد و او به زمين افتاد و چشمش نمى ديد؛ فرياد آمنه هم بلند شد و زنان بنى هاشم دور او اجتماع كردند، و از واقعه پرسيدند، او جريان را نقل كرد.

به تكنا گفتند: چه خبر باعث شد اين حيله را انجام دهى ؟ گفت : به دستور زرقاء انجام دادم او را بگيريد.

پس خود تكنا بدرك و اصل شد زرقاء هم خود را از مكه با صدمات زياد به وطن اصليش يمامه رساند و مكر او هيچ صدمه اى به آمنه و حملش ‍ نرسيد(٧٣٨)

## ٥ - عمروعاص

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عمروعاص كه مردى زيرك و سياست باز بود نامى از بزرگترين حيله بازيهاى او در تاريخ ثبت است

او وقتى ، جناب جعفر طيار برادر امير المؤ منين عليه‌السلام از طرف پيامبر با گروهى به حبشه رفتند با حيله اى به حبشه رفت و به نجاشى گفت : مردى را ديدم كه از حضور شما خارج شد، او فرستاده دشمن ماست ، اجازه بده او را بكشيم تا انتقام خود را از آن گرفته باشيم ، كه اينها به بزرگان ما زياد توهين كردند، نجاشى ناراحت شد و مشت محكمى بصورت عمرو عاص ‍ نواخت !

عمر و عاص در زمان خلافت ابوبكر بفرماندهى سپاهى متوجه شام گرديد در زمان عمر مدتى حكومت فلسطين را بعهده داشت و بطرف مصر رفت و آنجا را هم فتح كرد و حاكم آنجا گرديد.

تا چهار سال از خلافت عمر هم حاكم مصر بود، وليكن عثمان او را معزول ساخت و رابطه او و عثمان تيره شد؛ و نوعا از عثمان انتقاد مى كرد تا جائيكه روزى كه عثمان بالاى منبر بود، او گفت : خيلى برايت سخت گرفته اى تا جائيكه در اثر انحراف تو همه امت منحرف شدند، يا عدالت پيشه كن يا از كار بر كنار شو گاهى نزد امير المؤ منين عليه‌السلام مى آمد و مى خواست او را عليه عثمان تحريك كند، گاهى اين مكار نزد طلحه و زبير مى رفت و آنها را به كشتن عثمان تشويق مى كرد. و عاقبت همسر خود را كه خواهر مادرى عثمان بود طلاق داد.

از وقتيكه عثمان را كشتند اكثر حيله ها و فتنه ها از قبيل قرآن بر نيزه كردن در جنگ صفين ، نماز جمعه را چهار شنبه خواندن ، ذبح كدو همانند گوسفند، زبان در دماغ كردن به عنوان يك سنت ، و... همه از ناحيه اين حيله گر تاريخ صادر شد، و بوسيله معاويه در و مردم بى عقل شام هم بى چون و چرا؛ عمل مى كردند تا جائيكه وقتى شنيدند على بن ابى طالب را در محراب عبادت كشتند، مردم شام - بوسيله تبليغات عمر و عاص - گفتند مگر على عليه‌السلام نماز مى خواند(٧٣٩)

# ٨٧ - : مؤ من

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَاللَّـهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ) (آل عمران : آية ٦٨) خدا دوستدار مؤ منان است .

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ان المؤ من اعز من الجبل (٧٤٠) همانا مومن محكم تر از كوه است .

شرح كوتاه :

مؤمن بقدرى محترم و عزيز است و به مقامت معنوى مى رسد، كه در آسمانهاى او را بهتر از زمينيان مى شناسند؛ و حرمتش از كعبه بالاتر است ، و خدا قسم خورده كه از همه بيشتر او را دوست دارد.

صفات مؤمن بسيار است از جمله : بر چهره اش سرور ظاهر و حزن در قلبش ‍ جاى دارد، سعه صدر دارد، دائما به كارى مشغول است ، (تنبل نيست ) هنگام بلا صبور است و وقت راحتى شاكر است ، از آنچه خدا به او روزى داده قانع مى باشد و مردم از او در آسايش هستند. زبانش از لغزش در امان و دستش به سخاوت مزين و چشمش به عطاياى حق دوخته است .

## ١ - مؤ من كامل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى اميرالمؤ منين عليه‌السلام از كنار عده اى كه نشسته بودند عبور كرد و ديد، آنها لباسهاى سفيد و گران قيمت پوشيده اند، رنگ صورتشان بر افروخته است خنده آنها زياد است و با انگشت خود هر كس را كه از كنارشان رد مى شود زا مسخره مى كنند.

سپس به عده اى ديگر رسيد كه لاغر اندام بودند و رنگ آنها زرد بود و در هنگام سخن گفتن متواضع بودند.

حضرت تعجب كرده و خدمت پيامبر رسيد و حال دو گرده متفاوت را كه ديد، و هر دو گروه خود را مؤ من مى دانستند نقل مى كند و مى پرسد صفت مؤ من چيست ؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سكوتى كرد و سپس فرمود: مؤ من بيست خصوصيت دارد، كه اگر يكى از آنها نباشد ايمانش كامل نيست .

به نماز جماعت حاضر مى شوند، زكات را در وقت خود مى پردازند، به مستمندان رسيدگى مى كنند يتيم را نوازش مى كنند، لباسهاى پاكيزه مى پوشند، كمر به عبادت حق بسته اند راست مى گويند، به وعده خود وفا مى كنند، در امانت خيانت نمى كنند، زاهد شب و شير روز هستند... (٧٤١)

## ٢ - مؤ من دوباره گزيده نمى شود

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در جنگ بدر كه در سال دوم هجرت واقع شد، يكى از سربازان دشمن به نام ابوعزة جمحى به اسارت مسلمانان در آمد، او را به مدينه محضر پيامبر آوردند، او با گريه و زارى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: من عيالمند هستم بر من منت بگذار و مرا آزاد كن .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را با اين شرط كه بار ديگر به جنگ مسلمين نيايد آزاد ساخت . او به مكه بازگشت و در جمع كفار مى گفت : من محمد ص را مسخره كردم و گول زدم و در نتيجه مرا آزاد كرد.

تا اينكه در سال بعد در صفت مشركان در جنگ احد شركت كرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى او را در ميدان جنگ ديد دعا كردند كه از ميدان نگريزند؛ او در اين جنگ هم به اسارت مسلمانان در آمد.

به پيامبر عرض كرد: من عيالمند هستم منت بر من بگذار و مرا آزاد كن . پيامبر در پاسخ گفت : آيا ترا آزاد كنم كه به مكه بروى و در جمع قريش ‍ بگوئى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا فريب دادم مؤ من (٧٤٢) از يك سوراخ دوباره گزيده نمى شود و سپس او را كشت (٧٤٣)

## ٣ - بى اعتنايى به مؤ من كامل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

محمد بن سنان مى گويد: نزد امام رضا عليه‌السلام بودم ، به من فرمود: اى محمد در زمان گذشته بنى اسرائيل چهار نفر مؤ من بودند، روزى يكى از آنها به خانه ديگرى آمد و سه نفر ديگر هم در آن خانه بودند.

درب خانه را زد و غلام بيرون آمد و گفت : آقايت كجاست ؟ گفت : در خانه نيست ، آن مؤ من برگشت مولايش ساكت شد، و اعتنائى نكرد و غلام را ملامت ننمود و آن سه نفر هم به خاطر اين پيش آمد ناراحت نشدند و به صحبتهاى خود ادامه دادند.

فرداى آن روز آن مؤ من نزد آن سه نفر رفت كه مى خواستند به طرف كشت زار (يا باغ ) يكى از آنها بروند، سلام كرد و فرمود: مى خواهم همراه شما بيايم ؛ و همراه آنان شد آنها از پيش آمد روز گذشته هيچ عذر خواهى نكردند؛ و اين مؤ من مردى محتاج و ناتوان بود.

مقدارى راه رفتند، ابرى بر آنها سايه انداخت ، خيال كردند كه باران است كه منادى و ملكى فرياد زد: اى آتش اينان را در خود بگير؛ من جبرئيل فرستاده خدايم ، پس آتش از درون ابر آن سه نفر را گرفت و آن مرد كامل مؤ من تنها و خائف ماند و تعجب از اين واقعه كرد.

چون به شهر برگشت نزد پيامبر آن زمان حضرت يوشع بن نون (وصى حضرت موسى ) آمد و جريان را نقل كرد!

حضرت يوشع فرمود: مگر نمى دانى خدا از آنها راضى بود، بعد بر آنها خشم گرفت و اين بخاطر عملى بود كه با تو روا داشتند.

عرض كرد: مگر آنها چه عملى نسبت به من انجام دادند: يوشع جريان را نقل كرد.

آن مؤ من گفت : من از آنها گذاشتم و عفو كردم ! فرمود: اگر اين عفو و گذشت قبل از اين عذاب بود براى آنان نافع بود ولى بعد سودى ندارد، شايد از آلان به بعد آنان را سود بخشيد (٧٤٤)

## ٤ - دفع بلا به خاطر مؤ من

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

زكريا بن آدم اشعرى از اصحاب ائمه بوده بو بقدرى درجات معرفت و ايمانى او بلند بوده است كه در سفرى از مدينه تا مكه همراه و همكجاوه امام رضا بوده است .

ايشان در شهر قم از طرف امام رضا عليه‌السلام ساكن بود و مردم ماءمور بودند مسائل دينى خود را از او بگيرند، و وجودش مانع از عذاب بر اهل قم بوده است .

چنانكه خود زكريا به امام رضا عليه‌السلام عرض مى كند، مى خواهم از قم بيرون روم و با آنها قطع رابطه نمايم ، زيرا در بين آنها سفيهان و نادانان زيادند (و كارهاى مى كنند كه موجب خشم خداست ).

امام مى فرمايد: چنين كارى مكن ، زيرا خدا به واسطه تو بلا را از مردم قم برطرف مى سازد، چنانكه به وجود پدرم امام كاظم خداوند بلا را از بغداد مرتفع گردانيد.

و بعد از وفاتش امام جواد عليه‌السلام در نامه اى به محمد بن اسحاق مى فرمايد: خدا رحمت كند زكريا بن آدم را كه عارف به حق و صابر و شكيبا و اميدوار به ثواب الهى و قيام كننده به آنچه كه خدا و رسولش مى پسندند بود(٧٤٥)

## ٥ - مؤ من خراسانى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

امام باقر عليه‌السلام به مردى از اهل خراسان كه به مدينه آمده بود فرمود: حال پدرت چطور بود؟ عرض كرد: خوب بود فرمود: پدرت وفات يافت ، آن وقتى كه از خانه به اين طرف توجه كردى ، به نواحى جرجان رسيدى پدرت مرد.

امام فرمود: برادرت در چه حالى بود؟ عرض كرد: او حالش نيكو بود. فرمود: او را همسايه اى بود صالح نام ، در فلان روز و فلان ساعت برادر تو را كشت .

مرد خراسانى گريه كرد و گفت : انالله وانا اليه راجعون فرمود: صابر باش و اندوه نخور كه جاى ايشان در بهشت است و از اين منازل دنيائى فانى ، براى ايشان (پدر و برادر) آنجا خوشتر است .

عرض كرد: يابن رسول الله در وقت حركت به طرف شما پسرى رنجور و مريض داشتم كه با درد و ناراحتى شديد دچار بود، از حال او سئوال نفرمودى ؟

فرمود: پسرت صحت يافت و عمويش دخترش را به او تزويج نمود، چون تو او را ملاقات كنى پسرى خدا به او داده باشد كه نامش على است و از شيعيان ما باشد اما پسرت شيعه ما نيست بلكه دشمن ماست !

مرد خراسانى گفت : آيا چاره اى در اين كار هست ؟ فرمود: او را (ذاتا) دشمنى است و آن دشمنى او را كافى است .

راوى حديث ابوبصير گويد: چون آن مرد برخاست ، من به امام عرض كردم اين مرد كيست ؟ فرمود: مردى است از اهل خراسان شيعه ما و مؤ من است (٧٤٦)

# ٨٨ - : ميهمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم :( هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ) (ذاريات : آيه ٢٤)

آيا حكايت مهمانان گرامى ابراهيم (كه فرشته بودند) بتو رسيده است

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : الضيف اذا جا فنزل بالقوم جاء برزقه معه من السماء (٧٤٧)

مهمان هر وقت بر قومى وارد شود روزيش از آسمان همراهش نازل مى شود.

شرح كوتاه :

مهماندارى صفت حق تعالى است كه هم موجودات و خلائق از كافر و بت پرست و مؤ من و گاو پرست و... سر سفره اويند.

انبياء عظام همانند حضرت ابراهيم و يعقوب و لوط و پيامبر ما دارى اين سيره بودند.

مهمان هديه خداست ، روزيش همراهش مى آيد و سبب آمرزش اهل آن خانه مى شود، و بدى ها از آن خانه رخت بر مى بندد.

در روز قيامت بقدرى اينان چهره شان نورانى است كه مردم خيال مى كنند اينان پيامبر هستند در جواب گفته مى شود: اين مؤ منى است كه مهمان را دوست مى داشت و اكرام مى كرد؛ و راه او جز بهشت نيست (٧٤٨)

## ١ - نان دادن مهمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پادشاهى بود در كرمان ، كه در غايت كرم و مروت بود و عادتش آن بود كه هر كس از غربا به شهر او مى رسيدند، سه روز مهمان او بودند. وقتى عضدالدوله ديلمى وارد بر كرمان شد او طاقت مقاومت ايشان نداشت

هر صبح كه خورشيد طلوع مى كرد جنگ مى كرد و خلقى را مى كشت و چون شب مى شد مقدارى طعام به نزد دشمنان و لشگريان عضدالدوله مى فرستاد عضدالدوله كسى را نزدش فرستاد و گفت : اين چه كارى است كه مى كنى ، روز ايشان را مى كشى و شب طعام مى دهى ؟

گفت : جنگ كردن اظهار مردى است و نان دادن اظهار جوانمردى است ايشان (لشگر عضدالدوله ) اگر چه خصم من اند اما در اين ولايت غريب اند و چون غريب باشند در ولايت ما مهمان باشند، و جوانمردى نباشد كه مهمان را بدون غذا نگه دارند

عضدالدوله گفت : كسى را كه چنين مروت و مهمان دارى بود ما را با او جنگ كردن خطاست و با او صلح نمود (٧٤٩)

## ٢ - قوم لوط

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قوم لوط اهل شهرى بودند كه بر سر راه قافله ها كه به شام و مصر مى رفتند قرار داشت قافله ها نزد ايشان فرود مى آمدند و ايشان اهل قافله ها را ضيافت و مهمانى مى كردند

چون اين كارها سالها طول كشيد، خسته شدند و به بخل روى آوردند كثرت بخل باعث شد كه به عمل شنيع لواط مبتلا شدند

لذا اهل قافله اى بر ايشان وارد مى شد با آنان بدون خواهشى لواط مى كردند تا ديگر بر شهرشان فرود نيايند و ضيافت نكنند و به اين عمل همه مردان مبتلا شدند فقط لوط پيامبر مردى سخى و صاحب كرم بود و هر ميهمانى بر آنها وارد مى شد ضيافت مى كرد

او قوم را از عذاب خداوند مى ترسانيد و هر مهمانى بر او وارد مى شد قوم را از شر قوم خود بر حذر مى فرمود.

چون مهمان بر او وارد مى شد مى گفتند: مگر تو را نهى نكرديم از مهمانى كردن اگر اين كار را بكنى به مهمان تو بدى مى رسانيم و تو را نزد آنان خوار مى كنيم پس لوط هرگاه مهمان بر او مى رسيد مخفيانه او را ضيافت مى كرد چون در ميان قوم خود فاميل و عشيره اى نداشت

وقتى جبرئيل و ملائكه به صورت انسانى وارد خانه لوط شدند، و عده عذاب قوم او را دادند، زن لوط آتش بر بالاى بام افروخت مردم بقصد عمل لوط با مهمان حضرت لوط به در خانه او آمدند و گفتند: مگر تو را نهى نكرديم مهمان دعوت نكنى و قصد داشتند بدى به مهمانان او كه فرشته بودند روا بدارند كه عذاب بر شهرهاى آنان نازل شد و به هلاكت رسيدند(٧٥٠)

## ٣ - احترام مهمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عبيدالله بن عباس پسر عموى پيامبر از كسانى بود كه به همسايگان افطارى مى داد و سر راهها سفره مى انداخت و سفره اش برچيده نمى شد در يكى از سفره ها با غلامش به خيمه عربى رسيدند و گفت : چطور است امشب بر اين عرب در آئيم !

چون عبيد الله مردى زيبا و خوش بيان بود، مرد چادر نشين او را احترام بسيار كرد و به همسرش گفت : مرد شريفى بر ما وارد شده آيا چيزى داريم كه شب از اين ميهمان عزيز پذيرايى كنى ؟

زن گفت : جز يك گوسفندى كه وسيله زندگى دختر شير خوار ماست چيزى نداريم مرد گفت چاره اى نيست كارد را بر گرفت تاگوسفند را ذبح كند! زن گفت : مى خواهى بچه ات را بكشى ؟ مرد گفت : هر چند چنين شود چاره اى جز احترام مهمان نداريم .

سپس اشعارى خواند كه مضمون آن چنين است : اى زن اين دختر را بيدار نكن كه اگر بيدار شود گريه مى كند و كارد از دستم مى افتد.

خلاصه گوسفند را ذبح و از مهمان پذيرائى كردند. عبيد الله تمام سخنان ايشان را شنيد صبحگاهان عبيدالله به غلامش گفت : چقدر پول همراه داريم ؟ غلام گفت :

پانصد اشرفى از مخارج ما تاكنون زياد آمده است .

گفت : همه را به اين مرد عرب بده ! غلام تعجب كرد كه در مقابل گوسفندى به پنج درهم پانصد اشرافى پول مى دهى ؟

گفت : او نه تنها تمام اموالش را براى ما صرف كرد، بلكه ما را بر ميوه قلبش ‍ مقدم داشته است (٧٥١)

## ٤ - مهمانى بدون تكلف

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حارث اعور يكى از اصحاب خاص امير المؤ منين عليه‌السلام به خدمت حضرت رسيد و عرض كرد: يا امير المؤ منين دوست دارم با خوردن غذا در خانه ما مرا سرافراز فرمائى !

حضرت فرمود: به شرط (٧٥٢) آنكه خود را بخاطر مهمانى من به تكلف و درد سر نيندازى .

آنگاه به خانه حارث تشريف برد و حارث قطعه نان خالى براى حضرتش ‍ آورد. چون شروع به خوردن آن قطعه نان كرد، حارث با نشان دادن چند در هم كه در گوشه لباسش پنهان كرده بود - گفت : اگر بمن اجازه دهيد با اين پولى كه دارم چيزى غير نان براى شما خريدارى و تهيه كنم ؟

امام فرمود: اين نان چيزى باشد كه در خانه ات موجود بود (آوردنش تكلفى نداشت ) اما چيز ديگر مايه تكلف باشد كه من بشرط عدم تكلف دعوتت را پذيرفتم (٧٥٣)

## ٥ - سر سفره امام مجتبى عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عربى كه صورتش خيلى زشت و قبيح منظر بود سر سفره امام حسن مجتبى آمد و از روى حرص تمام غذا را خورد و تمام كرد.

امام حسن عليه‌السلام كه كرامتش براى همه معلوم بوده از غذا خوردن عرب خوشش آمد و شاد شد و در وسط غذا از او پرسيد: تو عيال دارى يا مجردى ؟ گفت :

عيالمندم ، فرمود: چند فرزند دارى ؟

گفت : هشت دختر دارم كه من به شكل از همه زيباترم ، اما ايشان از من پرخورترند.

امام تبسم فرمود: و او را ده هزار درهم انعام دادند و فرمودند: اين قسمت تو و زوجه ات و هشت دخترت باشد (٧٥٤)

# ٨٩ - : نيت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ) (اسراء: آيه ٨٤)

بگو همه بر هر نيتى كه دارند عمل مى كنند

امام على عليه‌السلام : عند فساد النية ترتفع البركة (٧٥٥)

وقتى نيت انسان خراب شد بركت هم از بين مى رود.

شرح كوتاه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

نيت صادق كسى دارد كه داراى قلب سليم باشد، چرا كه قلب از وسواس و خواطر شيطانى هنگامى سالم مى ماند كه ، نيت در تمام كارها براى خدا خالص باشد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ((نيت مؤ من بهتر از عمل اوست ؛ اعمال انسان متعلق به نيات اوست و هر شخص با نيات خود ثواب و عقاب مى گيرد.

البته نيت از قلب ، به قدر صفاء خلوص و معرفت ظاهر مى شود. و در قوت و ضعف حسب زمانها، مراتب آن مختلف مى گردد.

صاحب نيت خالص ، نفس و هوايش را در مقابل خداوند بزرگ مغلوب مى كند. اگر چه آرزوهاى نفسانى از او در رنج هستند، اما ديگران از او در آسايش هستند. (٧٥٦)

## ١ - همراهى موسى عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در روايات آمده كه شخصى از بنى اسرائيل بيشتر وقتهاى همراه حضرت موسى عليه‌السلام بود و احكام فقه و مسائل تورات را از ايشان فرا مى گرفت و به ديگران مى رساند و تبليغ مى كرد.

مدتى گذشت و حضرت موسى او را نديد. روزى جبرئيل نزد موسى بود كه ناگاه ميمونى (صورت برزخى آن همراه موسى عليه‌السلام ) از پيش ايشان گذشت .

جبرئيل گفت : آيا او را شناختى ؟ فرمود: نه ، جبرئيل گفت : اين همان شخص ‍ است كه احكام تورات را از تو ياد مى گرفت ؛ اين صورت ملكوتى و باطنى اوست در عالم آخرت .

حضرت موسى تعجب كرد و پرسيد: چرا به اين شكل در آمده ؟ جبرئيل گفت : چون كه هدف و نيت او از تعليم و تعلم احكام تورات اين بود كه مردم او را به عنوان فقيه و دانشمند به حساب آورند، نيت خدا نبود و اخلاص ‍ نداشت ، به همين دليل شكل او در عالم آخرت مانند ميمون خواهد بود.(٧٥٧)

## ٢ - اخبار از نيت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

وقتى حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام در بغداد تشريف داشتند، يكى از شيعيان عرض كرد: عبورم به ميدان بغداد افتاد و جماعتى را ديدم ، سؤ ال نمودم كه چرا مردم اينجا جمع شده اند؟ گفتند: كه اينجا شخص كافرى مى باشد كه از نيت مردم خبر مى دهد.

من جلو رفتم او را همانطور كه مردم گفتند، يافتم . حضرت اين كلام را شنيدند، فرمود بيا با هم نزدش برويم كه مارا با او كاريست . چون حضرت بميدان نزد آن كافر آمدند، او را به كنارى از ميدان بردند و از او سؤ ال كردند: از چه راهى اين طريق را ياد گرفتى ؟ گفت از طريق مخالفت نفس .

فرمودند: تو در هر كارى مخالفت نفس مى كنى ، من ايمان و اسلام را بر تو عرضه مى دارم ببين نفست قبول مى كند؟ گفت : نه ، فرمود: بايد مخالفت با نفس كنى و اسلام را بپذيرى .

او اسلام را پذيرفت و از تابعين آن حضرت گرديد. هر كس از نيت درون سؤ ال مى كرد ديگر نمى توانست جواب بدهد، به حضرت شكايت كرد از اين حكايت كه در كفر مى توانستم ، الان نمى توانم با اينكه بايد بهتر بدانم .

فرمود: آن مزد زحمت نفس كه در دنيا به تو عنايت مى شد، الان كه مسلمان شده اى مزد آن براى تو در آخرت ذخيره مى شود.(٧٥٨)

## ٣ - نيت پادشاه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى قباد پدر انوشيروان به شكار رفته بود بر عقب گورى بتافت و از لشگر جدا شد و تشنه شد. از دور خيمه اى ديد و بطرف آن رفت و گفت : مهمان نمى خواهيد؟ پيرزنى جلو آمدند و از او استقبال كرد و مقدارى شير و غذا پيش قباد نهاد بعد از آن ساعتى خوابيد، چون از خواب بيدار شد شب نزديك شد و آنجا ماند.

شب گاوها از صحرا آمدند و پيرزن به دخترك دوازده ساله خود گفت : گاو را بدوش و شير آن را نزد مهمان بگذار

شير زيادى از گاوها دوشيد؛ و چون قباد اين بديد به ذهنش آمد كه از عدل ما اينان در صحرا نشسته اند خوب است قانونى بگذاريم كه هفته اى يكبار شير براى سلطان بياورند هيچ ضررى نبينند و خزانه دولت هم زياد شود، اين نيت را كرد كه به پايتخت كه برسد اين كار را انجام دهد.

موقع سحر مادر دختر را بيدار كرد كه گاو را بدوشد دختر برخواست و مشغول شد اما ديد مثل هميشه گاوها شير ندارند، گفت : مادر! سلطان نيت بدى كرده است برخيز و دعا كن .

پيرزن دعا كرد؛ قباد از پيرزن علت را جويا شد؛ در جواب كم شير دادن گاو رد سحر را نقل كرد و گفت : وقتى سلطان نيت بد كند بركت و خير زمين برود قباد گفت : درست گفتى ، من نيتى كرده بودم الان از آن نيت درگذشتم پس ‍ دختر بلند شد و گاوها را بدوشيد و شير بسيار از آنها بدست آمد (٧٥٩)

##  ٤ - شقيق بلخى

(٧٦٠)

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شقيق بلخى گويد: در سال صد و چهل و نهم به حج مى رفتم ، چون به قادسيه رسيدم نگاه كردم ديدم مردم بسيارى براى حج در حركت هستند، همه با اموال و زاد بودند. نظرم افتاد به جوان خوشروئى كه ضعيف اندام و گندم گون بود و لباس پشمينه بالاى جامه هاى خويش پوشيده و نعلين در پاى و از مردم كناره گرفته بود و تنها نشسته بود.

با خود گفتم : اين جوان از طايفه صوفيه است كه مى خواهد بر مردم كل باشد كه مردم به او غذا بدهند. بخدا سوگند كه نزد او مى روم و او را سرزنش مى كنم . چون نزديك او رفتم ، مرا ديد و فرمود: ((اى شقيق از خيلى از گمانهاى بد پرهيز كن كه بعضى از آنها گناه است ))(٧٦١)، اين بگفت و برفت . با خود گفتم : اين جوان آنچه من نيت كرده بودم گفت ، نام مرا برد حتما بند صالح خداست بروم از او حلاليت بطلبم .

بدنبالش رفتم نتوانستم او را ببينم . مدتى گذشت تا به منزل واقصه رسيدم ، آنجا او را ديدم كه نماز مى خواند و اعضايش در نماز مضطرب و اشكش ‍ جارى بود، صبر كردم تا از نماز فارغ شد، بعد به طرف او رفتم .

چون مرا ديد فرمود: اى شقيق ترا حلال كردم (٧٦٢)، اين بفرمود و برفت . من گفتم : بايد او از ابدال و اولياء باشد، زيرا دو مرتبه نيت مكنون مرا بگفت . پس ديگر او را نديدم تا به منزل زباله رسيديم ديدم با ظرف لب چاهى ايستاده و مى خواهد آب بكشد كه ظرفش داخل چاه افتاد؛ سر به آسمان بلند كرد و گفت : خدايا تو سيرابى و من تشنه و قوت منى وقتى طعام بخواهم .

شقيق گويد: ديدم آب چاه جوشيد و بالا آمد و آن جوان دست برد و ظرف پر از آب را گرفت و وضو ساخت تا نماز بگذارد. پس به جانب تپه اى رفت و ريگى در ظرفش ريخت و حركت داد و بياشامد من نزدش رفتم و سلام نمودم و جواب سلامم داد و گفتم : بمن هم مرحمت كنيد از آنچه كه خداوند بتو نعمت داده است !

فرمود: اى شقيق نعمت در ظاهر و باطن هميشه با ما بوده ، پس گمان خوب بر پروردگارت ببر، ظرف را بمن داد آشاميدم ديدم سويق و شكر است كه لذيذتر و خوشبوتر از آن نياشاميده بودم و چند روز ميل به طعام و شراب نداشتم . ديگر آن جوان را نديدم تا نيمه شبى در مكه او را ديدم ...

بعد از نماز و طواف و مناجات نزدش رفتم و ديدم غلامانى و اطرافيانى دارد و تنها نيست به شخصى كه اطراف جوان بود گفتم : اين جوان كيست ؟ گفت : او حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام است .(٧٦٣)

## ٥ - ابوعامر و مسجد ساختن

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قبل از اسلام يكى از رهبانان معروف ابوعامر راهب بود كه لباسهاى خشن و درشت مى پوشيد و به رياضت مشغول بوده و در ميان اجتماع مورد احترام بود، تا آنكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه آمد و موقعيت او متزلزل شد.

او در مقام مخالفت برآمد و جنگ احزاب و خندق را بوجود آورد؛ پس از شكست در اين جنگها، با عده اى از منافقين مدينه همدست شد و به اين فكر افتاد كه پايگاهى در مدينه با كمك دوازده نفر از قبيله بنى غم ، از جمله ثعلبه بن حاطب و معتب بن قشير و نبتل بن حرث و... ايجاد كند.

لذا نزديك مسجد قبا مسجدى بنا كردند، وقتى ساختمان آن تمام شد عده اى به حضور پيامبر آمدند تا همانطور كه مسجد قبا را افتتاح كرد اين مسجد را هم افتتاح كند؛ و علت ساختن اين مسجد را بيان كردند: كه عده اى نمى توانند به مسجد شما بيايند، هوا هم گاهى سرد بارانى است و رفت آمد برايشان سخت است .!

پيامبر فرمود: الان آماده سفر تبوك هستم ، انشاءالله بعد مى آيم و افتتاح مى كنم . پس از مراجعت جنگ تبوك آنها آمدند و پيشنهاد افتتاح و آمدن به مسجد را دادند.

اين وقت سه آيه سوره توبه (٧٦٤) نازل شد و از نيت سوء و كفر و تفريق آنان خبر داد؛ و پيامبر دو نفر از مسلمانان را فرستاد كه مسجد ضرار را خراب كنند، و آنان بعد از خراب كردن ، به آتش ‍ سوزانيدند.(٧٦٥)

# ٩٠ - : نعمت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَاشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّـهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ) (نحل : آيه ١١٤)

:شكر نعمت خداى بجاى آوريد اگر حقيقتا خدا را مى پرستيد.

امام صادق عليه‌السلام : كان رسول الله اذا ورد عليه امر يسره ، قال الحمدلله على هذه النعمة (٧٦٦)

:پيامبر هرگاه كار شادمانى نصيبش مى شد مى فرمودند: خدا را بر اين نعمت ستايش مى كنم .

شرح كوتاه :

عبد بايد همه نعمتها را از خداوند بداند، و هيچ علاقه قلبى براى داشتن نعمت از غير خدا نداند و راضى به آنچه خدا عطاء كرده باشد. و به سبب يافتن نعمت ، مخالفت حق ننمايد، و در همه حال براى خدا بنده شاكر باشد.

توفيق شكر نعمت ، خود نعمت جديدى است كه شكر بر آن واجب است .

با همه عطايا و نعمتهاى الهى چه كسى مى تواند حق شكر او را انجام دهد؟ ولى نبايد به اسراف و تبذير در نعم الهى بپردازد، و حق هر نعمت را در جايش مصرف كند، تا مورد الطاف خداوند قرار بگيرد.

## ١ - باغ ضروان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در زمانهاى گذشته ، مردى صالح و ربانى و عاقبت انديش در روستايش بنام ((ضروان ))، نزديك يمن زندگى مى كرد. او صاحب كشتزار و باغ پرميوه بود. او از رسيدگى به زندگى مستمندان و احسان به آنها دريغ نمى كرد، به طورى كه از محصول باغ و كشت خود، به اندازه كفاف برمى داشت و براى سپاس از نعمتهاى خداوند بقيه را به فقرا مى داد.

خانه او كعبه فقرا بود و بيشتر نيازمندان براى تاءمين نيازهاى خود، همواره سراغ او را مى گرفتند.

اين مرد ربانى هر وقت كه صلاح مى ديد، فرزندان خود را به دور خود جمع مى كرد و آنها را به رسيدگى و فقراء وصيت مى كرد و مى گفت : همه نعمتها از آن خداست و براى كسب رضايت او انفاق در راهش را از ياد نبريد.

فرزندان ، از اين نوع وصيتها زياد شنيده بودند، اما به دارائى مغرور بودند. سرانجام مرگ اين مرد فرا رسيد و از دنيا رفت . فرزندان نصيحت پدر را به فراموشى سپردند و پيمان بستند كه محصول باغ و مزرعه را بين خود تقسيم كنند و به فقراء ندهند.

فقراء طبق معمول سالهاى گذشته هر روز به نزد آنان در باغ مى آمدند اما فرزندان مرحوم چيزى از نعمتهاى ارزانى شده را نمى دادند.

خداوند بر آن خيره سران غضب كرد. هنوز روز برداشت محصول نرسيده بود كه صاعقه اى آتشين بر مزرعه و باغ آنها افتاد و همه را سوزاند. آنها وقتى كه صبح به سوى باغ رفتند، ديدند همه سوخته است (٧٦٧)

## ٢ - زياده روى در نعمتها

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

هارون الرشيد پنجمين خليفه عباسى روزى به گوشت جزور يعنى شتر جوان كه وارد ماه ششم شده باشد ميل پيدا كرد.

آشپز هر روز غذايى از گوشت آن شتر تهيه كرد و كنار غذاهاى چندين رقم سفره خليفه مى گذاشت .

روزى هارون لقمه اى از غذاى گوشت جزور را برداشت و بر دهان گذاشت ، جعفر برمكى وزير هارون خنديد.

هارون گفت : چرا مى خندى ؟ اصرار كرد تا علت خنده را بگويد، جعفر گفت : آيا مى دانى اين لقمه چقدر تمام شد؟ هارون گفت : نه ، چقدر تمام شده ؟ جعفر گفت :

صد هزار درهم .

هارون گفت : يعنى چه ؟ چطور ممكن است . جعفر برمكى گفت : فلان روز كه ميل به گوشت شتر جزور كردى ، چنين گوشت در دسترس نبود، از آن روز تا به حال دستور دادم هر روز يك شتر جوان ذبح كنند و گوشتش را بپزند، تا هر وقت شما ميل به آن كردى آماده باشد.

امروز شما ميل پيدا كرديد، تا كنون ٤٠٠ هزار درهم صرف خريدارى شتر جزور كردم ، از اين رو مى گويم : اين لقمه اينقدر تمام شده است (٧٦٨).

## ٣ - شكر نعمت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابوهاشم جعفرى گفت : دچار مضيقه و تنگناى شديدى شدم ، پس به خدمت امام هادى عليه‌السلام رسيدم ، چون اجازه ورود و نشستن داد و من نشستم فرمود: اى ابوهاشم كداميك از نعمتهائى را كه خداوند به تو ارزانى داشته ، مى خواهى شكرش را بجاى آورى ؟ كه شكر نعمت نعمتت افزون كند.

ابوهاشم گويد: من بهت زده شدم و ندانستم چه بگويم ؟ امام عليه‌السلام خود آغاز به توضيح دادن نمود و فرمود:

ايمان را روزى تو قرار داد، پس تو را بر طاعتش يارى فرمود؛ قناعت را روزى تو قرار داد، پس ترا از تشريفات زندگى و زياده روى مصون داشت .

سپس فرمود: اى ابوهاشم از آنروز باين گونه آغاز سخن كردم كه پنداشتم مى خواهى در نزد من شكايت كنى كه چه كسى با تو چنين كرده (ترا در مضيقه قرار داده ) و من دستور دادم يك صد دينار به تو داده شود، پس آن را بگير(٧٦٩).

## ٤ - دل كندن از نعمت دنيا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

منصور دوانيقى روزى به عمرو گفت : مرا پندى بده ! گفت : از ديده گويم يا از شنيدنيها؟

منصور گفت : از چشمت ديدى بگو. عمرو گفت : چون عمر عبدالعزيز وفات يافت او را يازده پسر ماند و ارث او هفده دينار بود كه هر پسرى را هيجده قيراط شد.

هشام بن عبدالملك چون وفات كرد او را هم يازده پسر بود كه هر يك از ايشان را هزار هزار (يك ميليون ) دينار ميراث رسيد.

پس از مدتى كوتاه ، پسر عمر بن عبدالعزيز را ديدم كه به يك روز صد اسب در راه خداى عزوجل بخشيد، و از پسران هشام يكى را ديدم كه بر راه نشسته بود و از خلق صدقه مى خواست .

اگر عاقل تاءمل كند داند كه به دنيا و نعمت او نبايد دل بست كه تغييرپذير است .(٧٧٠)

## ٥ - نعمت واقعى چيست ؟

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

نويسنده امام رضا عليه‌السلام بنام ابراهيم بن عباس گويد: در خدمت امام بوديم كه يكى از فقها سئوال كرد معنى نعيم در آيه شريفه (در آنروز از نعمت سئوال خواهيد شد(٧٧١))) آب سرد است .

امام با صداى بلند فرمود: اينطور تفسير مى كنيد؟! و هر كسى به نوعى تفسير مى نمايد يكى مى گويد: منظور آب سرد است ، بعضى گويند: مراد خواب است ، عده اى گويند: غذاى خوش طعم است !!

همانا پدرم از پدرش حضرت صادق عليه‌السلام نقل فرمود كه با ناراحتى امام به عده اى كه اينطور تفسير مى كردند، فرمود: هرگز خدا چيزهائى كه به مخلوق تفضل فرموده سئوال نخواهد كرد و منت نمى گذارد، اين كار از مخلوق ناشايست است كه از غذا و آب و چيزهائى ديگر به ديگران داده منت گذارد، چگونه مى توان بخداى بزرگ نسبت داد چيزى را كه براى مردم شايسته نيست .

ولى نعيم (٧٧٢) دوستى و ولايت بما خاندانست كه خداوند بعد از توحيد و نبوت از آن سئوال خواهد كرد، بنده اگر به لوازم ولايت و محبت وفا كند به نعمتهاى بهشت كه زوال ندارد ميرسد.(٧٧٣)

# ٩١ - : نماز

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ) (عنكبوت : آيه ٤٥)

:همانا نماز انسان را از فحشاء و كارهاى ناپسند باز مى دارد.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : من صلى ركعتين لم يحدث فيهما نفسه بشى ء من الدنيا غفر له ما تقدم من ذنبه (٧٧٤)

:هر كس دو ركعت نماز بخواند و در آن از امور دنيا چيزى در فكرش نيايد همه گناهان گذشته اش آمرزيده مى شود.

شرح كوتاه :

بدان كه حق تعالى به خدمت تو محتاج نيست ، او مستغنى از عبادت و دعاى توست . همانا ترا بفضل خود خوانده ، تا ترا مورد رحمت خود قرار بده و از عقوبتش در امان بدارد، و باب مغفرت را بر تو بگشايد.

حق تعالى از عبادت بندگان مانند نماز جز اظهار كرم و قدرت نظرى ندارد.

پس هرگاه تكبير نماز گفتى و وارد نماز شدى هر چه بين آسمانها و زمين هاست را غير كبريائى او كوچك بشمار و هر چه غير او را فراموش ‍ كن .(٧٧٥)

## ١ - نماز از ترس

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عرب بيابانى به مسجد پيامبر آمد و حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام در مسجد حاضر بودند. عرب نمازى با سرعت و عجله خواند و مراعات هيچگونه آداب از قرائت و اركان و واجبات را ننمود.

بعد از آنكه خواست از مسجد بيرون رود، حضرت امير عليه‌السلام او را صدا زدند كه بيا نماز را دوباره از روى تاءنى و با آداب بخوان ، كه اين نماز را كه خواندى درست نبود.

عرب از ترس (نعلين (٧٧٦))) حضرت ، نمازى با آداب و با تاءنى خواند و مراعات قرائت و ترتيل و خضوع را نمود.

بعد از تمام شدن نماز، اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: اى عرب اين نماز كه خواندى بهتر از نماز اولى نبود؟

گفت : بخداى قسم يا اميرالمؤ منين ، زيرا كه نماز اول از ترس خدا بود و نماز دوم از ترس نعلين شما بود (حضرت خنديد).(٧٧٧)

## ٢ - تير در پاى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

به پاى حضرت على عليه‌السلام تيرى اصابت كرده بود و امكان خروج آن بخاطر شدت درد وجود نداشت . فاطمه زهرا عليها‌السلامبه اصحاب فرمود: آن تير را در هنگام نماز از پاى او بيرون آوريد، زيرا در نماز متوجه غير حق نخواهد شد پس چنان كردند و تير را در حال نماز از پاى او خارج كردند(٧٧٨).

و در خبر ديگر وارد شده كه در جنگ صفين تيرى بر ران مقدسش وارد شد هر چه كردند در موقعيت عادى خارج نمايند نتوانستند.

خدمت امام حسن عليه‌السلام جريان را عرض كردند، فرمود: صبر كنيد تا پدرم به نماز بايستد زيرا در آن حال چنان از خود بيخود مى شود كه به چيز ديگر توجه نمى كند.

در حال نماز كه اميرالمؤ منين غرق در حق بود تير را از پاى خارج كردند؛ بعد از نماز متوجه شد خون از پاى مقدسش جارى است ، پرسيد: چه شد، عرض كردند تير را در حال نماز از پاى شما بيرون كشيديم (٧٧٩).

خوانندگان استبعاد نكنند(٧٨٠) كه چطور ممكن است !! مگر نشنيده ايد، ابودرداء شبى به دنبال حضرت در كنار ديوار بنى نجار، نماز و دعا اميرالمؤ منين را نگاه مى كند متوجه مى شود ديگر صداى امام نمى آيد، مى آيد كنار بدن حضرت ، مى بيند مانند چوب خشك افتاده و داراى حركتى نيست .

مى آيد به خانه به حضرت زهرا جريان را عرض مى كند، حضرت مى فرمايد: اين حال غشوه اى است كه از خشيت حق به او دست مى دهد! برو كمى آب بصورت او بپاش ، بهوش مى آيد. او مى رود و اين كار را انجام مى دهد و امام بهوش مى آيد (٧٨١)

حالاتى كه پيامبر و امام نسبت بحق تعالى پيدا مى كنند (فناء فى الله ) تجرد براى آنان ايجاد مى شود، ديگر به جسم در آن مقام هيچ توجهى نباشد بلكه آن روح است كه اتصال (بين عبد و معبود) پيدا مى كند؛ كه سخن در اين باره زياد است و جاى تفصيلش اين جا نيست .

## ٣ - نماز جماعت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شبى اميرالمؤ منين عليه‌السلام تا موقع طلوع فجر (اذان صبح ) مشغول عبادت و راز و نياز بود پس از اذان ؛ نماز صبح را در خانه خواند و از خستگى و بى خوابى شب نتوانست به نماز جماعت حاضر شود.

پيامبر وقت نماز صبح اميرالمؤ منين عليه‌السلام را مشاهده نكردند، بعد از نماز نزد دخترش فاطمه زهرا عليها‌السلامآمد و فرمود: چرا پسر عمويت نماز جماعت صبح نيامد؟ حضرت زهرا عرض كرد: ديشب مشغول عبادت بوده و بى خوابى كشيده بود!

پيامبر فرمود: آن ثوابى كه در نماز صبح به او مى دادند بهتر از قيام تمام نمازهايى بود كه شب خواند.

اميرالمؤ منين عليه‌السلام صداى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شنيد و نزديك آمد. پيامبر فرمود: اى على هركس نماز صبح را با جماعت بخواند مثل آنست كه تمام شب در ركوع و سجود بوده است ، مگر نمى دانى كه زمين به خدا از خواب عالم (نائم ) قبل طلوع خورشيد بر او، ناله و فرياد مى زند؟!(٧٨٢)

## ٤ - گول خوردن نمازگذار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يك مرد چادرنشين عرب آمد داخل مسجد شد و پيرمردى را ديد كه با خشوع و خضوع نماز مى گذارد، از او خوشش آمد و گفت : چقدر نماز خوبى مى خوانى !

نمازگذار گفت : من روزه دار هم هستم ، چون ثواب نمازگذار با روزه دو برابر نماز گذار بدون روزه است .

چادرنشين به او گفت : بيا لطف كن و اين شترم را كمى نگه دار، چون كارى دارم مى روم انجام مى دهم و زود مى آيم .

شتر را به او سپرد و به دنبالش كارش رفت . نمازگذار شتر چادرنشين را به سرقت برد.

وقتى چادرنشين آمد نه نمازگذار و نه شترش را ديد و هر چه جستجو كرد فايده اى نداشت و اين شعر را خواند: نماز او مرا به شگفت آورد و روزه اش ‍ مرا به خودش جذب كرد، اما چه فايده كه با نماز و روزه ، شترم را به سرقت برد.(٧٨٣)

## ٥ - نماز جمعه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قحطى و كمبود غذا مدينه را فراگرفته بود، گرسنگى و تهى دستى فشار سختى بر مردم مدينه وارد ساخته بود، در اين صورت اگر كاروانى آذوقه و غذا به مدينه مى آورد روشن بود كه مردم از هر سو هجوم مى آوردند تا براى خود غذا تهيه كنند؛ و معمول بود وقتى كاروان تجارتى مى آمد مردم مشتاق و طبل كوبان به استقبال آن مى رفتند؛ حتى دختران از خانه ها بيرون مى آمدند.

روز جمعه اى بود كه مسلمانان براى نماز جمعه به امامت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاضر بودند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشغول ايراد خطبه هاى نماز جمعه بود.

خبر آوردند كه يك قافله تجارتى به مدينه آمده است (دحيه كلبى كه تاجرى بود، از شام گندم و آرد و جو و امثال اينها به مدينه آورد، طبل مى كوبيدند تا مردم از آمدن كاروان مطلع گردند)

مسلمانان براى تهيه طعام از مسجد بيرون آمدند و تنها هشت الى چهل نفر با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماندند.

مردم فكر مى كردند كه اگر در نماز جمعه بمانند ديگر طعام و آذوقه اى نصيب آنان نمى شود. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سوگند به خدائى كه جانم در اختيار اوست اگر شما چند نفر هم از مسجد مى رفتيد، و كسى در مسجد نمى ماند آتش (و قهر الهى ) سراسر بيابان را فرا مى گرفت و شما را به كام خود فرو مى كشيد. و به نقل ديگر فرمود: اگر اينها نمى ماندند از آسمان سنگ بر سر آنها مى باريد.

در اين وقت آيه (٧٨٤) يازدهم سوره جمعه نازل شد (چون تجارتى ببينند يا آهنگ (طبلى بشنوند) به سوى آن بشتابند و تو را (اى پيامبر) تنها ايستاده بگذارند، بگو آنچه نزد خداست از آن آهنگ و تجارت بهتر است و خداوند بهترين روزى دهندگان مى باشد.(٧٨٥)

# ٩٢ - : نفرين

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم (أُولَـٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّـهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ )(بقره : آيه ١٥٩)

آنها (كتمان كنندگان آيات ) را خدا لعنت مى كند و همه انس و جن و فرشتگان لعن و نفرين مى كنند.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ليس المؤ من بالطعان و لا اللعان . (٧٨٦)

مؤ من طعنه زن و لعنت گر نيست .

شرح كوتاه :

لعن و نفرين اگر از پيامبر و امامى صادر مى شود شخص لعن شده صد درصد قابليت آن را داشته بود.

اما اگر بنده اى بخواهد بخاطر ظلمى كه به او شده يا تهمتى به او زده شد، يا از حق قانونى و شرعى او را محروم كردند، نفرين كند، عيبى ندارد و لكن تا حد امكان با عفو و آمرزش و اينكه از خدا بخواهد او را هدايت كند برخورد كند؛ و اگر نفرين شده قابل نباشد، نفرين به خود شخص باز مى گردد. چنانكه اگر پاى كسى به سنگى بخورد و درد بيايد، سنگ را نفرين كند و دشنام دهد، با اينكه سنگ تقصيرى ندارد، لعن به خودش باز مى گردد.

## ١ - بجاى نفرين دعا كرد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابراهيم اطروش مى گويد: با معرفت كرخى بر كنار دجله نشسته بوديم .

ديديم عده اى جوان در قايقى نشسته و در ضمن حركت به قاضى و آوازه خوانى و نواختن موسيقى و شرب خمر مشغول هستند.

بعضى از دوستان از معروف كرخى خواستند كه آنها را نفرين كند. او دستهايش را بلند كرد و گفت : خدايا همانطور كه آنها را در دنيا شاد كردى ، در آخرت هم آنان را شاد بفرما!

دوستان به او گفتند: ما از تو خواستيم آنها را نفرين كنى ، اما تو برايشان دعا كردى ؟

او گفت : اگر خدا بخواهد آنها را در آخرت شاد فرمايد وسائل توبه كردن آنان را فراهم مى آورد.(٧٨٧)

## ٢ - عبيد الله بن زياد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

بعد از شهادت امام حسين عليه‌السلام تا قريب پنج سال خانواده شهداء كربلاء مشغول نوحه و مصيبت بودند، حتى زنى از بنى هاشم سرمه در چشم نكشيد و خود را خضاب نكرد و دود از مطبخ بنى هاشم برنخواست تا آنكه پنج سال بعد از كربلا عبيدالله بن زياد همه كاره يزيد به دست ابراهيم فرزند مالك اشتر در سى و نه سالگى در روز عاشورا سال ٦٥ هجرى قمرى بدرك واصل شد.

چون مختار سر عبيدالله را براى امام سجاد عليه‌السلام فرستاد، حضرت مشغول غذا خوردن بود، سجده شكر به جاى آورد و فرمود:

روزى كه ما را بر عبيد الله بن زياد (استاندار كوفه ) وارد كردند او غذا مى خورد من از خداى خود در خواست كردم از دنيا نروم تا سر او را در مجلس غذاى خود مشاهده كنم ، همچنانكه سر پدر بزرگوارم مقابل او بود و غذا مى خورد، خداى جزاى خير دهد مختار را خونخواهى ما نمود، و به اصحاب خود فرمود: همه شكر كنيد.

و نقل است كه در مجلس امام سجاد يكى عرضه داشت كه چرا حلوا امروز غذاى ما نيست ؟ فرمود: امروز زنان ما مشغول شادى بودند چه حلوائى شيرين تر از نظر كردن به سر دشمن ماست .(٧٨٨)

## ٣ - حام بن نوح

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

وقتى نوح عليه‌السلام سوار كشتى شد و فرزندان و مؤ منين با او سوار شدند و كشتى در حركت بود خواب بر او غلبه كرد و خوابيد.

آن وقت رسم زير شلوار و جامه پوشيدن نبود چيزى مانند لنگ بر كمرشان مى بستند.

در خواب بادى وزيد و عورتش مكشوف شد، سام فرزندش برخاست و جامه را بر عورت پدر انداخت و او را پوشانيد.

حام برادر سام جامه را از عورت پدر دور كرد، عده اى از اين كارش خنديدند سام گفت : چرا چنين مى كنى ، مردم عورت پدر را مى بينند و مى خندند؟! گفت :

من هم براى همين جهت اين كار را مى كنم .

سام و حام با يكديگر به گفتگو و بحث پرداختند كه از صدايشان جناب نوح از خوب بيدار شد و سبب نزاع را پرسيدند؛ جريان را به او گفتند. نوح عليه‌السلام از عمل حام ناراحت شد و دلش سوخت و اشكش جارى شد و حام را نفرين كرد و عرض كرد خدايا: بچه ها و نسل او را سياه كن و بچه هايش را خدمتكار اولاد سام كن .

حام آنطرف كشتى شروع كرد بخنديدن كه اين چه حرفى است كه اين پدر پير مى زند.

به نفرين پدر همه فرزندان و ذريه حام سياه خلق شدند و خدمتكار اولاد سام شدند. (٧٨٩)

## ٤ - حرمله

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

منهال بن عمرو گويد: از كوفه بسفر حج رفتم و خدمت امام سجاد عليه‌السلام رسيدم . آن جناب از من پرسيد از حرملة بن كاهل (قاتل شش ‍ ماهه على اصغر بود) چه خبر دارى ؟ عرضكردم در كوفه زنده است ؛ حضرت دست به نفرين او برداشت و از خدا خواست حرارت آتش و آهن را در دنيا به او بچشاند.

منهال گويد: چون به كوفه برگشتم ، روزى بديدن مختار رفتم ، مختار اسب طلبيد و سوار شد، مرا نيز سوار كرد و با هم رفتيم به كناسه كوفه ، لحظه اى صبر كرد مثل كسيكه منتظر چيزى باشد، كه ناگاه ديدم حرملة را گرفته و نزد او آوردند.

مختار حمد خداى بجاى آورد و امر كرده است ، دست و پاى او را قطع كنند، و پس از آن او را در آتش اندازند.

من چون چنين ديدم سبحان الله گفتم ، مختار گفت : براى چه تسبيح خداى كردى ؟ حكايت نفرين امام سجاد بر حرمله را و استجابت دعاى او را نقل كردم .

مختار از اسب خويش پياده شد و دو ركعت نماز طولانى بجاى آورد و سجده شكر كرد و سجده را طول داد.

با هم برگشتيم ، چون نزديك خانه رسيديم او را به خانه خود دعوت كردم كه غذا ميل كند! مختار فرمود: اى منهال تو مرا خبر دادى كه امام سجاد دعا كرد كه به دست من نفرين او بر حرمله مستجاب شده ، از من خواهش ‍ خوردن طعام دارى ، امروز روز روزه است كه به جهت شكر اين مطلب بايد روزه باشم (٧٩٠).

## ٥ - مبعوث به رحمت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدت ٢٣ سال رسالت زحمت بسيارى براى هدايت مردم كشيد، مصائب و مشكلات بسيار از نظر روحى و جسمى بر حضرتش وارد شد چنانكه در جنگ احد دندان پيامبر را شكستند و صورتش را مجروح كردند.

اصحاب عرض كردند شما نفرين كنيد! فرمود: من مبعوث نشده ام براى نفرين كردن ، مبعوث براى دعوت مردم به طرف خدا و رحمت براى آنها شده ام ، بعد فرمود:

خداوندا قومم را هدايت فرما زيرا آنها آگاهى ندارند.(٧٩١)

# ٩٣ - : نفس

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (لِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى) (طه : آيه ١٥)

:هر نفسى به آن چه سعى كرده پاداش را در قيامت مى دهيم .

امام صادق عليه‌السلام : طوبى لعبد جاهد نفسه و هواه (٧٩٢)

:خوش بحال بنده اى كه با نفس و هواى آن مجاهدت كند.

شرح كوتاه :

انسان از دو چيز تن و نفس (روح ) تشكيل شده است . نفس راكب و تن مركوب است .

اگر نفس مطمئنه شد امر به بديها نمى كند، اگر اماره شد به زشتيها و كارهاى خلاف وادار مى نمايد، اگر سبعى شد به اخلاق رذيله همانند حرص و حسد مبتلا مى كند و اگر بهيمى شد پى شهوات مى رود.

براى اينكه انسان بتواند مهار نفس را بدست بگيرد و در دام شيطانى نيفتد، بايد مراقبه و محاسبه و معاينه نفس را مرعى بدارد و در نيت و فكر مواظبت كامل كند كه نفس اژدهاست ، گر آنى از او غافل شود صاحبش را به آتش ‍ نزديك و از بين مى برد(٧٩٣).

## ١ - اژدهاى نفس

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در تاريخ آمده كه : يك نفر مارگير بود و معركه گيرى مى كرد. او به كوهستان رفت تا مارى بگيرد و به بغداد بياورد و به مردم نشان بدهد تا پولى در بياورد.

فصل زمستان بود و پس از تحمل رنجها اژدهاى بسيار بزرگى در كوهى پيدا كرد، چون هوا سرد بود اژدها افسرده و بى حركت بود، و او با زحمت آنرا بطرف شهر بغداد مى برد و داد مى زد مردم بيائيد ببينيد كه چه اژدهائى را شكار كرده ام .

مردم كنار شهر دجله بغداد جمع شدند و صدها نفر اجتماع كردند و منتظر بودند تا اين اژدها را ببينند.

هوا گرم شده بود و جمعيت زياد شده بودند و اژدها بر اثر آفتاب قدرت گرفت ، وقتى مارگير از كيسه آنرا بيرون آورد، ناگهان ديدند اژدها جنبيد و به طرف مارگير جهيد و او را هلاك كرد و از بين برد؛ و مردم هم از ترس فرار كردند.

اى برادر غافل مباش كه نفس تو همان اژدهاست (٧٩٤) كه اگر قدرت يابد تار و پود زندگى تو را در هم مى نوردد. تو مپندار كه بدون سركوبى و مقاومت در برابر خواسته هاى نفس ، او را با تمام احترام زير سلطه خود نگهدارى مگر هر آدم زبونى مى تواند به تسلط بر نفس حيوانى خود دست يابد.(٧٩٥)

## ٢ - آب ليموى شيراز

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مرحوم شيخ عبدالحسين خوانسارى گفت : در كربلا عطارى بود مشهور و معروف ، مريض شد و جميع اجناس دكان و اثاث خانه منزل خود را به جهت معالجه فروخت اما ثمر نكرد؛ و جميع اطباء اظهار نااميدى از او كردند.

گفت : يك روز به عيادتش رفتم و بسيار بدحال بوده و به پسرش مى گفت : اسباب منزل را به بازار ببر و بفروش و پولش را بياور براى خانه مصرف كنيد تا به خوب شدن يا مردن راحت شوم !

گفتم : اين چه حرفى است مى زنى ؟! ديدم آهى كشيد و گفت : من سرمايه زيادى داشتم و جهت پولدار شدن من اين بود كه يكسالى مرضى در كربلا شايع شد كه علاج آنرا دكترها منحصر به آبليموى شيراز دانستند، آب ليموگران و كمياب شد.

نفسم به من گفت : قدرى آب ليمو داراى چيز ديگر ممزوج به او كن و بوى آب ليمو از آن فهميده مى شد او را به قيمت آب ليموى خالص بفروش تا پولدار شوى .

همين كار را كردم ، و آب ليمو در كربلا منحصر به دكان من شد و سرمايه زيادى از اين مال مغشوش بدست آوردم تا جائى كه در صنف خودم مشهور شدم به ((پدر پولهاى هزارهزارى )).

مدتى نگذشت كه به اين مرض مبتلا شدم ، هر چه داشتم فروختم براى معالجه فايده اى نكرده است ، فقط همين آخرين متاع بود كه گفتم اين را بفروشند يا خوب مى شوم يا مى ميرم و از اين مرض خلاص ‍ مى شوم (٧٩٦).

## ٣ - بهترين و بدترين

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

حضرت لقمان كه معاصر حضرت داود بود، در ابتداى كارش بنده يكى از مماليك بنى اسرائيل بود. روزى مالكش آن جناب رابه ذبح گوسفندى امر فرمود و گفت :

بهترين اعضايش را برايم بياور.

لقمان گوسفندى كشت و دل و زبانش را بنزد خواجه و مالك خود آورد. پس ‍ از چند روز ديگر خواجه اش گفت : گوسفندى ذبح كن و بدترين اجزايش را بياور.

لقمان گوسفند كشت و دل و زبانش را بنزد خواجه و مالك خود آورد. پس از چند روز ديگر خواجه اش گفت : گوسفندى ذبح كن و بدترين اجزايش را بياور.

لقمان گوسفندى كشت و باز زبان و دل آنرا براى خواجه آورد. خواجه گفت : به حسب ظاهر اين دو نقيض يكديگرند!! لقمان فرمود: اگر دل و زبان با يكديگر موافقت كنند بهترين اعضاء هستند، اگر مخالفت كنند بدترين اجزاست . خواجه را از اين سخن پسنديده افتاد و او را از بندگى آزاد كرد(٧٩٧).

## ٤ - ابو خيثمه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مالك بن قيس مشهور به ابوخيثمه از ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و در بسيارى از جنگها شركت داشت . او و چند نفر از رفتن به جنگ تبوك خوددارى كردند. بعد از ده روز از حركت رسول خدا به سوى تبوك ، در ظهر گرماى شديد تابستان ، از بيرون بخانه آمد و در ميان باغى كه داشت براى دو همسر خود سايبانى ساخته بود. آنان كوزه آب خنك آماده و غذا مطبوعى تهيه و ديوارهاى سايبان را آب پاشيده تا هواى داخل آن خنك باشد و منتظر همسرشان بودند. وقتى ابو خيثمه نظرى به زنان و آب سرد و غذا و همسران زيبا در آسايش انداخت به ياد رسول خدا افتاد و نفسش به او گفت : رسول خدا در گرما و سختى ، من در راحتى و آسايش روا نبود، بعد گفت : منافق در دين شك مى كند ولى نفسم بهمان جهتى كه دين توجه مى كند روى مى آورد.

وسائل سفر را برايش آماده و با شتر بسوى جنگ تبوك رهسپار شد در راه با عمير بن وهب رفيق شد، وقتى نزديك اردو و خيمه پيامبر رسيد به عمير گفت : من تخلف از همراهى پيامبر كرده ام بگذار تنها براى عذرخواهى بروم .

شخصى به پيامبر عرض كرد: كسى از راه مى رسد! پيامبر فرمود: خدا كند ابوخيثمه باشد؟

چون نزديك شد و شتر را خوابانيد شرفياب حضور پيامبر شد و پيامبر فرمود: از تو همين انتظار را داشتم ؛ و او داستان حركت و حديث نفس خود به عرض پيامبر رسانيد؛ و پيامبر درباره اش دعا فرمود.(٧٩٨)

## ٥ - نفس مستعد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

استعداد و قابليت هر كس ندارد تا به ترقيات عاليه برسد و توفيقات ربانى شامل حال او شود.

ابوحمزه ثمالى از كسانى بود كه اين آمادگى در او بود و مورد توجه چهار امام معصوم قرار گرفت تا جائى كه امام صادق عليه‌السلام او را مى ديد، فرمود: هر وقت ترا مى بينم در خود احساس آرامش و راحتى مى كنم (٧٩٩).

از بس نفس او پاك بود بيشتر اوقات خود را در مسجد كوفه مى گذرانيد و به عبادت مشغول بود.

ابوحمزه گويد: روزى جلوى ستون هفتم مسجد كوفه نشسته بودم كه از درب ((كنده )) مردى وارد شد كه زيباتر و خوشبوتر و خوش لباستر از او نديده بودم ، عمامه اى بر سر و پيراهنى با نيم تنه بر تن داشت ليكن عبا نداشت ، كفشهاى عربى را از پاى در آورد، در كنار ستون هفتم به نماز ايستاد.

چنان تكبيرالاحرام گفت كه گوى بر بدنم سيخ شد و شيفته لهجه پاك و دلرباى او گرديدم . نزديك رفتم تا سخنانش را بشنوم . دعائى خواند و چهار ركعت نماز بجاى آورد، پس از اتمام نماز برخواست و از مسجد خارج شد.

من به دنبال او حركت نمودم تا به كنار كوفه رسيد، ديدم غلامى شترى را آماده دارد. از او پرسيدم اين آقا كيست ؟ گفت : از سيماى او نشناختى ؟ او على بن الحسين زين العابدين است .

چون امام را شناخت خود را به پاى امام انداخت و شروع به بوسيدن پاى مبارك امام نمود.

امام با دست مبارك او را بلند كرد و فرمود: چنين مكن كه سجده غير خدا را نشايد.

بعد ابوحمزه از اصحاب خاص امام سجاد شد، و امام باقر و امام صادق و امام كاظم عليه‌السلام را درك و از فيوضات آنها استفاده كرد تا جائى كه امام رضا عليه‌السلام فرمود: ابوحمزه لقمان زمان خود بود، زيرا كه چهار نفر از ما را خدمت كرده (و استفاده برده ) بود.(٨٠٠)

# ٩٤ : ولايت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (لَّا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ) (آل عمران : آيه ٢٨)

:مؤ منين نبايد كفار را دوست و ولى خود بگيرند.

امام كاظم عليه‌السلام : ولاية على عليه‌السلام مكتوبة فى صحف جميع الانبياء(٨٠١)

:ولايت اميرالمؤ منين عليه‌السلام در كتابهاى همه انبياء نوشته شده است .

شرح كوتاه :

از اول خلقت خداوند مقام خلافت الهى را به اولياء خود داد تا مخلوق بى هادى و رهبر نباشند.

زمان حاضر ولايت از آن حضرت ولى عصر عليه‌السلام است كه مظهر و جامع همه اسماء و صفات الهى حضرت حق است .

شخص متخلف از فرمان ولى ، مورد بغض و خشم خدا قرار مى گيرد. معيار در امر ولايت مطابعت از او، و دوستى به ولى است و بهترين دليل سفارشات پيامبر در حق اميرالمؤ منين عليه‌السلام است كه تاريخ گوياى آنست .

در زمان ما كه عنايت ولى حقيقى امام زمان شامل همه است ، جا دارد از توجه به ساحتش غافل نشد و از او استمداد و مدد گرفت .

## ١ - غلام سياه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

غلام سياهى را به خدمت على عليه‌السلام آوردند كه دزدى كرده بود. حضرت فرمود: اى اسود (سياه ) دزدى كردى ؟ عرض كرد: بلى يا على عليه‌السلام ، فرمود:

قيمت آنچه دزديده اى به دانك و نيم مى رسد؟ عرض ‍ كرد: بلى ، فرمود: بار ديگر از تو مى پرسم اگر اعتراف نمايى (انگشت ) دست راست تو را قطع مى كنم .

عرض كرد: بلى يا اميرالمؤ منين ؛ حضرت بار ديگر از وى پرسيد و او اعتراف كرد؛ به فرموده امام انگشتان دست راست او را بريدند.

غلام سياه انگشتان دست بريده را بر دست ديگر گرفته و بيرون رفت ، در حالى كه خون از آن مى چكيد.

عبدالله بن الكواء(٨٠٢) به وى رسيد و گفت : غلام سياه دست راستت را كى بريد؟

گفت : شاه ولايت امير مومنان پيشواى متقيان مولاى من و جميع مردمان و وصى رسول آخرالزمان .

ابن الكوا گفت : اى غلام ! دوست تو را بريده است و تو مدح و ثناى او مى كنى ؟ گفت : چگونه مدح او نگويم كه دوستى او با خون و گوشت من آميخته است ؟! آن حضرت دست مرا به حق بريد.

ابن الكوا به خدمت حضرت امير عليه‌السلام آمد و آنچه شنيده بود را معروض داشت حضرت فرمود: ما را دوستانى هستند كه اگر به حق قطعه قطعه شان كنيم به جز دوستى ما نيفزايد، و دشمنانى مى باشند كه اگر عسل به گلويشان فرو كنيم جز دشمنى ما نيفزايد.

پس حضرت امام حسن عليه‌السلام را فرمود: برو غلام سياه را بياور او رفت و غلام سياه را همراه خود آورد؛ حضرت فرمود: اى غلام من دست تو را بريدم و تو مدح و ثنايم مى كنى ؟

غلام عرض كرد: مدح و ثناى شما را حق تعالى مى كند، من كه باشم كه مدح شما را كنم يا نكنم ! حضرت دست او را (به معجزه ) به جاى خود نهاد، رداى خود را بر وى افكند و دعايى بر آن خواند - بعضى گفته اند سوره حمد بود - فى الحال دست وى درست شد، چنانكه گويى هرگز نبريده اند (٨٠٣)

## ٢ - عيال عبدى شاعر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عبدى (٨٠٤) گفت : عيالم بمن گفت ، مدتى امام صادق را زيارت نكرده ايم خوبست به حج برويم و بعد به خدمت حضرتش برسيم ! گفتم : خدا شاهد است چيزى ندارم تا بتوانم بوسيله آن مخارج سفر را تاءمين نمايم او گفت : مقدارى لباس و زر و زيور دارم آنها را بفروش تا به مسافرت برويم ، من هم همين كار را كردم .

همينكه نزديك مدينه رسيديم زنم مريض شد، بطورى كه مرضش شدت يافت و نزديك به مرگ گرديد.

وارد مدينه شديم او را در منزل به حال احتضار گذاشتم و خدمت امام رسيدم ؛ وقتى شرفياب شدم ، ديدم امام دو جامه سرخ رنگ پوشيده است . سلام كردم و جواب داد و از حال زنم پرسيد جريان را به عرضش رساندم و گفتم : از او با نااميدى به خدمتتان آمدم .

امام سر بزير انداخت و كمى تاءمل كرد، آنگاه سر برداشت و فرمود: بواسطه بيمارى همسرت محزونى ؟ عرض كردم : آرى فرمود غمگين مباش كه خوب مى شود من از خدا خواستم او را شفا دهد، اينك مراجعت كن مى بينى كنيز دارد شكر طبرزد به او مى دهد.

عبدى گويد: با عجله برگشتم ، ديدم همانطور كه امام فرموده است ؛ پرسيدم خانم حالت چطور است ؟ گفت : خدا مرا سلامتى بخشيد، اشتها به اين شكر پيدا كردم .

گفتم : از نزدت رفتم ماءيوس بودم امام از حالت پرسيد و من شرح احوالت گفتم ، فرمود خوب مى شود، برگرد، خواهى ديد كه شكر طبرزد مى خورد.

همسرم گفت : وقتى تو رفتى من در حال جان دادن بودم ناگاه ديدم مردى كه در جامه سرخ رنگ پوشيده بود وارد شد و بمن گفت : حالت چطور است ؟ گفتم :

مردنى هستم ؛ هم اكنون عزرائيل براى قبض روحم آمده است . آنمرد رو به عزرائيل كرد و فرمود: اى ملك الموت ! عرض كرد: بله اى امام ، فرمود: مگر تو ماءمور نيستى كه از ما اطاعت كنى و حرف ما را بشنوى ؟ عرضكرد: آرى .

فرمود: من امر مى كنم كه مرگ او را تا بيست سال ديگر بتاءخير اندازى ، ملك الموت عرضكرد: مطيع فرمانم ، آن مرد (امام صادق ) با ملك الموت بيرون شد من بهوش آمدم (٨٠٥)

## ٣ - پسر دائى معاويه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

محمد بن ابى حذيفه پسر دائى معاويه بود. چون پدرش كشته شد تحت كفالت عثمان بزرگ شد ولى از فدائيان اميرالمؤ منين صاحب ولايت بوده است وقتى كه محمد بن ابى بكر استاندار مصر را لشكر معاويه كشتند محمد بن ابى حذيفه زخمى شد.

عمروعاص او را به شام نزد معاويه فرستاد و معاويه او را زندانى كرد. روزى معاويه به اطرافيانش گفت : چطور اين فاميل نادان محمد را بياوريم و توبيخ كنيم شايد دست از على عليه‌السلام بردارد و او را ناسزا گويد؟

اطرافيان معاويه قبول كردند.

محمد را از زندان بيرون آورده و به مجلس معاويه آورند معاويه گفت : وقت آن نرسيده است كه از روش باطل خود دست بردارى و دست از على عليه‌السلام آن مرد دروغگو بردارى ؟ مگر نمى دانى على عليه‌السلام در قتل عثمان دست داشته ، و ما نيز خونخواهى او مى كنيم .

محمد فرمود: معاويه من از همه به تو نزديكترم و ترا بهتر از همه مى شناسم ؟

گفت : آرى ، فرمود: بخدائيكه جز او خدائى نيست كسى جز تو و افراد تو كه از طرف عثمان ، رياست بشما داد، مورد اعتراض مردم واقع نمى شد، او را نمى كشتند.

اى معاويه تو در جاهليت و اسلام يكسان بوده اى و اسلام تاءثيرى در تو نداشت . مرا بدوستى على عليه‌السلام ملامت مى كنى و حال آنكه تمام عباد و زهاد و انصار آنان كه روزها را به روزه ، و شبها را به نماز مى گذرانند با على عليه‌السلام هستند ولى فرزندان آزاد شدگان فتح مكه و فرزندان منافقان با تو هستند.

بخدا قسم تا زنده ام على عليه‌السلام را براى خدا و رضايت پيامبر دوست مى دارم و ترا دشمن دارم !

معاويه گفت : مثل اينكه هنوز در گمراهى هستى ؟ او را بزندان انداخت . مدتى در زندان بود بعد فرار كرد. معاويه لشگرى را به فرماندهى عبيدالله بن عمرو براى دستگيرى او فرستاد تا عاقبت در غارى او را گرفتند و كشتند.(٨٠٦)

## ٤ - مكنده شير از پستان ولايت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى امام على عليه‌السلام موقع خروج از منزل با گروهى برخورد مى كند و مى پرسد كه هستيد؟ جواب مى دهند كه از شيعيان شما هستم ! امام مى فرمايند: من در چهره شما نشان شيعيان خود را نمى بينم .

آنان شرمگين مى شوند و يكى از آنان از امام مى پرسد: نشان شيعيان شما چيست ؟

امام سكوت مى كند و بعد مردى عابد به نام همام بن عباده (٨٠٧) خثيم ، امام را سوگند مى دهد كه آن نشانها را بازگويد، و امام خطبه متقين را بيان مى دارند البته در نهج البلاغه سئوال همام درباره صفات پارسايان است (٨٠٨)؛ او به امام مى گويد: متقين را برايم چنان توصيف فرما كه گويى آنان را به چشم مى بينم .

امام در جواب او درنگ مى كند و سپس مى فرمايد: اى همام پرواى از خدا داشته باشد و نيكوكارى كن كه همانا خداوند با كسانى است كه تقوا بورزند و اهل نيكوكارى باشند.

همام به اين سخن قانع نشد و امام را سوگند داد ادامه دهد. اما به درخواست همام شروع مى كند و اوصاف متقين را مى فرمايد...

وقتى كلام حضرت به اين جمله مى رسد.. دورى متقى از مردم بخاطر كبر نيست و نزديك اش به مردم بخاطر مكر نيست ؛ يكمرتبه همام فريادى كشيد و مرد. امام فرمود: به خدا سوگند كه بر او از اين مى ترسيدم ، و سپس فرمود: موعظه اى بليغ به اهلش چنين مى كند.(٨٠٩)

## ٥ - ديدن شاه ولايت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

هارون الرشيد عباسى را پسرى بنام قاسم بود كه از علايق دنيوى فرار كرده و پيوسته به گورستانها رفته ، همانند ابر بهار زار زار مى گريست .

روزى هارون در مجلس بود و قاسم آمد، جعفر برمكى وزير خنديد! هارون پرسيد: چرا مى خندى ؟ گفت : احوال اين پسر اصلا به شما خليفه نمى خورد و دائما با فقراء همنشين و به گورستان ها مى رود!

هارون گفت : شايد به او حكومت جائى را نداده ايم اينطور رفتار مى كند. او را خواست نصيحت كرد و گفت : مى خواهم حكومت مصر را بتو بدهم و اگر دنبال عبادت هم مى روى وزير صالح و كاردان بتو مى دهم ، اما قاسم قبول نكرد.

هارون حكومت مصر را برايش نوشت و مردم تهنيت گفتند و بنا بود فردا به آنجا برود، شبانه فرار كرد.

هارون رد پاى قاسم را توانست تا رودخانه . بگيرد اما بعدش را نتوانست پيدا كند. قاسم سوار كشتى شد به بصره رفت .

عبدالله بصرى گويد: ديوار خانه ام خراب شده رفتم دنبال كارگر، به جوانى برخورد كردم كه نشسته قرآن مى خواند بيل و زنبيل نزدش گذاشته ؛ از او درخواست كردم بيايد كار كند گفت : مزد چقدر است ؟ گفتم : يك درهم ، قبول كرد، از صبح تا غروب باندازه دو نفر برايم كار كرده خواستم پول بيشتر بدهم قبول نكرد.

فردا رفتم دنبالش پيدا نكردم ، سئوال كردم ، گفتند: اين جوان روزهاى شنبه فقط كار مى كند و بقيه ايام مشغول عبادت است !

روز شنبه رفتم دنبالش ، آمد برايم كار كرد، مزدش را دادم و رفت . شنبه ديگر رفتم نديدمش ، گفتند: دو سه روز است كه مريض احوال است و خانه اش ‍ فلان خرابه است .

رفتم او را پيدا كردم و گفتم : من عبدالله بصرى هستم ، گفت : شناختم ، گفتم : شما چه نام داريد؟ گفت : قاسم پسر هارون خليفه عباسى . بر خود لرزيدم و او گفت : در حال مردنم ، وقتى از دنيا رفتم اين بيل و زنبيل مرا بده به آن كسى كه قبر حفر مى كند، اين قرآن را بده به كسى كه برايم بتواند بخواند، اين انگشتر را مى برى بغداد روز دوشنبه مجلس عام است به پدرم مى دهى و مى گوئى : اين را بگذارد روى اموال ديگر، قيامت خودش جواب بدهد!

عبدالله بصرى مى گويد: قاسم خواست حركت كند نتوانست ، دو مرتبه خواست نتوانست ، گفت : عبدالله زير بغلم را بگير آقايم اميرالمؤ منين عليه‌السلام آمده است بلندش كردم بعد جان به جان آفرين داد.(٨١٠)

# ٩٥ - : وسواس

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ﴿[٤](http://tanzil.ir/#114:4)﴾الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ﴿[٥](http://tanzil.ir/#114:5)﴾مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ) (ناس : آيه ٥-٤)

: بگو پناه مى برم از شر وسوسه شيطانى كه كارش وسوسه در دلهاى مردمان است .

امام صادق عليه‌السلام : ساءلت اءباعبدالله عن الوسوسة و ان كثرت فقال لا شى ء فيها تقول لا اله الا الله (٨١١)

: از حضرت صادق سئوال شد از وسوسه اگر چه زياد باشد چه كنم ؟ فرمود: چيزى نيست (زياد) ذكر لا اله الا الله را بگو.

شرح كوتاه :

شيطان بر آدمى مسلط نمى شود به وسوسه كردن وقتى كه انسان از ذكر خدا اعراض كرد و امر حق را كوچك شمرد و نواهى را انجام داد، معلوم مى شود كه معلول وسوسه اى بود كه شيطان در دل رخنه كرده بود.

وسوسه چيزيست كه از خارج قلب با اشاره دل و مجاورت طبع و خيال بوقوع مى پيوندد.

هرگاه وسوسه در قلب جا كرد، شخص را به سرگردانى و ضلالت مى كشاند. پس از فريب شيطان نبايد ايمن شد؛ و دائما به مراقبت حال بايد مشغول بود و در هر حال به ياد خداوند آگاه و ناظر بود، تا به صيد وسوسه دچار نشد و از التجاء به حق نبايد غافل شد كه او بهترين ياور در دفع وسواس ‍ شيطانى است .(٨١٢)

## .١ - ارادت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مردى نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد عرض كرد: اى رسول خدا من منافق شدم ، فرمود: به خدا سوگند تو منافق نشده اى ، اگر منافق بودى نزد من نمى آمدى كه مرا بآن آگاه مى كنى ، چه چيزى تو را بشك انداخته ؟ بگمانم آن دشمن حاضر بخاطرت آمده و بتو گفت : كى تو را آفريده ! تو گفتى : خدا مرا آفريده .

پس بتو گفت : چه كسى خدا را آفريده ؟ گفت : به آن خدائى كه ترا مبعوث كرده دست همان است كه شما مى فرمائيد.

پيامبر فرمود: شيطان از راه عمل خودتان نزدتان مى آيد چون بر شما دست نمى يابد، از راه وسوسه در ذهن بسراغ شما مى آيد تا شما را گمراه كند، هر گاه چنين چيزى پيش آمد خدا را به وحدانيت ياد كنيد (تا خيالات شيطانى از شما دور شود)(٨١٣)

## ٢ - فرصت ندادن به وسوسه شيطان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى يكى از بازرگانان متدين در صحن مقدس امام حسين عليه‌السلام در كربلا؛ جمعى نشسته بود و گفتگو مى كرد. در اين وقت يك نفر آمد و در وسط صحن به آنها گفت : فلان تاجر از دنيا رفت . بازرگان مذكور تا اين سخن را شنيد، به حاضران گفت : آقايان گواه باشيد كه اين تاجر تازه گذشته ، فلان مبلغ از من طلبكار است .

يكى از حاضران گفت : چه موجب شد كه اين سخن را در اين وقت بگويى ؟

بازرگان گفت : من مبلغى را از اين تاجر فوت شده ، قرض گرفتم ، و هيچ گونه سندى به او نداده ام ، و هيچ كس جز خودش اطلاع نداشت ، ترسيدم شيطان با وسوسه خود مرا گول بزند، و اين مبلغ را به بهانه اينكه كسى اطلاع ندارد به ورثه او ندهم ، شما را گواه گرفتم ، تا براى شيطان هيچ گونه فرصت و راه طمع به سوى من باقى نماند و توطئه شيطان را جلوتر نابود نمايم (٨١٤)

## ٣ - وسوسه و اثر وضعى عمل

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مرد سقائى در شهر بخارا بود و سى سال به خانه زرگرى آب مى برد و هيچ نظر بدى از او ديده نشد.

روزى سقا آب به منزل زرگر برد و چشم او به دست زن زرگر افتاد و به وسوسه افتاد و او را تقبيل كرد و لذت برد.

ظهر زرگر وارد منزل شد عيالش گفت : امروز تو در دكان چه كار بدى كرده اى ؟ گفت : هيچ ، اصرار كرد و مرد زرگر گفت :

زنى براى خريد دستبند به دكانم آمد و من خوشم آمد، و بوسوسه بازوى او را گرفتم و او را بوسيدم .

زن گفت : الله اكبر. مرد گفت : چرا تكبير گفتى . زن جريان سقا و بوسيدن او را گفت ؛ كه اثر وضعى عمل تو، باعث شد سقائى كه سى سال با چشم پاك به خانه ما رفت و آمد داشت اينكار را كند.(٨١٥)

## ٤ - شيطان در سه حال

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

علت اينكه حاجيان در سه جا از زمين منى سنگ به شيطان (رمى جمره ) مى زنند(٨١٦) اينست كه : وقتى ابراهيم در خواب ديد كه خداوند مى فرمايد: اسماعيل را ذبح كن ، بدون آنكه جريان را به اسماعيل بگويد به فرزندش ‍ فرمود: پسرم طناب و كارد را بردار تا به اين دره برويم و مقدارى هيزم تهيه كنيم . شيطان بصورت پيرمردى سر راه ابراهيم آمد و گفت : چه كار مى خواهى بكنى ؟ گفت : امر خدا را مى خواهم انجام بدهم . شيطان گفت : اين شيطان در خواب به تو دستور داده اين كار را انجام دهى ؛ ابراهيم او را شناخت و طرد كرد.

وسوسه در ابراهيم اثر نكرد نزد اسماعيل آمد و جريان كشتن را به اسماعيل گفت ، اسماعيل فرمود: براى چه ؟ گفت : پنداشته كه پروردگارش او را به اين كار دستور داده . فرمود: اگر امر خدا باشد قبول كنم . شيطان براى وسوسه نزد هاجر مادر اسماعيل رفت و جريان را گفت . هاجر فرمود: علاقه اى كه ابراهيم به اسماعيل دارد او را نخواهد كشت ، شيطان گفت : او خيال كرده خدا او را دستور داده است ؟

هاجر فرمود: اگر خدا گفته باشد ما تسليم او هستيم ، شيطان دور شد و نتوانست ابراهيم را از اين دستور الهى به وسوسه منحرف كند، لذا سه جا ابراهيم سنگ بطرف شيطان انداخت تا دور شود؛ خدا به اين خاطر، اين عمل را سنت قرار داد تا حاجيان هر ساله آنرا تكرار كنند.(٨١٧)

## ٥ - وسوسه در وضو

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

يكى از مسلمانان در وضو گرفتن وسواس داشت يعنى چندين بار اعضاء وضو را مى شست ، ولى به دلش نمى چسبيد و آن را نادرست مى خواند و تكرار مى كرد.

عبدالله بن سنان مى گويد: به حضور امام صادق عليه‌السلام رفتم و از آن مسلمان صحبت كردم و گفت : با اين كه او يك مرد عاقل است در وضو گرفتن وسواس دارد.

امام فرمود: اين چه عقلى است كه در او وجود دارد، و چگونه مرد عاقلى است ، با اين كه از شيطان پيروى مى كند!

گفتم : چگونه از شيطان پيروى مى كند؟

فرمود: از او بپرس اين وسوسه كه به او دست مى دهد، و وسواسى كه دارد از چيست ؟ خود او در جواب خواهد گفت : از كار شيطان است .(٨١٨)

# ٩٦ - : همسايه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : ((وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ) (نساء: آيه ٣٦)

: به همسايه خويشاوند و همسايه بيگانه نيكى و احسان كنيد.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : اءحسن مجاورة من جاورك تكن مؤ منا (٨١٩)

: با همسايه خود خوب همسايگى نما تا مؤ من باشى .

شرح كوتاه :

از مباحث حقوقى يكى حق همسايه است ، چنانكه اگر همسايه (طبق فرموده پيامبر) كافر باشد يك حق و اگر مسلمان باشد دو حق و اگر خويش ‍ هم باشد سه حق دارد، پس كسى كه حق همسايه (حتى كافر را) مراعات نكند، و شرش خداى نكرده به همسايه برسد، در ايمانش مشكل دارد.

(حرمت همسايه بر همسايه مثل حرمت مادر است )(٨٢٠) پس نيكى با آنان را در زندگى حقوقى بايد مراعات كرد كه موجب فزونى عمر و آبادى ديار و شهر مى شود.

اگر همسايه گرسنه محتاج است و پوشاك ندارد و امثال اينها، لازم است او را سير و احتياجش برآورده شود؛ و اگر تقصيرى كرد و كوتاهى در كارى نمود، از برخورد تند و مقابله به مثل پرهيز كرد.(٨٢١)

## ١ - فروش خانه با همسايه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

محمد بن جهم خانه اش را در معرض فروش گذاشت و قيمت سنگينى برايش قرار داد و آن پنجاه هزار درهم بود.

چون خريداران جمع شدند گفتند: خانه ات را به چه قيمت مى فروشى ؟ گفت : علاوه بر خانه ، حق همسايه ام سعيد بن عاص را به چه مقدار از من خريدارى مى كنيد؟

گفتند: مگر همسايگى خريد و فروش مى شود؟ گفت : چگونه فروخته نشود، همسايه شخصى اگر از او چيزى بخواهند عطا مى كند و اگر چيزى نخواهند خودش بدون سئوال بخشش مى كند، اگر بوى بدى مى كنى در حق تو نيكى مى كند!!

اين سخن به سعيد بن عاص رسيد خوشش آمد و صد هزار درهم براى وى فرستاد و گفت : خانه ات را مفروش (٨٢٢)

## ٢ - كافر و همسايه مومن

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

على بن يقطين گفت : امام كاظم عليه‌السلام بمن فرمود: در بنى اسرائيل مردم مومنى بود كه همسايه كافرى داشت و اين كافر هميشه به مومن مهربانى و مدارا و خوبى مى كرد.

چون آن كافر مرد، خداوند برايش خانه از خاك مخصوص در آتش برزخ قرار داد كه او را از آتش جهنم برزخ حفظ كند، و خداوند روزى به او مى رساند.

به كافر در برزخ گفته شده : اين جايگاه اثر خوبيها و مهربانى كه به فلان همسايه مومن كردى ، خدا بتو بخشيده است كه نمى سوزى (٨٢٣)

٣ - تأديب همسايه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مردى نزد پيامبر آمد و از اءذيت همسايه اش شكايت كرد. پيامبر فرمود: صبح جمعه اثاثيه خانه را ببر در كوچه بگذار تا مردمى كه مى روند به نماز جمعه ببينند، هر گاه از تو علت را بپرسند، بگو از جهت اذيت همسايه اين كار را كردم .

بدستور پيامبر آن فرد اثاثيه خانه را در كوچه گذاشت و همسايه فهميد؛ از او خواهش كه اثاثيه را درون خانه ببرد، و گفت : به خداى عهد مى كنم كه ديگر ترا اذيت ننمايم .(٨٢٤)

## ٤ - چهل خانه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عمرو بن عكرمه گويد: بر امام صادق عليه‌السلام وارد شدم عرض كردم : همسايه ام مرا اذيت مى كند! فرمود: با او خوش رفتارى كن ، گفتم : خدا او را رحمت نكند.

امام از من روى گردانيد! من نخواستم به اين شكل از حضرت جدا شوم ، عرضكردم آخر او به شكلهاى مختلف اذيتم مى كند! فرمود: خيال مى كنى اگر در ظاهر با او دشمنى نمائى (و مقابله به مثل كنى ) مى توانى از او انتقام بگيرى . عرضكردم مى توانم ، فرمود: همسايه تو از كسانى است كه از آنچه خدا به همسايه ها داده است حسادت مى برد، اگر نعمتى براى كسى ببيند، اگر خانواده داشته باشد به آنها تعرض مى نمايد و آزار مى كند، و اگر خانواده ندارد به خدمتكار او اذيت مى كند، اگر خدمتكار نداشته باشد شب بيدار بماند و روز به خشم گذراند. همانا مردى از انصار نزد پيامبر و عرضكرد: خانه اى در فلان قبيله خريدم وليكن نزديكترين همسايه ام كسى است كه به خيرش اميدوار نيستم و از شرش در امان نيستم . پيامبر امر كرد على عليه‌السلام و سلمان و اباذر و يك نفر ديگر (مقداد) بروند در مسجد به آواز بلند بگويند: هر كس همسايه اش از آزارش ايمن نباشد ايمان ندارد پس آنها سه بار گفتند. سپس با دست اشاره كرد كه تا چهل خانه از چهار طرف همسايه باشند.(٨٢٥)

## ٥ - قانون چنگيزخان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چنگيزخان مغول ، قوانينى چند وضع كرد كه مردم به آن عمل كنند، يكى آن بود كه كسى گوسفند و يا حيوان ديگرى را بخواهد بكشند بايد گلوى آنرا بگيرد و خفه كند، ذبح با كارد ممنوع است كسى اين كار را كند سرش از تن جدا كنند.

يكى از مسلمانان در همسايگى شخص مغول خانه داشت و آن مغول با او بد بود. روزى ديد همسايه مسلمان گوسفند خريده ، پيش خود گفت حتما با كارد آنرا ذبح خواهد كرد. رفت دو نفر از دوستان خود را براى شهادت پشت بام برد و آن مسلمان گوسفند را ذبح كرد؛ آن مغول و دوستانش وارد خانه مسلمان شدند؛ با گوسفند ذبح شده او را گرفتند به حضور چنگيزخان بردند.

چنگيز از آن سؤ ال نمود كه مسلمان در كوچه اين كار را كرده يا توى خانه ؟

گفت : درون خانه ، گفت شما كجا ديديد؟ گفت : از بالاى پشت بام ديديم .

چنگيز گفت : حكم ما در ميان كوچه و بازار انجام نشد، امور پنهانى زياد و خداوند عالم است ، و همه خلافهاى پنهانى را مى پوشاند؛ بعد به جلاد گفت : سر از بدن اين مغول جدا كنيد تا ديگر كسى به خانه همسايه نگاه نكند.(٨٢٦)

# ٩٧ - : هدايت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَيَزِيدُ اللَّـهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى) (مريم : آيه ٧٦)

: خدا هدايت يافتگان را بر هدايتشان مى افزايد.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : (يا على ) لئن يهدى الله على يدك رجلا خير لك مما طلعت عليه الشمس (٨٢٧)

: اى على اگر خدا بوسيله تو مردى را هدايت كند براى تو باندازه آنچه آفتاب بر آن مى تابد، خير قرار داده است .

شرح كوتاه :

خداوند وقتى اين عالم را خلق كرد و بنى آدم را در آن جاى داد، ناگزير هاديان بزرگ براى هدايت خلقش فرستاد، و كتابهاى آسمانى نازل فرمود تا خلائق به صراط مستقيم بروند و از لغزش و انحراف در امان باشند.

بعضى هدايتها مستقيم است مانند هدايت پيامبر و اولياء خالص الهى به جذبات ، و اكثر هدايتها بواسطه افراد و صاحبان نفس و پدر و مادر و كتابهاى خوب و بعضى وقايع و حوادث اتفاق مى افتد.

هر گوينده اى هدايت گر نيست و هر نفسى قابليت راه راست رفتن را ندارد، بهر تقدير راه سعادت بسيار و خواهان آن كم و عزمها در احياى صراط متزلزل است .(٨٢٨)

## ١ - دروغگو هدايت يافت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

روزى خوات بن جبير در راه مكه با عده اى از زنها طائفه بنوكعب نشسته بود (و با آنها گفت و شنود است ) اتفاقا حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آنجا عبور مى كرد به او فرمود: چرا با زنها نشسته اى ؟

گفت : شترى دارم كه سركش است و مرتب فرار مى كند، اينجا آمده ام تا اين زنها طنابى برايم ببافند تا شتر را با آن ببندم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيزى نفرمودند و رفتند؛ و بعد از انجام دادن كارشان بازگشتند و به او كه هنوز آنجا بود فرمودند: ديگر آن شتر چموش ‍ فرار نكرد؟ خوات مى گويد: من خجالت كشيدم و چيزى نگفتم . بعد از آن واقعه پيوسته از پيامبر فرار مى كردم و سعى مى نمودم رو در روى پيامبر قرار نگيرم ؛ زيرا از برخورد با او (كه فهميده بود آنچه گفتم بهانه اى بيش نبوده است ) حيا داشتم ، تا اينكه به مدينه آمدم .

روزى در مسجد نماز مى خواندم ، ديدم رسول خدا آمدند در كنار من نشستند.

من نماز را طولانى كردم ، پيامبر فرمودند: نمازت را طولانى مكن كه من در انتظارت هستم .

چون از نماز فارغ شدم به من فرمودند: آيا آن شتر چموش بعد از آن روز ديگر فرار نكرد؟ من خجالت كشيده و برخاستم و از نزدش رفتم .

روز ديگر پيامبر را ديدم در حاليكه روى الاغى نشسته و هر دو پايش را به يك طرف انداخته بود و از كوچه اى عبور مى كرد بمن كه رسيد فرمود: آيا ديگر آن شتر فرار نكرد؟

گفتم : بخدا قسم از روزى كه مسلمان شدم هرگز آن شتر فرار نكرده است (و من خلاف به عرض شما رساندم ).

پيامبر فرمود: الله اكبر الله اكبر خدايا خوات را هدايت فرما،(٨٢٩) پس از آن روز او از مسلمانان واقعى شد و مورد هدايت قرار گرفت .(٨٣٠)

## ٢ - از بين بردن گمراه كننده

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

مردى براى امام حسن عليه‌السلام هديه آورده بود، امام به او فرمودند: در مقابل هديه ات كداميك از اين دو را مى خواهى ، بيست برابر هديه ات (بيست هزار درهم ) بدهم يا بابى از علم را برايت بگشايم ، كه بوسيله آن بر فلان مرد كه ناصبى و دشمن خاندان ما است غلبه پيدا كنى و شيعيان ضعيف الاعتقاد قريه خود را از گفتار او نجات دهى ، اگر آنچه بهتر است انتخاب كنى مهم بين دو جايزه جمع مى كنم (يعنى بيست هزار درهم و باب علم ).

در صورتيكه در انتخاب اشتباه كنى بتو اجازه مى دهم كه يكى را براى خود بگيرى ! عرض كرد: ثواب من در اينكه ناصبى را مغلوب كنم و شيعيان ضعيف را هدايت و از حرفهاى او نجات بدهم آيا مساوى است با همان بيست هزار درهم ؟

فرمود: آن ثواب بيست هزار برابر بهتر از تمام دنياست . عرض كرد: در اين صورت چرا انتخاب كنم آن قسمتى از كه ارزشش كمتر است ، همان باب علم را اختيار مى نمايم .

امام فرمود: نيكو انتخاب كردى ؛ باب علمى كه وعده داده بود تعليمش ‍ نمود و بيست هزار درهم را نيز اضافه به او پرداخت ، و او از خدمت امام مرخص شد.

در قريه با آن مرد ناصبى بحث كرد و او را مجاب و مغلوب نمود. اين خبر به امام رسيد، و روزى اتفاقا شرفياب خدمت امام شد، امام به او فرمود: هيچكس مانند تو سود نبرد، هيچكس از دوستان سرمايه اى مثل تو بدست نياورد، زيرا درجه اول دوستى خدا، دوم دوستى پيامبر و على عليه‌السلام ، سوم دوستى عترت و ائمه ، چهارم دوستى ملائكه ، پنجم دوستى برادران مؤ منت را بدست آوردى ، و به عدد هر مومن و كافر پاداشى هزار برابر بهتر از دنيا نصيبت شد، بر تو گوارا باشد.(٨٣١)

## ٣ - سيد حميرى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سيد(٨٣٢) اسماعيل حميرى (٨٣٣) مكنى به ابوهاشم در عمان متولد و در بصره نشو و نما نمود و در بغداد (١٧٩ يا ١٧٣ ه‍ق ) وفات يافت .

پدر و مادر اسماعيل از خوارج و نواصب بودند و در شهر بصره هر روز بعد از نماز صبح على عليه‌السلام را دشنام مى دادند. اسماعيل با اينكه كودك بود از اين جهت ناراحت بود با گرسنگى شبها را در مساجد مى خوابيد تا حرفهاى پدر و مادر را درباره على عليه‌السلام نشود و اگر گرسنه مى شد به خانه مى رفت و غذا مى خورد و از خانه بيرون مى آمد.

وقتى در جوانى اشعارى در هدايت پدر و مادر فرستاد آنها تصميم گرفتند او را بكشند. شخصى بنام امير عقبه بن مسلم به او خانه و زندگى مى بخشد.

سيد اسماعيل در مسير مذهب روى به كيسانيه آورد كه قائل به امامت محمد بن حنفيه پسر اميرالمؤ منين عليه‌السلام بودند، كه قائل بودند او در كوه رضوى است شير و پلنگ از او حفاظت مى كنند و از دو چشمه اى از آب و عسل ارتزاق مى كند و تا روزى قيام نمايد و دنيا را پر از عدل و داد كند.

ابو بجير عبدالله بن نجاشى با سيد حميرى بحث مى كند و نمى تواند او را هدايت كند. تا اينكه روزى سيد خدمت امام صادق عليه‌السلام مى رسد و مى گويد: من بخاطر شما خاندان پيامبر از دنيا دست كشيده ام و از دشمنان بيزارى مى جويم ولى شنيده ام و شما فرموديد: من منحرف هستم و راه صحيح در دست ندارم .

امام فرمود: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام و حسن عليه‌السلام و حسين عليه‌السلام بهتر از محمد حنفيه بودند مردند، چگونه محمد نمرده است ؟ مى گويد: شما دليلى بر مرگش داريد؟ آنگاه امام دست سيد را مى گيرد و مى آورد بقيع دست روى قبر او گذاشت و دعائى خواند و يك مرتبه چشم برزخى سيد باز شد و ديد مردى با سر و روى سفيد از قبر برزخى بيرون آمد و گفت : مرا مى شناسى من محمد بن حنفيه ام ، بدان كه امام بعد امام حسين عليه‌السلام فرزندش على بن الحسين عليه‌السلام بعد محمد باقر عليه‌السلام بعد از او اين آقا امام است .

سيد به مكاشفه برزخى ، هدايت شد و به تشيع گرويد و اشعارى گفت : كه مفهومش اين است كه متدين به دينى غير از آنچه معتقد بودم شدم كه جعفر بن محمد سرور مردمان مرا با آن هدايت كرد.(٨٣٤)

## ٤ - ياقوت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شيخ على رشتى عالم منطقه لارستان كه از شاگردان مرحوم شيخ مرتضى انصارى بود، گويد: وقتى از زيارت امام حسين عليه‌السلام مراجعت كرده بودم ، از راه فرات به سمت نجف با كشتى كوچكى بين كربلا و طويرج مى رفتم ، اهل كشتى از مردم حله بودند، اكثرا مشغول لهو و لعب و مزاح بودند غير يك نفر، كه آثار وقار از او ظاهر و آنان بر مذهب اين جوان زخم زبان مى زدند.

كشتى به جائى رسيد كه آب كم بود، پياده كنار رودخانه راه مى رفتيم ، از احوالش پرسيدم ؟ گفت : پدرم از اهل سنت و مادرم از اهل ايمان ، اسم من ياقوت و شغلم فروختن روغن در حله است .

وقتى با جماعتى از اهل حله نزد عشاير دور دست مى رفتيم و روغنى خريديم در برگشت خوابيدم آنها رفتند، من باقى ماندم ترس مرا گرفت و آنجا جاى آبادى هم نبود.

متوسل به خلفاء و مشايخ اهل سنت شدم فرجى برايم نشد، به ياد حرف مادرم افتادم كه فرمود: هر گاه درمانده شدى امام زنده ما را بنام ابوصالح المهدى صدا بزن به فريادت مى رسد.

وقتى متوسل به حضرت شدم ، ديدم آقائى بر سرش عمامه سبز دارد ظاهر شد و راه را به من نشان داد و مرا هدايت كرد به دين مادرم در آيم بعد فرمود: الان به قريه اى مى رسى كه همه شيعه اند.

عرض كردم : همراهم نمى آئى ؟ فرمود: الان هزاران نفر در اطراف دنيا بمن استغاثه مى نمايند بايد به داد ايشان برسند.

ياقوت گويد: اندكى نرفتم كه به آن قريه رسيدم همراهان من روز بعد به آنجا رسيدند، و به امر امام به دين شيعه آمدم ؛ اينان كه درون كشتى هستند اقوام منند كه با من هم مذهب نيستند.(٨٣٥)

## ٥ - عمير بن وهب

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

عمير بن وهب جمحى از رجال قريش و شجاعان و از كسانى بود كه آتش ‍ جنگ بدر را برافروخت . خودش در اين جنگ نجات پيدا كرد اما پسرش ‍ وهب به دست مسلمانان اسير شد.

روزى عمير با پسر عمويش صفوان بن اميه در كنار كعبه با همديگر صحبت مى كردند، تا حرفشان به اينجا رسيد كه اگر مقروض نبودم و فقر خانواده ام نبود به مدينه مى رفتم و با شمشير محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى كشتم زيرا شنيدم نگهبانى ندارد!

صفوان قبول كرد قرضهاى او را بدهد و خانواده اش را نگهدارى كند او با شمشير و شتر ظاهرا به قصد گرفتن فرزند اسيرش به مدينه برود و در باطن پيامبر را بقتل برساند.

وقتى وارد مدينه شد جلو مسجد پيامبر پياده شد و به دنبال هدف راه مى رفت عمر او را ديد فرياد زد اين سگ را بگيريد، جمعيت آمدند او را دستگير كردند و عمر شمشيرش را گرفت و او را داخل مسجد پيامبر كرد. پيامبر تا او را ديد فرمود:

عمر دست از او بردار.

پيامبر با او صحبت كردند، علت آمدن به مدينه را پرسيدند؟ گفت : براى آزادى فرزندم وهب آمدم !

پيامبر فرمود: تو در كنار كعبه با صفوان عهد بستى كه بيائى با شمشير در مدينه مرا به قتل برسانى و او قرضهاى تو را بدهد و خانواده ات را نگهدارى كند ولى خدا مرا حفظ مى كند و تو نمى توانى مرا بكشى !

چون از اين راز پنهان ، پيامبر خبر داد، شهادتين گفت و مسلمان شد و گفت تاكنون باور نمى كردم كه وحى بر شما نازل شود و با عالم غيب ارتباط داشته باشيد، ولى اكنون كه اين سر را كشف فرموديد، بخدا و رسولش ايمان دارم و خدا را سپاسگزارم كه به اين وسيله مرا هدايت فرمود!(٨٣٦)

# ٩٨ - : همنشين

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَإِذَا قِيلَ انشُزُوا فَانشُزُوا يَرْفَعِ اللَّـهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍوَاللَّـهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) (مجادله : آيه ١١)

: هرگاه گفته شود در مجالس خود جاى را بر يكديگر فراخ داريد اين كار را براى همنشين انجام دهيد كه خدا بر توسعه شما بيفزايد.

امام صادق عليه‌السلام : لا ينبغى للمؤ من اءن يجلس مجلسا يعصى الله فيه و لايقدره على تغيره (٨٣٧)

: سزاوار نيست مؤ من در مجلسى بنشيند كه اهل مجلس معصيت خدا كنند؛ و خود قادر بر تغيير مجلس هم نباشد!!

شرح كوتاه :

از لوازم ارتباطات همنشينى و مجالست با ديگران از فاميل و مؤ من و اهل كتاب و غيره مى باشد.

مؤ من لازم است در هر مجلسى كه رفت ، رو به قبله بنشيند، هر جا كه جائى بود بنشيند، اگر حرفهائى از اسرار همنشين خود شنيد آنرا فاش نكند.

با كسى مجالست كند كه ديدنش موجب ياد خدا شود؛ و با آدمهاى پست و جهال و عوام و پول پرستان دورى كند، و از همنشينى با فقراء دورى نكند و براى كسب علم در مجالس علم برود، تا از بركات مجالس موعظه بهره كافى ببرد؛ و بالاخره همنشينى انتخاب كند كه اثر سوء برايش نداشته باشد.

## ١ - همراه ناآزموده

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سعدى گويد: يكسال از تنگه بين بلخ و هرى (٨٣٨) به سفر مى رفتم . راه سفر امن نبود زيرا رهزنان خونخوار در كمين مسافران و كاروانها بودند. جوانى به عنوان راهنما و نگهبان به همراه من حركت كرد.

اين جوان انسانى نيرومند و درشت هيكل بود و براى دفاع با سپر ورزيده بود و در تيراندازى مهارت داشت .

زور و نيرويش در كمان كشى به اندازه ده پهلوان بود ولى يك عيب داشت و آن اينكه با ناز و نعمت و خوشگذرانى بزرگ شده بود.

جهان ديده و سفر كرده نبود، بلكه سايه پرورده بود، با صداى غرش طبل دلاوران آشنا نبود و برق شمشير سواركاران را نديده بود.

اتفاقا من و اين جوان پشت سر هم حركت مى كرديم و هر مانعى كه سر راه بود بر طرف مى كرد.

ما همچنان به راه ادامه مى داديم كه ناگاه دو نفر رهزن ، از پشت سنگى سر برآوردند و قصد جنگ ما نمودند، در دست يكى از آنها چوبى و در بغل ديگرى پتكى بود.

به جوان گفتم : چرا درنگ مى كنى اكنون هنگام زور آزمايى است ؟ ديدم تير و كمان از دست او افتاده و لرزيده بر اندام شده و خود را باخته است ، كار به جايى رسيد كه چاره اى جز تسليم نبود، همه بار و بنه و اسلحه و لباسها را در اختيار آن دو رهزن قرار داديم و با جان سالم از دست آنها رها شديم .(٨٣٩)

## ٢ - اثر همنشين

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ناپلئون بناپارت (١٨٢١ م ) امپراطور فرانسه روزى به تيمارستان (خانه ديوانگان ) وارد شد، ديد يك نفر را با زنجير به ديوار بسته اند. از وضع رقت بار آن ديوانه متاءثر شد، و رئيس تيمارستان را خواست و گفت : چرا اين ديوانه را با زنجير به ديوار بسته اى ؟ گفت : اين ديوانه حرفهاى بدى مى زند.

ناپلئون گفت : چه مى گويد؟ قربان او مى گويد: من ناپلئون بناپارت هستم .

ناپلئون خنده اى كرد و گفت : مانعى ندارد، بگذاريد يك ديوانه خود را ناپلئون بداند.

رئيس تيمارستان گفت : نبايد اجازه بدهم او اين حرف را بزند، زيرا ناپلئون بناپارت خودم هستم .

ناپلئون از شدت خنده نتوانست خود را نگه دارد، زيرا فهميد كه رئيس ‍ تيمارستان بر اثر تماس دائم با ديوانگان ، همانند آنها حرف مى زند.(٨٤٠)

## ٣ - كند هم جنس با هم جنس پرواز

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

زنى در مكه بود كه بسيار شوخ طبع بود و مردم را مى خندانيد. در مدينه هم زن ديگرى با هم خصوصيات بود كه او هم مردم را با شوخى هاى خود مى خندانيد.

روزى آن زن از مكه به مدينه آمد و بر زن شوخ طبع مدينه ميهمان شد. در يكى از روزهاى اقامت در مدينه به نزد عايشه رفت و او را خندانيد.

عايشه از او پرسيد: كجا منزل كرده اى ؟ آن زن گفت : به منزل فلانى وارد شده ام .

عايشه گفت : خدا و رسول او درست گفته اند، من از پيامبر شنيدم كه مى فرمود: ارواح انسانها لشگريانى هستند كه باهمند(٨٤١)

## ٤ - فرعون و ماهان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

سرانجام فرعون با هامان نشست ، و وعده هاى حضرت موسى را به او گفت و در اين باره به مشورت پرداخت .

هامان ناپاك ، وقتى اين سخن را از فرعون شنيد، چند بار فرياد زد و گريه كرد و با دست به سر و صورتش زد و گفت : اى شاه بزرگ ، اين چه فكرى است كه وارد سر تو شده است ، و اين چه حال زشتى است كه مى خواهد ترا به تباهى بكشد!

همه جهان در تحت تسخير تو است ، اميران مشرق و مغرب ، ماليات هاى فراوان به سوى تو سرازير مى كنند، و شاهان جهان لب به خاك پايت مى نهند. همه تو را به عنوان معبود و مقصود مى پرستند و در برابر شكوه تو، خاموش و آرام هستند.

سوختن تو در هزار آتش بهتر از آنست كه تو با اين عظمت ، خدايى خود را رها كنى و بنده موسى گردى ؟!

اگر تو اين كار را بكنى ، بردگان تو، سرور تو گردند و چشم دشمنان روشن شود. آرى فرعون با مشورت و همنشينى با هامان خويش را خدا مردم و به هشدار موسى اعتنائى نكرد و عاقبت به عذاب حق گرفتار شد. (٨٤٢)

## ٥ - عذاب بر همنشينى گناهكار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

جعفرى گويد: حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام بمن فرمود: چرا ترا نزد عبد الرحمان بن يعقوب مى بينم ؟ عرضكردم : او دائى من است . فرمود: او درباره خداوند مطالب بدى مى گويد، خدا را (به اجسام ) توصيف مى كند با اينكه خدا بچيزى از اجسام توصيف نشود. يا با او همنشين شو و ما را ترك كن ، يا با ما همنشين و او را ترك كن ! گفتم : او هر چه بگويد زيانى برايم ندارد! فرمود: آيا نمى ترسى عذابى به او رسد و ترا هم بگيرد مگر نمى دانى كسى از اصحاب موسى عليه‌السلام بود و پدرش از مريدان فرعون ، پس ‍ آنوقت كه لشگر فرعون (در دريا) به موسى (و لشگريانش ) نزديك شدند، آن صحابى موسى ، از لشگر موسى جدا شد و رفت پدر را كه در لشگر فرعون بود نصيحت كند، تا اينكه با هم كنار دريا رسيدند، چون فرعونيان غرق شدند آن دو هم غرق شدند.

خبر به حضرت موسى دادند فرمود: او در رحمت خداست ولى عذاب چون آيد، آنكس كه نزديك گنهكار مستحق عذاب است از او عذاب دفع نشود.(٨٤٣)

# ٩٩ - : يتيم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ) (سوره ضحى آيه ٩)

: هرگز يتيم را ميازار (٨٤٤)

قال رسول الله عليه‌السلام : من كفل يتيما و كفل نفقته كنت انا و هو فى الجنة (٨٤٥)

: هر كس يتيمى را كفالت كند و نفقه اش را بدهد من و او با هم در بهشت هستيم .

شرح كوتاه :

طفلى كه محروم از پدر و مادر است احتياج مبرم به لطف و محبت بندگان خدا دارد.

دست به سر كشيدن يتيم ، اطعام دادن ، خوشحال نمودن به وسايلى ، لباس ‍ پوشاندن و دهها امثال اينها از اسبابى است كه مومنين مى توانند نسبت به يتيمان داشته باشند.

((در بهشت جايگاهى است به نام (خانه خوشحالى ) كه داخل آن نمى شود مگر كسى كه ايتام مؤ منين را خوشحال كرده باشد، از آن طرف در جهنم جايگاهى است كه از پشت (دبر) افراد آتش بيرون مى آيد آنها كسانى هستند كه در دنيا اموال ايتام را به ظلم غصب كردند و خوردند)). (٨٤٦)

## ١ - بصرى يتيم نواز

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در اطراف بصره مردى فوت شد، چون بسيار آلوده بود كسى براى تشييع جنازه او حاضر نگشت . زنش چند نفر را پول داد تا آمدند جنازه را بردند به قبرستان تا بدون نماز دفن كنند.

در آن جا زاهدى مشهور كه به صدق و صفا مشهور بود، آمد بر جنازه او نماز خواند و بعد جنازه را دفن كردند.

اين خبر به مردم شهر رسيد، مردم دسته دسته نزد زاهد آمدند و از نماز بر جنازه گناهكار سؤ ال كردند!

زاهد گفت : من در خواب ديدم كه به من گفتند: برو فلان محل جنازه اى مى آيد كه فقط يك زن همراه اوست بر او نماز بخوان .

از زن او پرسيدم شوهرت چه عملى داشت كه خداوند به تو ترحم كرد؟ گفت : شرب خمر مى نمود اين بدى او بود. فرمود: كار خويش چه بود؟ زن گفت : هر وقت از مستى بهوش مى آمد گريه مى كرد و مى گفت : خدايا كدام گوشه جهنم مرا جاى خواهى داد؛ و صبح كه مى شد لباس خود را عوض ‍ مى كرد و غسل مى كرد و وضو مى گرفت و نماز مى خواند.

ديگر عمل خوبش ، هيچگاه خانه او خالى از دو يا سه يتيم نبود، آنقدر كه به يتيمان مهربانى و شفقت مى كرد، به اطفال خود نمى كرد.(٨٤٧)

## ٢ - اسفنديار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

چون رستم بن زال با اسفنديار مبارزه كرد با آن شجاعتى كه رستم داشت مغلوب اسفنديار شد.

چندين حمله ميان ايشان واقع شد و در هر حمله جراحتى به رستم از اسفنديار وارد مى شد؛ چون اسفنديار روئين تن (قوى و پرزور) بود حملات رستم بر او كارگر نمى شد آخر رستم با پدرش درباره اسفنديار مشورت كرد، زال گفت : بايد تيرى كه دو سر داشته باشد آماده كنى و چشمهاى اسفنديار را نشانه كنى تا نابينا گردد.

رستم به فرموده پدر اين چنين كرد و چشمهاى اسفنديار را نابينا نمود و بر او ظفر يافت .

علتش را اين چنين گفته اند كه : اسفنديار در جوانى شاخه درختى در دست داشت و به آن شاخه بر سر و صورت طفل يتيمى زد و او را نابينا كرد. پس ‍ آن يتيم شاخه را به زمين نشانيد، در زمان جنگ رستم با اسفنديار، رستم از چوب همان شاخه گرفت و تيرى دو سر تراشيد به چشمان اسفنديار زد و او را كور كرد. (٨٤٨)

## ٣ - توجه به يتيم نوازى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پسر بچه اى نزد پيامبر آمد و گفت : اى پيامبر خدا پدرم از دنيا رفته و خواهر و مادر هم دارم ، آنچه خداوند به شما عنايت فرموده به ما كمك كن .

پيامبر به بلال فرمود: برو به خانه ما گردش كن هر چه غذا پيدا كردى بياور.

بلال به حجره هايى كه مربوط به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود آمد و پس از جستجو ٢١ خرما پيدا كرد و به خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد.

پيامبر به آن پسر فرمود: هفت عدد آن مال خودت ، هفت عدد مال خواهرت و هفت عدد مال مادرت باشد.

در اين هنگام يكى از اصحاب بنام معاذ دست نوازش بر سر آن يتيم كشيد و گفت : خداوند تو را از يتيمى بيرون آورد و جانشين پدرت سازد!

پيامبر به معاذ فرمود: محبت تو نسبت به اين يتيم را ديدم ، بدان كه هر كس ‍ يتيمى را سرپرستى كند و دست نوازش به سر او بكشد، خداوند به هر موئى كه زير دست او مى گذرد، پاداش شايسته اى به او مى دهد و گناهى از گناهان او را محو مى سازد و مقام او را بالا مى برد. (٨٤٩)

## ٤ - سفارش به عمه ها

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

طبق نقل (٨٥٠) بعد از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام هجده پسر و نوزده دختر باقى ماندند عده اى از فرزندان ذكور كم سن و سال بودند و دختران بخاطر آنكه هم كفو نداشتند بعد از پدر شوهر نكردند و عده اى هم كم سن بودند و لذا يتيم شدند و لاجرم احتياج به كمك وافر داشتند، در نامه اى كه امام رضا عليه‌السلام (از ايران ) براى فرزندش امام جواد عليه‌السلام نگاشته بودند اين چنين آمده است :

اى ابا جعفر (كنيه امام جواد) به من رسيده است كه هر گاه سوار مى شوى براى بيرون رفتن از منزل ، غلامان ترا از درب كوچك بيرون مى برند و اين از بخل است كه مبادا از جانب تو كسى بهره مند شود.

به آن حقى كه من بر تو دارم ، بيرون رفتن و بازگشتن تو بايد از درب بزرگ باشد. هرگاه مى خواهى بيرون بروى طلا و نقره همراه بردار، پس هر كه از تو چيزى خواست عطا نما؛ و اگر عموهايت از تو چيزى خواستند با آنها نيكوئى نما و كمتر از پنجاه دينار به آنها عطاء مكن ، و به عمه هاى خود نيز كمتر از بيست و پنج دينار مده ، همانا من اراده دارم كه باين بخشش خداوند تو را بلند گرداند، انفاق كن و از تنگدستى مترس .(٨٥١)

## ٥ - يتيمان شهيد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

در سال هشتم هجرى در جنگ موته جناب جعفر طيار برادر امير المؤ منين به شهادت رسيد، عبدالله فرزند جعفر گويد: وقتى پيامبر بخانه ما آمد و خبر شهادت پدرم را به مادرم (اسماء بنت عميس ) داد فراموش نمى كنم كه پيامبر چگونه بر سر من و برادرم دست نوازش و مهربانى مى كشيد در حاليكه اشک از چشمان مباركش جارى بود، بحدى گريه مى كرد كه محاسن شريفش تر شد و مى فرمود: خدايا جعفر به بهترين ثواب اقدام كرد، خاندانش را رعايت كن به بهترين نوع كه خاندانها را رعايت مى كنى ...

پيامبر برخاست دست مرا گرفت و مرا نوازش مى كرد تا وارد مسجد شد، به منبر تشريف برد، مرا در يك پله پائين تر قرار داد، در حاليكه آثار حزن و اندوه از سر و صورت حضرتش نمايان بود.

سپس بخانه شريف برد، مرا هم با خود بخانه برد؛ دستور داد برايم غذاى مخصوصى تهيه كردند و دنبال برادرم فرستادند، من و برادرم غذاى پاكيزه اى خورديم .

سپس به كنيز خود سلمى دستور داد مقدارى جو آرد كند، سپس سلمى خمير كرد و با روغن زيتون و فلفل غذا درست كرد و ما از آن مى خورديم . سه روز مداوم كه مادرم مشغول عزادارى بود در خانه پيغمبر بوديم . به خانه هر يك از زنهايش مى رفت ما را هم همراه خود مى برد و پس از سه روز بخانه خود برگشتيم . (٨٥٢)

# ١٠٠ - : يقين

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

قال الله الحكيم : (وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ) (حجر: آيه ٩٩)

: بندگى و پرستش كن خداى ترا تا يقين بر تو فرا رسد.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : اقل ما اوتيتم اليقين و عزيمة الصبر (٨٥٣)

: كمترين چيزى كه به شما داده شده است ، يقين و قوه است .

شرح كوتاه :

رتبه و درجات انبياء با هم فرق مى كرد، آنهم به خاطر داشتن مراتب يقين بوده است چنانكه به پيامبر عرض كردند حضرت عيسى روى آب راه مى رفت ! پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: ((اگر حضرت عيسى يقينش ‍ بيشتر بود روى هوا راه مى رفت .!))

مومنان در قوت و ضعف يقين با هم متفاوت و آنكه يقينش قوى باشد هر حول و قوه اى را از خدا مى داند و بر انجام طاعات از ظاهر و باطن مستقيم و كوشاست ، و زيادتى و كمى ، مدح و ذم ، عزت و ذلت ظاهرى برايش ‍ مساوى است .

و آنان كه داراى ضعف يقين هستند، پيوسته دلشان به اسباب دنيا وابسته و از عادات عرفى پيروى و حرفهاى مردم را معيار قرار مى دهند، و دائما در كارهاى دنيوى به تلاش و جمع زر و زور و رياست مشغول مى باشند. (٨٥٤)

## ١ - درمان چاقى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

پادشاهى با عدالت به مرضى دچار شد كه بدنش گوشت زيادى آورد و بى حد چاق شد، به حدى كه قادر به حركت نبود. روزى وزراء و امراء كشور براى معالجه او به نزد پزشكان و حكيمان رفتند و آنها را آوردند ولى آنها از معالجه عاجز ماندند تا آنكه شخص خردمند و حكيمى به آنان گفت : داروى سلطان نزد من است . همگى خوشحال شدند، و او را بخدمت سلطان بردند. چون نظرش به سلطان افتاد و نبض او را گرفت ، گفت : سلطان تا چهل روز ديگر مى ميرد، اگر سلطان بعد چهل روز زنده بود او را معالجه مى كنم .

سلطان اين كلام را شنيد لرزه بر تن او افتاد و هر روز بخاطر اين غم و ترس از مرگ ، لاغر و ضعيف مى شد تا آنكه مدت چهل روز تمام شد و بدنش مانند مردم معمولى و متعادل شد.

آن خردمند را آوردند و عرض كرد: من در استنباط خود خطا كرده بودم و حكم درست نبود؛ آنگاه رو به وزراء نمود و گفت : اين دستور تمهيد و مقدمه اى بود براى رفع بيمارى سلطان و هيچ نسخه اى در ميان نيست . پس ‍ او را جايزه بسيار عطا كردند.(٨٥٥)

## ٢ - محمد بن بشير حضرى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شب عاشورا زينب عليه‌السلام به امام حسين عليه‌السلام عرض مى كند: برادرم نكند اصحاب تو فردا ترا رها كنند و تنها بگذارند؟ حضرت فرمود بخدا قسم آنها را امتحان كردم آنقدر به شهادت علاقمند هستند مانند مانوس بودن طفل به شير پستان مادر.

شب عاشورا وقتى حضرت سخنرانى كرد و اجازه داد هر كس مى خواهد برود، هر كدام سخنى درباره موافقت با امام گفتند، پس امام جايگاهشان را به آنها نشان داد و بر يقين آنها افزود و روز عاشورا احساس درد نيزه و شمشير نمى كردند!! در شب عاشورا به محمد بن بشير حضرى خبر دادند كه پسرت را در مرز رى (شاه عبدالعظيم ) اسير گرفتند، گفت : عوض جان او و جان خود را از آفريننده جانها مى گيرم ، من دوست ندارم كه او را اسير كنند و من پس از او زنده و باقى بمانم .

چون حضرت كلام او را شنيد فرمود: خدا ترا رحمت كند، من بيعت خويش ‍ را از تو برداشتم برو فرزند خود را از اسيرى نجات بده .

محمد عرض كرد: مرا جانوران درنده زنده بدرند و طعمه خود كنند، اگر از خدمت تو دور شوم .

امام فرمود: اين جامه هاى قيمتى را بردار بده به فرزند ديگرت تا برود براى آزادى برادرش بكوشد، پس پنج جامه برد به او عطاء كرد كه هزار دينار قيمت داشت .

آرى محمد بن بشير در حمله اول كه عده اى شهيد شدند، به لقاء الهى پيوست . (٨٥٦)

## ٣ - فردوسى

(١٤١١م )

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ابوالقاسم فردوسى از كثرت جور حاكم طوس از وطن خارج و به غزنين رفت و شكايت به سلطان محمود غزنوى نمود، ولى تاءثيرى نداشت .

اتفاقا روزى به مجلس عنصرى شاعر، شعرى گفت و مورد قبول واقع شد، او را به دربار معرفى كردند و سلطان دستور داد تاريخ ملك عجم را به شعر بگويد؛ و به خواجه حسين ميمندى گفت : هر هزار بيتى كه فردوسى بگويد هزار مثقال طلا بوى بدهد!!

چون شاهنامه تمام شد، سلطان خوشش آمد و با وزراى خود مشورت كرد كه صله او را چقدر بدهيم .

بعضى گفتند: پنجاه هزار درهم ، بعضى گفتند: او شيعه و رافضى است و اين مبلغ او را زيادت است و اشعارى را دال بر تشيع او براى سلطان خواندند منم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بنده اهل بيت نبى  |  | ستاينده خاك پاى وصى  |

سلطان امر كرد به عوض هر بيت يك درهم ، شصت هزار درهم در مقابل شصت هزار بيت به او بدهند. فردوسى ناراحت شد كه اينان بخاطر تشيع حقش را ضايع كردند، با شيرى كه از ايمان و يقين صاحب ولايت نوشيده بود اين اشعار را به شاهنامه ملحق كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ايا شاه محمود كشور گشاى  |  | ز من گر نترسى بترس از خداى  |
| نترسم كه دارم ز روشن دلى  |  | بدل مهر آل نبى و ولى  |
| بر اين زادم و هر بر اين بگذرم  |  | ثناگوى پيغمبر و حيدرم  |
| منم بنده هر دو تا رستخيز  |  | اگر شه كند پيكرم ريز ريز  |

گويند بعد از وفات فردوسى شيخ ابوالقاسم گوركانى بر جنازه فردوسى بخاطر اشعار در مدح سلاطين و مجوس و پهلوانان نماز نخواند

همان شب فردوسى را خواب ديد كه در بهشت مقام بلند مرتفعى دارد، گفت : اين درجه را از كجا يافتى با آن كه تمام عمر در مدح اغيار صرف نمودى ؟! گفت : به اين يك شعر در توحيد خدا مرا آمرزيد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان را بلندى و پستى توئى  |  | ندانم چه اى هر چه هستى توئى (٨٥٧)  |

## ٤ - تقاضاى يقين بيشتر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

ماءمون خليفه عباسى از امام رضا عليه‌السلام سئوال كرد از تفسير قول حضرت ابراهيم (رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى) (٨٥٨) خدايا بمن نشان بده كه چگونه مردها را زنده مى كنى خدا فرمود: اگر بنده خليلم از من سئوال كند اجابت كنم .

ابراهيم در نفس او آمد كه آن خليل او خواهد بود پس گفت : پروردگارا به من بنما كه چگونه مردگان را زنده مى كنى ؟

فرمود: آيا ايمان ندارى ؟ گفت : ايمان دارم و ليكن براى اينكه دل من مطمئن گردد.

خدا فرمود: چهار عدد از مرغان را بگير و بكش و مخلوط كن و بر روى هر كوهى مقدارى از كشته هاى مخلوط شده را بگذار، پس آنها را بخوان تا با سرعت نزدت بيايند.

پس حضرت ابراهيم كركس و مرغ آبى و طاووس و خروسى (٨٥٩) را كشت و ريز ريز كرد، همه را با هم مخلوط كرد و بر هر كوه از كوههاى نزديكش ‍ گذاشت و آن ده كوه بود.

منقار آن چهار مرغ را به انگشتان گرفت و بنام آنها را خواند و نزد خود دانه و آبى گذاشت . ناگهان بامر و قدرت خدا اجزاء هر كدام به سر خود متصل شد و پرواز كردند بعد آمدند آب و دانه خوردند.!

آرى ابراهيم پيامبر الوالعزم براى زيادتى يقين اين تقاضا را كرد و حق آنرا بشهود نشان داد. (٨٦٠)

## ٥ - حارثه بن نعمان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

او از انصار و از طايفه خزرج بود و به يقينش تا آخر عمر خدشه اى وارد نشد(٨٦١)

او در جنگهاى بدر و احد و خندق و اكثر جنگهاى پيامبر شركت داشته و در جنگ حنين كنار پيامبر ماند و فرار نكرد و بعد از پيامبر همراه على عليه‌السلام در جنگها شركت داشت .

همانطور كه اميرالمؤ منين فرمود: يقين بر چهار قسمت بنيان نهاده يكى رسيدن به حقايق و ديگر بينا شدن در زيركى و... (٨٦٢) حارثه دارنده آن بوده است .

وقتى حضرت زهرا عليه‌السلام با امير المؤ منين عليه‌السلام ازدواج كردند، پيامبر به على عليه‌السلام فرمود: خانه اى تهيه كن و عيال خود را بخانه خود ببر. على عليه‌السلام عرضه داشت يا رسول الله جز حارثه پسر نعمان جائى سراغ نداريم ! پيامبر فرمود: بخدا سوگند ما از حارثه شرمنده ايم كه همه خانه هاى او را تصرف نموده ايم .

همينكه اين گفته پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را حارثه شنيد، خدمت پيامبر آمد و عرض كرد: يا رسول الله من و مالم مخصوص خدا و پيامبر او است ، بخدا قسم نزد من چيزى از آنچه مى گيرى دوست تر نيست ، و آنچه شما بستانيد نزد من محبوب تر از آن است كه برايم مى گذاريد. پيامبر عليه‌السلام درباره اش دعا فرمود و دستور داد فاطمه عليه‌السلام را بخانه او ببرند.

آخر عمر نابينا شد، از جاى نماز و مكان خود تا درب منزل ريسمانى بسته و يك پيمانه خرما در كنار خود مى گذاشت ، هر گاه فقيرى جلو در مى آمد از آن خرما برمى داشت و با راهنمايى ريسمان خود را به در مى رسانيد و خرما را به سائل مى داد.

اهل منزل مى گفتند: چرا خود را بزحمت مى اندازى ما ترا كفايت مى كنيم ! در پاسخ مى گفت : از پيامبر شنيدم كه مى فرمود: با دست خود به فقير چيزى دادن انسان را از مردن بد نگه مى دارد. (٨٦٣)

پاورقى ها :

١- لقد ارسلنا موسى بآياتنا ان اخرج قومك من الظلمات الى النور (سوره ابراهيم ، آيه ، ٥).

٢- لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط (سوره ، حديد آيه ، ٢٥).

٣- بعثت لاتمم مكارم الاخلاق (سفينة البحار ١/٤١١).

٤- نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك هذا القرآن (سوره يوسف ، آيه ، ٣).

٥- لقد كان فى قصصهم عبرة لاولى الالباب (سوره يوسف ، آيه ، ١١١).

٦- سوره قلم ، آيه ، ٤.

٧- جامع السعادات ، ١/٢٣.

٨- تذكرة الحقايق ، صفحه ، ٥٧.

٩- او دختر عمه رسول خدا و زوجه مقداد بن الاسود بود.

١٠- لطائف الطوئف ص ٢٦ الاستيعاب .

١١- نمونه معارف ١/٦٤ - جوامع الحكايات ص ٢٧٠.

١٢- سوره آل عمران ، آيه ، ١٣٤.

١٣- منتهى الامال ٢/٤.

١٤- داستانها و پندها، ١/٤٦ - بحار الانوار، ٩/٥١٩.

١٥- شاخه بقله اى يا بندقه اى گلين .

١٦- منتهى الامال ، ١/٢١٢ - مجموعه ورام بن ابى فراس .

١٧- (سوره نحل ، آيه ، ١٢٨).

١٨- (نهج البلاغه فيض ، ص ١١٦٥).

١٩- جوامع الحكايات ص ٢٤ - نمونه معارف ١/٢٩.

٢٠- رهنماى سعادت ١/٣٦ - شجره طوبى ص ٤٢٢.

٢١- پيغمبر و ياران ، ١/٢٧ - ٢٠- بحار الانوار، ٦/٥٥٤.

٢٢- عجبت لمصقول علاك فرنده

يوم الهياج و قد علاك غبار

٢٣- منتهى الامال ٢/١٨٧.

٢٤- من يتق و يصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين (سوره يوسف ، آيه ، ٩)

٢٥- تاريخ انبياء، ص ٣٤٧ - ٣٣٤.

٢٦- سوره زمر، آيه ، ٢).

٢٧- (جامع السعادات ، ٢/٤ ٤٠)

٢٨- (تذكرة الحقايق ، ص ٧٣).

٢٩- در نسخه محاسن دارد كه مزدش نيم درهم بود وقتى برگشت هجده هزار برابر به او داد!!

٣٠- نمونه معارف ١/٥٣ - فرج بعدالشدة ص ٢٣ - محاسن برقى ٢/٢٥٣.

٣١- مولانا در مثنوى اين حكايت را به شعر در آورده و گفته :

از على آموز اخلاص عمل

شير حق را دان منزه از دغل

در غزا بر پهلوانى دست يافت

زود شمشير بر آورد و شتافت

او خدو انداخت بر روى على

افتخار هر نبى و هر ولى

٣٢- ضربة على يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين .

٣٣- پند تاريخ ٥/١٩٩ - انوار النعمانيه - عين الحيوة

٣٤- ابليس يعنى نفس اماره و عابد كنايه از فطرت و نفس پاك است

٣٥- نمونه معارف ١/٥٤ - احياء العلوم ٤/٣٨٠ - رياض الحكايات ص ١٤٠

٣٦- ما حملك على ان فرقت بينى و بين مولاى .

٣٧- منتهى الامال ٢/٣٨- اثبات الوصيه مسعودى .

٣٨- خزينة الجواهر، ص ٣١٨.

٣٩- (سوره هود، آيه ، ١١٢).

٤٠- (جامع السعادات ٣/٤٠٤).

٤١- حكايتهاى شنيدنى ، ٥/٢٥. تفسير المنار ٢/٣٦٧.

٤٢- نمونه معارف ١/١٧٤ - اخلاق اجتماعى ص ٤١

٤٣- تاريخ انبياء ص ٥٢ - ٤٨

٤٤- داستانهاى ما ٣/٤٥

٤٥- پند تاريخ ٢/١٨٤ - وقايع الايام ٣/١٩٠.

٤٦- (سوره حجرات ، آيه ، ٩

٤٧- (اصول كافى ، ٢/١٦٧).

٤٨- منتهى الامال ٢/٢٤٩.

٤٩- داستانها و پندها ١/١٣٤، روضه كافى ص ٨٥.

٥٠- نمونه معارف ١/٢١٨ - فرج بعد الشدة .

٥١- تاريخ حكما و عرفاء ص ١٣٣.

٥٢- لطائف الطوائف ، ص ٩٨

٥٣- (سوره حجره ، آيه ٣).

٥٤- (غرر الحكم ، ص ٦٢٩).

٥٥- (احياء القلوب ص ١٦٧).

٥٦- نمونه معارف ١/٢٩٨ - مجموعه ورام .

٥٧- پند تاريخ ٣/١٥٠.

٥٨- داستانهاى استاد، ١/٤٨.

٥٩- منتهى الامال ١/٢٣١.

٦٠- پيغمبر و ياران ٥/٢٧٥ - ٢٧٢.

٦١- (سوره نساء، آيه ، ٥٨).

٦٢- (فروع كافى ، ٥/١٣٣).

٦٣- سفينة البحار ماده (سلم ).

٦٤- پيغمبر و ياران ١/٢٧٥ - بحار الانوار ٦/٩٤٢

٦٥- پند تاريخ ١/٢٠٢ - مستطرف ١/١١٨.

٦٦- نمونه معارف ١/٣٥٤ - بحارالانوار ١٥/١٤٩.

٦٧- داستانها و پندها ٨/١١٤ - سيره ابن هشام ٣/٣٤٤.

٦٨- رهنماى سعادت ٢/٤٣٥ - ناسخ التواريخ ، اميرالمؤ منين ص ٦٧٦.

٦٩- (سوره ملك ، آيه ٢٠.

٧٠- (فروع كافى ، ٨/٧٥ چاپ جديد).

٧١- حكايتهاى شنيدنى ، ٤/٦٥ - سفينة البحار ٢/٧١٤.

٧٢- پند تاريخ ١/١٨١ - روضات الجنات ص ٣٦ - غرائب الاخبار سيد نعمت الله جزايرى .

٧٣- پيغمبر و ياران ١/١٦٦ - ١٥٤.

٧٤- تاريخ انبياء ١/١٦٩ - ١٦٤.

٧٥- به كسانى گفته مى شد كه خانه نداشتند و در ايوان و غرفه هاى مسجد زندگى مى كردند.

٧٦- داستانها و پندها ٢/٧٨ - حيوة القلوب ١/٥٧٨.

٧٧- (سوره آل عمران ، آيه ، ١١٠).

٧٨- (جامع السعادات ، ٢/٢٣٥).

٧٩- درسى از اخلاق ص ١٨٤ - منهاج الكرامة علامه حلى .

٨٠- صاحب كتاب مهيج الاحزان .

٨١- حكايتهاى شنيدنى ٣/١٤٦ - قصص العلماء ص ١٠١.

٨٢- جامع السعادات ٢/٢٣١.

٨٣- امام رضا عليه‌السلام فرمود: يونس بن عبدالرحمان در زمان خود مثل سلمان فارسى در زمان خود است .

٨٤- منتهى الامال ٢/٢٥٣.

٨٥- و لاتجسسوا، حجرات : ٤٩

٨٦- واءتوا البيوت من ابوابها بقره : ١٨٩.

٨٧- اذا دخلتم بيوتا فسلموا نور: ٦١.

٨٨- پند تاريخ ٥/٢٩ - الغدير ٦/١٢١.

٨٩- (سوره مائده ، آيه ، ٨).

٩٠- (جامع السعادات ، ١/٣٦٨).

٩١- اصول كافى ج ٢، باب الانصاف ح ١٠.

٩٢- الغارات ١/٥٥ - داستانهائى از زندگى على ص ٧.

٩٣- الغارات ١/٥٥ - داستانهائى از زندگى على عليه‌السلام ص ٧.

٩٤- منتهى ١/٢٧٠.

٩٥- واقع در صد فرسخى شمال مدينه

٩٦- پيغمبر و ياران ١/٤٩ - الاصابة ٤/٦٥.

٩٧- (سوره حشر، آيه ، )) .

٩٨- (جامع السعادات ، ٢/١١٨).

٩٩- حكايتهاى شنيدنى ٥/١١٤ - المحجة البيضاء ٦/٨٠

١٠٠- نمونه معارف ٢/٤٣٥ - مستطرف ١/١٥٧.

١٠١- داستانها و پندها ١/١٧٣ - مستطرف ١/١٥٦.

١٠٢- پيامبر سه روز در غار ثور بود چهارم روانه مدينه شد و روز ١٢ ربيع الاول سال ١٣ بعثت وارد مدينه شد و مبداء تاريخ مسلمانان از اين هجرت شروع شد.

١٠٣- و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله والله روف بالعباد (بقره : ٢٠٧).

١٠٤- رهنماى سعادت ٢/٣٥٠ - سفينة البحار ١/٢٠٨.

١٠٥- (سوره احزاب ، آيه ، ٥٧).

١٠٦- (جامع السعادات ، ٢/٢١٥).

١٠٧- درسى از اخلاق ص ١٢٠ - امالى شيخ مفيد ص ١٢٨.

١٠٨- حكايتهاى شنيدنى ج ٥ ص ١٢٢ - بحارالانوار ج ١٣، ص ٢٥٣.

١٠٩- نمونه معارف ٢/٤٥٣ - لئالى الاخبار ص ١٣٥.

١١٠- داستانهائى از زندگى على عليه‌السلام ، ص ١١٢ - مستدرك الصحيحين ج ٣، ص ١٢٢.

١١١- غلامان خزر مردمى نفهم و داراى چشمان ريز و كوچك بودند.

١١٢- منتهى الامال ٢/٣٨٤ - ٣٧٨.

١١٣- (سوره نساء، آيه ، ١٣٦).

١١٤- (بحار الانوار، ٦٩/٦٩).

١١٥- (امام صادق عليه‌السلام )

١١٦- اصول كافى ، ج ٢، باب حقيقة الايمان ح ٣ و ٢.

١١٧- اذ آوى الفتيه الى الكهف .

١١٨- من آمن باللهواتقى فهو الفتى .

١١٩- حكايتهاى شنيدنى ٥/٥٨ - تفسير نورالثقلين ٣/٢٤٤.

١٢٠- نمونه معارف ٢/٤٧٩ - اصول كافى باب درجات الايمان ح ٢.

١٢١- انعام : ٧٩ انى وجهت وجهى للذى ....

١٢٢- بقره : ١٤٩ اينما تولوا فثم وجه الله .

١٢٣- طه : ٥٥ منها خلقناكم و فيها....

١٢٤- داستانهاى ما ٢/٤٥ - ٣٩.

١٢٥- منتهى الامال ١/١١٤.

١٢٦- (سوره حجرات ، آيه ، ١٠.).

١٢٧- (بحار الانوار، ٧٨ / ٢٥١).

١٢٨- (تذكرة الحقايق ، ص ٥٢)

١٢٩- اصول كافى ، ج ٢، باب اخوة المؤ منين ح ١٠.

١٣٠- اصول كافى ج ٢، باب حق المؤ من على اخيه ج ١٠.

١٣١- نمونه معارف ١/٨١ - جامع الاخبار ص ١١٨.

١٣٢- پند تاريخ ٢ / ٤٧ - بحارالانوار ج ١١، احوال امام كاظم عليه‌السلام .

١٣٣- نمونه معارف ١ / ٨٢ - كشف الغمه - تفسير البرهان .

١٣٤- (سوره حجر، آيه ٨٨).

١٣٥- (جامع السعادات ، ٢ / ١٠٨).

١٣٦- من ساءلنا اءعطيناه و من استغنى اءغناه الله .

١٣٧- پند تاريخ ٣/١٢٩ - وافى ٢/١٣٩.

١٣٨- روايتها و حكايتها ص ٣٩ - داستانهاى پراكنده ٢/ ٦٦.

١٣٩- منتهى الآمال ٢ / ٩١.

١٤٠- نمونه معارف ١/١٦٢ - نامه دانشوران .

١٤١- داستانها و پندها ٧/ ١١٢ - مجمع البيان ٩/ ٢١١.

١٤٢- (سوره نساء، آيه ٣٧).

١٤٣- (احياء القلوب ، ص ٩٦).

١٤٤- و من يبخل فانما يبخل عن نفسه (سوره محمد، آيه ، ٣٨).

١٤٥- و من يوق شح نفسه فاءولئك هم المفلحون (سوره حشر، آيه ، ٩ ).

١٤٦- والعود قدد نددنلى ، والبطل طبطبطبلى

والرقص قد طبطبلى ، والسقف قد سقسقسقلى .

١٤٧- داستانهاى ما ٢/ ١٠٢ - اعلام الناس ص ٥٤.

١٤٨- نمونه معارف ٢/ ٤٩٣ - مستطرف ١/ ١٧١.

١٤٩- توبه ٧٧ - ٧٥ فلما اتاهم من فضله بخلوا به وتولواوهم معرضون .

١٥٠- پند تاريخ ١/ ٢٣٧.

١٥١- لطائف الطوائف ص ٣٤١.

١٥٢- (سوره بقره ، آيه ، ٢١٦).

١٥٣- (جامع السعادات ، ٣ / ٤٨).

١٥٤- راهنماى سعادت ١ / ١٧٧ - اعيان الشيعه : ١ / ٦٠.

١٥٥- ليله عقبى شبى بود كه : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از منصوب كردن على عليه‌السلام در غدير خم عده اى هم قسم شدند تا در گردنه اى پنهان شده و شتر حضرت را رم دهند تا پيامبر بيفتد و از بين برود، و در مدينه خلافت تثبيت نشود.

١٥٦- پيغمبر و ياران ١/ ١٥٣ - ١٣٩ - بحارالانوار ٨ /٥٤٤.

١٥٧- اخسئوا و لاتكلمون مؤ منون ١١٠:.. خطاب به اهل جهنم است .

١٥٨- پند تاريخ ٣ / ١٦٣ - روضات الجنات ص ١٣٣.

١٥٩- من جاء بالحسنة فله عشرا مثالها (انعام : ١٦٠).

١٦٠- انما يتقبل الله من المتقين (مائدة : ٢٧).

١٦١- نمونه معارف ٤ / ٢٧٥ - وسائل الشيعه ٢ / ٥٧.

١٦٢- داستانهاى شگفت ، ص ٢٩٢.

١٦٣- (سوره فجر، آيه ، ١٥).

١٦٤- (جامع الاخبار، ص ١١٣).

١٦٥- مرضى است كه مريض شكمش ورم ميكند و آب بسيار مى خورد و عطش فوق العاده احساس مى كند. فرهنگ عميد ١٦٦- داستانها و پندها ٧/ ١٤٨ - لئالى الاخبار ١/ ٣٤٦.

١٦٧- پند تاريخ ٢/ ١٧٢ - مقتل خوارزمى ٢/ ١٠٨.

١٦٨- نمونه معارف ٢/ ٦١٢.

١٦٩- منتهى الامال ٢/٣٥٨.

١٧٠- منتهى الامال ٢/٣٥٨.

١٧١- جوامع الحكايات ص ٩٥.

١٧٢- (سوره شعراء، آيه ٨٠)

١٧٣- (نهج البلاغه فيض ص ١٢٧٠).

١٧٤- داستانها و پندها ٦/١٣٠ - تفسير نورالثقلين ٥/ ٦٨.

١٧٥- پند تاريخ ٢/١٨٠.

١٧٦- حكايتهاى شنيدنى ١/ ١٦٦ - بحارالانوار ٤٩/٥١.

١٧٧- با مردم اينگونه برخورد كنيم ، ص ٣٨.

١٧٨- پيغمبر و ياران ١/١٩٣ - بحارالانوار ١٠/ ٤٣.

١٧٩- (سوره اسراء، آيه ، ٢٣).

١٨٠- (جامع السعادات ، ٢/ ٢٦٤).

١٨١- (احياء القلوب ، ص ١٢٩).

١٨٢- درسهاى از زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ١١٦- امالى شيخ طوسى ١/٦٣.

١٨٣- پند تاريخ ١/٦٨ - تحفه شاهى فاضل كاشفى .

١٨٤- نمونه معارف ٢/٥٤٨ - حيوة القلوب ١/٤٨٢.

١٨٥- منتهى الامال ٢/٤٧٦ - نجم الثاقب .

١٨٦- داستانها و پندها ١٠/١٢٨ - وسائل الشيعه ط قديم ١/١١٥.

١٨٧- (سوره بقره ، آيه ١٩٧).

١٨٨- (اصول كافى ، ٢/٦١.

١٨٩- (تذكرة الحقايق ، ص ٧٩).

١٩٠- حكايتهاى شنيدنى ٢/٧٤ - فروع كافى ٥/٤٩٦.

١٩١- پيغمبر و ياران ١/٤٧ - اعيان الشيعه (جندب ) ص ٣٢٩ - ٣٤٧.

١٩٢- لاتؤ توا السفهاء اموالكم التى جعل الله لكم قياما (نساء: ٥).

١٩٣- با مردم اينگونه برخورد كنيم ، ص ٣٥ - بحار الانوار ٤/٢٦٧.

١٩٤- داستانها و پندها ١/ ١٥١- زندگى و شخصيت شيخ انصارى ص ٧٠.

١٩٥- نمونه معارف ٣/١٧١ - وافى ٣/٦٠.

١٩٦- (آل عمران : ١٩٥).

١٩٧- (بحار الانوار، ٧٨/٧٩.

١٩٨- (تذكره الحقايق ، ص ٧٢).

١٩٩- خزينه الجواهر ص ٦٧٩ - مجالس المتقين شهيد ثالث .

٢٠٠- درسهائى از زندگى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ٢١٦- بحار الانوار ٢١/١٥٠.

٢٠١- جامع السعادات ٣/٢٢٨ - علم اخلاق اسلامى ٢/٢٩٠.

٢٠٢- پند تاريخ ٥/١٨٢ - بحار الانوار ١١/٢٤.

٢٠٣- نمونه معارف ٣/٢٨٠ - لئالى الاخبار ص ٩٢.

٢٠٤- (سوره انعام ، آيه ).

٢٠٥- (جامع السعادات ، ٣/٢٠٤).

٢٠٦- شنيدنيهاى تاريخ ص ٣٢ - محجة البيضاء ٣/ ٤٣.

٢٠٧- پيغمبر و ياران ص ٢٦٤ - ٢٥٩ - طبقات ابن سعد ٣ / ١٢٤ - ١٢٢.

٢٠٨- نمونه معارف ٢ - ٧٦١.

٢٠٩- پند تاريخ ٥/١٨٨ - الكنى و الالقاب ٢/ ١٣.

٢١٠- نساء: ٦٥ و يسلموا تسليما.

٢١١- داستانها و پندها ٩/ ١٠٢ - مجمع البيان ٣/ ٦٩.

٢١٢- (سوره روم ، آيه ، ٨).

٢١٣- (جامع السعادات ، ١/ ١٦٦).

٢١٤- (تذكرة الحقايق ، ص ٢٩).

٢١٥- خزينة الجواهر ص ٣٤٥ - دعوت راوندى .

٢١٦- روايتها و حكايتها ص ١٩٥ - داستانهاى مثنوى ٢ - ١٢٥.

٢١٧- آل عمران : ١٩١.

٢١٨- داستانها و پندها ٥ / ٨٧ - تفسير روح البيان ٨٠/ ٤٤٠.

٢١٩- حكايتهاى گلستان ص ٦٥.

٢٢٠- منتهى الامال ١/ ٣٣٣.

٢٢١- (سوره حجرات ، آيه ١٠).

٢٢٢- (جامع السعادات ، ٢ / ٢١٥).

٢٢٣- با مردم اينگونه برخورد كنيم ص ٧٨ - منهج المقال استرآبادى ص ٣٤٣.

٢٢٤- علم اخلاق اسلامى ١/ ٤٣٥ - جامع السعادت ١/ ٣٥٧.

٢٢٥- شنيدنيهاى تاريخ ص ٣٧٣ - محجة البيضاء ٦ / ٢٣٩.

٢٢٦- حكايتهاى گلستان ص ٤٣.

٢٢٧- نمونه معارف ٢/ ٦٧٦ - لئالى الاخبار ص ١٩٧.

٢٢٨- (سوره نحل ، آيه ، ٢٢).

٢٢٩- (جامع السعادات ، ١/ ٣٤٦).

٢٣٠- (احياء القلوب ص ٧٢).

٢٣١- پيغمبر و ياران ٤/ ٢٠٦ - طبقات ابن سعد ٣ / ١٠٦.

٢٣٢- سفينة البحار ١/ ٢٠٠.

٢٣٣- منتهى الامال ١ / ٣٦.

٢٣٤- راهنماى سعادت ١ / ١٦١ - اصول كافى ج ٢ - باب فضل فقراء المسلمين .

٢٣٥- پند تاريخ ٣ / ٧٣.

٢٣٦- داستانها و پندها ٢ / ١٦٢ - روضة الصفا.

٢٣٧- (سوره فرقان ، آيه ، ٦٣).

٢٣٨- (جامع السعادات ، ١ / ٣٥٩).

٢٣٩- (تذكرة الحقايق ، ص ٥٥).

٢٤٠- جوامع الحكايات ص ١٧٨.

٢٤١- حكايتهاى شنيدنى ٤/١٧٣ - طبقات ابن سعد ٣/ ٢٣٨.

٢٤٢- درسهائى از زندگى پيامبر ص ١٦٢ - بحار ٧٦/ ٦٣.

٢٤٣- روايتها و حكايتهاى ص ١٠٣ - داستانهاى پراكنده ٣/١٨.

٢٤٤- نمونه معارف ٣/٢٢٣ - وافى ١/٤.

٢٤٥- (سوره هود، آيه ، ٣).

٢٤٦- (جامع السعادات ، ٣/ ٦٥).

٢٤٧- (تذكرة الحقايق ، ص ٧٥).

٢٤٨- پند تاريخ ٤/٢٥١ - بحار ٢/٢٧٧.

٢٤٩- شنيدنهاى تاريخ ص ٥٥ - محجه البيضاء ٣/٢٥٤.

٢٥٠- خزينه الجواهر ص ٣١٢ - روضه الانوار سبزوارى .

٢٥١- انفال ٢٨- ٢٧ يا ايها الذين آمنوا لا تخونوا الله و الرسول .... عنده اجر عظيم .

٢٥٢- پيغمبر و ياران ١/١٢٩ - مجمع البيان ذيل سوره توبه ى ١٠٢ اخرون اعترفوا بذنوبهم .

٢٥٣- آل عمران : ١٢٩ (والذين اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من يغفر الذنوب الا الله ).

٢٥٤- رساله لقاء الله ص ٦٢ - مجالس الصدوق .

٢٥٥- (سوره اعراف ، آيه ، ١٩٩)

٢٥٦- (غررالحكم ، ح ٨١٩

٢٥٧- (تذكره الحقايق ، ص ٧٣)

٢٥٨- نمونه معارف ٤/٩٣.

٢٥٩- و اذا خاطبم الجاهلون قالوا سلاما (سوره فرقان ، آيه ، ٦٣).

٢٦٠- حكايتهاى شنيدنى ٢/٢٠ - سفينه البحار ١/٧٩.

٢٦١- وفى الصمت زين للغبى .

٢٦٢- لطائف الطواف ص ٤١٢.

٢٦٣- من لايرحم لايرحم .

٢٦٤- داستانها و پندها ١/١٥ - جاهليت و اسلام ص ٦٣٢.

٢٦٥- رواياتى وارد شده است كه بلندى ريش را مذمت مى كند چنانچه على عليه‌السلام در مذمت اهل بصره يكى را بلند بودن ريش آنها مى شمرد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سعادت شخص يكى بلند نبودن ريش را شمردند.(سفنيه البحار ٢/٥٠٩).

٢٦٦- جوامع الحكايات ، ص ٣٠٠.

٢٦٧- (سوره معارج ، آيه ١٩).

٢٦٨- (جامع السعادات ، ٢/١٠٠).

٢٦٩- (تذكره الحقايق ، ص ٣٣).

٢٧٠- حكايتهاى گلستان ص ١٦٦.

٢٧١- حباب به معنى دوستى و محبوب .

٢٧٢- رهنماى سعادت ٣/٦٥٧ - تاريخ تمدن اسلام ١/٨٦.

٢٧٣- هكذا تفعل الدنيا باهلها.

٢٧٤- پند تاريخ ٢/١٢٤ - انوار نعمانيه ص ٣٥٣.

٢٧٥- در قرآن سوره كهف نامش آمده است و او همان اسكندر است از نوادگان نوح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كه به دو قطب مشرق و مغرب زمين سير كرده و شهر اسكندريه را بنا نهاد چون موهاى سر خود را به شكل دو شاخ در پيشانى قرار مى داده به صاحب دو شاخ ذوالقرنين مشهور شد و قريب دو قرن زندگى كرد و حدود ٣٦ كشور دنيا را فتح كرد.

٢٧٦- نوعى خارق عادت و تصرف بوده تا ذوالقرنين متنبه شود و به بندگى روى بياورد.

٢٧٧- فخر رازى گويد: ذوالقرنين به عراق برگشت و به شهر ((زور)) مريض شد و در همانجا در گذشت .

(سفينه البحار ٢/٤٢٦).

٢٧٨- نمونه معارف ٤/٢٣٤ - لئالى الاخبار ص ٤٦.

٢٧٩- لطائف الطوائف ص ٣٦١.

٢٨٠- (سوره نساء، آيه ، ٥٤).

٢٨١- جامع السعادات ، ٢/١٩٥).

٢٨٢- (تذكرة الحقايق ، ص ٤٩).

٢٨٣- شنيدنيهاى تاريخ ٣١٦ - محجة البيضاء ٥/٣٢٨.

٢٨٤- خزينة الجواهر ص ٣٤٤ - بحارالانوار ج ٦.

٢٨٥- او برادر هارون الرشيد بود و قريب يك سال خلافت كرد بعد از او خلافت به هارون رسيد.

٢٨٦- داستانهاى ما ٢/١٣٨ - مستدرك الوسائل ج ٣ ذيل شرح حال فضل الله راوندى .

٢٨٧- پند تاريخ ٢/١٥٦ - اعلام الناس اتليدى ص ٤٤.

٢٨٨- رنگارنگ ١/ ٣٥٨.

٢٨٩- (سوره اسراء، آيه ، ٨١).

٢٩٠- (غرر الحكم ، ح ٦٠٤١).

٢٩١- با مردم اينگونه برخورد كنيم ص ٥٥ - كافى ٣ / ١٧١.

٢٩٢- داستانها و پندها ٩ / ١٥٤ - جامع النورين ص ٣١٦.

٢٩٣- شنيدنيهاى تاريخ ص ١٨ - محجة البيضاء ٢/٢٣٠.

٢٩٤- جوامع الحكايات ص ٤٦ - سير الصالحين .

٢٩٥- پيغمبر و ياران ١/ ٤٥ - اعيان الشيعه ص ٣١٦.

٢٩٦- (سوره بقره ، آيه ، ١٦٨).

٢٩٧- (جامع السعادات ، ٢/ ١٦٧).

٢٩٨- (سفينة البحار، ١/ ٢٩٨).

٢٩٩- درسهايى از زندگى پيامبر ص ٣١، بحارالانوار ١٥ / ٣٣٦.

٣٠٠- لطائف الطوائف ص ٤٤.

٣٠١- سيماى فرزانگان ص ٤٣٠ - زندگانى و شخصيت شيخ انصارى ص ٨٨.

٣٠٢- حكايتهاى شنيدنى ١/١٢٠.

٣٠٣- پند تاريخ ١/١٨٠- صواعق المحرقه .

٣٠٤- سوره هود، آيه ٧٥.

٣٠٥- جامع السعادات ،١/٢٩٧.

٣٠٦- تذكرة الحقايق ، ص ٥٤.

٣٠٧- نمونه معارف ٤/٣٦٨.

٣٠٨- انعام ٦/ ١٢٤.

٣٠٩- با مردم اينگونه برخورد كنيم ص ٢٢ - تاريخ طبرى ٨/٦١.

٣١٠- پيغمبر و ياران ٥/١٨٠ - اسدالغابه ٤/ ٢٢٩.

٣١١- منتهى الامال ١/٢٢٢.

٣١٢- سيماى فرزانگان ص ٣٣٨ - فوائد الرضوية ص ٧٤.

٣١٣- (سوره احزاب ، آيه ، ٥٣).

٣١٤- جامع السعادات ، ٢/٣٨٥.

٣١٥- (تذكره الحقايق ، ص ٩٣)

٣١٦- تاريخ انبياء ٢/٦٥ - ٧١.

٣١٧- روايتها و حكايتها ص ١٠٥ - داستانهاى پراكنده ١/ ١٢٣.

٣١٨- نمونه معارف ٤/٣٨٥ - بحرالمحبة غزالى ص ٩٤.

٣١٩- قبل از اسلام چون يهوديان زياد در اطراف مكه و مدينه بودند داشتن خوك و خوردن آن چيزى عادى بود، لذا پيامبر اين خطاب را به آنها كرد.

٣٢٠- سفينة البحار ١/ ٣٦٢.

٣٢١- فاطمة الزهراء ص ٢٨٣.

٣٢٢- جامع السعادات ١/ ٢٢٥.

٣٢٣- تذكرة الحقايق ص ٨٣.

٣٢٤- لهم مقامع من حديد حج : ٢١.

٣٢٥- داستان جوانان ص ٩٤

٣٢٦- شنيدنيهاى تاريخ ص ٣٨٨ - محجة البيضاء ٧ - ١٤٢.

٣٢٧- داستانهاى زندگى على عليه‌السلام ص ٥١ - قضاوتهاى محير العقول .

٣٢٨- و ان جهنم لموعدهم اجمعين لها سبعه ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم حجر: ٤٤- ٤٣.

٣٢٩- پند تاريخ ٤/٢٢١ بحار الانوار ١٠/٢٦.

٣٣٠- رساله لقاء الله ص ١٦٤ - ١٥٧ - امالى الصدوق .

٣٣١- بحار الانوار ٧٨/٢٤٨.

٣٣٢- جوامع الحكايات ص ٣١٣- سياست نامه خواجه نظام الملك .

٣٣٣- راهنماى سعادت ١/٢٥٧ - جامع الدرر ١/٤٤٨.

٣٣٤- نمونه معارف ٥/١٤٢ - مستطرف ١/٢١٠.

٣٣٥- پند تاريخ ١/٢١٧ - بحار الانوار ١١/١٣٦.

٣٣٦- جامع النورين ص ٢٤٨.

٣٣٧- جامع السعادات ٢/٢٤.

٣٣٨- تذكره الحقايق ص ٣٥.

٣٣٩- تتمه المنتهى ص ١٨١.

٣٤٠- الغارات ١/٥٥ - داستانهاى زندگى على عليه‌السلام ص ١١٤.

٣٤١- داستانهاى زندگى على عليه‌السلام ص ١٢٨ - نهج البلاغه ابن ابى الحديد ٨/١٨١.

٣٤٢- حيوة القلوب ١/٣٧٠.

٣٤٣- قصص : ٨٣

٣٤٤- حكايتهاى شنيدنى ٣/٢٠ - تاريخ يعقوبى ٢/١٦٩.

٣٤٥- جامع السعادات ٢/٣٢٣.

٣٤٦- احياء القلوب ص ١٥١.

٣٤٧- يا ايها الذين آمنوا ان جائكم فاسق بنباءفتبينوا حجرات : ٦.

٣٤٨- سفينة البحار ٢/٣٦١.

٣٤٩- سفينة البحار ٢/٦٨٨.

٣٥٠- شنيدنيهاى تاريخ ص ٢٩٤ - محجة البيضاء ٥/ ٢٤٩.

٣٥١- لطائف الوائف ص ٤١٤.

٣٥٢- منتهى الامال ٢/ ٣٦٨.

٣٥٣- خرينة الجواهر ص ٦٤٠ - تاريخ جيب السير.

٣٥٤- تفسير معين ص ١١٤.

٣٥٥- قضاوتهاى اميرالمؤ منين عليه‌السلام ص ١١٩ (نوشته تسترى ).

٣٥٦- رهنماى سعادت ٢ / ٢٧٢ - خلاصه الاخبار ص ٥٢٦.

٣٥٧- داستانها و پندها ٢/ ٧١ - خزائن نراقى .

٣٥٨- جوامع الحكايات ص ٣٥٧.

٣٥٩- داستانهاى ما ٢/ ١٧٧ تاريخ مروج الذهب ٤/ ٢٤٨

٣٦٠- بحار ١٠/ ٩٩.

٣٦١- تذكرة الحقايق ص ٢٠.

٣٦٢- مهج الدعوات ص ١٥٣ - داستانهايى از زندگى حضرت على عليه‌السلام ص ١٩١.

٣٦٣- با مردم اينگونه برخورد كنيم ص ١٠٧.

٣٦٤- داستانهاى شگفت ص ٣٢٣.

٣٦٥- شنيدنيهاى تاريخ ص ٢٢ - محجة البيضاء ٢/ ٢٩٩.

٣٦٦- منتخب التواريخ ص ٨٤٩ - روض الرياحين

٣٦٧- بحارالانوار ٧٨ / ٦٣.

٣٦٨- داستانها و پندها ١٠ / ١٦٨ در كتاب تاريخ الانبياء اين قضاوت را نسبت به حضرت داود داده و نظير آنرا نسبت به اميرالمؤ منين داده است ج ٢/ ٢١٥.

٣٦٩- داستانهاى استاد ٢ / ٦٨ سيره نبوى ص ٢٩.

٣٧٠- نمونه ٥ / ٢٣٤ - بزم ايران ص ١٤٢.

٣٧١- او فرزند قاسم بن عمر بن على بن الحسين عليه‌السلام و مادرش صفيه دختر موسى بن عمر بن على بن الحسين بود.

٣٧٢- تتمة المنتهى ص ٢٢١.

٣٧٣- و من الناس من يعجبك قوله فى الحياة الدنيا و يشهد الله على ما فى قلبه و هو الد الخصام و اذا تولى سعى فرى الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل و الله لا يحب الفساد بقره : ٢٠٥ - ٢٠٤.

٣٧٤- و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رئوف بالعباد بقره : ٢٠٧.

٣٧٥- پيغمبر و ياران ٣/٢٥٨- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ١/٤٧١.

٣٧٦- بحار الانوار ١٣/٣٤٢.

٣٧٧- داستانها و پندها ٢/٦٧ - تفسير ابوالفتوح .

٣٧٨- حكايتهاى گلستان ص ١٢٧.

٣٧٩- شنيدنيهاى تاريخ ص ١٨ - محجه البيضاء ٢/٢٧٤.

٣٨٠- تاريخ انبياء ٢/٢٠.

٣٨١- شاگردان مكتب ائمه ص ١٦٨ - وفيات الاعيان ٥/٥٦.

٣٨٢- جامع الاخبار ص ١٢٦.

٣٨٣- ولو بسط الله الرزق لعباده فى الارض شورى : ٢٧.

٣٨٤- حكايتهاى گلستان ص ١٦١.

٣٨٥- من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب طلاق ٣- ٢.

٣٨٦- با مردم اينگونه برخورد كنيم ص ١٦٣ - وافى ١٠/١٥.

٣٨٧- ما قل و كفى خير مما كثر و الهى .

٣٨٨- اللهم ارزق محمدا و آل محمدا الكفاف .

٣٨٩- داستانها و پندها ٢/٧٢ - انوار نعمانيه ص ٣٤٢.

٣٩٠- حكايتهاى شنيدنى ٤/٩٢ - فروع كافى ٤/٩.

٣٩١- جامع النورين ص ٣٢٣ از اخبار غيبيه در ملاحم و فتن از اميرالمؤ منين است كه اشاره به حكومت آل بويه اشاره فرمود: يخرج من ديلمان بنو الصياد....ثم يستقوى امرهم حتى يملكوا الزوراء و يخلعوا الخلفاء ص ٣١٤.

٣٩٢- جامع السعادات ٣/٢٠٣.

٣٩٣- امام باقر عليه‌السلام

٣٩٤- تذكره الحقايق ص ٨٥.

٣٩٥- علم اخلاق اسلامى ٣/٢٦٢ - جامع السعادات ٣/٢٠٨.

٣٩٦- علم اخلاق اسلامى ٣/٢٦٢ - جامع السعادات ٣/٢٠٨.

٣٩٧- داستانها و پندها ٣/٣٧ - بحار الانوار ٧١/٨٩

٣٩٨- سفينه البحار ٢/٢٧٥ - ان عمارا، ملى ايمانا من قرنه الى قدمه و اختلط الايمان بلحمد و دمه

٣٩٩- پيغمبر و ياران ٥/٢٨ - ٢٤ - بحارالانوار ٨/٥٢٤

٤٠٠- نمونه ٥/٣٧٣ - سفينه البحار ١/٥٢٤.

٤٠١- جامع السعادات ٢/٣٧٦.

٤٠٢- تذكره الحقايق ص ٤٨.

٤٠٣- شنيدنيهاى تاريخ ص ٣٦٢ - محجه البيضاء ٦/٢٠٧.

٤٠٤- قصص العلماء ص ٣٣٦.

٤٠٥- سيماى فرزانگان ص ١٤٧ بيدادگران اقاليم قبله ص ١٤.

٤٠٦- قل من حرم زينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق اعراف : ٣٢.

٤٠٧- با مردم اينگونه بر خورد كنيم ص ١٦٩ - بحار الانوار ٤٧/٣٦٠.

٤٠٨- داستانها و پندها ٩/١٧٣ - منتخب قواميس الدرر ص ١٤٤.

٤٠٩- پند تاريخ ١/٣٥ - بحار الانوار ١٨/٥٢٣ طبع قديم .

٤١٠- تفسير معين ص ٣٣٦.

٤١١- سيفنه البحار ١/٥٦٠.

٤١٢- قضاوتهاى محير العقول ص ٤٥- داستانهاى زندگى على عليه‌السلام ص ١٤٥.

٤١٣- سفينه البحار ١/٦٧٨.

٤١٤- تاريخ انبياء ٢/٢٨٤.

٤١٥- يا رب قاتله يوما و قد تعبت

اين الطريق الى حمام منجاب

٤١٦- عالم برزخ ص ٤١ - كشكول شيخ بهائى ١/٢٣٢.

٤١٧- داستانها و پندها ٣/١٣٧ - تفسير المنار ذيل آيه ١٠٤ آل عمران

٤١٨- جامع السعادات ١/ ٣٠٨.

٤١٩- سيماى فرزانگان ص ٣٥٧.

٤٢٠- انا لا نطلب على الضيف جزاء

٤٢١- جوامع الحكايات ص ٢١٤.

٤٢٢- هذا رجل سخى يطعم الطعام

٤٢٣- علم اخلاق اسلامى ٢/١٥٨ - جامع السعادات ٢/١١٥.

٤٢٤- رجال لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله و اقام الصلوة و ايتاء الزكوة يخافون يوما تتقلب فيه القلوب و الابصار نور: ٣٧.

٤٢٥- اسلام و مستمندان ص ٩٠ - داستانهاى زندگى على عليه‌السلام ص ١٦٥.

٤٢٦- پيغمبر و ياران ٥/١٦٥ - قاموس الرجال ٧/٣٩٩.

٤٢٧- سفينة البحار ١/ ٦٩٧.

٤٢٨- احياء القلوب در درمان صفات رذيله اثر نگارنده ص ٢٢.

٤٢٩- شاگردان مكتب ائمه ص ١٣ - رجال كشى ص ٤٣٥.

٤٣٠- حكايتهاى شنيدنى ٣ / ٨٣ - بحارالانوار ٢١ / ١٨.

٤٣١- بحار ٢١ / ١٥٦.

٤٣٢- فلا تتنا جوا بالاثم و العدوان و معصيت الرسول مجادله : ٩.

٤٣٣- داستانها و پندها ١٠/٦٥ - تفسير قرطبى ٩/٦٤٦١.

٤٣٤- هو اشد هذه الامة من فرعون لقومه

٤٣٥- ابراهيم : ١٥ و استفتحوا و خاب كل جبار عنيد

٤٣٦- تتمه المنتهى ص ٩٠.

٤٣٧- تاريخ انبياء ١/ ١٣٤.

٤٣٨- بحارالانوار ٧٨/ ٢٤٦.

٤٣٩- عنوان الكلام ص ١٦٧.

٤٤٠- شنيدنيهاى تاريخ ص ٢٥٨ - محجة البيضاء ٥/ ٥٩.

٤٤١- پند تاريخ ١/٢٣ - انوار النمانيه ص ٨٠ در كتاب جوامع الحكايات ص ٢١ اين قضيه را با كمى اختلاف ، نقل كرده است .

٤٤٢- داستانهاى مثنوى ٢/ ١٥

٤٤٣- ابليس نامه ١/٣٥ - محاسن برقى ص ٤٣٩.

٤٤٤- غررالحكم ح ٤٨٨٢

٤٤٥- تذكرة الحقايق ص ٨٦.

٤٤٦- داستانهاى زندگى على ص ٩٧ (اثر نگارنده كه در انتشارات ناصر قم به چاپ رسيده است ) - آيينه دل - مناقب بن شهر آشوب ١/٣٢٢.

٤٤٧- عند فناء الصبر ياءتى الفرج

٤٤٨- حكايتهاى شنيدنى ٥/ ١٤٧ - لئالى الاخبار ١/ ٢٦٦.

٤٤٩- پيغمبر و ياران ٢/ ٦٦ - اسد الغابه ١/ ٢٠٦.

٤٥٠- منتخب التواريخ ص ٥١.

٤٥١- داستانهاى شگفت ص ٢٥٥.

٤٥٢- جامع السعادات ٢/١٤٥

٤٥٣- با مردم اينگونه برخورد نمائيم ص ١٣٥ - كافى ٤/ ٦

٤٥٤- جوامع الحكايات ص ٢٤٨

٤٥٥- لو عرفوا اسينا هم بالدقة (نمك كوبيده ).

٤٥٦- منتهى الامال ٢/١٢٧.

٤٥٧- پيامبر فرمود يا على آيا مى دانى كه صدقه از ميان دستهاى مؤ من خارج نمى شود مگر اينكه هفتاد شيطان به طريق مختلف او را وسوسه مى كنند، تا صدقه ندهد. وسائل الشيعه ٦/٢٥٧.

٤٥٨- ابليس نامه ص ٦٠- انوار نعمانيه ٣/٩٦.

٤٥٩- پند تاريخ ٤/١١٢. روضات الجنات ص ١٠٥.

٤٦٠- جامع السعادات ٢/٢٦٠.

٤٦١- احياء القلوب ص ١٢٧.

٤٦٢- سفينة البحار ١/٥١٥ - الكافى .

٤٦٣- رعد: ٢١ - والذين يصلون ما امر الله به ان يوصل و يخشون ربهم و يخافون سوء الحساب .

٤٦٤- حكايتهاى شنيدنى ٥/٣٠ - الغيبة للطوسى ص ١٢٨.

٤٦٥- هذا عباس بن عبد المطلب اءجود قريش كفا و اءوصلها رحما.

٤٦٦- پيغمبر و ياران ٤/٨٥ - طبقات ٤/٧ - ٢.

٤٦٧- منتهى الامال ٢/٢٠٦.

٤٦٨- منتهى الامال ٢/٢١٣.

٤٦٩- جامع النورين ص ٢٤.

٤٧٠- جامع السعادات ٢/٢٢٠.

٤٧١- احياء القلوب ص ٧٦.

٤٧٢- حيوة القلوب ١/٤٧٧.

٤٧٣- شنيدنيهاى تاريخ ص ٥٧ - محجة البيضاء ٣/٢٥٦.

٤٧٤- پند تاريخ ٣/١٦١ - سفينة البحار ٢/٢٤٢.

٤٧٥- جوامع الحكايات ص ٥٢.

٤٧٦- مداينى روايت كرده كه بعد از واقعه حره هزار زن بى شوهر فرزند زنا متولد كردند و ايشان را اولاد الحره ناميدند كه نتيجه تجاوز لشگر مسرف به دختران و زنان مدينه بود - تتمة المنتهى ص ‍ ٣٩.

٤٧٧- البته قضيه حره را شيعه و سنى نقل كردند مانند كتاب كامل ابن اثير - مقاتل الطالبين - كشف الاستار - الامامة و السياسة - اخبار الدول - تاريخ مسعودى . ٤٧٨- منتهى الامال ٢/٣٤.

٤٧٩- سفينة البحار ٢/١١٣.

٤٨٠- تذكرة الحقايق ص ٢٨.

٤٨١- داستانها و پندها ٩/٧٧ - على و فرزندان دكتر طه حسين ص ١٢٣ .

٤٨٢- حكايتهاى گلستان ص ١٢٨.

٤٨٣- پيغمبر و ياران ١/٣٥٠ - ناسخ التواريخ على عليه‌السلام ص ١٧٦.

٤٨٤- نهج البلاغه فيض الاسلام ص ٧٨٠ خطبه ٢٣٤.

٤٨٥- ابليس نامه ص ١٦٥ - علل الشرايع ٢/٢٤٣.

٤٨٦- منتهى الامال ٢/٣.

٤٨٧- سفينة البحار ٢/٢٩٤.

٤٨٨- شنيدنيهاى تاريخ ص ٢٩٠ - محجة البيضاء ٥/٣٣٨.

٤٨٩- پند تاريخ ٢/ ٤٢ - الكلام يجرالكلام .

٤٩٠- داستانهاى زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ٣٦ - طبقات الكبرى ١/١٢٨.

٤٩١- پيغمبر و ياران ١/٣٣٤.

٤٩٢- داستانهاى ما ١/ ١١١ - كودك فلسفى ٢/١٧.

٤٩٣- سفينة البحار ٢/ ١٦٦.

٤٩٤- رهنماى سعادت ٢/٤٥١ - روضة الصفا ١/٧٩١.

٤٩٥- روايتها و حكايتها ص ٧٣ - الحديث - ٢/ ٢٦٧.

٤٩٦- جوامع الحكايات .

٤٩٧- داستانها و پندها ٢/ ٤٠ - ناسخ التواريخ حضرت رسول ٣/ ١٥٠.

٤٩٨- اعيان الشيعه ٦/٣٤٦.

٤٩٩- داستانهاى استاد ٢/٩٧ - بيست گفتار ص ٦٧.

٥٠٠- سفينة البحار ٢/ ٤١٥.

٥٠١- انا ارسلنا ريحا فى يوم نحس مستمر قمر: ١٩

٥٠٢- حيوة القلوب ١/ ٩٩.

٥٠٣- عالم برزخ ص ١٧٨ - بحارالانوار ٤٢/٣٠٧.

٥٠٤- داستانها و پندها ٦/١٥٧ - العشره چهار سوقى ص ٢٠٩.

٥٠٥- در سوره اعراف به رجفه : زلزله و در سوره شعراء به عذاب يوم الظله ، سايه آتشبار تعبير شده است .

٥٠٦- تاريخ انبياء ٢/٣٤.

٥٠٧- من كنت مولاه فهذا على مولاه

٥٠٨- حكايتهاى شنيدنى ١/١٠٢ - منهاج البراعه ١٢/٢١٦.

٥٠٩- جامع السعادات ١/٣٦٨.

٥١٠- تذكرة الحقايق ص ٥٦.

٥١١- شنيدنيهاى تاريخ ص ٩٨ - محجة البيضاء ٣/ ٤٤٥.

٥١٢- سيماى فرزانگان ص ٣٣٦ - گنجينه دانشمندن ١/ ٢٢١.

٥١٣- منتهى الامال ٢/ ٤ - در بحار الانوار ج ١١ نوشته كه امام روز عيد فطر كنيزان و غلامان را جمع و از بديهاى آنان در مى گذشت و انعام مى داد و عده اى از آنان را آزاد مى كرد و آخر كار مى گفت : به خدا بگوئيد على بن الحسين عليه‌السلام را عفو كن همانطور كه از ما گذشت .!

٥١٤- منتهى الامال ٢/ ١٢٨.

٥١٥- پند تاريخ ٢/٩٢ - ثمر الاوراق ابن حجه

٥١٦- چون وحشى جريان كشتن حمزه عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نقل كرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيار گريستند، او را عفو كردند و فرمودند:

جلوى چشمم ظاهر نشو: غيب وجهك عنى .

٥١٧- سفينة البحار ١/ ٤١٢ الاسلام يجبب ما قبله .

٥١٨- جامع السعادات ١/ ١١١.

٥١٩- خواجه عبدالله انصارى .

٥٢٠- القرع ليس يذكى فكلوه

٥٢١- داستانها و پندها ١/ ٩٢ - كافى ٦/ ٣٧٠.

٥٢٢- در زندگانى رسول خدا از اين قبيل نصبها مانند اميرى دادن عتاب ابن اسيد ٢١ ساله بعنوان امير مكه و فرماندهى اسامه بن زيد جوان در تاريخ نقل كرده اند.

٥٢٣- پير، پير عقل باشد اى پسر

نى سپيدى موى اندر ريش و سر

٥٢٤- جهد كن تا پير عقل و دين شوى

تا چو عقل كل ، تو باطل بين شوى

٥٢٥- داستانهاى مثنوى ٣/ ٦٤.

٥٢٦- تتمه المنتهى ص ٦٦.

٥٢٧- البته اولياى الهى و صاحبان مجاهده و تزكيه كلامشان نور است و اگر گاهى چيزى به كسى بفرمايند همان مى شود، با ديگران بسيار فرق دارند و نبايد قياس كرد.

٥٢٨- ان الله عنده علم الساعة و ينزل الغيث و يعلم ما فى الارحام . لقمان : ٣٤.

٥٢٩- جامع النورين ص ١٥ - بحار الانوار.

٥٣٠- شاگردان مكتب ائمه ص ٢٦٢ - قاموس الرجال ٢/٢٥٢.

٥٣١- جامع السعادات ١/١٠٤.

٥٣٢- تذكرة الحقايق ص ٥٨.

٥٣٣- سيماى فرزانگان ص ١٥٣ - مرد تقوا و فضيلت ص ٤٨.

٥٣٤- تحفة المجالس ص ٨٠.

٥٣٥- منتخب التواريخ ص ١٨١.

٥٣٦- سفينة البحار ٢/١٦٢.

٥٣٧- عبدالملك بن قريب بصرى (م ٢١٣) از روات بزرگ اشعار و اخبار عرب و صاحب تاءليفات متعدد بود.

٥٣٨- العلم يعطى و ان كان يبطى

٥٣٩- جوامع الحكايات ص ١٩٥.

٥٤٠- سفينة البحار ٢/٢٧٨.

٥٤١- با مردم اينگونه برخورد كنيم ص ٦٥.

٥٤٢- داستانها و پندها ٢/١٤٠ - كشكول بحرانى ٢/٩٣.

٥٤٣- دنياى جوانان ص ٣١٦ - محجة البيضاء ٣/١٤٠.

٥٤٤- داستانهائى از زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ٨٢ - بحارالانوار ١٦/١٦.

٥٤٥- او پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤ منين عليه‌السلام و امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام و امام سجاد عليه‌السلام را درك و در ٨٥ سالگى در بصره به مرض طاعون وفات يافت . او به امر اميرالمؤ منين عليه‌السلام كتابى در علم نحو نوشت و كلمات قرآن را نقطه گذارى كرد.

٥٤٦- خزينة الجواهر ص ٥٣٦.

٥٤٧- سفينة البحار ٢/٨٣.

٥٤٨- حكايتهاى گلستان ص ١٥٤.

٥٤٩- شنيدنى هاى تاريخ ص ٢٦ - محجة البيضاء ٣/٢٢.

٥٥٠- ليس يفلح الشيخ بعد هذه الاكلة ابدا

٥٥١- پند تاريخ ٤/٨٦ - مروج الذهب ٣/٣٢٠.

٥٥٢- قال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : اللهم بارك لنا فى الخبز - اكرموا الخبز

٥٥٣- نمونه معارف ١/٢٧٦ - سفينة البحار ١/٣٧٥.

٥٥٤- تتمة المنتهى ص ٢٣١.

٥٥٥- جامع السعادات ٣/٥.

٥٥٦- تذكرة الحقايق ص ٣٧.

٥٥٧- شنيدنيهاى تاريخ ص ٣٧٨ - محجة البيضاء ٦/٢٩٨.

٥٥٨- اءفراءيت الذى ... من العذاب مدا. مريم : ٧٩ - ٧٧.

٥٥٩- حكايتهاى شنيدنى ٥/١٥٧ - محجة البيضاء ٦/٢٠٤.

٥٦٠- رنگارنگ ١/٤١١.

٥٦١- داستانهاى مثنوى ١/٥٢.

٥٦٢- جاثيه : ٢٣ ختم على سمعه و قلبه و جعل على بصره غشاوة

٥٦٣- داستانها و پندها ٥/٨٥ - تفسير عراقى ٢٥/٢٧

٥٦٤- جامع السعادات ١/ ٢٨٨.

٥٦٥- احياء القلوب ص ٥٦.

٥٦٦- او از انبياء مرسل بوده و بعد از حضرت سليمان زندگى مى كرد.

٥٦٧- تاريخ انبياء ٢/ ١٩٦.

٥٦٨- ابليس نامه ١/ ٧٥ - مجموعه ورام ٢/ ١٠ - مرحوم شيخ صدوق در كتاب معانى الاخبار اين خبر را نقل كرده كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه مطلب درباره قهرمان فرمودند: كه يكى اين بود (به هنگام غضب ، خشمش او را از كلام حق به در نبرد).

٥٦٩- شنيدنيهاى تاريخ ص ٣٠٥ - محجة البيضاء ٥/ ٢٩٣.

٥٧٠- منتهى الامال ٢/ ١٣٠.

٥٧١- لطائف الطوائف ص ٩٤.

٥٧٢- جامع السعادات ٢/ ٣٠٢.

٥٧٣- تذكرة الحقايق ص ٤٨.

٥٧٤- علم اخلاق اسلامى ٢/ ٣٩٩.

٥٧٥- اءيحب اءحدكم اءن ياءكل لحم اءخيه ميتا فكر هتموه ، حجرات : ١٢

٥٧٦- پند تاريخ ٥/ ١٦٠ - كشكول ١/ ١٩٧.

٥٧٧- جامع السعادات ٢ / ٢٧٧

٥٧٨- لباسيكه جلويش باز است و روى لباس مى پوشند.

٥٧٩- داستانها و پندها ١ / ٥٢ - كشكول بحرانى ٢/ ١٣٢.

٥٨٠- شنيدنيهاى تاريخ ص ٣٠٢ - محجة البيضاء ١/ ٢٨٩.

٥٨١- جامع السعادات ١/ ٣١٤.

٥٨٢- احياء القلوب ص ٦٥.

٥٨٣- اءما علمت اءن لكل قوم نكاحا

٥٨٤- كيفر كردار ١/ ٤٨٢ - تنبيه الخواطر ص ٥٢٦.

٥٨٥- پيغمبر و ياران ١ / ١٩٤ - اسد الغابه ج ١ ان الله يبغض الفاحش المتفحش

٥٨٦- ابليس نامه ١/ ٧٣ - احياء العلوم ٣/ ٣٧٠.

٥٨٧- منتهى الامال ٢ / ١٢٧ - مشكوة الانوار.

٥٨٨- دنياى جوان ص ٦٤ - جوان ٢ / ٢١.

٥٨٩- جامع السعادات ٢/ ٨٣.

٥٩٠- احياءالقلوب ص ٨٩.

٥٩١- حكايتهاى گلستان ص ١٥١.

٥٩٢- حكايتهاى گلستان ١٥١

٥٩٣- نمونه معارف ٢/٤١٣ - لئالى الاخبار ص ٢٥٣.

٥٩٤- پند تاريخ ١/ ١٤٠ - كلمه طيبه ص ١١١.

٥٩٥- لطائف الطوائف ص ٣٧١.

٥٩٦- سفينة البحار ٢/ ٤٣٦.

٥٩٧- الارشاد ص ١٨٣.

٥٩٨- داستانها و پندها ١/٥٥ - انوار نعمانيه ص ١٥.

٥٩٩- حيوة القلوب ١/٣٣٣.

٦٠٠- شريح از سال ١٨ يا ٢٢ هجرى در ٤٠ سالگى از طرف خليفه دوم به قضاوت كوفه منصوب و حدود ٦٠ سال قاضى بوده است و او ١٢٠ سال عمر كرد.

٦٠١- و شهادت قنبر را قبول كرد.

٦٠٢- پيغمبر و ياران ٣/ ٢٨٦ - بحارالانوار ٤ / ٣٠٢.

٦٠٣- قضاوتهاى اميرالمؤ منين عليه‌السلام ص ١٠٣ - وافى ج ٢.

٦٠٤- جامع السعادات ٢/ ١٥٩.

٦٠٥- بقره : ٢٤٥.

٦٠٦- اسمش ثابت بود و داراى ايمانى قوى بود. در جنگ احد وقتى شايع شد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شهيد شده مسلمانان فرار مى كردند. او با صداى بلند فرياد مى زد: اگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشته شد خداى او زنده است ، با دشمنان دين بجنگيد كه خدا ناصر شماست سفينة البحار ماده (دحدح ).

٦٠٧- عنوان الكلام ص ١٧٥.

٦٠٨- شنيدنيهاى تاريخى ص ١٤٦ - محجة البيضاء ٤/ ٢٣٤.

٦٠٩- علم اخلاق اسلامى ٢/ ٢١٤.

٦١٠- نمونه معارف ٥/ ٢٥٣ - لئالى الاخبار.

٦١١- سفينة البحار ١/ ٤٧٧.

٦١٢- سفينة البحار ٢/ ٤٥١.

٦١٣- تذكرة الحقايق ص ١٦.

٦١٤- ذاريات : ٢٢.

٦١٥- حكايتهاى شنيدنى ٢/ ٦٥ - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ١٩/ ٣٢٠.

٦١٦- داستانهائى از زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ٦٣ به نقل از محجة البيضاء ج ٤ ص ١٢٠ و بحارالانوار ج ٩٢ ص ٣٢٦ و كحل البصر ص ٧٩.

٦١٧- روايتها و حكايتها ص ١٣١ - داستانهاى پراكنده ٢/ ٥٥.

٦١٨- حج ٢٣ - ٢٠.

٦١٩- شاگردان مكتب ائمه ص ٣٧٢.

٦٢٠- ان هذا القرآن يهدى للتى هى اءقوم و يبشر المؤ منين - الاسراء ٩

٦٢١- رهنماى سعادت ٢/ ٤٧٨ - هماى سعادت ص ٩٦.

٦٢٢- بحارالانوار ٧١/١٥٢.

٦٢٣- نمونه معارف ٣/١٤٦ - زينة المجالس ص ٣٧٤.

٦٢٤- داستانهاى شگفت ص ٣١٣.

٦٢٥- چون به امر حق به هندوستان شدم ديدمش آن جا و جانش بستدم تو همه كار جهان را همچنين كن قياس و چشم بگشا و ببين

٦٢٦- عالم برزخ ص ٣٩ - محجة البيضاء ٨/ ٢٦٨.

٦٢٧- داستانهاى مثنوى ١/٤١.

٦٢٨- خزينة الجواهر ص ٦٧٦ - زينة المجالس .

٦٢٩- جامع السعادات ٢/ ١٠٢.

٦٣٠- تذكرة الحقايق ص ٣٢.

٦٣١- داستانها و پندها ١/٣١.

٦٣٢- الحمد لله الذى قنعنا بما رزقنا

٦٣٣- پيغمبر و ياران ٣/٢٠٦.

٦٣٤- داستانهاى زندگى على عليه‌السلام ص ١١٩ - انوار النعمانيه ص ١٨.

٦٣٥- حكايتهاى گلستان ص ١٨٤

٦٣٦- سيماى فرازنگان ص ٤٥٧

٦٣٧- نهج البلاغه فيض ص ٤٨٨

٦٣٨- حكايتهاى شنيدنى ٢/١٢ - اعلام الورى ص ٢١

٦٣٩- ان شر الناس يوم القيامة من يكرم اءتقاء شره

٦٤٠- با مردم اينگونه برخورد كنيم ص ١٢٩ - مستدرك الوسائل ٢/٩٢

٦٤١- والذين اذا فعلوا فاحشه ...و هم يعملون آل عمران : ١٣٥

٦٤٢- الهكم التكاثر

٦٤٣- حتى زرتم المقابر

٦٤٤- كلا سوف تعملون

٦٤٥- خزيه الجواهر ص ٣١٥ - روضه الانوار سبزوارى

٦٤٦- ابكى لهول المطع و فراق الاحبة

٦٤٧- پند تاريخ ٤/٢٠٨

٦٤٨- سرمايه سعادت ص ٣٩

٦٤٩- بحار الانوار ١٠٣/٩

٦٥٠- اسلام و كار و كوشش ص ٢٤

٦٥١- من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب و من يتوكل على الله فهو حسبه

٦٥٢- داستانها و پندها ٩/٧٣ - تفسير نور الثقلين ٥/٣٥٤

٦٥٣- حكايتهاى شيرين ٣/٥٧ - بحار ١٠٣/١٠

٦٥٤- شنيدنيهاى تاريخ ص ٤٧ - محجة البيضاء ٣/١٤٧

٦٥٥- تتمة المنتهى ص ٢٦٢

٦٥٦- جامع السعادات ٢/٩٨

٦٥٧- با مردم اينگونه رفتار كنيم ص ١٢٣ - بحارالانوار ٤٧/٤٢.

٦٥٨- دوس قبيله اى است از يمن ، و اين عباس دوس در گدائى مكار و ضرب المثل بوده است .

٦٥٩- لطائف الطوائف ص ٣٦٩.

٦٦٠- پند تاريخ ١/١٤٢ - شرح من لا يحضره الفقيه كتاب زكوة ص ٣٦.

٦٦١- اسلام و مستمندان ص ٢٥١ - فروع كافى طبع قديم ص ١٦٧.

٦٦٢- دنياى جوان ص ٣٣١ - آثار الصادقين ٨/١٣٩.

٦٦٣- جامع السعادت ٢/٢٣٠

٦٦٤- احياء القلوب ص ١٢١

٦٦٥- روايتها و حكايتها ص ١٢٢ - داستانهاى پراكنده ٢/١٥٢

٦٦٦- شنيدنيهاى تاريخ ص ٦٩ - محجة البيضاء ٣/٣٥٦

٦٦٧- نمونه معارف ٢/٤٣٨ - فرج بعد الشدة ص ١٨٦

٦٦٨- با مردم اينگونه برخورد كنيم ص ٩٥ - وافى ٦/٥٩.

٦٦٩- ايشان استاد عرفان علامه طباطبائى ، آيت الله بهجت ، آيت الله سيد عبدالكريم كشميرى و عده كثيرى بوده كه حقا مانندش در شصت سال اخير كم ديده است .

٦٧٠- سيماى فرزانگان ص ٣٤٩ - مهرتابان ص ٢٠.

٦٧١- جامع السعادات ١/ ٣١١.

٦٧٢- احياء القلوب ص ٦٤.

٦٧٣- كيفردار ١/ ١٠٩.

٦٧٤- داستانها و پندها ١/ ١٦٣ - لغت نامه دهخدا - ابوسعد ص ٣٢٠.

٦٧٥- پيغمبر و ياران ٣/ ٢٩٨ - بحارالانوار ٢١ / ١٥٦.

٦٧٦- فلا تتناجوا بالاثم و العدوان مجادله :٩ .

٦٧٧- حكايتهاى شنيدنى ٤/ ١٥٩ - بحارالانوار ٣٩/ ٢٧٠.

٦٧٨- منتهى الامال ١/ ٦١.

٦٧٩- تفسير معين ص ٣٠٩.

٦٨٠- جامع النورين ص ١٢٢.

٦٨١- رساله لقاءالله ص ١٥٧ - امالى الصدوق .

٦٨٢- اما اءن تبكين ليلا و اما نهارا

٦٨٣- مصيبت بزرگ ص ٤٧ - بحارالانوار ٤٣/١٧٧ و ١٥٥.

٦٨٤- از سال ٦٠ تا ٩٥ ه‍ ٣٥ سال مى شود.

٦٨٥- لااله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ايمانا و صدقا

٦٨٦- نمونه معارف ٢ / ٥٨٩ - انوار نعمانيه ٢/ ٢٧.

٦٨٧- ليس هذا بكاء و انما هى رحمة

٦٨٨- داستانها و پندها ٧/ ٧٥ - وسائل الشيعه ٢/ ٩٢١.

٦٨٩- جامع السعادات ٣/٤٧.

٦٩٠- عنوان الكلام ص ٨٧ - جامع الاخبار.

٦٩١- شنيدنيهاى تاريخ ص ٢٢، محجة البيضاء ١/٢٩٩.

٦٩٢- حامع النورين ص ٧٨.

٦٩٣- نمونه معارف ٥/٢٩٩ - كافى ٢/٢٨٨.

٦٩٤- كيفردار ١/ ٣٠٢ - عيون الاخبار الرضا ١/ ١٠٩.

٦٩٥- نهج البلاغه فيض الاسلام ص ١١٤٣.

٦٩٦- داستانها و پندها ١٠/ ١٥٣ - ٧٨ / ١١.

٦٩٧- فو الله ما خطرت الدنيا بعدها على قلبى

٦٩٨- حكايتهاى شنيدنى ٣ / ٨٩ - بحارالانوار ٢٢ / ٨٨.

٦٩٩- عنوان الكلام ص ٣٠

٧٠٠- نمونه معارف ١ / ٢٨١ - مجانى ٢ / ٣٣٥.

٧٠١- جامع النورين ص ٣٣١.

٧٠٢- پند تاريخ ٣/ ١٦٤.

٧٠٣- جامع السعادات ٢/ ٤٦.

٧٠٤- احياء القلوب ص ٨٦.

٧٠٥- او در سن ٧٧ سالگى در سال ٤٣ ه‍ ق در مصر وفات كرد.

٧٠٦- رهنماى سعادت ١/٢٢ - ناسخ التواريخ جلد امام حسن ص ٢٩.

٧٠٧- با مردم اينگونه رفتار كنيم ص ٨٢- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ٩/١٦

٧٠٨- حكايتهاى شنيدنى ٢/٧٥- فتاوى صحابى كبير ص ١٧٣

٧٠٩- پند تاريخ ٣/٢١٢ - كشكول بحرانى ٢/٤٩

٧١٠- پيغمبر و ياران ١/٥٤- اعيان و الشيعه ص ٣٥٩

٧١١- جامع السعادات ٣/١٨٤

٧١٢- پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

٧١٣- تذكرة الحقايق ص ٨٩.

٧١٤- داستانها و پندها ٥/١٢ لئالى الاخبار.

٧١٥- نمونه معارف ٤/١٣٥ - روضه كاى ص ٧٧

٧١٦- رياض المحبين ص ١٣٣

٧١٧- و لقد اشفقت عليه من ذالك

٧١٨- شاگردان مكتب ائمه ٣/٣٦١ - تحفة الاحباب ص ٣٦٠

٧١٩- تذكرة الحقايق ص ٨٣

٧٢٠- حكايتهاى گلستان ص ٢٢٩.

٧٢١- داستانهاى مثنوى ٢/١٢٧

٧٢٢- عالم برزخ ص ٣٨ - بحارالانوار ٦ ص ١٤١

٧٢٣- منتخب التواريخ ص ٧٥٢- روضات الجنات

٧٢٤- يا دو نفر دست راست على عليه‌السلام بودند

٧٢٥- شاگردان مكتب ائمه ٣/١٩٦- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ٦/٧٦

٧٢٦- نهج البلاغه ، فيض ص ١١٩٣

٧٢٧- تفسير معين ص ٢٧١ حديث از پيامبر

٧٢٨- پند تاريخ ٣/١٧٠ - تاريخ طبرى ص ٥٠

٧٢٩- حكايتهاى شنيدنى ٣/٥٢ - عشريه چهار سوقى ص ٢٠٧

٧٣٠- تتمة المنتهى ص ٢٤١-٢٣٨

٧٣١- داستانها و پندها ٢/١٦٠ زينة المجالس

٧٣٢- منتهى الآمال ١/٣١٧

٧٣٣- جامع السعادات ١/٢٠٣

٧٣٤- احياء القلوب ص ٣٠

٧٣٥- جوامع الحكايات ص ٩٩

٧٣٦- حكايتهاى شنيدنى ٢/١٧٢ - داستانهائى از زندگى امير كبير ص ١٣٩

٧٣٧- داستانهاى زندگانى على عليه‌السلام ص ٧٤ - بحار الانوار ٨/٤٧٩

٧٣٨- خزينة الجواهرى ٤٨ - بحار الانوار جلد ششم طبع قديم

٧٣٩- پيغمبر و ياران ٥/٧٢ - ٥٤

٧٤٠- جامع السعادت ١/٢٦٠

٧٤١- شنيدنيهاى تاريخ ص ٢٥٤ - محجة البيضاء ٤/٣٦٢

٧٤٢- لايلسع (يلدغ ) المومن فى جحر مرتين

٧٤٣- حكايتهاى شنيدنى ٢/٩٦ - مستدرك الوسائل ٢/٢٦٧

٧٤٤- اصول كافى جلد ٢ باب حجب اخاه المومن ج ٢

٧٤٥- شاگردان مكتب ائمه ٢/٢٠٨ - رجال كشى ص ٤٩٦

٧٤٦- منتهى الامال ٢/١٠٤

٧٤٧- جامع السعادات ٢/١٥١

٧٤٨- علم اخلاق اسلامى ٢/٢٠٥

٧٤٩- جوامع الحكايت ص ٢١٦

٧٥٠- حيوة القلوب ١/١٥٢

٧٥١- پيغمبر و ياران ٤/٢٢٣ - اسد الغابة ٣/٣٤١

٧٥٢- به سه شرط، آنكه آنچه در منزل است برايم بياورى دوم از خارج منزل چيزى تهيه نكنى سوم آنكه بر خانواده ات سخت نگيرى . خصال ١/١٨٨

٧٥٣- با مردم اينگونه برخودر كنيم ص ٢٠٤ - فروغ كافى ٣/٢٦١

٧٥٤- لطائف الطوائف ص ١٣٩

٧٥٥- غرر الحكم ح ٦٢٢٨.

٧٥٦- تذكرة الحقايق ص ٥.

٧٥٧- روايتها و حكايتها ص ١٢٩ - داستاننهاى پراكنده ٤/١٣٨

٧٥٨- خزينة الجواهر ص ٣٣٨ - انوار نعمانيه .

٧٥٩- جوامع الحكايات ص ٧٠

٧٦٠- او استاد حاتم اصم است و در سنه ١٩٤ ه‍ در غزوه كولان از بلاد ترك به قتل رسيد.

٧٦١- اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم - حجرات : ١٢.

٧٦٢- انى لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا - طه : ٨٢.

٧٦٣- منتهى الامال ٢/ ٢٠٤.

٧٦٤- سوره توبه آيه ١١٠ - ١٠٧ والذين اءتخذوا مسجدا ضررا و تفريقا... حكيم

٧٦٥- پيغمبر و ياران ٢/ ١٠٣ - مجمع البيان ٥/ ٧٠.

٧٦٦- جامع السعادات ٣/ ٢٣٦.

٧٦٧- داستانهاى مثنوى ٤/ ١٥ - به تفسير سوره قلم مراجعه شود.

٧٦٨- حكايتهاى شنيدنى ٣/ ٦٦ البداية و النهاية ١٠/ ٢١٦.

٧٦٩- با مردم اينگونه برخورد كنيم ص ١٣٠ - امالى صدوق ص ٤١٢.

٧٧٠- جوامع الحكايات ص ١٣٦.

٧٧١- لتسالن يومئذ عن النعيم : تكاثر: ٨.

٧٧٢- ولكن النعيم حبنا اهل البيت و موالاتنا يسال الله عنه بعد التوحيد و نبوة رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

٧٧٣- داستانها و پندها ٤/ ١٠٣ - ينابيع المودة ١/ ١١١.

٧٧٤- تذكرة الحقايق ص ١٥.

٧٧٥- تذكرة الحقايق ص ١٥.

٧٧٦- در كتاب لئالى الاخبار ٤/ ٦٢ تازيانه بجاى نعلين آمده است .

٧٧٧- لطائف الطوائف ص ١٣٩.

٧٧٨- شنيدنيهاى تاريخ ص ١٣- محجة البيضاء ١/ ٣٩٧.

٧٧٩- داستانها و پندها ٤/ ١٤٧ - انوار نعمانيه ص ٣٤٢.

٧٨٠- مگر نخوانده ايد كه زنان مصر وقتى جمال يوسف را ديدند با چاقو بجاى پوست كردن ترنج انگشتان خود رابريدند و قطعن اءيديهن يوسف : ٣١.

٧٨١- لئالى الاخبار /صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ٤/ ٣٦.

٧٨٢- سفينة البحار ١/ ١٧٧.

٧٨٣- لئالى الاخبار ٤/ ٦٢.

٧٨٤- و اذا تجارة اءو لهوا انفضوا اليها و تركوك قائما

٧٨٥- داستانها و پندها ٩/٣٧ تفسير نورالثقلين ٥/٣٢٩.

٧٨٦- جامع السعادات ١/٣١٤.

٧٨٧- شنيدنيهاى تاريخ ص ٣٩٣ - محجة البيضاء ٧/٢٦٨.

٧٨٨- تتمه المنتهى ص ٦٢.

٧٨٩- جامع النورين ص ١٨٨.

٧٩٠- منتهى الامال ١/ ٤٥١.

٧٩١- سفينة البحار ١/ ٤١٢.

٧٩٢- سفينة البحار ٢/٦٠٣.

٧٩٣- ما در كتاب بنام ((تذكرة النفوس )) درباره شناخت نفس ، مطالبى در شرح نفس ‍ نوشته ايم .

٧٩٤- نفست اژدهاست او كى مرده است ؟

از غم بى آلتى افسرده است .

٧٩٥- داستانهاى مثنوى ٢/ ٧٣.

٧٩٦- منتخب التواريخ ص ٨١٣ - دراالسلام عراقى .

٧٩٧- طرائق الحقائق ١/ ٣٣٦.

٧٩٨- پيغمبر و ياران ٥/ ٢١٠ - سيره ابن هشام ٤/ ١٦٣.

٧٩٩- انى لاستريح اذا رايتك

٨٠٠- شاگردان مكتب ائمه ١/ ١٠٠.

٨٠١- سفينة البحار ٢/ ٦١٩.

٨٠٢- از منافقين و خوارج بوده است كه سئولات زيادى در موضوعات مختلف از امام مى كرده است .

٨٠٣- تحفة المجالس ص ١٣٣

٨٠٤- ابو سفيان بن مصعب عبدى شاعر كوفى است (م ١٢٠) كه حضرت صادق درباره او فرمود: اى گروه شيعه اولاد خوتان را شعر عبدى بياموزيد كه او بر دين خداست .

٨٠٥- بند تاريخ ٥/٨٩ - بحارالانوار ١١/١٣٧ طبع قديم

٨٠٦- پيغمبر و ياران ٥/٢٤١ - قاموس الرجال ٧/٥٠٠

٨٠٧- ابن ابى الحديد و صاحب تحف العقول نام پدرش را شريح نه عبادة دانسته اند.

٨٠٨- خطبه ١٨٤ نهج البلاغه فيض الاسلام

٨٠٩- اوصاف پارسايان ص ٣٥-٢٧

٨١٠- جامع النورين ص ٣١٧- ابواب الجنان .

٨١١- اصول كافى ٢/٣١٠

٨١٢- تذكرة الحقايق ص ٤٠

٨١٣- اصول كافى جلد ٢ باب الوسوسة و حديث النفس ح ٥

٨١٤- حكايتهاى شنيدنى ٣/٦٥- الى حكم الاسلام ص ١٨٧

٨١٥- منتخب التواريخ ص ٨١٣- انوار نعمانيه .

٨١٦- اين علت از امام كاظم را مرحوم صدوق نقل كرده است .

٨١٧- تاريخ انبياء ١/٦٩

٨١٨- ابليس نامه ١/٩٦ - بحار الانوار ٢١/٣٣٦

٨١٩- جامع السعادات ٢/٢٦٧

٨٢٠- پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

٨٢١- احياء القلوب ص ١٣٢

٨٢٢- نمونه معارف ٣/٣٣٦ - ثمرات الاوراق ٢/٣٦

٨٢٣- لئالى الاخبار ٣/٦

٨٢٤- سفينه البحار ١/١٩٢

٨٢٥- اصول كافى جلد دوم باب حق الجوار ح ١

٨٢٦- خزينة الجواهر ٦٤٢

٨٢٧- سفينة البحار ٢/٧٠٠

٨٢٨- خوانندگان كتابهاى اخلاقى مى توانند كتاب علم اخلاق اسلامى در سه جلد ترجمه دكتر سيد جلال الدين مجتبوى را مطالعه كنند.

٨٢٩- سه مرتبه فرمود: خدا ترا رحمت كند.

٨٣٠- شنيدنيهاى تاريخ ص ١٨٨- محجة البيضاء ٥/٢٣٥

٨٣١- داستانها و پندها ٤/٩١- احتجاج طبرسى ص ٦

٨٣٢- سيد نامى بود كه مادرش برايش نهاد نه آنكه از شجره سيادت پيامبر باشد.

٨٣٣- حمير نام قبليه اى در يمن يا يكى از قصبا شام است .

٨٣٤- شاگردان مكتب ائمه ١/١٨٢ - اعيان الشيعه ٣/٤٠٩

٨٣٥- منتهى الامال ٢/٤٣٧

٨٣٦- پيغمبر و ياران ٥/٧٣- اسدالغابه ٤/١٤٩

٨٣٧- اصول كافى ٢/٣٧٤

٨٣٨- هرات

٨٣٩- حكايتهاى گلستان ص ٢٥٥

٨٤٠- حكايتهاى شنيدنى ٣/٥٥

٨٤١- شنيدنيهاى تاريخ ص ٦٤- محجة البيضاء ٣/٢٩٤

٨٤٢- داستانهاى مثنوى ٣/٨٤

٨٤٣- اصول كافى جلد ٢ باب مجالسة اهل المعاصى ج ٢

٨٤٤- ترجمه آيات نوعا از قرآن مترجم مرحوم الهى قمشه اى استفاده شده است .

٨٤٥- سفينة البحار ٢/٧٣١

٨٤٦- تفسير معين ص ١٢

٨٤٧- پند تاريخ ١/١٥٥ - شجره طوبى ٢/٢٧٨

٨٤٨- منتخب التواريخ ص ٨١٥ - روح البيان

٨٤٩- داستانها و پندها ٤/١٦٠ - مجمع البيان ١/٥٠٦

٨٥٠- شيخ مفيد ره

٨٥١- نمونه معارف ٢/٤٠٧ - كافى ٤/٤٤

٨٥٢- پيغمبران و ياران ٢/١٧٨ - اعيان الشيعه ١٦/٢٤

٨٥٣- جامع السعادات ١/١١٩

٨٥٤- تذكرة الحقايق ترجمه مصباح الشريعه از نگارنده ص ٨٧ ٨٥٥- سرمايه سعادت ص ٢٤

٨٥٦- منتهى الامال ١/٣٤٠

٨٥٧- منتخب التواريخ ص ٧٠٣

٨٥٨- بقره : ٢٦٠

٨٥٩- در روايتى هدهد، صرد، طاووس و كلاغ آمده است .

٨٦٠- حيوة القلوب ١/١٣٠

٨٦١- او دوباره جبرئيل ملك مقرب را ديده بود.

٨٦٢- و اليقين منها على اربع شعب نهج البلاغه فيض الاسلام ص ١٠٩٩

٨٦٣- پيغمبر و ياران ٢/٢٠٤ - الاصابه ١/٢٩٨

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc499466795)

[١ - : اخلاق 6](#_Toc499466796)

[١- پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسلام و نعيمان 7](#_Toc499466797)

[٢- خزيمة و پادشاه روم 8](#_Toc499466798)

[٣- سيره امام سجاد عليه‌السلام 9](#_Toc499466799)

[٤- على عليه‌السلام و كاسب بى ادب 10](#_Toc499466800)

[٥ - مالك اشتر 11](#_Toc499466801)

[٢ - : احسان 12](#_Toc499466802)

[١ - يهودى و زرتشتى 13](#_Toc499466803)

[٢ - امام حسين عليه‌السلام و ساربان 15](#_Toc499466804)

[٣ - ابوايوب انصارى 16](#_Toc499466805)

[٤ - جزاى اشعار 17](#_Toc499466806)

[٥ - يوسف عليه‌السلام و برادران 18](#_Toc499466807)

[٣ - : اخلاص 20](#_Toc499466808)

[١- سه نفر در غار 21](#_Toc499466809)

[٢ - على عليه‌السلام بر سينه عمرو 22](#_Toc499466810)

[٣- شيطان و عابد 24](#_Toc499466811)

[٤ - مخلص دعايش مستجاب شود 25](#_Toc499466812)

[٥ - درخواست حضرت موسى عليه‌السلام 27](#_Toc499466813)

[٤ - : استقامت 28](#_Toc499466814)

[١- آل ياسر 29](#_Toc499466815)

[٢ - تو از مورى كمتر نيستى 30](#_Toc499466816)

[٣ - حضرت نوح عليه‌السلام 31](#_Toc499466817)

[٤ - سكاكى 32](#_Toc499466818)

[٥ - وفات فرزند 34](#_Toc499466819)

[٥ - : اصلاح 36](#_Toc499466820)

[١ - دستور اصلاح 37](#_Toc499466821)

[٢ - مصلح بايد دانا به نزاع باشد 37](#_Toc499466822)

[٣ - اثر وضعى و اخروى اصلاح 39](#_Toc499466823)

[٤ - ميرزا جواد آقا ملكى 40](#_Toc499466824)

[٥ - وزير مصلح 41](#_Toc499466825)

[٦ - : آمال 42](#_Toc499466826)

[١ - عيسى و زارع 43](#_Toc499466827)

[٢ - شيره فروش و حجاج 43](#_Toc499466828)

[٣ - آرزوى شهادت 44](#_Toc499466829)

[٤ - جعده به آرزويش نرسيد 45](#_Toc499466830)

[٥ - مغيرة به آرزويش ، رياست رسيد 47](#_Toc499466831)

[٧ - : امانت 48](#_Toc499466832)

[١ - امانت دارى ام سلمه 49](#_Toc499466833)

[٢ - عطار خيانت كار 50](#_Toc499466834)

[3 - به هيچ امانتى نبايد خيانت كرد 52](#_Toc499466835)

[٤ - چوپان و گوسفندان يهوديان 52](#_Toc499466836)

[٥ - امانت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قريش 54](#_Toc499466837)

[٨ - : امتحان 55](#_Toc499466838)

[١ - هارون مكى 56](#_Toc499466839)

[٢ - بهلول قبول شد 57](#_Toc499466840)

[٣ - ابوهريره مردود شد 58](#_Toc499466841)

[٤ - ابراهيم عليه‌السلام و قربانى اسماعيل عليه‌السلام 60](#_Toc499466842)

[٥ - سعد و پيامبر عليه‌السلام 61](#_Toc499466843)

[٩ - : امر به معروف و نهى از منكر 64](#_Toc499466844)

[١ - بشر حافى 65](#_Toc499466845)

[٢ - ملا حسن يزدى ناهى از منكر 66](#_Toc499466846)

[٣ - عذاب و تعجب فرشته 67](#_Toc499466847)

[4 - يونس بن عبدالرحمان 68](#_Toc499466848)

[٥ - خليفه بر بام خانه 69](#_Toc499466849)

[١٠ - : انصاف 70](#_Toc499466850)

[١ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عرب 71](#_Toc499466851)

[٢ - انصاف على عليه‌السلام 71](#_Toc499466852)

[٣ - عدى بن حاتم 72](#_Toc499466853)

[4 - متوكل و امام هادى عليه‌السلام 73](#_Toc499466854)

[٥ - انصاف اباذر 74](#_Toc499466855)

[١١ - : ايثار 75](#_Toc499466856)

[١ - غلام ايثارگر 76](#_Toc499466857)

[٢ - حادثه مسجد مرو 77](#_Toc499466858)

[٣ - جنگ يرموك (تبوك ) 78](#_Toc499466859)

[٤ - على عليه‌السلام بر جاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 79](#_Toc499466860)

[٥ - ايثار حاتم طائى 80](#_Toc499466861)

[١٢ - : ايذاء 82](#_Toc499466862)

[١ - اذيت به امام سجاد عليه‌السلام 83](#_Toc499466863)

[٢ - قارون و موسى عليه‌السلام 84](#_Toc499466864)

[٣ - ايذاء مؤ من حرام است 86](#_Toc499466865)

[٤ - ايذاء به اميرالمؤ منين عليه‌السلام ايذاء به پيامبر است 87](#_Toc499466866)

[٥ - متوكل 88](#_Toc499466867)

[١٣ - : ايمان 90](#_Toc499466868)

[١ - حارثه 91](#_Toc499466869)

[٢ - جوانمردى و ايمان 92](#_Toc499466870)

[٣ - مراتب ايمان 93](#_Toc499466871)

[٤ - ايمان سعيد بن جبير 95](#_Toc499466872)

[٥ - سلمان فارسى 97](#_Toc499466873)

[١٤ - : برادرى 98](#_Toc499466874)

[١ - جن برادر انس 99](#_Toc499466875)

[٢ - صفت برادران 100](#_Toc499466876)

[٣ - بر درب خانه برادر 100](#_Toc499466877)

[٤ - فرماندار 101](#_Toc499466878)

[٥ - على عليه‌السلام برادر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 103](#_Toc499466879)

[١٥ - : بى نيازى 104](#_Toc499466880)

[١ - درسى از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 105](#_Toc499466881)

[٢ - اسكندر و ديو 106](#_Toc499466882)

[٤ - ابوعلى سينا 108](#_Toc499466883)

[5 - مناعت طبع عبدالله بن مسعود 109](#_Toc499466884)

[١٦ - : بخل 110](#_Toc499466885)

[١ - گناه بخيل 111](#_Toc499466886)

[٢ - منصور دوانقى 112](#_Toc499466887)

[٣ - بخيلهاى عرب 113](#_Toc499466888)

[٤ - ثعلبه انصارى 114](#_Toc499466889)

[٥ - سعيد بن هارون 117](#_Toc499466890)

[١٧ - : بدى 119](#_Toc499466891)

[١ - جلودى 120](#_Toc499466892)

[٢ - عمروعاص 121](#_Toc499466893)

[٣ - كاش در كربلا بودم ! 123](#_Toc499466894)

[٤ - توجيه بديها 124](#_Toc499466895)

[٥ - اثر كردار بد در برزخ 125](#_Toc499466896)

[١٨ - : بلاء 126](#_Toc499466897)

[١ - عمران بن حصين 127](#_Toc499466898)

[٢ - على عابد در زندان 128](#_Toc499466899)

[٣ - همسر هود عليه‌السلام 129](#_Toc499466900)

[٤ - ابن ابى عمير 130](#_Toc499466901)

[٥ - عمر طولانى با بلاء همراه است 131](#_Toc499466902)

[١٩ - : بيمارى 132](#_Toc499466903)

[١ - مقام عبادى مريض 133](#_Toc499466904)

[٢ - دخترم بيمار نشده ! 133](#_Toc499466905)

[٣ - صبر بر مرض 134](#_Toc499466906)

[٤ - جذامى 135](#_Toc499466907)

[٥ - قرض مريض 136](#_Toc499466908)

[٢٠ - : پدر و مادر 136](#_Toc499466909)

[١ - رضايت مادر 137](#_Toc499466910)

[٢ - همنشين حضرت موسى عليه‌السلام 138](#_Toc499466911)

[٣ - جريح 139](#_Toc499466912)

[٤ - دلاك و خدمت پدر 140](#_Toc499466913)

[٥ - كتك به پدر 141](#_Toc499466914)

[٢١ - : تقوى 142](#_Toc499466915)

[١ - تقواى غلط 143](#_Toc499466916)

[٢ - ابوذر 144](#_Toc499466917)

[٣ - به بى تقوا نبايد اعتماد كرد 145](#_Toc499466918)

[٤ - شيخ مرتضى انصارى 146](#_Toc499466919)

[٥ - اعتراض عقيل 147](#_Toc499466920)

[٢٢ - : توكل 147](#_Toc499466921)

[١ - تاجر متوكل 148](#_Toc499466922)

[٢ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وتوكل 150](#_Toc499466923)

[٣ - بيمارى موسى عليه‌السلام 151](#_Toc499466924)

[٤ - حماد بن حبيب 151](#_Toc499466925)

[٥ - اعتماد به ساقى 153](#_Toc499466926)

[٢٣ - : تسليم 154](#_Toc499466927)

[١ - پاسخ امام 155](#_Toc499466928)

[٢ - معاذ بن جبل 155](#_Toc499466929)

[٣ - تسليم را از كبوتران بياموزيد 157](#_Toc499466930)

[٤ - صعصعه 158](#_Toc499466931)

[٥ - تسليم در برابر حكم 159](#_Toc499466932)

[٢٤ - : تفكر 160](#_Toc499466933)

[١ - ربيعه 161](#_Toc499466934)

[.٢ - فكر قبل از عمل 162](#_Toc499466935)

[٣ - انواع تفكر 163](#_Toc499466936)

[٤ - فكر رياست 164](#_Toc499466937)

[٥ - ملك رى يا كشتن امام عليه‌السلام 166](#_Toc499466938)

[٢٥ - : تحقير 167](#_Toc499466939)

[١ - مفضل بن عمر 168](#_Toc499466940)

[٢ - سيره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 169](#_Toc499466941)

[٣ - نتيجه خوار شمردن 170](#_Toc499466942)

[٤ - پسر كوتاه قد و بدقيافه 170](#_Toc499466943)

[٥ - بدتر از خود را بياور 172](#_Toc499466944)

[٢٦ - : تكبر 173](#_Toc499466945)

[١ - ابوجهل 174](#_Toc499466946)

[٢ - وليد بن مغيره 175](#_Toc499466947)

[٣ - ثروتمند كنار فقير 176](#_Toc499466948)

[٤ - سليمان بن عبدالملك 176](#_Toc499466949)

[٥ - خسرو پرويز 178](#_Toc499466950)

[٢٧ - : تواضع 179](#_Toc499466951)

[١ - فروتنى با سلمان فارسى 180](#_Toc499466952)

[٢ - بلال حبشى 181](#_Toc499466953)

[٣ - تواضع رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 181](#_Toc499466954)

[٤ - محمد بن مسلم 182](#_Toc499466955)

[٥ - عيسى عليه‌السلام و شستن پاى حواريين 183](#_Toc499466956)

[٢٨ - : توبه 184](#_Toc499466957)

[١ - مخترع دين و توبه ! 185](#_Toc499466958)

[٢ - كارمند بنى اميه 186](#_Toc499466959)

[٣ - رجوع قبل از جان دادن 187](#_Toc499466960)

[٤ - ابولبابه 188](#_Toc499466961)

[٥ - بهلول نباش 190](#_Toc499466962)

[٢٩ - : جهل 193](#_Toc499466963)

[١ - فرمانده نادان 194](#_Toc499466964)

[٢ - فرزند جاهل خليفه 195](#_Toc499466965)

[٣ - خوش سيماى جاهل 196](#_Toc499466966)

[٤- قيس بن عاصم 197](#_Toc499466967)

[٥ - ريش بلند 198](#_Toc499466968)

[٣٠ - : حرص 200](#_Toc499466969)

[١ - دواى حريص خاك گور 201](#_Toc499466970)

[٢ - حريص در عيش و عاقبتش 202](#_Toc499466971)

[٣ - عيسى عليه‌السلام و مرد حريص 204](#_Toc499466972)

[٤ - ذوالقرنين 206](#_Toc499466973)

[٥ - اشعب بن جبير مدنى 207](#_Toc499466974)

[٣١ - : حسد 208](#_Toc499466975)

[١ - رفيق عيسى عليه‌السلام 209](#_Toc499466976)

[٢ - عبدالله بن ابى 210](#_Toc499466977)

[٣ - كار عجيب حسود 211](#_Toc499466978)

[٤ - حسد بانوان 213](#_Toc499466979)

[٥ - عاقبت حسادت 214](#_Toc499466980)

[٣٢ - : حق و باطل 217](#_Toc499466981)

[١ - حق مسلمان متوفى 218](#_Toc499466982)

[٢ - معاويه بن يزيد 219](#_Toc499466983)

[٣ - پذيرش حرف حق 220](#_Toc499466984)

[٤ - مست حق شناس شد 221](#_Toc499466985)

[٥ - حق شناسى ابوذر 222](#_Toc499466986)

[٣٣ - : حلال و حرام 224](#_Toc499466987)

[١ - يهود و غذاى حرام 225](#_Toc499466988)

[٢ - طبق حرام 226](#_Toc499466989)

[٣ - دام شيطان 227](#_Toc499466990)

[٤ - غذاى خليفه ! 228](#_Toc499466991)

[٥ - عقيل 229](#_Toc499466992)

[٣٤ - : حلم 230](#_Toc499466993)

[١ - اذيت كبوتر باز 231](#_Toc499466994)

[٢ - مدارا با اعمال فرماندار 232](#_Toc499466995)

[٣ - قيس منقرى 233](#_Toc499466996)

[٤ - امام حسن عليه‌السلام و مرد شامى 234](#_Toc499466997)

[٥ - شيخ جعفر كاشف الغطاء 235](#_Toc499466998)

[٣٥ - : حيا 236](#_Toc499466999)

[١ - موسى عليه‌السلام و دختران شعيب 237](#_Toc499467000)

[٢ - حياى چشم 238](#_Toc499467001)

[٣ - زليخا 239](#_Toc499467002)

[٤ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بنى قريظه 239](#_Toc499467003)

[٥ - حياء اميرالمؤ منين عليه‌السلام 240](#_Toc499467004)

[٣٦ - : خوف 241](#_Toc499467005)

[١ - جوان خائف 242](#_Toc499467006)

[٢ - زبان حال سنگ 243](#_Toc499467007)

[٣ - عقوبت با آتش 244](#_Toc499467008)

[٤ - خائفان 245](#_Toc499467009)

[.٥ - يحيى 247](#_Toc499467010)

[٣٧ - : خيانت 248](#_Toc499467011)

[١ - وزير خيانتكار 249](#_Toc499467012)

[٢ - خيانت در زيارت 250](#_Toc499467013)

[٣ - خيانت دختر به پدر 251](#_Toc499467014)

[٤ - مرد هندى و امام ششم 253](#_Toc499467015)

[٥ - حل مشكل !! 256](#_Toc499467016)

[٣٨ - : دنيا 258](#_Toc499467017)

[١ - عزت و ذلت 258](#_Toc499467018)

[٢ - على و بيت المال 260](#_Toc499467019)

[٣ - حضرت سليمان 261](#_Toc499467020)

[٤ - دنيا دوستى طلحه و زبير 262](#_Toc499467021)

[٥ - چه خواست چه شد! 264](#_Toc499467022)

[٣٩ - : دروغ 267](#_Toc499467023)

[١ - وليد بن عقبه 268](#_Toc499467024)

[٢ - گرسنگى و دروغ 269](#_Toc499467025)

[٣ - دروغ شاعر 270](#_Toc499467026)

[٤ - زينب كذابه 270](#_Toc499467027)

[٥ - دروغ واضح اميرحسين 272](#_Toc499467028)

[٤٠ - : دزدى 273](#_Toc499467029)

[١ - امام و اقرار دزد 274](#_Toc499467030)

[٢ - شتر اعرابى 275](#_Toc499467031)

[٣ - بهلول و دزد 276](#_Toc499467032)

[٤ - دزد نابيناى قرآن خوان 277](#_Toc499467033)

[٥ - معتصم و دزد 279](#_Toc499467034)

[٤١ - : دعا 282](#_Toc499467035)

[١ - دعاى مشلول 283](#_Toc499467036)

[٢ - دعاى دسته جمعى 285](#_Toc499467037)

[٣ - دفع بلاء 286](#_Toc499467038)

[٤ - دعاى باران 287](#_Toc499467039)

[٥ - دعا براى مردگان 288](#_Toc499467040)

[٤٢ - : دين 289](#_Toc499467041)

[١ - دين مرد 290](#_Toc499467042)

[٢ - ديندارى فرزانه دزفول 292](#_Toc499467043)

[٣ - دين كنار تخت شاهى 293](#_Toc499467044)

[٤ - ديندارى ابوجعفر حسينى 294](#_Toc499467045)

[٥ - دين فروشى سمره 295](#_Toc499467046)

[٤٣ - : ذكر (ياد خدا) 297](#_Toc499467047)

[١ - ياد خدا در مقابل دشمن 297](#_Toc499467048)

[٢ - شوريده دل 299](#_Toc499467049)

[٣ - سوال فقراء از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 299](#_Toc499467050)

[٤ - ياد محبوب در نعمت 300](#_Toc499467051)

[٥ - نفيسه 302](#_Toc499467052)

[٤٤ - : رزق 303](#_Toc499467053)

[١ - حكمت را بينند 304](#_Toc499467054)

[٢ - استنباط غلط از قرآن 305](#_Toc499467055)

[٣ - رزق بقدر كفاف 306](#_Toc499467056)

[٤ - صدقه موجب افزايش رزق 307](#_Toc499467057)

[٥ - عمادالدوله 308](#_Toc499467058)

[٤٥ - : رضا 310](#_Toc499467059)

[١ - جابر و امام باقر عليه‌السلام 311](#_Toc499467060)

[٢ - راضى به سه بلا 312](#_Toc499467061)

[٣ - خلاده 313](#_Toc499467062)

[٤ - عمار در صفين 313](#_Toc499467063)

[٥ - بهترين آفريده 315](#_Toc499467064)

[٤٦ - : ريا 316](#_Toc499467065)

[١ - سمعان 317](#_Toc499467066)

[٢ - ملا عبدالله شوشترى . 318](#_Toc499467067)

[٣ - دو لباس 319](#_Toc499467068)

[٤ - عبادت ريائى 320](#_Toc499467069)

[٥ - اطلاع دادن مردم از عبادت 321](#_Toc499467070)

[٤٧ - : زنا 322](#_Toc499467071)

[١ - پنج زناكار و پنج حكم 323](#_Toc499467072)

[٢ - تعبير خواب 324](#_Toc499467073)

[٣ - قاتل يحيى زنا زاده بود 325](#_Toc499467074)

[٤ - حمام منجاب 327](#_Toc499467075)

[٥ - پيامبر و مرد جوان 328](#_Toc499467076)

[٤٨ - : سخاوت 329](#_Toc499467077)

[١ - جواب امام زمان را چه بدهم 330](#_Toc499467078)

[٢ - سخى تر از حاتم 331](#_Toc499467079)

[٣ - خدا سخاوت را دوست دارد 332](#_Toc499467080)

[٤ - سيصد اشرفى 332](#_Toc499467081)

[٥ - قيس بن سعد 335](#_Toc499467082)

[٤٩ - : شرك 336](#_Toc499467083)

[١ - على بن حسكه 337](#_Toc499467084)

[٢ - مشرك مؤ من شد 338](#_Toc499467085)

[٣ - شرك خفى 339](#_Toc499467086)

[٤ - هم كفر هم شرك 340](#_Toc499467087)

[٥ - مناظره با مشركان 341](#_Toc499467088)

[٥٠ - شيطان 342](#_Toc499467089)

[١ - نوح و شيطان 343](#_Toc499467090)

[٢ - موسى عليه‌السلام و شيطان 344](#_Toc499467091)

[٣ - فرعون 345](#_Toc499467092)

[٤ - معاويه 346](#_Toc499467093)

[٥ - يحيى عليه‌السلام و شيطان 347](#_Toc499467094)

[٥١ - : صبر 348](#_Toc499467095)

[١ - حيات دين در صبر است 349](#_Toc499467096)

[٢ - گشايش بعد از صبر 350](#_Toc499467097)

[.٣ - بلال 351](#_Toc499467098)

[٤ - صبر بهتر از كيفر 352](#_Toc499467099)

[٥ - شب عروسى 353](#_Toc499467100)

[٥٢ - : صدقه 355](#_Toc499467101)

[١ - ساعت نحس و سعد 356](#_Toc499467102)

[٢ - مادر حاتم 357](#_Toc499467103)

[٣ - در تاريكى شب 358](#_Toc499467104)

[٤ - مادر شيطانها 359](#_Toc499467105)

[٥ - صاحب بن عباد 360](#_Toc499467106)

[٥٣ - : صله رحم 363](#_Toc499467107)

[١ - وبا 364](#_Toc499467108)

[٢ - صله رحم امام 365](#_Toc499467109)

[٣ - عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : 366](#_Toc499467110)

[٤ - عدم صله رحم و مرگ 367](#_Toc499467111)

[٥ - على بن اسماعيل 368](#_Toc499467112)

[٥٤ - : ظلم و ستم 370](#_Toc499467113)

[١ - ظلم داذانه 371](#_Toc499467114)

[٢ - كار براى ظالمان 373](#_Toc499467115)

[٣ - قصاص 374](#_Toc499467116)

[٤ - ظلم ضحاك حميرى 375](#_Toc499467117)

[٥ - واقعه حره 376](#_Toc499467118)

[٥٥ - : عبادت 378](#_Toc499467119)

[١ - نتيجه عبادت خشك 379](#_Toc499467120)

[٢ - عبادت با عشق 380](#_Toc499467121)

[٣ - اويس قرنى 381](#_Toc499467122)

[٤ - عبادت ابليس 382](#_Toc499467123)

[٥ - امام سجاد عليه‌السلام 383](#_Toc499467124)

[٥٦ - : عهد و پيمان 384](#_Toc499467125)

[١ - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوهيثم 384](#_Toc499467126)

[٢ - هرمزان 385](#_Toc499467127)

[٣ - پيمان حلف الفضول 386](#_Toc499467128)

[٤ - انس بن نضر 387](#_Toc499467129)

[٥ - برده مسلمان 388](#_Toc499467130)

[٥٧ - : عدالت 389](#_Toc499467131)

[١ - حكومت شديد 390](#_Toc499467132)

[٢ - عدالت بين فرزندان 391](#_Toc499467133)

[٣ - لباس سرخ 392](#_Toc499467134)

[٤ - مساوات در غنائم 393](#_Toc499467135)

[٥ - نام على عليه‌السلام قرين عدالت 394](#_Toc499467136)

[٥٨ - : عذاب 396](#_Toc499467137)

[١ - عذاب قوم عاد 397](#_Toc499467138)

[٢ - ابن ملجم و عذاب برزخ 398](#_Toc499467139)

[٣ - جزاى عمل 399](#_Toc499467140)

[٤ - سبب نزول عذاب 401](#_Toc499467141)

[٥ - سزاى كتمان كنندگان 402](#_Toc499467142)

[٥٩ - : عفو 404](#_Toc499467143)

[١ - زدن غلام 405](#_Toc499467144)

[٢ - عفو قاتل 406](#_Toc499467145)

[٣ - آزادى كنيز 406](#_Toc499467146)

[٤ - عفو پسر از قاتل 407](#_Toc499467147)

[٥ - فتح مكه 409](#_Toc499467148)

[٦٠ - : عقل 410](#_Toc499467149)

[١ - ذبح كدو 411](#_Toc499467150)

[٢ - پير عقل 412](#_Toc499467151)

[٣ - نتيجه بى عقلى 413](#_Toc499467152)

[٤ - منجم و على عليه‌السلام 414](#_Toc499467153)

[٥ - عاقل ديوانه نما 415](#_Toc499467154)

[٦١ - : علم 417](#_Toc499467155)

[١ - حاج شيخ عباس قمى 418](#_Toc499467156)

[٢ - معلم جبرئيل 419](#_Toc499467157)

[٣ - عالم با عمل 420](#_Toc499467158)

[٤ - آفات علم بى تزكيه 421](#_Toc499467159)

[٦٢ - : عمل 424](#_Toc499467160)

[١ - كار مشروع 425](#_Toc499467161)

[٢ - اهل عمل و بهشت 426](#_Toc499467162)

[٣ - جوان عامل 427](#_Toc499467163)

[٤ - عمل ، يهودى را مسلمان مى كند 428](#_Toc499467164)

[٥ - كردار معاويه و ابوالاسود دئلى 429](#_Toc499467165)

[٦٣ - : غذا 430](#_Toc499467166)

[١ - پرخور و كم خور 431](#_Toc499467167)

[٢ - غذا با دوستى 432](#_Toc499467168)

[٣ - يك لقمه و فروختن دين 433](#_Toc499467169)

[٤ - بركت در نان است 434](#_Toc499467170)

[٥ - غذاى مرگ 435](#_Toc499467171)

[٦٤ - : غرور 436](#_Toc499467172)

[١ - غرور قلبى 437](#_Toc499467173)

[٢ - غرور به مال و اولاد 438](#_Toc499467174)

[٣ - پهلوان مغرور 439](#_Toc499467175)

[٤ - عالم نحوى 440](#_Toc499467176)

[٥ - نخوت ابوجهل 441](#_Toc499467177)

[٦٥ - : غضب 442](#_Toc499467178)

[١ - ذوالفكل 443](#_Toc499467179)

[٢ - زورمند كيست ؟ 444](#_Toc499467180)

[٣ - يك نصيحت 445](#_Toc499467181)

[٤ - امام عليه‌السلام و غلام 446](#_Toc499467182)

[٥ - خوى بد و خادمان 446](#_Toc499467183)

[٦٦ - : غيبت 447](#_Toc499467184)

[١ - از غيبت كننده جلوگيرى كردند 448](#_Toc499467185)

[٢ - مجازات غيبت در روز قيامت 449](#_Toc499467186)

[٣ - مانع باران 450](#_Toc499467187)

[٤ - هزار تازيانه 451](#_Toc499467188)

[٥ - غلام سخن چين 452](#_Toc499467189)

[٦٧ - : فحش 454](#_Toc499467190)

[١ - عكس العمل امام عليه‌السلام 455](#_Toc499467191)

[٢ - جواب اسامة 456](#_Toc499467192)

[٣ - شيطان در مجلس ناسزاگو 457](#_Toc499467193)

[٤ - سيره 458](#_Toc499467194)

[٥ - ابن مقفع 459](#_Toc499467195)

[٦٨ - : فقر 461](#_Toc499467196)

[شرح كوتاه : 461](#_Toc499467197)

[١ - پارساى فقير 462](#_Toc499467198)

[٢ - فقر و باز نشستگى 463](#_Toc499467199)

[٣ - آثار كمك به فقير 463](#_Toc499467200)

[٤ - همسايه سيد جواد 464](#_Toc499467201)

[٥ - ترك فقيرى هم مشكل است 465](#_Toc499467202)

[٦٩ - : قضاوت 467](#_Toc499467203)

[١ - امام عليه‌السلام و حاكم جن 468](#_Toc499467204)

[٢ - ميل قاضى و عذابش 469](#_Toc499467205)

[٣ - حكم آخرتى 470](#_Toc499467206)

[٤ - يهودى و امام عليه‌السلام در نزد قاضى 471](#_Toc499467207)

[٥ - چشم كور شد 472](#_Toc499467208)

[٧٠ - : قرض 473](#_Toc499467209)

[١ - ابو دحداح 474](#_Toc499467210)

[٢ - قرض مقروض را پرداخت 475](#_Toc499467211)

[٣ - ثمره مهلت دادن به بدهكار 475](#_Toc499467212)

[٤ - بدهكار نادان 476](#_Toc499467213)

[٥ - بدهكار و نماز ميت 476](#_Toc499467214)

[٧١ - : قرآن 477](#_Toc499467215)

[١ - توجه به خلق يا خالق 478](#_Toc499467216)

[٢ - پيامبر و قرآن 479](#_Toc499467217)

[٣ - احمد بن طولون 480](#_Toc499467218)

[٤ - پانصد قرآن بالاى نيزه 481](#_Toc499467219)

[٥ - ناپلئون 482](#_Toc499467220)

[٧٢ - : قضا و قدر 483](#_Toc499467221)

[١ - زنجير بر پاى 484](#_Toc499467222)

[٢ - ماهى از آسمان 485](#_Toc499467223)

[٣ - عزرائيل همنشين سليمان عليه‌السلام 486](#_Toc499467224)

[٤ - هدهد 487](#_Toc499467225)

[٥ - فغور پادشاه چين بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم 488](#_Toc499467226)

[٧٣ - : قناعت 490](#_Toc499467227)

[١ - سيره امام صادق عليه‌السلام 491](#_Toc499467228)

[٢ - سلمان 492](#_Toc499467229)

[٣ - به قناعت ، نفس ذليل مى شود 493](#_Toc499467230)

[٤ - غذاى خود يا سلطان 494](#_Toc499467231)

[٥ - سيره قانعان 495](#_Toc499467232)

[٧٤ - : قيامت 496](#_Toc499467233)

[١ - داد خواه قيامت 497](#_Toc499467234)

[٢ - شرورترين مردم در قيامت 498](#_Toc499467235)

[٤ - امام مجتبى عليه‌السلام 501](#_Toc499467236)

[٥ - توبه بن صمه 502](#_Toc499467237)

[٧٥ - : كاركردن 503](#_Toc499467238)

[١ - وقفنامه 504](#_Toc499467239)

[٢ - عمر بن مسلم 505](#_Toc499467240)

[٣ - كار بهتر از صدقه خوردن 506](#_Toc499467241)

[٤ - به زحمت انداختن نفس 507](#_Toc499467242)

[٥ - يعقوب بن ليث صفار 508](#_Toc499467243)

[٧٦ - : گدائى 509](#_Toc499467244)

[١ - امام صادق وسائل 510](#_Toc499467245)

[٢ - عباس دوس 511](#_Toc499467246)

[٣ - حد تنگدستان 512](#_Toc499467247)

[٤ - بى چيزان با آبرو 513](#_Toc499467248)

[٥ - جوان گدا 514](#_Toc499467249)

[٧٧ - : كمك به ديگران 515](#_Toc499467250)

[١ - نه هزار سال 516](#_Toc499467251)

[٢ - قطع طواف 517](#_Toc499467252)

[٣ - اهتمام در حوائج 518](#_Toc499467253)

[٤ - خاموش كردن چراغ 519](#_Toc499467254)

[٥ - كاهو 520](#_Toc499467255)

[٧٨ - : كينه 521](#_Toc499467256)

[١ - كينه جوئى وليد 522](#_Toc499467257)

[٢ - ابن سلار 523](#_Toc499467258)

[٣ - كينه تبديل به دوستى 524](#_Toc499467259)

[٤ - منافق كينه توز 525](#_Toc499467260)

[٥ - هند جگر خوار 526](#_Toc499467261)

[٧٩ - : گريه 527](#_Toc499467262)

[١ - نوح 528](#_Toc499467263)

[٢ - يحيى عليه‌السلام 529](#_Toc499467264)

[٣ - شدت گريه حضرت زهرا عليها‌السلام 530](#_Toc499467265)

[٤ - ٣٥ سال گريه 531](#_Toc499467266)

[٥ - گريه رحمت 532](#_Toc499467267)

[٨٠ - : گناه 533](#_Toc499467268)

[١ - تبعيد گناهكار 534](#_Toc499467269)

[٢ - عيسى عليه‌السلام و طلب باران 535](#_Toc499467270)

[٣ - علت اين گناه 536](#_Toc499467271)

[٤ - كفاره گناه 537](#_Toc499467272)

[٥ - حميد بن قحطبه طائى 538](#_Toc499467273)

[٨١ - : لذت 540](#_Toc499467274)

[١ - لذات هفتگانه 541](#_Toc499467275)

[٢ - توصيف زيبائى 542](#_Toc499467276)

[٣ - لذت مناجات 543](#_Toc499467277)

[٤ - پالوده يا لوذينه 544](#_Toc499467278)

[٥ - لذت از قتل نفس 544](#_Toc499467279)

[٨٢ - : مال 546](#_Toc499467280)

[١ - اين همه پول از كجا؟ 547](#_Toc499467281)

[.٢ - حق السكوت 548](#_Toc499467282)

[٣ - صرف صحيح مال 549](#_Toc499467283)

[٤ - اموال بى حساب 550](#_Toc499467284)

[٥ - چهار دينار 551](#_Toc499467285)

[٨٣ - : محبت 552](#_Toc499467286)

[١ - محبت خدا به بندگان 553](#_Toc499467287)

[٢ - محبت به چوب 554](#_Toc499467288)

[٣ - روغن فروش 555](#_Toc499467289)

[٤ - جوان يهودى 556](#_Toc499467290)

[٥ - دوست واقعى 557](#_Toc499467291)

[٨٤ - : مرگ 558](#_Toc499467292)

[١ - پيرمرد ١٥٠ ساله 559](#_Toc499467293)

[٢ - گفتگوى هنگام مرگ 560](#_Toc499467294)

[٣ - فرشته مرگ 561](#_Toc499467295)

[٤ - علامه مجلسى 562](#_Toc499467296)

[٥ - مالك اشتر 563](#_Toc499467297)

[٨٥ - : مظلوم 564](#_Toc499467298)

[١ - خوارزم شاه 565](#_Toc499467299)

[٢ - اى خدا آيا خوابى ؟ 566](#_Toc499467300)

[٣ - قبر حسين مظلوم 567](#_Toc499467301)

[٤ - خدايا تو بيدارى 568](#_Toc499467302)

[٥ - محمد و ابراهيم نوجوان 570](#_Toc499467303)

[٨٦ - : مكر 571](#_Toc499467304)

[١ - قرآن بر نيزه 572](#_Toc499467305)

[٢ - جواب وزير مختار 573](#_Toc499467306)

[٣ - بسر بن ارطاة 574](#_Toc499467307)

[٤ - مكر زرقاء 575](#_Toc499467308)

[٥ - عمروعاص 576](#_Toc499467309)

[٨٧ - : مؤ من 578](#_Toc499467310)

[١ - مؤ من كامل 579](#_Toc499467311)

[٢ - مؤ من دوباره گزيده نمى شود 580](#_Toc499467312)

[٣ - بى اعتنايى به مؤ من كامل 581](#_Toc499467313)

[٤ - دفع بلا به خاطر مؤ من 582](#_Toc499467314)

[٥ - مؤ من خراسانى 583](#_Toc499467315)

[٨٨ - : ميهمان 584](#_Toc499467316)

[١ - نان دادن مهمان 585](#_Toc499467317)

[٢ - قوم لوط 586](#_Toc499467318)

[٣ - احترام مهمان 587](#_Toc499467319)

[٤ - مهمانى بدون تكلف 588](#_Toc499467320)

[٥ - سر سفره امام مجتبى عليه‌السلام 589](#_Toc499467321)

[٨٩ - : نيت 590](#_Toc499467322)

[١ - همراهى موسى عليه‌السلام 591](#_Toc499467323)

[٢ - اخبار از نيت 592](#_Toc499467324)

[٣ - نيت پادشاه 593](#_Toc499467325)

[٤ - شقيق بلخى 594](#_Toc499467326)

[٥ - ابوعامر و مسجد ساختن 596](#_Toc499467327)

[٩٠ - : نعمت 597](#_Toc499467328)

[١ - باغ ضروان 598](#_Toc499467329)

[٢ - زياده روى در نعمتها 599](#_Toc499467330)

[٣ - شكر نعمت 600](#_Toc499467331)

[٤ - دل كندن از نعمت دنيا 601](#_Toc499467332)

[٥ - نعمت واقعى چيست ؟ 602](#_Toc499467333)

[٩١ - : نماز 603](#_Toc499467334)

[١ - نماز از ترس 604](#_Toc499467335)

[٢ - تير در پاى 605](#_Toc499467336)

[٣ - نماز جماعت 606](#_Toc499467337)

[٤ - گول خوردن نمازگذار 607](#_Toc499467338)

[٥ - نماز جمعه 608](#_Toc499467339)

[٩٢ - : نفرين 610](#_Toc499467340)

[١ - بجاى نفرين دعا كرد 611](#_Toc499467341)

[٢ - عبيد الله بن زياد 612](#_Toc499467342)

[٣ - حام بن نوح 613](#_Toc499467343)

[٤ - حرمله 614](#_Toc499467344)

[٥ - مبعوث به رحمت 615](#_Toc499467345)

[٩٣ - : نفس 616](#_Toc499467346)

[١ - اژدهاى نفس 617](#_Toc499467347)

[٢ - آب ليموى شيراز 618](#_Toc499467348)

[٣ - بهترين و بدترين 619](#_Toc499467349)

[٤ - ابو خيثمه 620](#_Toc499467350)

[٥ - نفس مستعد 621](#_Toc499467351)

[٩٤ : ولايت 623](#_Toc499467352)

[١ - غلام سياه 624](#_Toc499467353)

[٢ - عيال عبدى شاعر 625](#_Toc499467354)

[٣ - پسر دائى معاويه 627](#_Toc499467355)

[٤ - مكنده شير از پستان ولايت 629](#_Toc499467356)

[٥ - ديدن شاه ولايت 630](#_Toc499467357)

[٩٥ - : وسواس 632](#_Toc499467358)

[.١ - ارادت 633](#_Toc499467359)

[٢ - فرصت ندادن به وسوسه شيطان 634](#_Toc499467360)

[٣ - وسوسه و اثر وضعى عمل 635](#_Toc499467361)

[٤ - شيطان در سه حال 636](#_Toc499467362)

[٥ - وسوسه در وضو 637](#_Toc499467363)

[٩٦ - : همسايه 638](#_Toc499467364)

[١ - فروش خانه با همسايه 639](#_Toc499467365)

[٢ - كافر و همسايه مومن 640](#_Toc499467366)

[٤ - چهل خانه 641](#_Toc499467367)

[٥ - قانون چنگيزخان 642](#_Toc499467368)

[٩٧ - : هدايت 643](#_Toc499467369)

[١ - دروغگو هدايت يافت 644](#_Toc499467370)

[٢ - از بين بردن گمراه كننده 645](#_Toc499467371)

[٣ - سيد حميرى 647](#_Toc499467372)

[٤ - ياقوت 649](#_Toc499467373)

[٥ - عمير بن وهب 650](#_Toc499467374)

[٩٨ - : همنشين 652](#_Toc499467375)

[١ - همراه ناآزموده 653](#_Toc499467376)

[٢ - اثر همنشين 654](#_Toc499467377)

[٣ - كند هم جنس با هم جنس پرواز 655](#_Toc499467378)

[٤ - فرعون و ماهان 656](#_Toc499467379)

[٥ - عذاب بر همنشينى گناهكار 657](#_Toc499467380)

[٩٩ - : يتيم 658](#_Toc499467381)

[١ - بصرى يتيم نواز 659](#_Toc499467382)

[٢ - اسفنديار 660](#_Toc499467383)

[٣ - توجه به يتيم نوازى 661](#_Toc499467384)

[٤ - سفارش به عمه ها 662](#_Toc499467385)

[٥ - يتيمان شهيد 663](#_Toc499467386)

[١٠٠ - : يقين 664](#_Toc499467387)

[١ - درمان چاقى 665](#_Toc499467388)

[٢ - محمد بن بشير حضرى 666](#_Toc499467389)

[٣ - فردوسى 667](#_Toc499467390)

[٤ - تقاضاى يقين بيشتر 669](#_Toc499467391)

[٥ - حارثه بن نعمان 670](#_Toc499467392)

[فهرست مطالب 706](#_Toc499467393)